مَنْ يُرِدِ اللهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ



انتشارات دانشگاه تهران

۴۹۶

راهنمای مذهب شافعی

با بیان آراء سایر مجتهدین

بفارسی و عربی

جلد اول

تألیف :

حاج سید محمد شیخ الاسلام کردستان

استاد دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۷

چاپخانه دانشگاه

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه
دیباچه	۱
مباحث اطوار فقه	۲ـ۱۸
» طهارت	۲۰
» آب متنجس	۲٤
» قلتین	۲٥
» اعیان طاهره	۲٦
» اعیان نجسه	۲۸
» معفوات	۳۰
» شرایط وضو	۳۲
» فرایض وضو	۳۳
» سنتهای وضو	۳٤
» نواقض وضو	۳٥
» استنجاء	۳۹
» موجبات غسل	٤۰
» تیمم	٤۱
» جبیره	٤٥
» موارد وجوب قضا	٤٦
» مسح بر خفین	٤۷
» حیض	٤۹
» استحاضه	٥۲
» نماز	٥۳
» شروط نماز	٥٦
» ارکان نماز	٥۷
» ابعاض وهیأت	٥۹
» مبطلات نماز	٦۱
» اذان	٦۲
» اقامه	٦٥
» قصر	٦٦
» جمع	٦۹
» جماعت	۷۰
» شروط صحة اقتدا	۷۱

موضوع	صفحه
مبحث نماز جمعه	۷٤
» شروط صحة	۷٦
» نمازهای نوافل	۷۸
» نماز استخاره وحاجت	۷۹
» » وتر	۸۰
» » تراویح	۸۱
» » عیدین	۸۳
» » خوف	۸٥
» احوال امام جماعت	۸۷
» خسوف و کسوف واستسقا	۸۹
» صلوة التسبیح	۹۰
» مربوط بمیت	۹۱
» ارکان نماز میت	۹٥
» دفن میت	۹٦
» نقل میت	۹۷
» روزه	۹۹
» شرایط وجوب صحة روزه	۱۰۰
» ارکان روزه ومفطرات آن	۱۰۲
» آنچه در نتیجه افطار واجب میشود	۱۰۹
» اعذار مبیح فطر	۱۱٤
» روزه سنت	۱۱٦
» زکات وشروط وجوب آن	۱۱۷
» اصناف هشتگانه	۱۲۰
» زکاة طلا و نقره	۱۲۲
» زکاة وام	۱۲۳
» زکاة مال التجاره	۱۲٤
» زکاة معادن	۱۲٦
» زکاة زروع و ثمار	۱۲۷
» مصرف زکاة	۱۳۰
» زکاة فطر	۱۳٤
» حج	۱۳٥
» شروط وجوب حج	۱۳٦

بها : ۱۳۰ ریال

موضوع	صفحه
مباحث توريث حمل	٣٥٠
» اصول مسائل	٣٥٣
» تصحيح »	٣٦١
» مناسخات	٣٦٧
» نكاح	٣٧٢
» شرايط ولى	٣٧٧
» شروط شاهدين	٣٧٨
» شروط صيغه	٣٨٠
» عدم صلاحية زن براى عقد	٣٨٢
» لزوم ولى در عقد	٣٨٣
» اختلاف مجتهدين در صيغه	٣٨٥
» مناقشه حنفيه با جمهور	٣٨٧
» ولى مجبر	٣٨٩
» ولى غير مجبر	٣٩٠
» اقوال ائمه اربعه در ولى	٣٩١
» موارد انتقال ولاية	٣٩٦
» شروط ولايت	٣٩٧
» كفائت	٤٠٠
» تزويج صغير و ديوانه	٤٠٣
» حرمت جمع	٤٠٥
» موجبات حرمت ابدى	٤٠٧
» محرمات باسباب ثلثه	٤٠٩
» مسائل متفرقه	٤١٢
» رضاع تحريم كننده	٤١٤
» موجبات خيار فسخ	٤١٧

موضوع	صفحه
مباحث نكاح منقطع	٤٢٣
» صداق	٤٣١
» شروط صداق	٤٣٢
» اقسام صداق	٤٣٣
» وطى بشبهه	٤٣٤
» تفويض	٤٣٦
» فزونى و كاهش صداق	٤٤٢
» تأجيل و تعجيل صداق	٤٤٤
» امتناع زن از تمكين	٤٤٥
» فسخ نكاح	٤٤٨
» اجبار زوجه بمسافرت و اختلاف در صداق	٤٥٠
» ارتداد احد الزوجين	٤٥١
» قسم و نشوز	٤٥٥
» خلع	٤٥٧
» اركان خلع و شروط ملتزم عوض	٤٦١
» شرايط خلع كننده	٤٦٤
» شروط عوض	٤٦٥
» شروط صيغه	٤٧٢
» خلع طلاق است يا فسخ	٥٧٥
» قذف و لعان	٤٧٨
» كيفيت لعان	٤٨٠
» آثار مترتب بر لعان	٤٨٢

موضوع	صفحه
مبحث صحت حج	۱۳۸
« ارکان حج	۱۴۰
« شرایط طواف	۱۴۴
« سنن طواف	۱۴۵
« سعی	۱۴۷
« وقوف	۱۴۸
« مفسدات حج	۱۵۱
« فدیه وموجبات آن	۱۵۳
« جزای شکار حیوان بری و وحشی	۱۵۴
« حکم و دلایل عمره	۱۵۷
« افراد و تمتع و قران	۱۵۹
« حج عوض دیگران	۱۶۰
« اضحیه(قربانی)	۱۶۱
« بیع	۱۶۴
« بیع ربوی	۱۶۷
« خیارات	۱۶۹
« سلم	۱۷۲
« رد مبیع معیب	۱۷۷
« انواع بیع	۱۸۰
« انواع عقود	۱۸۴
« رهن	۱۸۵
« ارکان رهن	۱۸۸
« شفعه	۱۸۹
« حجر	۱۹۱
« حواله	۱۹۴
« ضمان	۱۹۶
« شروط ضمان	۱۹۸
« ودیعه	۲۰۱
« عاریه	۲۰۴
« وکالت	۲۰۸
« قراض	۲۱۳

موضوع	صفحه
مباحث شرکت	۲۱۴
« مساقات	۲۲۲
« مزارعه	۲۲۴
« غصب	۲۲۶
« هبه	۲۲۸
« لقطه	۲۳۳
« التقاط حیوان وغیر آن	۲۳۶
« لقیط	۲۴۰
« جعاله	۲۴۲
« احیا اراضی موات	۲۴۵
« صلح	۲۴۷
« نذر	۲۴۹
« وصیت	۲۵۵
« وقف	۲۶۳
« وقف تشریکی و ترتیبی	۲۶۹
« اقرار	۲۷۰
« فرائض	۲۷۴
« حقوق متعلقه بترکه	۲۷۶
« اسباب ارث	۲۷۶
« موانع ارث	۲۸۳
« شروط ارث	۲۹۱
« ذوی الارحام	۲۹۳
« کیفیت توریث	۲۹۸
« فروض وصاحبان آن	۳۰۲
« غراوین	۳۱۱
« مقایسه پدر و جد	۳۱۳
« اقسام وارث	۳۱۵
« اقسام عصبه	۳۱۷
« حجب	۳۱۸
« جد و اخوة	۳۲۹
« ارث فرزندان واحفاد	۳۳۸
« تعطیل عمل توریث	۳۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وستایش بیحد و سپاس بی قیاس خداوندیرا سزد که عالم کون و مکان را بامر کن فکان بطرزیکه ابدع از آن امکان نداشت بیافرید ودربین آفریدگان نوع انسانرا بخلعت خلقت احسن تقویم ممتاز وبتکریم **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** ازتوجه بما سوی بی نیاز گردانید درود نامعدود برروان اوستاد اساتید عرفان علة غائیه ایجاد عالم امکان مصدر نبوت ومفخر رسالت محمد مصطفی ص ع که آفتاب معارفش ازمطالع توحید درخشان و بر ذرات فرسوده کالبد انس وجان پرتو افشان شد لب تشنگان تیه ضلال را بآب زلال عنایت ازلی سیراب و گمگشتگان وادی جهل ونادانی را بنورهدایت لم یزلی کامیاب فرمود وسلام وتحیات زاکیات بر آل واصحاب ویاران و پیروان او باد که با مجاهدات خستگی ناپذیر فرهنگ ودانش را درسرتاسر جهان انتشار وبدینوسیله دین مبین اسلام را انتصار دادند و بعد از آنجائیکه زبان مادری اکثری از مسلمانان ایرانی فارسی بوده وبیش از یک چهارم آنان ازپیروان طریقه شافعی وحنفی وبوجود کتابی در فقه نیازمند بودند که بامطالعهٔ آن از مقررات مذهب خود آگاه وازسؤال و استفتا ی نیاز گردند مصمم شدم که کتاب نسبة جامع و مختصریرا در فقه بزبان فارسی تألیف وبوسیلهٔ طبع ونشر در دسترس عموم بگذارم و چون در نظر بود که این کتاب برای درس دانشجویان فقه شافعی در دانشکدهٔ معقول ومنقول نیز مورد استفاده قرار گیرد پایهٔ آنرا برمسائل فقه شافعی استوار نمودم واز نظر تعمیم فواید دو امر را در آن بکار برده‌ام اول اینکه در اغلب موارد فتاوی و آراء سایر مجتهدین را بیان کرده دوم اینکه زیر خط افقی صفحات را بزبان عربی نوشته‌ام که پارسی و تازی در استفاده از آن انباز ومالکی وحنبلی نیز باشوافع و احناف در توجه بآن هم آواز

گردند و بیمناسبت ندیدم که مختصری از تاریخ فقه وسیر تکاملی آنرا قبل از شروع بمقصود بنویسم که خوانندگان از کلیات آن آگاه شوند و آنرا راهنمای مذهب شافعی نام نهادم باید دانست که یکی از الطاف و عنایات ازلی برافراد جامعهٔ انسانی همانا ارسال رسل و انزال کتب آسمانی است وچون عمل بشریعت سایر انبیاء ببعثت خاتم پیغمبران علی نبینا وعلیهم الصلاة والسلام سپری و بمفاد **الیوم اکملت لکم دینکم** تکالیف معاش و معاد بشر بنحواتم و اکمل و بطوریکه با مقتضیات هرزمان ومکانی وفق دهد بنزول قرآن مبین تعیین وسعادت جن وانس از هر لحاظ تأمین گردید اخلاق وعادات آئین وعبادات رویه مدنی و اقتصادی فردی و اجتماعی حقوقی و کیفری را بهتر از آنچه دیانت عالیه اسلام اعلام نموده متصور نیست و نظر باینکه در این کتاب نفیس ربانی جمیع احکام بطور تفصیل بلاواسطه بیان نشده است خداوند بمفاد آیهٔ کریمه **وانزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم** توضیح مجملات را حوالهٔ تبیین رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده است آنحضرت ص ع در مدت ۲۳ سال باجرای این دستور اقدام و بانجام این وظیفهٔ خطیر قیام نمودند ونه تنها بببیان مجملات میپرداختند بلکه دربارهٔ حوادثی که بآن برخورد میکردند وراجع بآن نصوصی نمیدیدند باجتهادخویش فتوی میدادند که بمدلول **وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** فتاوی آن یگانه مخزن علوم لدنی برای امت در حکم وحی منزل است ونظر بتفاوت درجات فهم و ذکاوت و حفظ وملازمت بجز معدودی ازصحابه کرام که فهم و حفظ آنان قویتر و ملازمتشان بیشتر بود سایرین منصب شامخ افتارا در خود گمان نبرده و آنرا تصدی نمیکردند لهذا فقط خلفای راشدین وابن عباس وابن مسعود وعبد الرحمن بن عوف وابی بن کعب ومعاذ بن جبل وحذیفة بن یمان وزید بن ثابت وابو موسی اشعری وسلمان فارسی وچند نفر دیگر فتوی میدادند پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود وقرآن و احادیث جمع آوری نشده ودر سینه صحابه محفوظ بود که در موقع حاجت ازاصحاب

کرام تلقی و از طریق روایت نقل میشد هر کدام که حافظهٔ متینـی داشتند بعین الفاظ بدون کوچکترین تغییری (حتی در اعراب) بیان میکردند وهر کدام از لحاظ حافظه ضعیف بودند معنی را بعنوان حدیث برحسب آنچه که فهمیده بود روایت مینمودند ومدارفتوی در آن ایام بر کتاب وسنة بودوهرجا که نصی نمی یافتند باجتهاد میپرداختند و گاهی هم عمل بقیاس میکردند رویه خلفای راشدین این بود که هرگاه بامشکلی روبرو میشدند برسایر اصحاب عرضه کرده تا اگر در حافظه آنان چیزی باشد برای حل قضیه بآن استناد نمایند . چنانچه بار ها اتفاق افتاده که خلفای ثلثه از علی بن ابیطالب استمداد میجستند وایشان وعمر بن خطاب وابی بن کعب وابو موسی اشعری وعبدالله بن مسعود وزید بن ثابت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از یکدگر استفاده و استفتا نموده ومعضلات مسائل را حل میکردند .

از صحابهٔ کرام آنانکه فتاوای زیاد از ایشان نقل شده است عمر بن خطـاب علی بن ابی طالب سه نفر از عبادلهٔ اربعه (ابن مسعود وابن عباس وابن عمر) ام المؤمنین عایشه زید بن ثابت که هر کدام درعلمی متخصص بودند مثلا علی بن ابیطالب در قضا ومعاذ درفقه (حلال وحرام) وزید در مواریث عمر در اموال و عایشه در احکام مربوطه بزنان تخصص داشتند .

پس از آنکه فتوحات اسلامی توسعه یافت ودرزمان شیخین فتح شام و عـراق و مصر و ایران تا سال ۲۱ هجری خاتمه پذیرفت و علماء و حفاظ و فقهاء صحابه کـرام باقطار دیگر خارج از کشور حجاز مأموریت مییافتندوبرعادات ورسوم مختلفه وطرز معاملاتی آگاه میگشتند که در مملکت حجاز ندیده بودند وباقضایائی مواجه میشدند که مولود اختلاط مسلمین با دیگران بود والبته اخلاق و عادات هر گروهی باآندگر متفاوت وشئون اقتصادی واجتماعی هرقطری ازسایر اقطار متمایز بود مثلا قوانینی که درایران معمول به بوده درروم بآن عمل نمیشده زخارف وتجملات وتمدنی که درروم

وایران بوده با بداوت وتوحشی که در جاهای دیگر بوده متناسب نبوده است بهمین جهة ازاجتهاد وقیاس بارعایت مقتضیات محیط ناگزیر بودند زیرا اسلام برای تخریب عادات ورسوم کلیهٔ ملل نیامده است بلکه آنچه را بنفع جامعه دانسته تثبیت نموده وآنچه را زیان آور بوده ممنوع ساخته است مثلا حج و ازدواج و معاملات را با اصلاحاتی تصویب‌وشراب وقمار وربا وزنارا منع نموده است وبرای زنان حقوقی‌قائل شده‌که درزمان جاهلیت‌ازآن محروم‌بودند مهمترین شهرهای‌اسلامی‌که مرکزعلمای صحابه بوده حرمین شریفین وکوفه وبصره وشام ومصر بود درمدینه عمر وعلی وعبادله وزید که بیش از همه ابن عمر و زید برای نشرعلم فراغت داشتند چنانچه زیدبن‌ثابت درعهد خلفای راشدین وتا سال ٤٥ هجری متصدی قضا و فتوای مدینه بود بعد از آن فقه وفتوی بسوی تابعین انتقال یافت مانند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قاسم بن محمدوخارجة بن‌زید وابوبکربن عبدالرحمن‌وسلیمان بن‌یسار وغیرهم‌که دربین‌ایشان سعید بن مسیب‌که از تلامذهٔ زید بود از همه بیشتر بقضایا واحکام پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم وخلفای راشدین واقوال فقهای صحابه اطلاع داشت جمعی از فقهـای مدینه از این طبقه کسب معلومات نموده‌که مشهورترین آنان ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ومحمدبن شهاب زهری میباشد‌که زهری‌درتدوین‌علم وحفظ فقه‌وحدیث از همه جلوتر بود بطوریکه محمد بن نوح فتاوای اورا درسه مجلد جمع نموده ودر میان این هیئات علمیه مالك بن انس امام دار الهجره بظهور رسید دیگر از فقهـای صحابه معاذ بن جبل بود‌که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پس از فتح مکه اورا برای تدریس فقه درمکه گذاشتند و چنانچه آنحضـرت در بارهٔ او فرموده اند نسبت بحلال وحرام اعلم ونسبت بقرآن‌اقره بوده است‌که عمر وابن‌عباس وابن عمراحادیثی از معاذ نقل‌کرده‌اند وبعلاوه درعصر سعادت قاضی یمن ودر زمان ابوبکر مفتی مدینه بود و در مکه عبدالله بن عباس بتدریس تفسیر و حدیث وفقه میپرداخت واو ازکثرت

علم مشهور ببحر بود که ابوبکر محمد بن موسی فتاوای او را در بیست مجلد جمع
کرده است گروهی ازتابعین از ابن عباس ویاران اوعام فقه وحدیث وتفسیر را دریافتند
که ازانجمله عطاء بن ابی رباح فقیه مکه وطاوس بن کیسان فقیه یمن بودند وازمشاهیر
طبقه سوم ابو زبیر و از طبقه چهارم عبد الملك بن عبد العزیز بن جریج و سفیان بن
عیینه وازمشاهیر طبقه پنجم مسلم بن خالد زنجی بشمار میآید محمد بن ادریس شافعی
در اوائل زندگانی علمیش در نزد ابن عیینه وزنجی تلمذ نموده بود درعهد خلافت عمر
بن خطاب رضی الله عنه مسلمین کوفه را بنا نموده وجمعی ازصحابه آنجارا اقامتگاه
خود ساختند که مشهورترین آنها علی بن ابیطالب وعبد الله بن مسعود رضی الله عنهما
بودند علی بن ابیطالب کرم الله وجهه با اینکه از اعلام صحابه و اجل فقها بودند
بواسطه فتنه وجنگ داخلی وجدال فراغت تمام را برای نشر علوم چنانچه شایسته
مقام شامخ ایشان بود نداشته وتوفیق کامل نیافتند ابن مسعودرا عمربن خطاب بسوی
کوفه روانه نموده ونامه ای باینمضمون نوشته وبدستش دادند :

«انی قد بعثت الیکم بعبد الله بن مسعود معلماً ووزیراً وآثرتکم به علی نفسی
فخذو عنه الایة» هر آینه من عبد الله بن مسعود را بسوی شما روانه نموده که معلم ومدبر شما
باشد ومن شمارا برای استفاده از او برنفس خود ترجیح دادم (یعنی با اینکه من خود
باو احتیاج داشتم معذالك شمارا ترجیح دادم) پس از او مسائل دینی را دریابید
مشهورترین علمائی که در کوفه درنزدعلی وابن مسعود وسایر صحابه تلمذ نموده علقمة بن
قیس نخعی وقاضی شریح و عبد الله بن عتبة بن مسعود و عمر بن شر حبیل همدانی و
عبدالرحمن بن ابی لیلی بودند که گویند ابولیلی از ۱۲۰ نفر صحابه اخذ علم کرده
است وازطبقه سوم ابراهیم نخعی وعامر شعبی وسعید بن جبیر واز طبقه چهارم حماد بن
ابی سلیمان وسلیمان اعمش وبعد ازان ابوحنیفه وعبدالله بن شبرمه وسفیان ثوری بودند

ودر بصره ازاصحاب کرام ابوموسی اشعری، انس بن مالك که بعداز عصر سعادت
بفتوی اشتغال داشتند اما جنبه حدیث انس ازجنبه فقهش قویتر بود و در فقه و قضای

ابو موسی تردیدی نبود واز تابعین وتابع تابعین دربصره ودر طبقه اول حسن بصری بود که از ۵۰۰ نفر صحابه کرام علم را تلقی نموده بود ومحمد بن سیرین شاگرد زیدبن ثابت وشریح وایوب سختیانی وقتاده وبعداز آنها عثمان بن سلیمان وحمادبن سلمه بودند معروفترین علمای صحابه درشام معاذ وعبادة بن صامت وابو درداء وعبد الرحمـن بن غنم که جمع کثیری از تابعین مانند ابو ادریس خولانی شرحبیل بن سمط قبیصه خزاعی در نزد آنان تحصیل کرده بودند که عبدالرحمن بن جبیر مکحول وعمر بن عبدالعزیز از مشاهیر طبقهء سوم بودند بعداً امام اوزاعی (عبدالرحمن بن عمر) امام اهل شام که مذهبش در مغرب منتشر شد بظهور رسید که چون دربرابر مذهب مالك وشافعی تاب مقاومت نداشت بزودی بی رواج ومحو شد.

جمعی از صحابه هم مصررا محل اقـامت خود قرار داده وبنشر علـوم مشغول شدند مفتی معروف دربین این گروه عبد الله بن عمروبن عاص بود که فقط آنچه را از ازحضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود تدوین میکرد مجاهد گفته است که در نزد عبدالله بن عمرو صحیفه‌ای را دیدم پرسیدم که این چیست جواب داد: «هذه الصادقة فیها ماسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بینی وبینه فیها احد» صحیفه‌ایست راستگو درآن مندرج است آنچه از پیغمبرص ع شخصاً شنیده‌ام وکسی دربین ما نبوده این صحیفه مشتمل براصح احادیث ومرجع ومستند استدلال مجتهدین اربعه وغیرهم قرار گرفته است بعد ازاین طبقه از فقها یزیدبن حبیب که عمر بن عبدالعزیز اورابرای منصب قضاوت مصر تعیین نمود معروف بوده که لیث بن سعد از تلامذهٔ او بشمار رفته و او در فقه وسایر علوم تبحر کامل داشته واز ۹۵ نفر از تابعین اخذ علم کردهٔ است ودر بارهٔ پارهٔ ازمسائل در بین او وامام مالك مکاتباتی رد وبدل میشد وسایر حکام و قضـاة در موارد مهمه علمی و قضائی باو مشورت کرده ونظر اورا خواسته اند او یك مذهب خاصی برای خود قائل بوده که مدتی هم مصریان او را پـیروی میکرده اند تا اینکه مذهب مالك وپس ازاو شافعی وبعد احمد بن حنبل ویاران آنها دراقطار عالم معروف ومشهور گردیدند بعداً امور مذهبی بوسیله تقلید ازائمه درجریان بوده وعملا اجتهادی

پیش نیامد ومقلدین سایر فقها ازقبیل سفیان ثوری وحسن بصری و ابن ابـی لیلـی و اوزاعی ولیث کم کم رو بتقلیل وعقاید و آراء آنان رو بتحلیل رفته تا اینکه جمهور مسلمین در تمام اقطار دنیا منحصراً از ابو حنیفه ومالك وشافعی واحمد تبعیت کـرده ومذاهب دیگر اهل سنت بمرور زمان محو ومندرس گردید .

ائمه اربعه- ابو حنیفه نعمان بن ثابت درسال ۸۰ هجری در کوفه متولد شده ودر آنجا بنای مذهبش راگذاشت ودرسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت او ازحماد بن ابی سلیمان واو از ابراهیم نخعی و او از علقمة بن قیس شاگرد عبد الله بن مسعود علـم فقه وحدیث را تلقی کرد ابن مسعود خود متمایل باجتهاد بوده موقعیکه خلیفه ثانـی رضی الله عنه اورابکوفه فرستاد، چون موارد زیادی پیش میآمدکه درنزد او ودر کشور حجاز معهود نبوده مجبور میشده که آنرا باقواعد کلی شریعت مطهره تطبیق نموده نظر خودرا بدهد شاگردان او نیز دراین رویه باو تأسی مینموده اند و چون در عراق احادیث بقدر کفایت منتشر نشده وحفاظ حدیث کم بودهاند علمای عراق درهمین راه کارکردهودر قیاس مهارت بسزائیداشته اند بهمینجهت بوده که علمای عراق باصحاب الرأی وعلمای مدینه باصحاب الحدیث معروف شدهاند .

ابو حنیفه در فقه متبحر بوده وشافعی ومالك نیز بکمالات و تخصص و براعت او در این قسمت معترف بوده اند جمع کثیری از علما وفقها اورا ملازمت و در نزد او تلمذ نموده مذهب اورا دریافته و تدوین نمودند و باصحاب ابو حنیفه مشهور شدند ودرمیان اصحاب او ابو یوسف ومحمدبن حسنوزفر برای بحث دراصولمسائل مذهب او دامن همت بکمر زده بفحص وتحقیق پرداخته وحتی دربعضی از مسائل با او مخالفت کردهاند مقلدین ابو حنیفه اخیراً از متأخرین علمای حنفی دربارهحوادثی که بآن برخورد میکردندسؤال مینمودند ایشانچون روایت صریحی از امام نداشتند از کلیات قواعد امام جوابهائی استنباط و مستفتیان را ارشاد مینمودند که آن اجوبه را فتاوی وواقعات نامیدند ابوالليث سمرقندی کتابی در اینموضوع تصنیف نمودهآنرا

نوازل نامید مذهب ابوحنیفه درعراق وایران وهند وبخارا ویمن و مصر و شام و غیره انتشار یافت درسال ١٦٤ اسمعیل بن یسع کوفی که از طرف مهدی عباسی قاضی مصر شد مذهب ابوحنیفه را در مصر رواج داد و چون در عصر هارون الرشید ابو یوسف قاضی القضاة مسلمین شد و هر فقیهی که حنفی نبودی اورا قاضی نمیکردی ومردم بتبعیت از مذهب او وفحص وبحث درمسائل این مذهب ناچار شدند وازاینرو مذهب ابوحنیفه انتشار عجیبی پیدا کرد چنانچه مذهب مالك دراندلس بوسیله یحی بن یحی بن کثیر درزمان منتصر منتشر شد ابن حزم گفته دو مذهب دربدایت امر بوسیله سلطنت و ریاست شایع ومشهورشد حنفی درمشرق ومالکی درمغرب ، تاعهد دولت عباسی هنوز مذهب ابو حنیفه درمصر مورد تقلید وعمل بود اما در اینموقع مذهب مالك و شافعی مزاحم شدندبطوریکه قضاوت ازانحصار حنفیها درآمد وگاهی شافعیها وزمانی مالکیها هم زمام قضارا بدست میگرفتند تااینکه دولت فاطمیه درسال ٣٥٨ درمصر غالب شده و قضات اهل تشیع متصدی امر قضا شدندمدتی مذهب جعفری باینمنوال درواج و ترقی بود پس از انقضای دولت فاطمیه وغلبه ایوبیه درسال٥٦٧ مجدداً مذهب اربعه اهل سنت روی کار آمده وامر قضاوت بشافعیها اختصاص داده شد درسال ٦٤١ صالح نجم الدین ایوب مدرسه صالحیه را درقاهره بمنظور تدریس فقه مذاهب اربعه بنانمود درسال٩٢٣ عثمانیها برمصر مستولی شده وقضاوت بحنفیها رسید آخر الامر مذهب ابو حنیفه در اکثر ممالك معموره غیر از کشورهای نامبرده (افغانستان ، ترکستان شرقی و غربی قفقازوترکیه ، البانی وبالکان) رواج یافت بطوریکه درهند وپاکستان قریب٤٨ میلیون حنفی هستند ودر برزیل امریکای جنوبی به ٢٥ هزار نفر تخمین زده میشود .

امام مالك ابو عبد الله مالك بن انس اصبحی امام دار الهجره در سال ٩٣ متولد ودر ١٧٩ درگذشته است این عالم ربانی درمدینه منوره نشأت کرده و در نزد فقهای تابعین تلمذ واز ربیعه وزهری ونافع اخذ علم حدیث نموده و بطوری در راه تحصیل علوم وجمع احادیث جدیت وبذل مساعی کرده که سمت ریاست فقهای حجاز را پیدا نموده ودر آفاق شهرت بسزائی بدست آورد درموقعیکه منصور اورا ملاقات

نمود از او خواهش کرد از احادیثی که در نزد او بثبوت رسیده کتابی تألیف نماید لذا ملتمس اورا اجابت وموطای معروف را در فقه وحدیث تصنیف نمود .

جمع کثیری از علما وفقها منجمله امام شافعی ومحمدبن حسن صاحب ابوحنیفه ازاو روایت کرده‌اند لیث بن سعد واشهب بن عبدالعزیز وعبد الله بن وهب وعبدالرحمن بن قاسم در حدود بیست سال از او روایت میکردند تااینکه این جماعت وسایر یاران او مذهبش را تدوین ودر کشورهای اسلامی بخش کرده و در نقاط مختلفه جهان مخصوصاً در مصر وافریقا واندلس وباختر دور رواج دادند و همچنین مدت کوتاهی در بغداد وبصره وسایر بلاد عراق معمول بدبود امام مالك مذهبش را بر اساس چهار - گانه کتاب وسنة واجماع وقیاس بنا نهاده ودر اغلب موارد بعمل اهل مدینه نیز تمسك واستناد نموده است اول کسیکه مذهب مالك را درمصر منتشر ساخت عثمان بن حکم جزامی از یاران او بود ونیز عبدالرحیم بن خالد دراین امر با او شرکت نمود مذهب مالك بواسطه کثرت یاران او بیش ازمذهب ابوحنیفه درمصر اشتهار یافت وتا موقعیکه محمد بن ادریس شافعی بمصر رفت ومذهبش را انتشار داد این اشتهار باقی بود بعد از آن امر قضا دربین مذاهب سه گانه دست بدست میکرد تا موقعیکه فاطمیون برمصر غلبه پیدا کردند وازقضاوت بمذاهب اهل سنة جلوگیری نمودند تااینکه مجدداً درزمان غلبه دولت ایوبی مذهب اهل سنة بخصوص مذهب شافعی رواج یافت و صلاح الدین ایوبی درسال ٥٦٦ مدرسه قمحیه را برای تدریس فقه اهل سنت بنا کرد .

صعصعة بن سلام مذهب اوزاعی را دراندلس ترویج داد تااینکه زیاد بن عبد - الرحمن قرطبی (شبطون) بعد از ملاقات و صحبت مالك و تفقه در مذهب او تدریس کتاب موطارا دراندلس رواج داد ویحیی بن کثیر نزد او تلمذ وازابن وهب وابن قاسم اخذ علم نمود وقاضی معروف و متبحری از آب درآمد حکم بن هشام (منتصر ۱۸۰- ۲۰٦) امر قضارا باو محول نمود بهمین جهة مردم مذهب مالك را اتباع ومذهب اوزاعی را متروك ساختند .

ودرزمان سحنون تنوخی معز بن بادیس وبنی تاشفین درباختر دور واندلس مذهب

مالك پیشرفت زیادی کرد چنانچه علی بن یوسف بن تاشفین (۵۰۰-۵۳۵) بجز فقهای مذهب مالك را نزد خود راه نمیداد واحترام نمیکرد وهیچ امری را فیصله نمی داد مگر بمحضر چهارنفر از فقهای مالکیه تااینکه درزمان یعقوب‌بن یوسف حفیدامیرعبد۔المؤمن (۵۸۰-۵۹۵) مذهب مالك رو بزوال نهاده وبامر حفیـد کتب این مذهب را آتش زدند من جمله مدونه سحنون ونوادر ابن‌ابی زید، تهذیب برازعی وغیره از بین رفت وحفید دستور داد که از صحاح ستة وموطا ومسند ابن ابی شیبه احادیثی جمع آوری شود وچون اومتمایل بمذهب ظاهریه بودآنمذهب درعهد اودر مغرب جـانی گرفت ومعذالك مذهب مالك هنوز درمغرب اقصی معمول به بود چنانچه تاامروز هم درتونس والجزایر و طرابلس مذهب مالك رایج و بجز معدودی از احناف بقیه مالکی هستند .

در اندلس وافریقاکتب مورد اعتماد بعد از موطاکتاب واضحه (تألیف عبدالملك بن حبیب) وعتبیه (تألیف عتبی شاگرد ابن حبیب) واسدیه (تألیف اسد بن الفـرات علی بن قاسم) است ابو سعید برازعی از فقهاء قیروان مدونه سحنون را خلاصه کرده وبنام تهذیب منتشر ساخت واندلسیها نیز عتبیه را مورد عمل قرار داده واضحه و غیره رامتروك نمودند امروزهم مناطق کویت وبحرین واحساء وسودان اکثرمالکی هستند .

امام‌شافعی- محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف (جد چهارم پیغمبر وجد نهم شافعی) جدچهارم شافعی که شافع نام داشته وشافعی باو منسوب است خود و پدرش سائب بشرف اسلام نائل گشته وبمناسبت شرف صحبت محمد بن ادریس خودرا باو منسوب ساخته است مادر امام شافعی فاطمه بنت عبید الله بن‌الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب است دراینخصوص اقوال دیگری نیز ذکر شده ولی اصح همان است که بیان شد علـی بن ابیطالب (رض) هم پسر عم وهم پسر خاله شافعی است زیرامادر سائب جد شافعی شفا بنت ارقم بن هاشم بن عبد مناف بوده و مادر مادرش خلیده بنت اسد بن هاشم مزبور ومادر علی‌فاطمه بنت اسد مرقوم است .

این دانشمند بی نظیر درعلم وعمل وزهد وعرفان وذکاوت وحفظ وبالاخص در نسب براقران خود فائق بودواز جهة کثرت تابعین ومقلدین دراکثر اقطار زمین مخصوصاً در حرمین وبیت المقدس بسرعت معجز آسا پیشرفت نمودوسر فرموده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم **(عالم قریش یملاء طباق الارض علماً)** که یگانه ما صدق آن باتفاق محدثین وفقهاء این نابغه جهان است آشکار شد احمد بن حنبل گفته است مـا مصداق این حدیث را شافعی می‌شناسیم زیرا همچوعالم قریشی که روی زمین‌را ازعلم مملو نمایدسراغ نداریم وحدیث مزبور بجز برشافعی برکسی منطبق نیست واصحاب او بعد از فوتش در عالم مکاشفه اورا ملاقات نموده وضمن استفسار موضوع مراتب را بهمین نحو دریافته اند .

شافعی درعالم رؤیا حضور حضرت رسالت پناهی مشرف شده وترازوئی ازدست آنحضرت گرفته معبرین درتعبیرخواب چنین گفته‌اند که مذهب اواعدل مذاهب ونسبت بسنت غرای محمدی موافقتر است .

مولد این امام همام بنا باصح روایات غزه (مشرق شام مدفن جد پیغمبر) درسال ۱۵۰ بوده این نابغه زمان در سن ۱۵ سالگی اجازه افتاگرفته وپس ازپنجسال بمدینه منوره وبسوی امام مالك رهسپار شده مدتی در ملازمت او فقـه مذهب اورا تحصیل کرد پس ازان درسال ۱۸٤ ببغداد رفته واصحاب ابو حنیفه را بجز ابو یوسف که در آنموقع فوت کرده بود همه را ملاقات و فقه حنفی را وسیله آنها بیاموخت و از سال ۱۷۲-۱۷٤ بایران وشمال عراق وغیره مسافرت کرد وپس ازدو سال بمصر بازگشت و درحیات مالك وبگواهی اوبدرجه اجتهاد رسید ودرسال ۱۹۵ درسن چهل وپنج سالگی مجدداً ببغداد مسافرت نمودعلماء دور اوگرد آمده وازاو استفاده کردند مذهب قدیمش را دربغداد تدوین کرد وبعداز فوت امام مالك بسوی یمن رهسپار و در نزد امام یحی بن حسان بماند وبتدریس برداخت ودرآنجاشهرت وافری پیداکرد ، در نتیجه مناظراتی که درسفر دوم بغداد با فحول علمای حنفیه برای او اتفاق افتـاد وبر آنها غالب شد اورا ناصر السنة لقب دادند .

شافعی دربدایت امر از اتباع مالك بشمار میرفت زیرا شاگرد او بود و موطارا بعلمائیکه از اقطار جهان بمدینه میآمدند درس میداد بعداز مسافرت بعراق وخواندن کتاب اوسط ابوحنیفه وتدریس مذهب او ویارانش وبرخورد بمسائلی که درحجاز نبود آراء نوینی برای او پیدا شد که بانظریات سابقش مخالف بود لهذا مذهب قدیم خودرا تدوین وروبهٔ اهل حجازرا باطریقه اهل عراق ممزوج کرده ودرمسائل زیادی بامذهب استادش مالك مخالفت کرد وپس از بازگشت بمصر در سال ۱۹۸ در مدت چهار سال استنباطات جدیدی برای اودست داد ومذهب قدیمش را جرح وتعدیل وخلاصه وتنقیح کرده مذهب جدیدش را تحریر ومهذب نمود .

موقعیکه شافعی بمصر بازگشت مصریها برمذهب حنفی و مالکی بودند پس از انتشارمذهب او وتدوین کتبی بنام الجدید الام الامالی الکبری الاملاء الصغیر الرساله بازار مذهب شافعی رونق گرفت درهمانموقع علم اصول الفقه را وضع واختراع نمود ووضع این علم از ابتکارات اواست .

شافعی بمقام قطبیت رسید وآنچه ازخوارق عادات برای اودست داد درهیچیك ازهمکارانش نبود هرچند سایرین همدرعلم وزهد ومعارف نابغهٔ عصرخود بودند جمع کثیری از علمای آفاق درنزد امام شافعی تلمذ نموده وازاواستفاده کرده اند من جمله محمد بن عبدالله بن عبد الحکم وابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی ابویعقوب یوسف بن یحیی بویطی واز اصحاب امام مالك اشهب وابن قاسم نیز ازاو اخذ علم نمودند .

در سال ٥٦٦ صلاح الدین مدرسه ناصریه را در همسایگی جامع عمر برای علمای شافعیه بنا نمود در سال ٥٧٢ مدرسه صلاحیه را در جوار قبر امام شافعی برای تدریس مذهب او ساخت و جزیرة الفیل ورقبات دیگر را وقف آنمدرسه نمود ودرسال ٦٠٨ ملك کامل برضریح امام شافعی قبه وبارگاهی ساخت که ٥٠ هزار لیرهٔ مصری طلارا مصرف نمود ودرآنزمان قضاوت عظمی ونظارت درمال ایتام واوقاف وتولیت نواب جزء با شافعیها بوده است تا اینکه عثمانیها غالب شده و مذهب حنفی را رواج دادند .

قاضی ابو زرعه محمد بن عثمان دمشقی که درسال ۳۰۱ متـوفی شده مذهب شافعی را بکشور شام برده و رواج داد و مردم را به پیـروی از مذهب شافعی تشویق مینمود وبهر کس که مختصر مزنی را حفظ میکرد صد اشرفی انعام وجایزه میداد بحدیکه درقرن چهارم درشامات تمام فقهاوقضاة فقط ازشافعیه بر گزیده میشدند محمد بن اسماعیل قفال شاشی متوفی در۳٦٥ مذهب شافعی را درماوراء النهر که قبلا حنفی بودند ترویج داد ، درمرو احمد بن سیارو بعد ازاوحافظ مروزی عبد الله بن محمد بن عیسی ودر اسفراین ابو عوانه یعقوب بن اسحاق نیشابوری که فقه شافعی را از ربیع جیزی ومزنی اخذ نموده ودر سال ۳۱٦ درگذشته است مذهب شافعی را نشر نمودند وجیه الدین ابی الفتح محمد بن محمود مروزی مذهب شافعی را بغزنه وخراسان برد و حاکم غزنه وخراسانرا که مذهب کرامیه داشت با ذکر مفاسد آن و ایضاح مذهب شافعی ازمذهب خود منحرف ساخت واومذهب شافعی را قبول کرد ودرسال ۵۹۵ مسجدیرا برای شافعیه بنا نمود وبالجمله قسمت عمده ازمصر وفلسطین وتمام کردستانات وقسمتی ازارمنستان واکثری ازاهل تسنن ایران (اکراد ساکنین غرب وجنوب واهالی طوالش واوز وبعضی ازلارستان واکثری از بنادر جنوب و قسمتی از استان خراسان و غیره) مسلمین جزیره سیلان ومجمع الجزایر فیلیپین واندونزی وجاوه و جزایر نزدیك آن ومسلمین هند وچین واسترالیا اکثر شافعی هستند .

مسلمین یمن وحضرموت شافعی واهل عـدن و حجـاز ونجـد حنفی و شافعی وحنبلی میباشند .

ابن مقری در کتاب خود این رباعی را در مدح شافعی از یکنفر ازعلما نقل کرده است :

الشافعی امام کل ائمة	**تربی فضائله علی الالاف**
ختم النبوة والامامة فی الهدی	**بمحمدین هما لعبد مناف**

شافعی در شعر و شاعری نیز ید طولائی داشته اگر چه آنرا رویه و شعار خود نساخته چنانچه میگوید :

ولو لا الشعر بالعلماء یزری — لكنت اليوم اشعر من لبید

ربیع بن سلیمان میگوید باشافعی از مکه بقصد منی خارج شدیم بهر جا که میرسیدیم شافعی این ابیات را میخواند :

یا راکباقف بالمحصب من منی — واهتف بساکن خیفهاوالناهض
سحرا اذافاض الحجیج الی منی — فیضا کملتطم الفراتالفائض
ان کان رفضا حب آل محمد — فلیشهد الثقلان انی رافضی

این اشعار نیز از شافعی است

قالوا ترفضت قلت کلا — ماالرفض دینی ولااعتقادی
لکن تولیت غیر شك — خیر امام و خیر هادی
لو کان حب العلی رفضا — فاننی ارفض العباد

ربیع بن سلیمان میگوید سائلی از شافعی چیزی طلبید ایشان حاجت او را بر آورده و گفتند :

یا لهف نفسی علی مال افرقه — علی المقلین من اهل المروءات
ان اعتذاری الی من جاء یسألنی — مالیس عندی من احدی المصیبات

روایت شده درهنگامیکه شافعی بالباس کهنه وموهای ژولیده وبلند وارد شهر سر من رأی شد برای اصلاح بیکنفر سلمانی مراجعه کرد سلمانی ازطرز لباس ووضع وصورت او خوشش نیامد وازاواعراض نموده وبدیگران پرداخت شافعی بغلامش گفت ازحطام دنیوی چه همراه دارید غلام گفت ده دینار (ده اشرفی طلا) شافعی گفت همه را باین سلمانی بدهید و این اشعار را انشاءوانشاد نمود :

علی ثیاب لو یباع جمیعها — بفلس لکان الفلس منهن اکثرا
وفیهن نفس لو یقاس بمثلها — نفوس الوری کانت اجل واخطرا
وماضر نصل السیف اخلاق غمده — اذا کان عضبا حیث وجهته برا
فان یکن الایام ازرت بیزتی — فکم من حسام فی غلاف مکسرا

گویند اشهب بن عبد العزیز مالکی هرگاه بسجده میرفت میگفت خداوندا شافعیرا بمیران والا علم مالك ازبین میرود اینخبر بشافعی رسید بخندید وگفت :

تمنی رجال ان اموت و ان امت — فتلك سبیل لست فیها باوحد

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی — تهیأ لاخری مثلها فکأن قد
وقدعلموا لو ینفع العلم عندهم — لئن مت ما الداعی علی بمخلد

ونیز ازربیع روایت شده که گفته است من در نزد شافعی بودم ناگاه جوانی آمد ورقعه‌ای را بدستش داد او رقعه را بخواند وچیزی نوشت وبوی رد نمود جوان رفت ومن تصمیم گرفتم که ازاین فتوی آگاه شوم بدنبال جوان دویدم و در وسط راه باو رسیدم ورقعه را از او گرفتم وخواندم دیدم که جوان نوشته :

سل المفتی المکی هل فی تزاور — وضمة مشتاق الجنان جناح

شافعی درزیر آن نوشته بود :

فقلت معاذ الله ان یذهب التقی — تلاصق اکباد بهن جراح

ربیع گوید از این جواب تعجب کردم که همچو فتوائی برای همچو جوانی ازامامی چون شافعی صادر شود مراتب را ازخودامام شافعی پرسیدم گفتند یااباامحمد این شخص جوانی است هاشمی تازه عروسی کرده وعروسی اومصادف با ماه رمضان شده وجوان میخواهد بفهمد بوسه و معانقه بدون مجامعه در روز رمضان و در حال صیام اشکال شرعی دارد یانه ومن فتوی دادم که عیب ندارد ربیع گوید بعداً تحقیق کردم که حکایت حال بهمین‌امنوال بوده است واز جملهٔ اشعار شافعی است :

ان الذی رزق الیسار ولم یصب — حمدا ولا اجرا فغیر موفق
الجدید فی کل امر شاسع — والجد یفتح کل باب مغلق
واذا سمعت بان مجدودا حوی — عودا فاثمر فی یدیه فحقق
و اذا سمعت بان محروما اتی — ماء لیشربه فغاض فصدق
واحق خلق الله بالهم امروء — ذو همة یبلی بعیش ضیق
و لربما عرضت لنفسی فکرة — فاود منها اننی لم اخلق
لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی — بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی — ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل علی القضاء وکونه — بوس اللبیب وطیب عیش الاحمق

اشعار زیر نیز از حضرت شافعی منقول است :

ما فی المقام لذی عقل وذی ادب — من راحة فدع الاوطان و اغترب

سافر تجد عوضا عما تفارقه — وانصب فان لذيذ العيش فی النصب
انی رایت وقوف الماء یفسده — ان سال طاب وان لم یجر لم یطب
الاسد لولا فراق الغاب ماافترست — والسهم لولا فراق القوس لم یصب
والشمس لو وقفت فی الفلک دائمة — لملها الناس من عجم ومن عرب
و التبر کالترب ملقی فی اماکنه — والعود فی ارضه نوع من الحطب
فان تغرب هذا عز مطلبه — وان تغرب ذاك عز کالذهب

ونیز ازمزنی روایت شده که گفته است شافعی را درمرض الموتش بعیادت رفتم حال اورا جویا شدم گفت دارم از دنیا میروم و از یارانم جدا میشوم و بسوء اعمالم می‌پیوندم وشراب مرگ مینوشم قسم بخدا نمیدانم روحم بسوی بهشت پرواز میکند تاتهنیتش گویم ویابسوی آتش که تسلیتش دهم واین اشعار را انشاءکرد و گفت :

ولما قسا قلبی و ضاقت مذاهبی — جعلت رجائی نحو عفوك سلما
تعاظمنی ذنبی فلما قرنته — بعفوك ربی كان عفوك اعظما
فمازلت ذاعفو عن الذنب لم یزل — تجود و تعفو منة وتکرما

امام احمد ابوعبد الله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال شیبانی که درسال ۱٦٤ هجری دربغداد متولد ودر سال ۲٤۱ درگذشته است تفوق او در علم حدیث و وبرتریش دراین‌فن برسائرین موردگواهی جماهیر علماست درکوچکی وسنین‌تمییز دربغداد بکسب علوم پرداخت بعداز چندی برای ادامه تحصیل بشام و یمن و حجاز مسافرت کرد ودر نزد سفیان بن عیینه بسماع مشغول شد کتب فقه امام ابو حنیفه را براصحاب او قرائت و حضرت شافعی را ملازمت و در تمام مدت اقامتش در بغداد از ینابیع علم وحکمت او استفاده نمود شافعی بفضل او اعتـراف داشته ودر باره او گفته است من از بغداد بیرون آمدم ودر آنجا کسیرا بجا نگذاشتم که درعلم و تقوی و زهد وورع از احمد بن‌حنبل بالاتر باشد جمع کثیری ازفقها ومحدثین ازاو روایت کرده‌اند که دربین آنها گروهی ازاساتید خود او منجمله مسلم وبخاری بوده‌اند کتب زیادیرا درعلم‌فقه وحدیث تألیف نموده که گفته‌اندبمیزان بار دوازده شتر مؤلفات داشته مسند کبیر امام احمد ازجمله مصنفات اواست که آنرا از ۷٥٠ هزار حدیث درآورده است .

او مذهب خودرا براصول اربعه بشرح زیر بنا نهاده است اول **نص** که‌هرگاه در

یك موضوعی نصی از کتاب یا حدیث بدست میآورد بآن فتوی میداد و بمخالفت سایر مجتهدین با آن فتوی وقعی نمیگذاشت و بهمین جهة درمورد (عدهٔ زنیکه شوهرش مرده وحامله باشد) بفتوای ابن عباس ویکی ازدو روایت ازعلی بن ابیطالب رضی الله عنهما که عدهٔ اینقبیل زنان ابعدالاجلین است مبالات نکرده زیرا حدیثیکه سبیعه اسلمیه دراینموضوع روایت کرده است درنزد امام احمد بثبوت رسیده بوده وهمچنین بفتوای معاذ بن جبل که مسلمان از کافر ارث میبرد اعتنا ننموده چه که صحت حدیث منع توارث در بین آنها درنزد او محرز بوده است .

دوم فتوای صحابه - درمواردیکه نصوصی از آیات و اخبار صحیحه در دست نبوده فتوای صحابه را تایید میکرد بشرط اینکه سایر اصحاب یا اکثریت آنها با آن نظر موافق بودندی واگر مرجحی نیافته باشد بحکایت اختلاف کفایت نموده اظهار نظر نکرده است .

سوم اخذ بحدیث - که هرگاه درمسأله بجز حدیث مرسل یا حسن گمان نمیبرد وبر اجماع یا گفته صحابی که مخالف بامفهوم حدیث بودی واقف نگشتی عمل بحدیث مرسل وحسن را برقیاس ترجیح دادی .

چهارم قیاس - که درصورت فقدان ادله ثلاثه نامبرده بقیاس متمسك میشد ودر موقع تعارض ادله توقف نموده اظهار نظر نمیکرد وخیلی کم اتفاق افتاده که در صورت نبودن نص و آثار صحابی فتوی داده باشد وهمین سختگیری باعث رکود وعدم انتشار مذهب او گردید ابن خلدون در کتاب خود ص۳۷٦ گفته است : «احمد بن حنبل چون از اجتهاد دوری میکرد و بیشتر مسائل مذهب خود دراروی رویه معاضدت روایاتی بروایات دیگر وتقویت اخباری باخبار دیگر بنیان گذاری کرده بود مقلدینش کمتر ازپیروان سایرین و غالب آنها در ممالك شام و عراق بودند واینان درعین حال درحفظ احادیث - وروایت آن ازمحدثین سایر مذاهب جلوتر بودند - انتهی » .

درسال ۳۲۳ هجری در بغداد بین حنابله وشافعیه فتنهٔ عظیمی روی داد باینمعنی موقعیکه کار حنابله بالا گرفت وقدرت وشوکت زیادی پیدا کردند عوام الناس را بر

ایذاءشافعیه درمساجد ومدارس وادارمیکردند و این فتنه خاموش نشد مگر درزمان خلیفه راضی بالله که بقتل وآتش زدن منازل وتبعید آنها امر کرد وبطوریکه ابن‌اثیر گفته است درسال ۴۷۵ هجری نیز دربین آنها منازعات دیگری درگرفته بعداً بمرور ایام مذهب‌حنابله ضعیف وپیروان آن بسیار قلیل‌وناتوان شدندومذهب حنفی وشافعی درعراق قوت وشوکت خودرا ازسر گرفت شیخ جلال الدین سیوطی گفته است اولین امام ازحنابله که درمصر ظهوریافته حافظ عبدالغنی مقدسی بوده ومقدسی گفته درزمان او بمذهب فاطمیین فتوی میدادند گویند فاطمیین اهل سنت وجماعت‌را استمالت کرده وازاقامه‌شعایر مذهبی‌خود ومخصوصاً تراویح درمساجد ممانعت‌نمیکردند مگرمذهب حنفی که اجازه ابراز مذهب خودرا در زمان آنها نداشتند .

امروزه پیروان‌مذهب احمد درنجد بیش ازسایرممالك است ودرحجاز پیروان مذهب شافعی واحمد بیش از دو مذهب دیگراست درمنطقه احساء مذهب مالك ودر فلسطین مذهب شافعی وحنبلی غالبند ودر شام‌یك چهارم ازاهل‌سنت ودر بحرین عدۀ قلیلی‌حنبلی‌هستند وپس‌از آنکه مالکیه دراندلس براوضاع‌مسلط‌شدند مذهب‌اوزاعی رو بسقوط گذاشت ومذهب لیث‌بن سعد ناصر ویاوری درمصر نداشت که آنراتدوین ونشر نماید مذهب داود ظاهری بواسطۀ فقدان علمای آن ومخالفت جمهور بامقررات آن مندرس وتدریجاً از میان رفت ابن خلدون گفته است تقلید در تمام کشورهای اسلامی درمذاهب اربعه منحصر وپیروان سایر مذاهب محو ونابود شدند ومردم‌چون تشعب اصطلاحات را درعلوم دیدند وعوایقی پیش آمدکه مانع وصول برتبۀ اجتهاد گردید وترسیدند اشخاصیکه ازلحاظ علم ودیانت شایستگی اینمقام شامخ را نداشته باشندباجتهادمنسوب‌شدندابواب اختلاف‌را مسدود وبعجزوقصورخود ونایابی مجتهد جامع الشرایط اعتراف نموده ومردم را بتقلید یکی از ائمه اربعه وادار کردند وتلفیق را (تتبع رخص وقبول مسائل بی رنج وزحمت هر مذهبیرا جمع کردن و از مجموع یك مذهب تشکیل‌دادن که هیچیك ازائمه رویهمرفته‌بآن قائل نباشند) ممنوع‌ساختند زیرا این عمل بتلاعب وبازی بیشتر شبیه است تا بمذهب بنا براین چیزی باقی نماند مگر نقل مذاهب اربعه وعمل هر مقلدی بمذهب امام خود .

مآخذ کتاب راهنمای مذهب شافعی

۱- کتاب تنقیح اللباب تألیف امام ابوزرعه عراقی وشرح آن تحفة الطلاب تألیف شیخ الاسلام ابویحی قاضی زکریا انصاری خزرجی شافعی

۲- کتاب شرح روض تألیف شیخ‌الاسلام قاضی زکریا انصاری مرقوم (از فقهاء قرن نهم) که متن روض از اسمعیل مقری یمنی شافعی‌است .

۳- کتاب شرح منهج تألیف شیخ الاسلام قاضی زکریای انصاری که همین متن منهج نیز ازشارح است .

٤- کتاب غرر البهیة تألیف شیخ الاسلام قاضی‌زکریای انصاری‌برمتن بهجه‌تألیف ابن وردی شافعی .

٥- کتاب انوار تألیف یوسف اردبیلی شافعی .

٦- کتاب شرح تحفة المحتاج تألیف فقیه معروف شیخ شهاب الدین احمد بن حجر هیتمی مفتی حرمین که درسال ۹۰۹ متولد ودر ۹۷٤ درگذشته‌است برمتن‌منهاج الطالبین تألیف امام ابی زکریا یحی بن شرف نواوی از فقهای قرن هفتم شافعی که محرر امام رافعی را مختصر کرده ومنهاج الطالبین نام نهاده

۷- کتاب فتح‌الجواد تألیف ابن‌حجرمرقوم که ارشاد بن مقری راشرح کرده‌است

۸- کتاب مغنی‌المحتاج تألیف‌خطیب‌شربینی(ازفقهاء قرن‌دهم)برمنهاج امام‌نووی

۹- کتاب بدایة المجتهد ونهایة المقتصد تألیف امام ابوالولید محمدبن احمدبن احمد بن رشد قرطبی (درمذاهب اربعه از فقهای قرن ششم)

۱۰- کتاب خلاف تألیف ابی جعفرطوسی جعفری (درمذاهب خمسه) متولد سال ۳۸۵ متوفی در ٤٦۰ هجری .

۱۱- کتاب‌شرح دسوقی مالکی برمختصرخلیل‌بن‌اسحاق مالکی‌ازفقهای‌قرن‌هشتم

۱۲- کتاب‌بحرالرائق شرح کنزالدقائق‌حنفی تألیف امام زین‌الدین‌شهیر با بن‌نجیم

۱۳- کتاب فقه مذاهب اربعه تألیف هیأت علمیه جامع الازهر مصر .

۱٤- کتاب شرح جلال محلی برمنهاج .

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه در بیان تعریف وموضوع و فائدهٔ علم فقه

تعریف فقه درلغت بمعنی فهم و دانستن و در اصطلاح شرع ظن است باحکام شرعیه عملیه که از راه اجتهاد بدست آید و بعبارت دیگر آماده شدن مجتهد است بوسیله ملکه ونیروی راسخ علمی برای استنباط احکام شرعی از ادلهٔ تفصیلی

موضوع موضوع علم فقه افعال مکلف است از حیث عروض احکام خمسه (وجوب حرمت ندب کراهت اباحه)

فائده فائده علم فقه امتثال اوامر الهی واجتناب ازنواهی اواست که باعث نیل بسعادت دارین خواهد بود

مباحث طهارت طهارت بضم اول بقیهٔ آب وضو راگویند وبفتح طا درلغة نظافت ودر اصطلاح فقهی رفع حدث وازالهٔ نجاست است ماضی آن طهر بضم عین از باب کرم ومصدر باب اول طهرست بضم طاء بروزن حکم وفقهاء آنرا بعبارات مختلف معرفی نموده اند.

مقدمه عربی

الحمد لله الذی خلق الانام و اکرمهم بالدعوة الی دار السلام وفقهم للایمان و الاسلام واراد بهم خیراً ففقههم لشرایع الاحکام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد سید الاواخر والاوائل المبین للحلال والحرام باوضح الدلائل وعلی آله واصحابه المتادبین بآدابه اما بعد فهذا مختصر فی الفقه جمعته من الکتب المعتبره بانیاً اساسه علی مذهب الامام ابی عبدالله محمد بن ادریس بن عباس بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف الشافعی رضی الله عنه متعرضاً فی غالب الاحکام لاراء

باجماع فقهاء طهارت دوقسم است طهارت ازحدث که مورد آن فقط بدن انسان وطهارت از خبث که در بدن ولباس ومکان عمومیت دارد ونیز طهارت از حدث باتفاق مجتهدین منحصر در سه نوع است وضو وغسل وجانشین این دو (تیمم)

مقصودفقهاء دراین مبحث وضووغسل واجب است نه مسنون زیرا آنرا طهارت از حدث نگویند چه در مورد وضو بر وضو یااغسال مسنونه حدثی روی نداده است

طهارت ازخبث نیز دو نوع است ؛ ١ ـ طهارت اصلی وآن وصفی است که در اصل خلقت اعیان طاهر موجود است

المجتهدين وسميته منهج العابدين في احكام الدين راجياً من الله ان ينفع به الطالبين

كتاب الطهارة هي : بفتح لغة النظافة و النزاهة عن الاقذار و الاوساخ و لو معنوية كالعيوب والاوصاف الرذيلة و من ذلك ما ورد ان النبي صلى الله عليه و لم كان اذا دخل على مريض قال (لابأس طهور انشاءالله) اى مطهر من الذنوب وهي اقذار معنوية وتقابلها النجاسة[1] وهي كل شئي مستقذر حسياً كان اومعنوياً كالاثام وفي اصطلاح الفقهاء تطلق على معنيين احدهما فعل شئي تستباح به الصلاة من وضوء[2] وغسل[3] و تيمم و ازالة نجاسة او فعل ماعلى صورة الوضوء والغسل كالغسلة الثانية والوضوء على الوضوء[4] ثانيهما ارتفاع الحدث والخبث اى زوال المنع الناشي عنهما فهي الوصف المعنوي المترتب على الفعل[5]

١ ـ ماضی آن نجس بحرکات ثلثه برجیم ومضارع آن بضم وفتح عین وصفة مشبهه آن نجس بکسر وفتح جیم است

٢ ـ بضم واو شستن اعضاء وبفتح آن آب وضو راگویند

٣ ـ بفتح غین معجمه وضم آن پاك كردن اعضاء یالباس یا غیر آنست فقهاء غالباً برای رفع جنابت بضم استعمال کنند و بکسر غین چیزیرا گویند که باآب مخلوط کنند ودر پاك کردن لباس وغیره بکار برند مانند سدر وصابون وغیره

٤ ـ طهارت باین معنی اسم است ازبرای فعل فاعل بطریق اطلاق اسم مسبب بر سبب

٥ ـ گاهی گفته میشود طهارت صفة اعتباریه ایست که شارع مقدس آنرا شرط صحت نماز وجواز استعمال ظروف وغیره قرار داده است

۲ـ طهارت عارضی و آن چگونگی و کیفیتی است که بوسیلهٔ استعمال اشیاء پاک کننده یابواسطه یك نوع تحول وتطور برنجس یامتنجس عارض میگردد ـ مطهرات آب است وخاك وتخلل شراب ودباغی پوست که درمبحث ازالهٔ نجاسات بیان میشود

آب سه قسم است ۱ـ پاك کننده ۲ـ پاك ۳ـ متنجس

مبحث آب طهور (پاک کننده)

آب پاك کننده آبی‌است مطلق یعنی آبیکه بدون قیدلازم اسم‌برده شودویکی از اوصاف ثلثه آن (رنگ بو طعم) تغییر نکرده باشد و فقها بطوریکه در زیر جدول مشروح است آنرا تقسیم نموده وهرکدام ازاقسام را تعریف کرده و ازحیث عروض احکام خمسه براستعمال آن توضیح داده اند

مبحث آب پاك ـ آبیکه پاك باشد و پاك کننده نباشد آبی است که در انجام دادن یك امر واجب ولازم شرعی استعمال شده باشد واین وصف در چند مورد تحقق پیدا میکند

۱ـ آبیکه در دفعه اول شستن اعضای وضو یادرغسل واجب بکار رفته باشد

۲ـ آبیکه بچهٔ ممیز نابالغ برای طواف بیت استعمال کرده باشد که هرچند برتارك این طواف ووضو گناهی مترتب نیست اما چون طواف بی وضو انجام نمیشود باید گفت آب درامر لازم بکار برده شده است

والاصل فی وجوب الطهارة بالمیاه قوله تعالی وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وقوله تعالی فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً وقوله‌تعالی وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً (مباحث الماء الطهور) هو کل ماء نزل من‌السماء او نبع من الارض ولم یتغیر احد اوصافه الثلاثة وهی اللون و الطعم والریح بشئی من الاشیاء التی تسلب طهوریة الماء و لم یکن مستعملا والفرق بین الماء الطهور و الطاهر ان الطهور یستعمل فی العبادات والعادات والطاهر لا یصح استعماله فی‌العبادات و انما یصح‌استعماله فی‌الامور العادیة من‌شرب وتنظیف‌بدن وثیاب‌وعجن ونحو ذالك‌واستعماله تعتریه الاحکام الخمسة فامامایجب فیه استعمال الماء فهو اداء فرض یتوقف علی‌الطهارة

۳ـ آبیکه سلس البول در وضوی خود استعمال کرده باشد هرچند رفع حدث نکرده اما در اباحهٔ نماز بکار رفته است وهمچنین است آبیکه در غسل میت استعمال شده باشد.

٤ـ اگر زن ذمیه یا دیوانه در پایان حیض ونفاس بمنظور حلیت مجامعه شوهر مسلمان آبی را درغسل استعمال کند هرچند رفع حدث از آنها نشده است اما چون امری است شرعاً لازم ولابد منه آن آب مستعمل است

٥ـ آبیکه حنفی دروضوی واجب (بدون نیه) ویا شافعی برای انجام دادن عباداتی که وضو در آن مستحب است بکار برند درهر دو مورد نسبت بشافعیه نیز آب مستعمل بشمارمیرود در قسمت اول چون حنفی معتقد بوجوب نیت در وضو نیستند ونزد ما نیت واجب است آن آب باعتقادشافعیه رفع حدث نکرده اما چون درنزد حنفی رفع حدث کرده است و بنظر ما هم آن آب در امر ضروری استعمال شده مستعمل است ودر مسأله دوم چون بوسیلهٔ استعمال آن آب عباداتی انجام شده در عداد مستعمل خواهد بود

واما ما یحرم فیه فامور منها ان یکون الماء مملوکاً للغیر و لم یأذن فی استعماله او مسبلاللشرب فیحرم الوضوء بهما[1] ومایندب فیه استعمال الماء تجدید الوضوء والاغسال المسنونة ویباح فی الامور العادیة من شرب و عجن و غیرهما واما ما یکره فیه فامور منها ان یکون الماء شدید الحرارة او البرودة[2] شدة لاتضر البدن و الا حرم استعماله ومنها الماء الساخن بالشمس[3] بحیث تظهر علی الماء زهومة واثر من صدء الاناء ثم المیاه

۱ـ وازانجمله است که اگر براستعمال آن ضرری مترتب شود مانند حدوث یا ازدیادبیماری ویا تلف حیوانی محترم

۲ـ فقهاء علت کراهت را سلب خشوع از وضو گیرنده و مشغول ساختن او بالم حرارت وتاثر برودت دانسته‌اند چه بسا بواسطه عدم تحمل گرما وسرما با عجله وشتاب وضو وغسل را انجام داده ونظافت تام برطبق دستور شرع حاصل نمیشود

۳ـ بدو شرط اول اینکه آب درظرف معدنی (غیر ازطلاونقره) باشد ازقبیل مس وقلع دوم اینکه درمناطق حاره باشد

لیکن آبیکه ذمیه یا دیوانه بمنظور رفع جنابت درغسل بکاربرند هم پاك است وهم پاك کننده زیرا چیزی که از آب سلب طهوریت (پاك کنندگی) نماید دوامر است که هیچیك دراین آب وجود ندارد

اول اینکه عبادتی بوسیلهٔ استعمال آب انجام شده باشد دوم اینکه ممنوعیتی که شرعاً از نظر حدث بر غسل کننده وارد بوده بوسیلهٔ ازالهٔ حدث بسوی آب منتقل شده باشد بدیهی است چون غسل متوقف برنیت است وذمیه و دیوانه صلاحیت نیت ندارند نه عبادتی انجام ونه ازالهٔ حدثی حاصل شده است

مبحث آب متنجس

تنجس برای آب در دو مورد پیش میآید ۱ـ آب پاك یاپاك کنندهای که کمتر از قلتین بوده و نجاستی دران افتاده باشد خواه یکی از اوصاف سه گانه عوض شده باشد یانه ۲ـ آب بیش از قلتین (یاقلتین) که نجاستی درآن افتاده وطعم یارنگ یابوی آنرا تغییر داده باشد

هرگاه آب کمتر ازقلتین که بوسیلهٔ تماس بانجاست نجس شده بسبب ریختن واضافه کردن آب دیگری قلتین یا بیشتر گردد وتغیری دراوصاف ثلثه آن نباشد هر چند آب مضاف متنجس یا متغیر یامستعمل باشد علاوه بر اینکه پاك میشود وصف

تنقسم علی اربعة اقسام الاول طاهر فی نفسه مطهر لغیره غیر مکروه استعماله وهوالماء المطلق عن قیدلازم فلایضر القید المنفك کماء البئر ثانیها طاهر مطهر مکروه استعماله فی البدن لا فی الثوب وهوالماء المشمس کما ذکرنا وشدید السخونة والبرودة کماسبق والثالث طاهر غیرمطهر وهوالماء المستعمل فی فرض ای فیمالابد منه لاماثم تارکه کالمستعمل فی الکرة الاولی من الحدث ولو فی وضوء الصبی لطواف به اوسلس اوغسل میت وغسل الذمیه والمجنونة من الحیض والنفاس و الولادة ولوبلا بلل لیحل وطؤها للزوج المسلم المعتقد توقف الحل علیه امالمستعمل فی غسلهما عن الجنابة مثلا فطاهر وطهور قطعاً اذ لایوجد احد وجهی معنی المسقط للطهوریة فیه لان احد معنی المسقط لها هو ان تتادی العبادة به والثانی انتقال المنع الیه وکلاهما منتف ههنا کمایفهم ممافی التحفة واذا انغمس

طهورية هم بخود میگیرد آب جاری هم در حکم آب راکد است در مذهب قدیم شافعی جاری کمتر از قلتین بتماس بانجاست متنجس نمیشودبشرط اینکه متغیر نباشد

مبحث قلتین (کر)

قلتین ازحیث مقدار تقریباً پانصد رطل بغدادی است وازحیث مساحت اگرظرف مدور باشد مانند چاه لازم است قطر دائره یك ذراع وعمق چاه دوذراع ونیم ومحیط آن سه ذراع ویك هفتم ذراع باشد واگر مثلث متساوی الاضلاع باشد هریك ازطول وعرض آن یك ذراع ونیم وعمق آن دوذراع واگر مکعب باشد باید ابعاد ثلاثه آن بیاك ذراع وربع برسد

بطوریکه بیان کردیم آب قلتین بتماس بانجاست نجس نمیشود بشرط عدم تغیر وآب کمتر از قلتین باین تماس نجس میشود هرچند متغیر نگشته باشد در اینخصوص دو حدیث وارد شده است ١ـ خَلَقَ اللّٰهُ الماءَ طَهُوراً لا تُنْجِسُهُ شَيْءٌ اِلّاما غَيَّرَ طَعْمَهُ اَوْ لَوْنَهُ اَوْ رِيحَهُ خداوند آبرا پاك کننده خلق کرده چیزی آنرا نجس نمیکند مگر آنچه طعم یا رنگ یا بوی آنرا تغییر داده باشد

٢ـ اِذا بَلَغَ الماءُ قُلَّتَيْنِ لَمْ يَحْمِلْ خَبَثاً هرگاه آب بقلتین رسید نجاست

الجنب فی ماء قلیل انغماساً تاماً ثم نوی ارتفعت جنابته وصار الماء مستعملا وان لم یخرج ولا یرفع حدثه لو احدث فیه ومادام الماء متردداً علی العضو لایکون مستعملا و الرابع الماء المتنجس وهو قسمان احدهما قلیل حلت فیه نجاسة تغیر ام لا و القلیل ما دون القلتین ویستثنی صور منها المیتة التی لادم لها سائل عند قتلها او شق عضو منه، کالذباب ان لم تطرح فیه ولم تغیره وکذاالنجاسة التی لایدرکها الطرف وقلیل دخان النجاسة وقلیل شعر من غیر مأکول والزبل الواقع من البهیمة حالة حلبها فی اللبن والسرجین الذی یخبز به وثانیهما کثیر حلت فیه نجاسة فتغیر والقلتان مقدار أخمسمأة رطل بغدادی تقریباً فی الاصح فیهما والرطل البغدادی عند النووی مأة و ثمانیة و عشرون

برنمیدارد منطوق حدیث اول دلالت دارد براینکه آب مطلقاً خواه کمتر از قلتین یا بیشتر باشد درصورت عدم تغیر نجس نمیشود

مفهوم مخالفهٔ حدیث دوم این است که آب کمتر از قلتین متنجس میشود هر چند تغیر نکند بنا براین عموم حدیث اول بمفهوم حدیث دوم تخصیص پیدا کرده استهرگاه آب پاك یاپاك کننده ای با آب متنجسی مشتبه شود وغیر ازان دو آب آب دیگری برای وضونباشد باید اجتهاد نماید مگر اینکه اختلاط دو آب آنرا بحد قلتین رسانیده وتغیری تصورنرود در آنصورت اجتهاد لازم نیستاگرمجال اجتهاد نبود هردو آب را بریزد وتیمم نماید چنانچه در مورد اشتباه آب وادرار نیز علاج کار همین است

مباحث اعیان طاهره

اشیاء طاهر زیاد وازانجمله است انسان و جمادات جامد از قبیل اجزاء زمین ومعادن وانواع نباتات ومایعه مانند آبها وروغنها و آب گلها وسرکه واشك وعرق وآب دهان وآب دماغ حیوانات ومنی وغیره باتفصیلی که درمذاهب مختلفه بیان شدهاست شافعیه اشك وعرق و آب دهان و بینی حیوانات زنده را که پاك باشند قائل بطهارتند خواه مأکول اللحم باشند یانه حتی سموم مار وعقربرا پاك میدانند مالکیه آب دهانرا چه درحال بیداری وچه درموقع خواب خارج شود پاك میدانند مگر

درهماً واربعة اسباع درهم واما عند الرافعي فمأة وثلاثون درهماً واما مساحة اذا كان الظرف مكعباً ذراع وربع ذراع طولا وعرضاً وعمقاً

مبحث الاعيان الطاهرة

الاشياءالطاهرة كثيرة منها الانسان سواءكان حياً اوميتاً كما قال تع ولقد كرمنا بني آدم فان كرامته مقتض لان يحكم بطهارته بعدالموت بخلاف سائرالحيوانات اماقولهتعالى إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فالمراد به النجاسة المعنوية التي حكم بها الشارع و ليس المراد ان بدنه نجس كنجاسة الخنزير ومنها الجماد وهو كل جسم لم تحله الحيوةولم ينفصل عن حي وينقسم الى جامد و مايع فمن الجامد جميع اجزاء الارض و معادنها وانواع النبات ولو مخدراً كالافيون او مرقداً كالبنج او يضر البدن كالنباتات السامة

اینکه خروج آن از معده محقق باشد که زردی رنگ وبدبوئی نشانه آن است ودر صورت ابتلا معفو عنه است حنابله مذکورات فوق را پاك میدانند بشرط اینکه از حیوان مأکول اللحم باشد ویااینکه ازحیوانی بیرون آید که جسماً ازگربه کوچکتر باشد حنفیه حکم عرق و آب دهن را تابع پس ماندهٔ (سؤر) انحیوان قرار داده اند در طهارت و نجاست

مالکیه گویند شراب پاك میشود اگر سرکه گردد خود بخود یا با آمیختن چیز پاکی و پس از سرکه شدن خمره هم بتبعیت خمر پاك میشود حنفیه گویند پاك میشود بشرط اینکه اوصاف خمریه از قبیل اسکار وطعم ازان زایل گردد خواه چیزی دران ریخته باشند ویا آتشی درجنب آن روشن کنند و اگر قبل از تخلل موشی در خمره افتاد و پیش از متلاشی شدن آن بیرون آورده شد وبعدازان بوسیله ریختن آبی یاسرکه یادوائی مبدل بسرکه شد پاك میشود ودر نزد ما شافعیها پاك نمیشود مگر اینکه بنفس خود سرکه گردد و بشرط اینکه چیز پاك یا نجسی در ان نیفتاده باشد حنابله گویند پاك میشود در صورتیکه بنفس خود بدون ریختن چیزی دران سرکه گردد ونقل خمره ازسایه بآفتاب یابالعکس وتبدیل ظرف بدون قصد تخلل ضرر ندارد

ومن المایع المیاه والزیوت وماء الازهار والطیب والخل فهذه کلها طاهرة مالم یطرء علیها ما ینجسها ومنها دمع کل حیوان حی وعرقه ولعابه و مخاطه علی تفصیل فی المذاهب ومنها بیضه الذی لم یفسد ولبنه اذا کان آدمیاً او مأکول اللحم ومنها البلغم الصاعد من الصدر و النخاعة و منها میتة الحیوان البحری ولو طالت حیاته فی البر کالتمساح والضفدع والساحفاة البحریة ولو کان علی صورة الکلب او الخنزیر اوالادمی سواءمات فی البر او البحر وسواء مات حتف انفه او بفعل فاعل اقوله صلعم هو الطهور ماؤهالحل میتته ومنها الخمر اذا صارت خلا علی تفصیل فی المذاهب

مبحث الاعیان النجسة

منها میتة مالانفس له سائلة الامیتة الجراد ولکن یعفی عنها اذا وقع شئی منها

مباحث اعیان نجسه

نجاسة دراصطلاح فقهاء مستقذری است که مانع صحت نماز شود در صورتیکه رخصت شرعی موجود نباشد

اعیان نجسه عبارتند ازادرار وودی ومذی ومدفوع وسگ وخوك وحیوانیکه از آنها بوجود آید ومنی آنها (نه منی آدمی) وآب زخم که بوی آن متغیر شده باشد وچرك وخون وقئی وهرگونه مسکر مایعی و شیر حیوان غیر مأکول اللحم و مردار (غیر آدمی وماهی وملخ) وآنچه ازمردار خارج شود مگر تخم مرغیکه پوست آن محکم شده باشد

حنفیه بطهارت تمام آنچه از مردار خارج شده ودر حال حیات پاك بوده باشد قائلند .

در نزد ما شافعیه شیر حیوان مأکول اللحم و منی آدمی و تخم مرغ اگرچه برنگ خون درآیند وخون پارهٔ حیوان پاك (علقه) پاك هستند امام رافعی در مسألهٔ اخیر مخالفت کرده است

دلیل نجاست سگ حدیثی است که مسلم روایت میکند اذا ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیرقه ثم لیغسله سبع مرات ودر روایت دیگرطهور اناء احد کم اذاولغ

بنفسه فی الماء اوالمائع الا اذا تغیر ومنها میتة الحیوان البری غیر الادمی اذاکان لهدم یسیل عند جرحه ومنها الکلب والخنزیر وما تولد منهما او من احدهما ومنها مایرشح منها من لعاب ومخاط وعرق ودمع ومنهاالدم بجمیع انواعه الاالکبد والطحال وکذا دم الشهید مادام علیه علی اختلاف ولبن المأکول اذا خرج بلون الدم والمنی کذالك اذا خرج من طریق المعتاد و منها البول و القذرة و الروث و البلغم الصاعد من المعدة والقئی وان لم یتغیر والقیح والصدید من نجس العین وغیره والوذی والمذی و منها ماء الجدری والقروح بشرط التغیر لوناً او ریحاً وما یخرج عند الولادة او مع الولد او عقیبه من الرحم ومنها کل مسکر مایع ای صالح للاسکار فدخلت القطرة من المسکر کخمر وهی المتخذة من العنب ونبیذ وهو المتخذة من غیره ومنها المرة والماء السائل

فیه الکلب ان یغسله سبع مرات اولاهن بالتراب ودرروایتی اخراهن ودر روایت دیگر احداهن ودلیل نجاست خوك قیاس برسگ است بطریق اولی زیرا شارع مقدس نگهداری آنرا نصاً تحریم فرموده است

دلیل پاکی جگر و سپرز و ماهی و ملخ حدیث صحیح «احلت لنا میتتان و دمان السمك والجراد والکبد والطحال» میباشد

مالك و ابو حنیفه منی را ولو اینکه از مجرای عادی در آید نجس میدانند وشافعی واحمد آنرا اگرچه برنگ خون بیرون آید پاك میدانند بشرط اینکه از مجرای معتاد خارج شود

ابو حنیفه منحصراً اجازهٔ وضو بشراب خرما در سفر داده و بحدیث ابن عباس استدلال کرده که ان ابن مسعود رضی الله عنه خرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة الجن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من ماء فقال معی نبیذ فی اداوتی فقال اصبب فتوضأ به وقال شراب وطهور ابورافع عبدالله ابن عمر ازعبدالله بن مسعود عین این حدیث را روایت کرده الا اینکه فراز اخیر را بعبارت ثمرة طیبة وماء طهور آورده است واهل حدیث آنرا قبول نکرده ورد نموده اند زیرا روایات حدیث

من فم النائم الخارج من المعدة له تن المائل الی الصفرة وفضلة مایو کل لحمه فیها خلاف المذاهب والجزء المنفصل من الحی کمیتته الاشعر المأکول فطاهر اجماعا و کذا الصوف والوبر والریش سواء نتفام جز ام تناثر وما تنجس بملاقاة شئی من نحو بدن او عرق کلب او خنزیر غسل سبعاً احدیهن بالتراب وما نجس ببول صبی لم یطعم غیر لبن ولم یجاوز سنتین نضح لقوله صلی الله علیه وسلم یغسل من بول الجاریة ویرش من بول الغلام ولایطهر نجس العین الا خمر تخللت بالتفصیل المار والاجلد نجس بالموت فیطهر بدبغه غیر الکلب والخنزیر

باب فی المعفوات

منها ما لا یدرکه البصر المعتدل من النجاسة ولو مغلظة و قلیل دخان النجاسة

ضعیفند دیگر اینکه از طریق موثقتری روایت شده که ابن مسعود در لیلة الجن با پیغمبر نبوده ونیز جمهور بر رد آن بآیهٔ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً استدلال کرده ومیگویند که واسطهٔ بین آب وخاك نیست ونیز پیغمبر فرموده الصعید الطیب وضوء المسلم وان لم یجد الماء الی عشر حجج تاآخر حدیث (خاك پاك برای مسلمان جانشین آب است در وضو هر چند تا ده سال آب نیابد)

مباحث معفوات

معفوات زیادند وما بذکر بعضی از آنها میپردازیم ازا جمله است خون کیك و

المنفصل عنها بواسطة النار ومنها الاثر الباقی بالمحل بعد الاستنجاء بالحجر فیعفی عنه بالنسبة لصاحبه دون غیره فلو نزل فی ماء قلیل واصابه ذلك الاثر تنجس به و منها طین الشارع المختلط بالنجاسةالمحققة بشروط اربعة الاول ان لاتظهر عینها الثانی ان یکون المار محترزاً عن اصابتها الثالث ان تصیبه وهوماش اوراکب[1] الرابع ان تکون النجاسة فی ثوب او بدن ومنها دود الفاکهة اذا مات فیها و کذا الانفحة التی تصلح الجبن ومنها المائعات التی تضاف الی الادویة والروائح العطریة لاصلاحها ومنها الثیاب التی تنشر علی الحیطان المبنیة بالرماد النجس لمشقة الاحتراز و منها روث الذباب و ان کثر و خرء الطیور فی الفرش والارض بشرط ان لا یعتمد المشی علیه و ان لا یکون احد الجانبین رطباً ومنها قلیل شعر نجس من غیر کلب اوخنزیر اما قلیل شعرهما فغیر معفو عنه کما لایعفی عن الکثیر من غیرهما الا للراکب او القصاص لمشقة الاحتراز و منها الدم الباقی علی اللحم او العظم[2] ومنها جرة البعیر و نحوه اذا اصابت من یزاوله کمن یقوده او

۱ـ اما اگر لغزید وزمین خورد ولباسش ملوث بگل شدمعفوعنه نمی باشد و باید بشویدچون این قبیل پیش آمد نادراست

۲ـ گوشت واستخوانیکه ازدکان قصاب میآید وپس ازشستن بمقدار عادی درديك گذاشته میشود اگر بازاثر رنك خون باقی باشد معفو عنه است همچنین دهان بچه که ازقی وغیره کثیف میشود ودرموقع شیرخوردن باپستان مادریادایه تماس میگیرد ویا کسی دهان بچه را میبوسد شارع صرفنظر کرده وبشستن پستان یادهان امر نفرموده ویااگر مگسی از هوا توی ظرف مائعی میافتد ومیمیرد معفو عنه است

شپش امثال آنها ودودیکه ازنجاسة بوسیلهٔ آتش برخیزد اما بخاریکه بواسطه حرارت آفتاب پیدا شود پاك است

نجاست جزئی که چشم معتدل آنرا درك نکند وا ری که بعداز استنجاد درمحل باقی بماند وگل کوچه وخیابان که احتراز از آن مشکل باشد بشرط اینکه عبور کننده دامنش را رهانکند وخودرادرمعرض ترشحات وگل پراکنی ماشینها وناودانها وغیره قرار ندهد نیز از جمله معفوات میباشد

ازکرم فواکه ومیوه جات ومایعاتی که درادویه و عطر بکار برده میشود واز فضلات مگس و کبوتر و گنجشك که بر روی فرش و یا زمین باشد در صورت مشقت احتراز نیز عفو وصرفنظر شده است

یقوم بتعلیفه ومنها روث ابهائم وبولها الذی یصیب الحب حین الدیاسة ومنها روث الفار الساقط فی حیضان المراحیض التی یستنجی منها اذا کان قلیلا ولم یغیر احد اوصاف الماء ومنها ما یصیب اللبن حال حلبه من روث المحلوبة او من نجاسة علی ثدیها ومنها اثرالوشم۱ من دم خرج من العضو ووضع علیه نیة ونحوها حتی صار اخضر او ازرق ومنها الدم علی التفصیل الاتی وهو الدم الیسیر الذی لا یدرکه البصر المعتدل ولوکان من المغلظة والیسیر الذی یدرکه البصر من غیر المغلظة فیعفی عنهما مالم یلطخ به نفسه و دم نحو البراغیث یعفی عن کثیرها بثلاثة شروط ۱ ان لا یکون بفعله والاعفی عن قلیله فقط ۲ ان لایختلط باجنبی لایشق الاحتراز عنه ۳ ان یصیب ملبوساً یحتاج والی المتجمل۲

۱ـ وشم فرو بردن سوزن است در پوست بدن تا که خون درآید وبا نیل مخلوط شده خال ازان پدید آید یعنی اگر پس از معالجه برای برطرف ساختن خال آثار کبودی درمحل خال باقی بماند وازالهٔ آن بدون زخمی که اباحهٔ تیمم کند ممکن نباشد معفو عنه است و مانعی برای نماز و غسل نیست

۲ـ اگر خون ازمنافذ اصلی (دماغ وچشم وگوش) خارج شود اصح این است کمش قابل اغماض شارع وزیادش مانندخون دمل وحجامت وکورك بسه شرط مورد عفوخواهد بود اول اینکه خودیادیگری فشار برزخم وارد نسازد دوم اینکه ازمحل خود تجاوز ننماید سوم اینکه مخلوط بانجاست دیگری نشود مگر اینکه نجاست دیگر قابل احتراز نباشد وبایددانست که شارع این اغماض را فقط درباره شخص صاحب خون فرموده پس اگر کسی حامل شخص مزبور گردد ویاریسمانی رادست بگیرد که سر دیگرش متصل باشخص باشد وبخواهد طواف کند یانماز گذارد روا نباشد

مباحث وضو[۱]

شرایط وضو برسه گونه است ۱ـ شروط وجوب ۲ـ شروط صحت ۳ـ شروط وجوب وصحه

شروط وجوب دوچیز است اول بلوغ[۲] دوم دخول وقت

شروط صحت چهار است اول آب پاك كننده دوم تمییز برای وضوگیرنده جهة مس قرآن یا طواف سوم نبودن حائل بین آب وپوست بدن ازاعضای وضو مانندشمع وخمیر و غیره چهارم نیت در آغاز و استمرار آن تا انجام شروط وجوب و صحت هفت است

اول عقل دوم وسوم پاکی زن از خون حیض و نفاس چهارم و پنجم بیداری از خواب وغفلة ششم اسلام هفتم علم بکیفیة وضو

مباحث الوضوء

شروط الوضوء ثلاثة اقسام الاول شروط الوجوب بحیث اذا فقدت كلها او بعضها لم یجب الوضوء منها البلوغ فلایجب علی من لم یبلغ الحلم ولكن یصح ۱ـ ومنها دخول وقت الصلوة فاذا دخل وقتها یجب علی المكلف المحدث القادر غیر الفاقد للماء ان یتوضأ لها وجوباً موسعاً او مضیقاً ۲ـ و یصح الوضوء قبل دخول الوقت الا للمعذور كان كان سلساً فلایصح الابعده والثانی شروط الصحة منها ان یكون الماء طهورا فی ظن المتوضئ والمتوضئ ممیزاً ۳ـ ومنها ان لایكون حائل یمنع وصول الماء الی العضو كقطعة دهن جامدة او شمع او عجین والثالث شروط وجوبه و صحته معاً منها العقل فلا یصح وضوء المجنون والمصروع والمغمی علیه ولایجب علیهم ومنها نقاء المرئة من دم الحیض

۱ـ وضو بضم اول بمعنی حسن ونظافت وآن اسم مصدر است زیرا فعل آنرا اگر توضأ قرار دهیم مصدرش توضوء خواهدبود واگر وضوء مانند كرم گوئیم مصدرش باید وضاءة باشد پس وضو اسم است از برای نظافت ودر اصطلاح شرع استعمال آب است دراعضاء معینه بکیفیة مخصوصه

۲ـ بلوغ شرط صحت نیست زیرا اگر کسی چندساعت قبل از بلوغ وضو گرفت و بعد بالغ شد ونواقض وضو براو نیامد میتواند باآن وضو نماز بخواند

مالکیه گویند اسلام فقط شرط صحت است زیرا کفار در نزد مالکیه مخاطب بفروع هستند پس عبادات بر آنها واجب وعقاب بر ترکش ثابت است و بدون اسلام آوردن صحیح نمی‌باشد زیرا صحت وضو موقوف بر نیة است و نیة متوقف بر ایمان میباشد

حنفیه گویند اسلام فقط شرط وجوب است (عکس قول مالکیه) و کفار در نزد حنفی ها مخاطب بفروع شریعت نیستند وچون وضو در نزد آنها بر خلاف تیمم نیازی بنیت ندارد اسلام را درعداد شرایط صحت نیاورده اند

مباحث فرائض وضو

فرائض وضو شش است ١ـ نیت ٢ـ شستن رو ٣ـ شستن هردودست با آرنج ٤ـ مسح بعضی از سر ٥ـ شستن هر دو پا تاقوزك ٦ـ ترتیب

والنفاس ومنها عدم النوم و الغفلة لان النائم غير مكلف حال نومه رحمة به وكذلك الغافل ومنها الاسلام فهو شرط في وجوب الوضوء بمعنى ان غير المسلم لا يطالب بالوضوء وهو كافر و لكنه حال كفره مخاطب بالصلوة وبوسائلها بحيث يعاقب على ترك الوضوء ولا يصح منه اذا توضأ ومنها ان يكون عالماً بكيفية الوضوء بمعنى ان يعرف ان الوضوء هو غسل الوجه الى آخر ما يأتي وان يميز الفرض عن غيره الا اذا كان عامياً فالشرط في حقه ان لايعتقد الفرض نفلا بحيث او اعتقد ان الكل فرض او ان الوضوء مشتمل على فرائض وسنن ولكن لم يميز الفرض من السنة فانه يصح وان ينوى في اول الوضوء ويستمر ناوياً حتى يفرغ

فرائض الوضوء

اتفق الائمة الاربعة على الفرائض الاربعة المذكورة في القرآن الكريم و هي غسل الوجه واليدين الى المرفقين ومسح الرأس كلا اوبعضاًوغسل الرجلين الى الكعبين ولم يزد الحنفية عليها شيئاً خلا فاللائمة الثلاثة ثم انهم اختلفوا في حد الوجه فقالت الشافعية والمالكية والحنابلة انه يبتدء من منابت شعر الرأس المعتادة وينتهي الى آخر الذقن لمن ليست له لحية والى آخر شعر اللحية لمن له لحية ولو طالت الا اننا معاشر الشافعية لانقول ان تحت الذقن من الوجه فيجب غسله والحنفية قالوا لايجب غسل ماكان منحطاً

نیت وترتیبرا حنفیهافرض نمیدانند ومسح یك چهارم ازسررا فرض می‌شناسند حنابله ومالکیه مسح تمام سررا مجتهدین در فرایض وضو وحد هریك از اعضای وضو ودر موالاة وغیره آرائی دارند که بامراجعه بزیرجدول روشن میشود

سنتهای وضو

سنتهای وضو زیادند ازانجمله است استعاذه وتسمیه وتلفظ بنیت وغسل کفین و مضمضه واستنشاق واستقبال قبله ودعای مأثور درآغاز وانجام وضو و مسواك کردن و

من حد الذقن من اللحية و وافقوا المالكية و الحنابلة على عدم وجوب غسل ما تحت الذقن ووافقنا الحنفية في ان البياض الذى فوق وتدى الاذنين من الوجه فيجب غسله خلافاً للمالكية والحنابلة في قولهم من الرأس فيمسح واتفق الائمة على انه انكان شعر اللحية خفيفاً بحيث يرى الناظر جلد الوجه فانه يجب تخليله كي يصل الماء الى البشرة وان كان غزيراً يجب غسل ظاهره فقط الا ان المالكيه قالوا يجب تحريكه باليد كي يدخل الماء خلال الشعر وان لم يصل الى الجلد واتفق ثلاثة من الائمة على ان الاذنين ليستا من الوجه وخالف الحنابلة وقالوا انها من الوجه واتفق الحنابلة والمالكية على ان مسح جميع الرأس فرض و اتفق الحنفية والشافعية على ان المفروض مسح بعض الرأس وان مسح الجميع سنة ولكننا اكتفينا بما يصدق عليه البعض واويسير او الحنفية قدروه وحددوه بالربع واتفق المالكية والحنفية على ان الترتيب ليس بفرض بل هو سنة و خالفناهما نحن والحنابلة ووافقنا المالكية على ان النية فرض وخالفونا في وقتها فانهم قالوا تصح قبل الشروع بزمن يسير عرفاً وعندنا تجب المقارنة بغسل اول فرض واختلفت الحنابلة والحنفية ايضاً في النية فقالت الحنابلة انها شرط لا فرض والحنفية انها سنة ووافقنا الحنفية على ان الموالاة سنة وخالفنا الامامان الاخران فقالا انها فرض

سنن الوضوء

سنن الوضوء كثيرة منها الاستعاذة والتسمية فيأتى بها ولو كان جنباً اوله فان نسى ففى اثنائه والنية للسنن بقلبه والتلفظ بها كالتلفظ بالنية المفروضة و غسل الكفين الى الكوعين والمضمضة والاستنشاق واستقبال القبلة والدعاء الوارد اول الوضوء وبعد الفراغ

مسح ظاهر و باطن هردو گوش ودلك و شستن اضافه از حدود صورت ودستها و پاها که در اصطلاح اطاله غره وتحجیل گویند وتثلیث وخودداری ازخشك کردن اعضای وضو و استعانت نکردن بغیر تفصیل درزیر جدول است

مبحث نواقض وضو

چهار چیز وضورا باطل میکند اول خروج غیر منی ازسبیلین یا ازسوراخی که در زیر معده درحال انسدادمنفذ معتاد باز شده باشد مالکیه گویند وضو باطل نمیشود مگر انکه یك چیزعادی ازمخرج معتاد (در حال صحت)خارج شود پس خروج سنگ وکرم مثلا در نزد مالك ناقض وضو نیست وهمچنین اگر ازمنفذ غیر طبیعی بیرون آید

دوم زوال عقل (غریزه ای که در وقت سلامت آلات عام بضروریات ازان پدید آید ویا بقول غزالی نوری روحانی که نفس بوسیله آن علوم ضروریه ونظریه رادرك میکند که ابتدای وجود آن درحین تشکیل جنین بوده وسپس وارد سیر تکاملی میشود تاوقت بلوغ) بدیوانگی (زوال شعورازقلب باوجودبقای حرکۀ اعضاء وقوت آن)یاصرع یا بیهوشی واغماء (زوال شعور به فتور حرکت) یامستی (زوال شعور باطرب واختلال بیان) یا خواب (استرخاء مفاصل واعضاء دماغ) که در جنون حقیقة زائل ودربیهوشی ومستی وخواب اغمار واستتار پیدا میکند

کما بین فی المطولات ومنها الاستیاك بکل خشن و الاراك افضل وتخلیل اللحیة الغزیرة وتعمیم الرأس بالمسح و مسح الاذنین ظاهرهما و باطنهما بماء جدید و دلك الاعضاء و التیامن والموالات لغیر سلس فانه یجب علیه واطالة الغرة والتحجیل والسکوت من الکلام وتثلیث الاقوال والافعال ما عدا النیة وترك التنشیف وعدم الاستعانة بالغیر الا لحاجة فیها وترك نفض الماء والشرب من بقیة الوضوء وتحریك خاتمه الواسع اما الضیق فیجب تحریکه

مبحث نواقض الوضوء

هی اربعة احدها خروج غیر منیه من احد السبیلین او من ثقبة تحت المعدة مع انسداد المخرج المعتاد فلو خرج المنی بالنظر او الفکر او بالاحتلام قاعداً

(توضیح) باید دانست که مقام عقل ازمقام‌علم بالاتر است زیراعقل‌منبع واساس علم است حکما گفته اند ان العلم یجری من العقل مجری النور من الشمس و آنانکه علم را برعقل ترجیح داده اند منظورشان این بوده که خداوند موصوف بعلم میشود نه بعقل یعنی گفته میشود خدا عالم است ولی نگویند خدا عاقل است

(تنبیه) نعاس (چرت) وضورا باطل نمیکند و آن عبارتست ازفتوری که‌دراحساس وثقالتی که در دماغ پدید آید که شخص دراینحال سخن‌حضار را میشنود ولی‌معنیش را نمیفهمد دلیل نقض وضو بخواب حدیثی است که ابو داود وغیره نقل کرده اند پیغمبر ص ع فرموده اند دو چشم حفاظ مقعدند پس هرکه خوابید وضو بگیرد دو چشم کنایه از بیداری است

مالکیه گویند خواب ناقض وضو است اگرچه مدت آن کوتاه بود بشرط اینکه سنگین باشد خواه درحال اضطجاع یا جلوس یاقیام یاسجود واگر شخص بوسیله‌پارچه یا پنبه نشیمنگاه خود را محکم ساخته و نشسته بخوابد وپس از مدت کوتاهی در همان حال بیدارشده بدون تغیر وضع وضویش باطل نمیشود

حنابله برآنند که خواب بنفسه ناقض وضو است اگر چه ایمنی از خروج ریح محقق باشد ودر نزد حنفیها بنفسه ناقض نیست وفقط در سه حالت باطل میکند دمر خوابیدن بقفا افتادن بر پهلو خوابیدن پس‌خواب درموقع بپا ایستادن یا درحال رکوع یا سجود نقض وضو نمیکند زیرا در اینحالات شخص متماسك است ولی در احوال اضطجاع واستلقاء وخواب بر پهلو قوۀ ماسکه مغلوب وضعیف خواهد بود دلیل‌احناف حدیث ان الوضوء لایجب الا علی من نام مضطجعاً فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله میباشد که ابو داود وترمذی واحمد درمسندش وطبرانی در معجمش روایت کرده‌اند

ممکنا او بالایلاج فی البهیمة و نحوه لم ینقض وضوئه ثانیها زوال العقل بالجنون او الصرع او الاغماء اوالسکر ولو ممکنا اجماعاً او النوم للخبرالصحیح العینان وکاء السه فمن‌نام فلیتوضاء الانوم ممکن مقعده من مقره بخلاف السنةوالنعاس الثالث التقاء

ودو حالت دیگر براینحالت قیاس شده است چون علت مصرحه درمقیس علیه درمقیس هم هست

سوم تلاقی پوست زن ومرد که هر دو در مظان شهوت باشند اگر چه یکطرف مکره یا میت باشد (بااین تفاوت که وضوی میت باطل نمیشود) درصورتیکه تماس بدون حائل باشد بدلیل آیه اَوْ لٰامَسْتُمْ الْنِّسَاءَ که بمعنی لمستم است زیرا دریکی از قراءات سبعهٔ متواتره لمستم خوانده شده حدیثی که ابو حنیفه بر تائید نظر خود روایت میکنند کان صلی الله علیه وسلم یقبل بعض ازواجه ثم یصلی و لا یتوضاء اهل حدیث بضعف آن قائلند واینکه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حال نماز پاپای حضرت عایشه زده وبرای نماز بیدارش فرموده‌اند محملش این است که حائل در بین بوده است لمس غیر محرم خواه بالذت توأم باشد یا نباشد زن ومرد جوان باشد یا پیر ناقض است مگر تماس با محرم نسبی یارضاعی یامصاهره (مانندداماد ومادر زن)

دیگر از نواقض وضو که دران اختلاف مذاهب منقول است رده میباشند که در نزد مالکیه وحنابله ناقض ودر نزد ابو حنیفه مطلقاً غیر ناقض و در نزد ما شافعیه از مرتد سالم غیر ناقض واز سلس مبطل وضواست

قهقهه درنماز در نزد ابو حنیفه ناقض وضو و مبطل نماز است تماس با زنیکه ازدواج با اوحرام ابدی نباشد مانند خواهر زن یا عمه وخاله‌اش ویااینکه تحریم ابدی بواسطه یکی از اسباب ثلاثه (نسب وشیر خوارگی و مصاهره) نباشد مانند مادرزنیکه بطریق شبهه با او مجامعت شده ویادختران زن ویا از راه لعان مؤبد احرام شده باشد لمس او ناقض است حنابله درانتقاض وضو بتماس زن ومرد باما متفقند ولی بین محرم

بشرتی الرجل والمرأة ای الذکر و الانثی الواضحین المشتهیین طبعاً لذوی الطباع السلیمة وان کان احدهما مکرهاً اومیتا لکن لا ینتقض وضوء المیت وانما ینتقض اذا کان بلاحائل الا محرماً بنسب او رضاع او مصاهرة وهو من یحرم نکاحها علی التابید باحد الاسباب الثلاثة

وغیره تفاوت نمی گذارند ووضوی ملموس نزد آنها باطل نمیشود

حنفیه لمس را ناقض نمیدانند مگر اینکه خیلی فاحش باشد مانند تلاصق فرجین که اگر در بین دومرد بدون انتصاب ذکر صورت گیرد ناقض نیست و هرگاه بین دوزن واقع شود وضوی هردو باطل میشود و در بین زن و مرد وضوی زن مطلقاً باطل میگردد ووضوی مرد در صورت انتصاب آلات تناسلی

چهارم مس قبل ودبر (پس وپیش) آدمی بکف دست و روی انگشتان تعمداً یا درحال فراموشی ازنریا ماده بزرگ یا کوچك زنده یامرده ازخود یاغیر خود

وبجز ابوحنیفه سایر مجتهدین متفقند بر اینکه مس ذکر ناقض وضو است اما مس خصیتین وعانه مطلقا وفرج حیوانات ناقض نیست

حنابله درمس ذکر وفرج زن با ما متفقند مگر در دو چیز ۱ـ مقطوع ناقض نیست۲ـ زن بمس فرج خود وضویش باطل نمیشود مگر انگشت فرو برد ونیز غسل میت را هم ناقض میدانند وهمچنین خوردن گوشت شتر وگوسفند را

استدلال ائمهٔ ثلاثه بحدیث من مس ذکره فلیتوضأ است حنفیه حدیثی راروایت میکنند که اعرابی بدوی بحضور حضرت رسالت پناهی رسید وعرض کرد یا رسول الله ماتقول فی رجل مس ذکره فی الصلوة چه میفرمائید دربارهٔ کسیکه ذکر خودرادرنماز مس کرده باشد فرمودند هل هو الا بضعة منك آیا آن هست مگر جزئی از تو در اینصورت حنفی ها حدیث پیشین را حمل بروضوی لغوی و آن شستن دست است بر

الرابع مس قبل الادمی و کذا حلقة دبره بالراحة او بطون الاصابع ولو زائدة علی سنن الاصلیة فی النبات مقطوعاً کان او شاخصاً ناسیاً او عامداً من ذکر او انثی صغیر او کبیر حی اومیت من نفسه اوغیره واختلفت المذاهب فی ذالك وقد اجمع الائمة الثلاثة علی ان مس الذکر ینقض علی اختلاف بینهم وخالف الحنفیة

فصل یحرم بالحدث الصلوة و الطواف وحمل المصحف و مس ورقه و کذا جلده علی الصحیح ومس و حمل خریطة و صندوق فیها مصحف وقد اعدا له وحده و الاصح

سبیل استحباب نموده‌اند و نزد شافعیه حدیث دوم منسوخ است بحدیث اول

مالکیه برای نقض شرایطی قائلند ۱ـ متصل باشد نه مقطوع ۲ـ ازخودباشد نه ازغیر ۳ـ مس کننده بالغ باشد ۴ـ دست زدن زن بفرج خود ولو بفرو بردن انگشت والمس حلقه دبر مطلقا وضورا باطل نمیسازد ۵ـ لامس قصد لذت کندیابدون قصد متلذذشود ٦ـ مظنهٔ شهوت درملموس باشد لذا درنزد مالك لمس صغیره وعجوزه ناقض نیست ۷ـ لمس دست بمو وضو را باطل میکند اما عکس آن ناقض نمیباشد

«**فصل**» کسیکه وضو نداشته باشدحرام است‌از برای او نماز خواندن وطواف گذاردن وقرآن برداشتن ومس ورق وجلد آن کردن و هرگاه مصحف در بین امتعه باشد حمل آن متاع که قرآن درجزو آن است بدون وضو اشکال ندارد چون‌مصحف محمول بالتبع‌خواهد بود «**تنبیه**» کسیکه یقین‌داشت وضو یاحدث‌را ودرضداین‌یا آن شك کرد باید عمل بیقینش کند

مبحث استنجاء پاك کردن شخص خودرا از ادرار و مدفوع بوسیلهٔ آب یا سنگ واجب وجمع بین هردو ودرصورت اقتصاربا آب‌بهتر است واگر نجاست خشك شده ویا ازجای خود تجاوز کرده باشد ویااینکه خون یاچرکی ضمیمه شود آب‌لازم است وسنگ کفایت نمیکند و در استنجاء بسنگ سه مرتبه ازاله بسه سنگ یا سه طرف یك سنگ سه پهلو لازم وواجب است ودرصورت بقای نجاست برمحل آنقدر تکرار باید کرد که بکلی برطرف شود

حل حمله فی امتعة و تفسیر اکثر منه و قلب ورقه بعود بشرط عدم التثاقل ومن‌تیقن طهرا اوحدثاً وشك فی ضده عمل بیقینه «**فصل**» الاستنجاء من‌البول والغائط بالماء او الحجر واجب وجمعهما افضل وعند الاقتصار الماء افضل وفی‌معنی الحجر کل‌جامدقالع طاهر غیرمحترم وشرط فی الاستنجاء بالحجر عدم الجفاف وان لاینتقل و لا یطرء اجنبی وثلاث مسحات ولو باطراف حجر واحد فان لم ینق وجب‌الانقاء

مبحث موجبات غسل

پنج چیز غسل را واجب میکند اول مرگ مسلمان مگر اینکه شهید باشد بشرحیکه در باب جنائز میآید دوم جریان خون حیض یا نفاس سوم جنابت بوسیله دخول درپس وپیش آدمی یادرفرج حیوان اگرچه حائل در بین باشد بشرط غیبت و فرو رفتن تمام سر ذکر که برفاعل ومفعول غسل لازم آید ولو غیر بالغ باشند که در اینصورت غسل دادن آنها بر ولی آنها واجب میشود واگر این وظیفه انجام نشد بر خود آنها بعداز بلوغ انجام آن واجب استوخواه مفعول زنده باشد یامرده ویا خنثی مشکل (اگر دخول در دبر باشد) اما دخول درپیش غسل واجب نمی کند چنانچه اگر واطئی خنثی باشد غسل برهیچکدام لازم نمیشود خواه در قبل و خواه در دبر و جنابت بسبب نزول منی بهر طریق پیش آید و کسیکه پس از بیداری منی را مشاهده کند ومتذکر لذت نباشد براو غسل واجب میشود. موجبات سه گانه فوق متفق علیه است چهارم ولادت اگر چه بدون خون هم باشد حنابله ولادت بی خون را موجب غسل نمیدانند پنجم اسلام کافر است ولواینکه موجب دیگری سبقت نکرده باشد که حنابله واجب میشمارند وسایر ائمه مندوب میدانند.

باید دانست آنچه بحدث اصغر حرام است بجنابت نیز حرام میباشد بضمیمه توقف درمسجد وقرائت قرآن

کیفیت غسل

لازم است که در آغاز نیت رفع جنابت آورد یا استباحهٔ آنچه که محتاج طهارتست برای دائم الحیض یاسلس المنی واین نیة مقترن باشد باغسل اول جزء ازبدن سپس تمام

باب موجب الغسل موت وحیض ونفاس وولادة وجنابة بدخول حشفة اوقدرها من مقطوعها فرجا قبلاً او دبراً ولو مع حائل وبخروج منی والمرئة کرجل ویحرم بها ماحرم بالحدث والمکث فی المسجد لاعبوره وقرائة القرآن واقله نیة رفع الجنابة او استباحة مفتقر الیه مقرون باول فرض وتعمیم شعره و بشره بالماء و لو احدث ثم اجنب او عکسه کفی غسل واحد لهما وان لم ینو الوضوء

پوست وموهای بدن را بشوید بنحویکه آب بتمام بدن وبیخ موهای انبوه برسد

حنفیه وحنابله داخل دهن وبینی را جزو ظاهربدن میشمارند بنا براین فرائض غسل را مضمضه واستنشاق وتعمیم بدن بآب قرار داده اند و نیت را فرض نمیدانند مالکیه نیت وموالات را از فرائض شمرده‌اند ودرنزد شافعیه موالات شرط نیست

حنفی در فرض بودن مضمضه واستنشاق بآیهٔ وَ أنْ كُنْتُمْ جُنُباً فاطَّهَّرُوا استدلال کرده اند وباینطریق آیه را تفسیر میکنند اگر جنب بودید تمام بدنرا پاك کنید پس آنچه از بدن را بتوان پاك کرد شستن آن فرض است و باطن دهان و بینی از اعضائی هستند که غسل آنها ممکن است ولی در وضو فقط شستن روی مأمور به است و مواجهه در باطن دهان و بینی صدق نمی کند باینمعنی وجه را در آیه فاغسِلُوا وُجوهَكُمْ نقاطی ازصورت‌قرار میدهند که قابل مواجهه باشدووجه بر آن صادق آید چنانچه درنزد ما چنین است

مبحث تیمم

شروط تیمم هشت است ۱ـ نبودن آب یا عجز از استعمال آن ۲ـ دانستن دخول وقت ۳ـ برطرف ساختن نجاست ازبدن قبل‌ازتیمم ٤ـ مسلمان بودن ٥ـ نبودن حیض ونفاس ٦ـ تمییز ۷ـ نبودن حائل بین خاك واعضای تیمم ۸ـ طلب کردن آب و بالجمله اسباب مشروعیت تیمم بسوی دو امر برمیگردد یکی نیافتن آب دیگری

باب التيمم

شروطه ثمانية فقدالماء او العجز عن استعماله و العلم بدخول الوقت و ازالة النجاسة عن البدن قبل التيمم والاسلام الا اذاكانت كتابية تحت مسلم انقطع حيضها او نفاسها يصح تيممها ليصح قربانها لزوجها المسلم وعدم الحيض و النفاس الا اذا كانت محرمة فانه يصح منهما التيمم بدلاً من الاغتسال المسنون للاحرام والتمييز نعم المجنونة التي تيممت بعد انقطاع الحيض مثلا ليحل قربانها يصح تيممها وعدم الحائل بين التراب والممسوح وطلب الماء والاسباب الموجبة لمشروعيته ترجع الى امرين احدهما فقد

ناتوانی از استعمال آن یانیازمندی بآن برای شرب وغیره پس کسیکه فاقد آب است میتواند تیمم کند برای اباحهٔ آنچه که متوقف برطهارتست سالم باشد یابیمار درسفر یا درحضر وهمچنین کسیکه بواسطهٔ مرض یا زخم نمیتواند آب را استعمال کند ویا دشمنی یادرندهٔ دربین او وآب حائل گردد که بیم تلف نفس یامال یاناموس داشته‌باشد ویا آب درچاه باشد ودلو ورسن موجود نباشد میتواند تیمم کند اگر شخصیکه قصد تیمم دارد بقدر کفایت دروضو یاغسل آب داشته باشد ولی ظن غالبش براین باشد که پیش‌ازآنکه بآب دسترسی پیدا کند عطش شدید خطرناکی برای‌او یاحیوانی که کشتن آن حرام است پیش میآید باید تیمم کند وآب‌را برای نجات خود یاحیوان نگهدارد ویا برای خمیر یاطبخ یا ازالهٔ نجاست غیر معفو عنها ودر لزوم طلب آن تفصیلی است که ذیلاً بیان میشود

۱ـ مالکیه گویند اگر یقین یاظن پیدا کرد که آب در مسافهٔ چهار کیلومتر یابیشتر یافت میشود طلب وجستجو لازم نیست دراینحال باید ازهمراهانش بخواهد اگر نخواست و با تیمم نماز خواند اعاده بر او واجب میشود الا اینکه یقین کند که رفقایش بیش از مایحتاج خودشان ندارند واگر بخریدن ممکن شود بخرد

الماء بان لم یجده اصلا اووجد ماءً لایکفی للطهارة علی اختلاف بین المذاهب[1] ثانیهما العجز عن استعماله او الاحتیاج الیه لشرب و نحوه ففاقد الماء یتیمم لکل ما یتوقف علی الطهارة ولا فرق بین ان یکون صحیحاً اومریضاً حاضراً او مسافراً سفر قصر اوغیره ولو کان السفر سفر معصیة بخلاف القصر والجمع او وقعت فیه معصیة وکذلك العاجز عن استعماله بان یغلب علی ظنه حدوث مرض او زیادته او تأخر شفاء باستعماله اذا استند فی ذلك الی تجربة او اخبار طبیب حاذق اویخاف من عدو یحول بینه و بین الماء

۱ـ حنابله باما موافقند دراینکه اگر شخص مکلف مقداری آب داشت که برای وضو یا غسل کافی‌نبود واجب است آن آبرا دربعض اعضاء استعمال کند پس از ان عوض باقی تیمم نماید حنفی ومالکی برانند که بدون استمال آب تیمم کند

حنابله گویند باید از کاروانی ومسافرین وتا مسافهٔ کمی جویا شود حنفیه بر انند اگر فاقد آب درشهر است طلب لازم است دور یا نزدیك واگر مسافر است و گمان قوی برای یافتن آب در کمتر از مسافهٔ دو کیلومتر دارد و از نفس و مالش ایمن است جستجو وسئوال لازم است اگر تیمم کرد دراینحال وبدون خواستن و جستجو کردن نماز گذارد باید اعاده نماید واگر بخریداری اگر چه مختصری مغبون شود ممکن گردد بخرد ونزد ما شافعیه قبل ازتیمم جستجو واجب است واین جستجو باید بعداز دخول وقت صورت گیرد باصدای بلند کاروانی ومسافرین را خبر دهد واز یکان یکان بخواهد دراینحال اگر ظن بوجود آب داشته باشد ولی وقت تنگ باشد تیمم کند وبعد اعاده نماید واگر ظن بوجود آب نبرد اعاده لازم نیست وا گریقین داشت که آب هست ومیتواند پیدا کند واز نفس ومال وناموس هم ایمن بود جستجو واجب است اگرچه بیم خروج وقت داشته باشد واگر در نیم فرسخی ظن آب ببرد جستجو لازم نیست ولی اگر یقین داشت لازم است بشرط ایمنی ازنفس ومال وخروج وقت ودرمسافهٔ بیشتر طلب مطلقا لازم نیست

کسیکه آب برای تطهیر دارد ولی میترسد اگر وضو بگیرد وقت خارج شود اما در تیمم این بیم نمیرود درصحت تیمم این شخص درمذاهب تفصیلی است که بیان میشود

۱ــ ما شافعیه دراینحال تیمم را جایز نمیدانیم نه در سفر ونه در حضر نه برای فرایض ونه برای نوافل زیرا اینعمل تیممی است که شرط صحت (نبودن آب) در ان وجود ندارد حنابله برانند که اگر تیمم کننده مسافر بوده وبوجود آب درجای نزدیك آگاه باشد وبیم آن دارد اگر بجانب آب رود ووضو گیرد وقت میگذرد باید تیمم کند ونماز گذارد بدون اعاده وهمچنین است که مسافر بآب برسد ولی ضیقت وقت مجال

اذا خشي على نفسه اوماله او عرضه او يحتاج الى الماء في الحال اوفي المال ومن اسباب العجز فقد آلة تحصيل المال كحبل وداو وفي لزوم طلب الماء عند فقده تفصيل في المذاهب ومن وجد الماء وكان قادراً على استعماله ولكنه خشي باستعماله خروج الوقت بحيث لو تيمم ادركه ولو توضأ لايدركه ففي صحة تيممه تفصيل في المذاهب

توضوء ونماز ندهد ویاوقت باقی باشد اما بداند که تانوبه باو رسد وقت گذشته باشد
حنفیه گویند این شخص میتواند برای نوافل موقته از قبیل رواتب و نماز جنازه وعید تیمم کند ولی برای جمعه تیمم با وجود آب روا نیست بلکه باید وضو گیرد وجمعه را مبدل بنماز ظهر نماید وهمچنین است نماز فرائض که اگر باتیمم نماز گذارد باید اعاده نماید

مالکیه برآنندکه باید تیمم کند وبدون اعاده نمازگذارد و در نماز جمعه دو قول دارند مشهور عدم تیمم است ارکان تیمم پنج است اول نقل خاك پاك که دارای غبار باشد بسوی عضو تیمم دوم نیة استباحهٔ نماز یا آنچه نیاز بتیمم دارد ونیت رفع حدث صحیح نیست سوم مسح وجه یعنی رسانیدن خاك بصورت و ظاهر موهای آن چهارم مسح هر دو دست با آرنج تیقن رسیدن خاك بتمام اجزای اعضای تیمم لازم نیست بلکه غلبه ظن کافی است بطوریکه حضرت شافعی درام متعرض است پنجم ترتیب بین دو مسح بطوریکه مسح وجه مقدم باشد باید دانست که نقل خاك ونیت باید با هم مقارن وتا مسح اول جزء صورت نیت ادامه داشته وتا آخر تیمم قصد معارض عارض نگردد با همچو تیمم کاملی یك فرض وچندین نماز نافله را میتوان بجای آورد[1]
پس بطور خلاصه درنزد ما ارکان تیمم پنج است بشرحیکه گذشت و در نزد

واما ارکانه فمنها نیة استباحة الصلوة لا رفع الحدث ویصلی بهذا التیمم فرضاً واحداً وما شاء من النوافل ویجب ان تکون مقارنة لنقل الصعید ومسح شئی من الوجه ومنها التراب الطاهر الذی له غبار ومسح جمیع الوجه ومسح الیدین مع المرفقین و منها الترتیب عندنا و هو و الموالاة بین اجزائه وبینه و بین ماتیمم له من الصلوة ونحوها عند المالکیة ففرائض التیمم عندناخمسة النیة ومسح الوجه ومسح الیدین مع المرفقین

۱ ـ درتیمم تعرض بتعیین یکی ازدوحدث اصغر واکبر لازم نیست مالکیه وحنابله مسح دودست را تا کوعین فرض میدانند مازاد ازانرا مندوب میشمارند موالاة هم درنزد حنابله فرض است اگر تیمم ازحدث اصغر باشد ودرنزد مالکیه مطلقا جزوارکان است

مالکیه چهار است باسقاط نقل وترتیب وضمیمه نمودن موالاة ودر نزدحنابله نیزچهار است با تبدیل نیت بترتیب ودر نزدحنفیها فقط دور کن دارد مسح وجه ویدین باآرنج

مبطلات تیمم همان مبطلات وضو است باضافهٔ زوال عذریکه مجوز تیمم بوده

(تنبیه) کسیکه عوض غسل جنابت تیمم کرده وتیممش باطل شده باشد بحالت جنابت برنمیگردد فقط درعداد محدثین بحدث اصغر بشمار میآید بنا براین میتواند قرآن بخواند ودر صحن مسجد توقف نماید مگر اینکه مجدداً موجب غسل برای او بیش آید

مباحث جبیره

جبیره دراصطلاح فقهاء پارچهٔ راگویند که زخم راباآن می‌بندند وگاهی اطلاق میشود بر دوائی که برروی زخم میگذارند اگر برروی عضوی ازاعضاء وضو یاغسل

والترتیب ونقل التراب وسننه التسمیة الا عند الحنابلة فواجبة والاستیاك و التیامن و الموالاة الا اذا كان سلساً فتجب ونزع خاتمه في الضربة الاولى و اما في الثانية فيجب

ومبطلاته مبطلات الوضوء والمتيمم عن حدث اكبر لايعود محدثاً حدثاً اكبر الابما يوجب الغسل وتزيد مبطلات التيمم عن مبطلات الوضوء بزوال العذر المبيح كان يجد الماء أو يقدر على استعماله بعد عجزه اذا لم يكمل تكبيرة الاحرام[1] و اما فاقد الطهورين فان كان محدثاً حدثاً اصغر فانه يصلي بنية وقراءة تامة وان كان جنباً فانه يصلي ويقتصر على قراءة الفاتحة ويجب عليها اعادة الصلوة عند وجود الماء اما اذا وجد احدهما التراب الطاهر فانه لايتيمم لاعادة الصلاة التي صلاها بغير وضوء الا اذا غلب على ظنه انه في مكان لايجد فيه ماءً او تردد في ذلك

مباحث الجبيرة

اذا كان على عضو من اعضاء الوضوء او الغسل جبيرة وكان استعمال الماء له مضراً

۱ــ اگر تیمم کننده نمازش را منعقد ساخت واین نماز واجب الاعاده نبود در اینحال آب برایش پیداشد نمازش درست وتیممش بعدازسلام باطل میشود واگرنمازش واجب الاعاده بوده تیمم ونماز هردو باطل است

پارچهٔ باشد واستعمال آب آنرا زیان رساند یابدرد آورد واجب است سایر نقاط سالم بدنرا بشوید وبر پارچه مسح کند واین مسح جای نشین شستن اجزای سلیمه است که دراطراف زخم مستور مانده وپارچه غالباً آن اجزاء را فرا میگیرد چنانچه اگر فرض شود که جبیره فقط ساتر زخم باشد مسح روی پارچه باآب واجب نیست وپس از مسح وخشك نمودن اعضا باید تیمم کند عوض شستن زخم ترتیب در بین غسل و تیمم برای جنب متیمم لازم نیست ولی شخصیکه عوض وضو تیمم میکند باید رعایت ترتیب را بنماید باینطریق که در آغاز نقاط سالم عضو را بشوید بعد تیمم کند اما مسح برجبیره را میتواند قبل از شستن وتیمم انجام دهد اگر جراحت وجبیره متعدد باشند تیمم هم تعدد پیدا میکنند وهر دو دست یك عضو محسوبند وهمچنین هر دو پا

موارد وجوب قضا

اگر درحال طهارت یعنی داشتن وضوجبیره برزخم گذاشته شده وزخم درمحل تیمم نبود وپارچهٔ روی آن بیش از میزان ضرورت از اجزاء سلیمهٔ اطراف زخم رافرا نگرفته بود قضا واجب نیست واگر برروی زخم چیزی نبسته بود مسح باآب روی زخم لازم نیست اگر زخم خون آلود بود ودرموقع درمان وبستن آن خونرا نشسته بود قضا واجب است اگر چه دراعضای تیمم نباشد واگر مسافر بواسطهٔ نبودن آب یا دلو یاریسمان تیمم کرد ونماز گذارد یابواسطهٔ اسباب دیگری ازمجوزات تیمم قضا واجب

او مؤلماً یجب غسل الجزء السلیم و المسح علـی الجبیرة و التیمـم ولا یجب الترتیب للجنب المتیمم و المحدث حدثاً اصغر یراعی الترتیب وجوباً بین الغسل والتیمم ولـو کانت الجراحة والجبیرة علی عضوین فصاعداً وجب التیمم بعدها والیدان کعضو و کذا الرجلان فان وضعت الجبیرة علی الطهارة و لم توضع علی محل التیمم و لم تاخذ من الصحیح زیادة علی ما لابد منه لم یجب القضاء والا وجب و ان لم یربط العضو بالجبیرة یجب غسل السلیم والتیمم بدل غسل العضو المریض ولایمسح علی محل المرض بالماء ولو دمیت الجراحة و لم تغسل وجب قضاء الصلـوة وان لم تکن فی اعضاء التیمم و اذا صلی المسافر بالتیمم لعدم الماء او لفقد الدلـو او الرشاء لم یقض الاشدة البرد ویقضی

نیست مگر سبب شدت سرما بوده باشد و مقیم متیمم در هر حال باید نمازش را قضا خواند مگر از لحاظ بیماری تیمم کرده باشد که دراینصورت قضا واجب نمیشود پس بیماری درسفر وحضر مجوز تیمم ومسقط قضای بعدی است وتیمم ازنظر سرما چه‌در سفروچه درحضرمسقط قضا نخواهد بود

مبحث مسح برخفین

مشروعیت مسح برخفین ثابت است بموجب حدیثی که بخاری از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم برروی خفین مسح فرموده وازابن شعبه نیز روایت شدهٔ که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تطهیر بیرون رفتند ومغیره دنبال‌ایشان رفت وظرف آبی‌باخود بردو آب بردست‌پیغمبر بریخت‌و آنحضرت وضو بگرفتند وعوض شستن پا برخفین مسح کردند ونیز گفت دریك سفر با پیغمبر بودم خواستم خف های آنحضرت را در آورم فرمودند بگذاریدشان که من آنهارا درحال وضو پوشیده ام سپس برآنها مسح فرمود پس مسح بر خفین رخصتی است از طرف شارع برای هر مکلف درسفر وحضر ودر بعضی موارد واجب میشود ازانجمله است کمبود آب وعدم کفایت آن برای غسل پاها ودر موقع خوف فوت وقت یا فوت وقوف درعرفات بعداز تیمم

المقيم الا للمرض و هما سيان‌هنافي‌عدم وجوب القضاء عليهما اي اذا تيمما للمرض كما انهما سيان في الوجوب عليهما اذا تيمما للبرد

مبحث المسح على الخفين

المسح على الخفين ثابت بما روى البخاري عن سعدبن ابي وقاص رض ان النبي صلى الله عليه وسلم مسح على الخفين وروى ايضاً عن ابن شعبة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج لحاجته فاتبعه المغيرة باداوة فيها ماء فصب عليه حين فرغ من حاجته فتوضأ ومسح على الخفين وعنه ايضاً قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في‌سفر فاهويت لانزع خفيه فقال عليه السلام دعهما فاني ادخلتهما طاهرتين فمسح عليهما فهو رخصة لكل مكلف سفراً اوحضراً وغسل الرجلين افضل ويجب المسح‌في‌موارد منها ان لايكفي‌الماء المغسل ومنها خوف فوت الوقت او فوت‌فرض آخر كالوقوف بعرفة

هرگاه استحکام خف طوری باشد که مسافر بتواند سه شبانه روز با آن آمدوشد نموده وحوایج خودرارفع کند جایزاست درمدت مذکورعوض غسل پابرآن مسح نماید واگر استحکام آن بآن پایه نبود ومسافرفقط یکشبانه روز میتوانست باآن تردد ورفع حاجت نماید مقیم میتواند یکشبانه روز بران مسح کند ودرنزد حنفی لازم است یکفرسخ یابیشتر مقاومت داشته باشد

ومسح برجوراب چرمی یا نمدی جایز واز چند نفرصحابهٔ کرام از انجمله حضرت امیر وابن عباس وابن مسعود روایت شده است وواجب است که خف طوری ساخته شود نم پس ندهد وقدمها وقوزك پاها را بپوشاند پاك باشد وپس ازوضوی تمام بپوشد مگر معذور باشد که درانصورت پس ازتیمم پوشیدنش عیب ندارد ولازم است بین آب وممسوح خمیری یاشمعی یانجاستی نباشد ومقداریکه واجب است ازخف مورد مسح قرار گیرد دربین مذاهب اربعه مختلف فیه است ماشافعیه گوئیم هر جزئی از اجزای خف مسح شود کافی است بشرطیکه عرفاً اطلاق مسح بران بشود مالکیه برانند که باید مسح تمام روی خف را فرا گیرد ودر نزد حنابله اکثری از روی آن باید مسح شود وحنفیه مقدار آنرا بطول وعرض سه انگشت گفته اند

فصل

اذاكان الخف بحيث يمكن تتابع المشي عليه للمسافر بنفسه وتردد فيه لقضاء حوائجه لثلاثة ايام بلياليها يجوز المسح له عليه تلك المدة و اذا كان استحكامه بحيث يمكن للمسافر ان يتردد فيه يوماً وليلة فقط فيجوز للمقيم ان يمسح عليه في ذلك المقدار من الزمن وعند الحنفية تشترط مقاومته فرسخاً فأكثر ولا فرق بين ان يضع من جلد او لبد اوقطن منعلا (وهو ماوضع له جلد في اسفله) او مجلداً (وهو ماوضع له جلد في اعلاه) وقد ثبت جواز المسح على الجوربين عن عدة نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم كعلي كرم الله وجهه وعمار وابني مسعود وعمر وانس وغيرهم رضي الله عنهم ولا تضر سعة الخف بحيث يرى منها ظهر القدم من اعلاه ويجب ان يكون بحيث يمنع وصول الماء الى ماتحته وان يكون ساتراً للقدم مع الكعبين و ان يكون طاهراً و ان

مبحث حیض که آنرا طمث نیز گویند

حیض در لغت بمعنی سیلان ودر اصطلاح فقهاء خونی است که از رحم زن در حال سلامت از بیماریهای موجب خونریزی بدون ازالهٔ بکارت وزایمان از سن نه سالگی ببالا جاری میشود واقل سن امکان حیض نه سال واقل مدت جریان خون حیض یك شبانه روز واکثر آن پانزده شب وروز وغالباً شش یاهفت روز خواهد بودواقل پاکی بین دوحیض پانزده روز وغالب آن بیست وسه یابیست وچهار شبانه روز است وحدی برای اکثر آن نیست ومضبوط نمیشود وانچه برجنب حرام است بر حائض نیز حرام بود بضمیمه عبور درمسجد درصورت خوف ملوث ساختن آن مانند مستحاضه وسلس البول وباضافه روزه که حائض از آن ممنوع وقضای آن برخلاف نماز واجب است استلذاذ بما بین ناف وزانوی حائض بغیر جماع بدون حائل و جماع مطلقاً ممنوع است و این ممنوعیت شرعی تاانجام اغتسال ادامه دارد وحرمت روزه گرفتن حائض و عبور او در مسجد وسقوط نماز ازاو وعدم جواز طلاق دادنش تاانقطاع خون استمرار داردو کسیکه تاب خودداری ندارد لازم است پس از توبه یك اشرفی تصدق دهد

توضیح آنکه ائمهٔ اربعه متفقندبر اینکه جماع بازن حائض و نفساء قبل از انقطاع خون حرام است خواه با حائل خواه بدون حائل زیرا آیهٔ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ دلالت صریح برمنع دارد

یلبسهما علی الوضوء التام الا ان یکون معذوراً لمرض فیجوز علی التیمم وان لایکون بین الماء والممسوح مایمنع وصول الماء الیه کعجین وشمع وان لایکون علیه نجاسة غیر معفو عنها وان لایلبسه علی جبیرة

والمقدار الواجب مسحه من الخف مختلف فی المذاهب فعندنا یکفی ای جزء منه بحیث یصح اطلاق المسح علیه ویتحقق به وعند المالکیة یجب تعمیم ظاهر اعلاه وعند الحنابلة اکثر ظاهره بالمسح و عند الحنفیة بقدر ثلاثة اصابع طولا وعرضاً من اصغر اصابع الید

که نفاس هم برحیض قیاس شده شده است مسلم نیز حدیثی را روایت کرده است که اصنعوا کل شیئ الا النکاح همه کار بکنید غیر از وطی پس حرمت وطی علی ای حال محرز ومتفق علیه است ازاین حدود که بگذریم اختلافات شروع میشود

اولاً مجتهدین بجز احمد بن حنبل بر آنند که استمتاعات دیگر غیر از جماع نیز قبل ازانقطاع خون بدون حائل حرام است وحنابله منحصراً جماع راممنوع میدانند ونهی از مخالطه ونزدیکی را بنهی ازوطی تفسیر میکنند وحدیث اصنعوا را مبین آیـه ومؤید اینمعنی دانسته اند ولی سایر مجتهدین بین ناف وزانورا حصار وخاربست دور قرق قرار داده وگفته اند من حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه لذا احتیاطاً کلیهٔ تمتعات بحصار رادر ایام جریان خون حرام دانسته اند واین رأی نـه تنهـا مبتنـی بر احتیاط است بلکه بحدیث ترمذی نیز استناد کرده اند که روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند ازانچه ازبدن حائض حـلال است بـرای استمتاع فرمودند ما وراء الازار امام نووی صاحب منهاج الطالبین از شافعیه حدیث اصنعوا را مخصص مفهوم خبر ترمذی میداند وبهمین جهت بارأی حنابله موافق است ولی اصح اینست که مفهوم خبر ما وراء الازار مخصص عموم خبرمسلم است

باب الحیض

هو فی اللغة السیلان ویراد فه الطمث واصطلاحا الدم الخارج من اقصی رحم المرئة السایمة من المرض الموجب لنزول الدم اذا بلغ سنها تسع سنین فاکثر من غیر سبب ولادة اوافتضاض سواء کانت حاملا اوغیر حامل لان الحامل تحیض عندنا کالمالکیة خلافاً الحنفیة والحنابلة واقل سنه تسع سنین قمریة و اقله یوم و لیلة و اکثره خمسة عشر یوماً بلیالیها وغالبه ست او سبع واقل الطهر بین الحیضتین خمسة عشر یوماً وغالبه ثلاثة وعشرون اواربعة وعشرون ولا نهایة لاکثره ویحرم علی الحائض مایحرم علی الجنب

ثانیاً امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله بر آن است که منع شرعی تازمانی است که خون منقطع نشده باشد و پس ازانقطاع بشرط اینکه پس ازده روز درحیض وچهل روز درنفاس صورت گیرد اگر چه هنوز غسل نکرده باشد حرام نیست زیرا در اینموقع اطلاق حائض بر او نمیشود و مفهوم آیهٔ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ را که میرساند هرگاه پاك شدند نزدیکی آنها اشکال ندارد مؤید این رأی میداند سائرائمه که منع را تاانجام غسل استمرار داده‌اند معنی یطهرن را یغتسلن گفته اند وبطوریکه درکتاب بدایة المجتهد ابن رشد اشاره شده قائل بحذف و یتطهرن بعد از یطهرن میباشند چنانچه جمله بعدی آیهٔ فاذا تطهرن که ظاهر درمعنی اغتسال است قرینه حذف مزبور است ابوحنیفه مذهب خودرا ترجیح داده میگوید یطهرن در انقطاع خون ظاهر تر است تادرتطهیر بآب وسیاق آیه طوری‌است که ازتطهرن هم اگرچه احتمال معنی اغتسال را داردمیتوان معنی یطهرن گرفت وحذف برخلاف اصل‌است وداعی ندارد پس اگر ازاولی انقطاع و از دومی اغتسال مراد باشد معنی آیه اینطور میشود نزدیك زنهای حائضه نیفتید تااینکه پاك شوند پس هرگاه غسل کردند پیش آنها بیائید البته اتیان کنایه ازجماع‌است بدیهی است اینمعنی خالی ازرکاکت نیست **تنبیه** آنچه بحیض

والعبور فی المسجد مع خوف التلويث كالمستحاضة وسلس البول والصوم ويجب قضاؤه بخلاف الصلاة والوطء حتى تغتسل والاستمتاع بما بين سرتها وركبتها والطلاق الا بالاختلاع معها واذا انقطع الدم حل الصوم والتطليق والعبور فى المسجد قبل الاغتسال

مبحث الاستحاضة

هى سيلان الدم فى غير وقت الحيض والنفاس من الرحم فكل مازاد على اكثر مدة الحيض اونقص عن اقله او سال قبل سن الحيض فهو استحاضة وعندنا المستحاضة المبتدئة اذا ميزت الدم بحيث عرفت القوى من الضعيف فان حيضها هوالقوى بشرطان لاينقص عن اقل الحيض ولا يزيد على اكثره والضعيف طهر بشرطان لا ينقص عن اقل الطهر وان يكون نزوله متتابعاً فان فقدت شروط التمييز يكون حيضها يوماً وليلة وباقى الشهر طهر

تعلق میگیرد بلوغ است واغتسال وعده و استبراء وسقوط طواف الوداع وعدم لزوم قضاء فرض نماز وقبول قول زن درباره حیض باقسم وحرمت طلاق و عدم قطع موالات در روزه و اعتکاف ومدت ایلاء وغیره که تفصیل هریك درجای خود انشاءالله خواهد آمد

مبحث استحاضه

استحاضه خونی است در غیر وقت حیض ونفاس ازرحم خارج شود پس هرخونی که مدت جریان آن از ۱۵ شبانه روز (اکثر مدت حیض) تجاوز کرد یا از یکشبانه روز کمتر بود یاقبل از نه سالگی پیدا شد استحاضه است مالکیه قسمت اخیر را عارضهٔ بیماری میدانند

مستحاضه چهار قسمند اول مبتدئه یعنی زنیکه اولین بار است خون می‌بیند دوم معتاده که حیض داشته‌است وهریك ازاین‌دویا ممیزه‌است بااینمعنی‌خون قوی‌وضعیف را تشخیص میدهد یاغیر ممیزه که تشخیص نمیدهد مبتدئه ممیزه عمل بتمییز میکند خون قوی‌را حیض‌قرارمیدهد درصورتیکه ازمقررات آن خارج نشود یعنی ازیکشبانه روز کمتر نبوده واز پانزده شبانه روز تجاوز نکرده باشد وخون ضعیف (کم رنگ) از پانزده روز کمتر نباشد وضعیف را استحاضه باید بشناسد ومبتدئه غیر ممیزه عمل بتمییز میکند مانند مبتدئه وغیر ممیزه رجوع بعادت مینماید اگر متذکر باشد و اگر فراموش کرده باشد متحیره نامیده میشود وباید احتیاط کند لهذا نسبت بعبادت باید خودرا پاك بداند وانجام دهد ودر استلذاذ وتمتع و مس مصحف و قرائت قرآن در خارج نمازخودرا حائض بشناسد واجتناب نماید وبرای هر فرض پس از دخول وقتش باید غسل کند مگر اینکه هر روز در موقع معینی خون قطع شود دراینصورت در آنموقع غسل کند ونماز آنوقت را بگذارد وبرای بقیه وضو بگیرد

کما لو کانت مبتدئة لا تمیز بین قوی الدم وضعیفه اما المعتادة فان کانت ممیزة فحیضها الدم القوی عملا بالتمییز لا بالعادة وان لم تکن ممیزة و تعلم عادتها قدراً و وقتا فترد الی عادتها فی ذلك ویجب علی المستحاضة الموالاة بین الاستنجاء والتحفظ بالعصابة و

مبحث نفاس

نفاس خونی است که بعداز فراغ رحم ازبچه خارج میشود اقل مدتش یك لحظه وغالب آن چهل روز واکثر طول آن دوماه است

محرمات بنفاس همان محرمات بحیض است باید دانست که برای زائیدن هم غسل واجب است اگر چه بدون خون بچه بیرون آید وهمچنین برای سقط جنین و علقه ومضغه (خون پاره وگوشت پاره)

مبحث نماز

صلوة درلغت بمعنی دعا ودر اصطلاح شرع اقوال و افعالی است مخصوص که بتکبیر آغاز وبسلام انجام میشود نماز در شب اسراء(لیلة المعراج) ۲۷ رجب یکسال قبل از هجرت فرض شد فرضیت آن بقرآن وحدیث واجماع ثابت شده منکر فرضیت

بينه وبين الوضوء و بين افعال الوضوء بعضها مع بعض و بين الوضوء و الصلاة بحيث او باشرت اى عمل بينهما بطل وضوئها الا ان يتعلق بالصلاة كالذهاب الى المسجد او انتظار جماعة وتتكرر الاعمال بتكرر الصلوات المفروضات و ينبغى ان تنوى كالسلس نية استباحة الصلاة لان الحدث لايرتفع ولكن سماحة الدين الاسلامى قد اباحت لهم ان يصلوا ولا يحرموا من ثوابها لانها شريعة مبنية على الحرص التام على مصالح الناس ومنافعهم فى الدنيا والاخرة

مبحث النفاس

هو دم يخرج بعد فراغ الرحم من الولد واقله لحظة واكثره ستون يوماً وغالبه اربعون ويحرم به ماحرم بالحيض ويجب الغسل ايضاً لولادة ولو بلا بلل و بالقاء علقة و مضغة

كتاب الصلاة— هى لغة الدعاء واصطلاحاً أقوال وأفعال مخصوصة وهى أهم اركان الدين ولها شروط و اركان وابعاض و هيآت اما الشروط فقسمان شروط الوجوب و شروط الصحة الاول خمسة الاسلام والعقل والبلوغ و النقاء من دم الحيض و النفاس و سلامة السمع او البصر واما الثانى فسبعة طهارة البدن من الحدثين و طهارة البدن

نماز بالاتفاق مرتد است خداوند میفرماید اِنَّ الصَّلاةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً یعنی نماز برمؤمنین فرضی است محدود باوقات معینه احادیث بسیاری از صحاح سته دراینباب روایت شده که نزدیك بتواتر گشته نماز اهم ارکان دین است از لحاظ قدر ومنزلت آیهٔ اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ و حدیث الصلوة عماد الدین بهترین گواه اینمعنی است و نیز از جهة اجر و نیل بسعادت آیهٔ قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ وحدیث خمس صلواة کتبهن الله علی العباد فمن جاء بهن ولم یضیع منهن شیئاً استخفافاً بحقهن کان له عند الله عهدان یدخله الجنة بصحت مدعای ماشهادت میدهد وازحیث زجر وتوبیخ تارکین نمازدوآیهٔ فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ وَما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرٍ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّینَ ودو حدیث لاسهم فی الاسلام امن لا صلاة له وبین الرجل وبین الکفر ترك الصلوة جای تردیدی باقی نمیگذارد بدانکه نظر حقیقی و غرض واقعی ازنماز تذلل بدرگاه خداوند بی نیاز و خشوع دربرابر عظمت اوتعالی است که قلب مؤمن دائماً متوجه جلالت شأن باری بوده واستحقاق او سبحانه را برای عبادت و بندگی نصب العین قرار دهد تاکه درسر وعلانیه بیمناك ودر سراء و ضراء از سطوت حضرتش خائف و برحمتش امیدوار و خاطرش را بلطف پروردگار آرامش دهد همچو نمازی یقیناً درتهذیب نفوس وتزکیهٔ اخلاق نیکوترین اثرات خودرا میبخشد ودر هریك از اجزاء آن تمرینی است برفضیلت اخلاقی مثلاً در نیة اخلاص درنفس منطبع ودر تکرار آن حصول خلوص محرز وغریزهٔ ثانوی میگردد ودرحیات

والثوب و المکان من الخبث وستر العورة و هو مختلف فی المذاهب و یتفاوت بنسبة الرجل والمرئة والامة والحرة واستقبال القبلة والعلم بدخول الوقت ولوظناً مع الامارة بنفسه او باخبار ثقة او بسماع مؤذن عارف بدخول الوقت او باجتهاد والعلم بکیفیتها

اجتماعی بشر چیزی سودمند تر از اخلاص در قول و عمل نیست و بالاخص با ذات اقدسیکه در زیر زمین وفوق سموات براو چیزی پوشیده نخواهد بود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی اینمعنی اشاره میفرماید که الدین النصیحة و در قیام بندهٔ خاشع در برابر عظمت الهی جسماً وروحاً ایستاده با خدای خود راز ونیاز گوید سر بزیر افکنده باکمال ادبعطوفت مولای خودرا جلب مینماید کان علی رأسه الطیر وهو اقرب الیه من حبل الورید و شکی نیست اگر کسی درهر شبانه روز چند مرتبه اینعمل را تکرار کند بامتثال اوامر واجتناب نواهی الهی خو میگیرد و احترام کسی را اطمه نمیزند وحقوق احدیرا متعرض نمیشود ودر قرائت قرآن روحش متلذذ شده وحلاوت تلاوت را در مییابد بتدبر درمعانی آیات پند میگیرد قلبش ذاکر وخائف از سطوت ذات ذوالجلال خواهد بود چنانچه او تعالی میفرماید اِنما المُؤمنونَ الذینَ اِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَت قُلوبُهم وَ اِذا تُلِیَت عَلَیهِم آیاتُه زادَتهُم اِیماناً ودر رکوع وسجود امارات تعظیم خالق معبود ظاهر شده عبد مسکین سر تعظیم و تکریم را دربرابر مالك الملوك فرود آورده ودر نهایت تذلل وکمال خشوع و منتهای خشیة حقیقت عبودیت را عرضه میدهد بدیهی است با تجدد وتکرر این رویه معنی واقعی بندگی در خاطر نمازگذارنده منطبع وغریزهٔ خوف ورجا در اعماق قلب او راسخ وجایگیر میگردد

وترك المبطل والارکان ثالثة عشر الاول النیة١ ای قصد فعلها وتعیینها من ظهر او عصر فرض او نفل ومقارنتها لاول التکبیر ودوامها الی اخره وتمییز الاداء عن القضاء وقیل لایلزم ذلك و العبرة بما فی القلب الثانی التکبیر و له شروط الترتیب فلو قدم الصفة لم ینعقد والموالاة فلو سکت بینهما زیادة علی سکتة التنفس او زاد کلاماً لم ینعقد والاحتراز عن زیادة تغیر المعنی کمد همزة الجلالة ورفع الصوت بحیث یسمع نفسه

١ــ وسکتوا عن اشتراط القیام فیالنیة لان اشتراط المقارنة یغنیعن ذلك فتدبر

شروط نماز بردو قسم است شروط وجوب وشروط صحة

شروط وجوب پنج است ١ـ اسلام ٢ـ عقل ٣ـ بلوغ ٤ـ پاکی از حیض و نفاس وولادة ٥ـ سلامت گوش یاچشم

شروط صحت هفت است ١ـ پاکی بدن از حدث اصغر وجنابت ٢ـ پاکی بدن ولباس ومحل نماز از نجاست ٣ـ ستر عورت ٤ـ استقبال قبله ٥ـ علم یا ظن غالب بدخول

ولو كبر مرات ونوى الافتتاح بكل ولم ينو الخروج انعقدت بالاوتار و بطلت بالاشفاع ١ الثالث القيام ٢ الرابع قراءة الفاتحة اماماً او مأموماً او منفرداً في كل ركعة الا في ركعة المسبوق خلافاً لابى حنيفة ووفاقاً للامامين الاخرين وينبغي رعاية كلماتها ٣ و حروفها وتشديداتها الاربعة عشر ٤ واعرابها ٥ وترتيبها ٦ والموالاة ٧ والتلاوة على

١ـ لان الثاني يبطل الاول ولايقدر على التأثير في انعقاد نفسه و الثالث يفرغ للاستقرار ويستقل بالانعقاد وهكذا كذا عللوه

٢ـ وانما اخروه عن سابقيه لانهما فرض في كل صلوة والقيام ركن في الفرض فقط والا فالقيام سابق شرط قبل وجودهما وركن معهما وبعدهما (فرع) قال في التحفة في شرح قول المتن (يصح الاداء بنية القضاء وعكسه) واخذ البازرى من هذا ان من مكث بمحل عشرين سنة يصلى الصبح لظنه دخول وقته ثم بان خطاه لم يلزمه الا قضاء واحدة لان صلاة كل يوم تقع عما قبله اذ لايشترط نية القضاء ولايعارضه النص على ان من صلى الظهر بالاجتهاد فبانت قبل الوقت لم يقع عن فائتة عليه لان محل هذا فيمن ادى بقصد انها التي دخل وقتها والاول فيمن ادى بقصد انها التي عليه من غيران يقصد التي دخل وقتها

٣ـ حتى لو اسقط كلمة او حرفاً منها او ابدل لم تصح القراءة وتجب الاعادة على الصواب في غير الركوع الزايدة

٤ـ حتى لو ترك التشديد على بسم الله متعمداً بطلت صلوته و ناسياً تجب الاعادة على الصواب ويسجد للسهو لان عمده مبطل ولو خفف اياك متعمداً عالماً بمعناها و هو ضوء الشمس كفر وبطلت صلوته وناسياً او جاهلا فلا وسجد للسهو

٥ـ فلو قرء انعمت بضم التاء او كسرها او اياك بكسر الكاف عامداً بطلت صلاته وبالسهو تجب الاعادة على الصواب

٦ـ فلو قدم المؤخر عامداً بطلت قراءته ووجب الاستئناف وساهياً لم يعتد بالمؤخر وبنى على المرتب بلا فصل مخل بالموالاة

٧ـ فلو سكت في اثنائها مختاراً او لعائق زمانا طويلا وهو مايشعر بالاعراض عن القراءة او قصيرا بقصد القطع او اتى بتسليم او تهليل او آية قل او كثر بطلت القراءة

وقت نماز ٦- علم بكيفيت نماز ٧- ترك مبطل

اركان نماز

نماز سيزده ركن دارد اول نيت بقلب مقارن بااول تكبير وتعيين وقت وتميز فرض ونفل دوم تكبيرة الاحرام سوم قيام چهارم قرائت فاتحه امام باشد يا مأموم يا منفرد ودر هر ركعت ابى حنيفه قرائت يك آيه را كافى ميداند براى امام يا منفرد نه مأموم پنجم ركوع ششم اعتدال هفتم سجدتين نهم ودهم ويازدهم نشستن براى تشهد اخير وخواندن

النظم المخصوص ١ وان يسمع نفسه ان كان سميعا والا فبقدر ما يسمع لولم يكن اصم وان يقرء قائماً حيث يجب القيام فلو قرء حرفا منها فى النهوض قبل الانتصاب ولم يعد او فى الهوى الى الركوع ولم يعد او عاد ولم يعد بطلت صلاته الخامس الركوع واقله ان ينحنى بحيث تنال راحتاه ركبتيه ٢ وينبغى ان لايقصد بهويه غير الركوع ٣ السادس الاعتدال وشرطه الانتصاب وان لايقصد بارتفاعه شيئاً آخر وان لايطوله الا فى القنوت وصلاة التسبيح وان يطمئن فيه كما انه شرط فى الركوع والسجود السابع سجود مرتين ويلزم ان يضع من الجبهة مايقع عليه الاسم ٤ و ان يسجد على سبعة اعضاءه ٥ وان يتحامل على المسجد ٦ وان يضع مكشوفا ٧ وان لايقصد بهويه غير السجود ٨

١- فلو قرء ترجمتها بلغة من لغات العرب او بالعجمية عامداً بطلت صلاته وساهيا اوجاهلا لم تبطل وسجد للسهو

٢- فلو طالت يداه بحيث لو مدهما منتصباً لنالت راحتاه ركبتيه لم يحصل الركوع

٣- فلو قرء آية سجدة وهوى ليسجد وبلغ حد الراكعين فاراد آن يجعله ركوعا لم يجزو عليه العود الى القيام ثم الركوع

٤- فلا يجزى الجبينان وهما جانبا الجبهة

٥- للحديث المتفق عليه امرت ان اسجد على سبعة اعظم

٦- بحيث تستقر الجبهة وينال الموضع ثقل رأسه وعنقه

٧- فلو سجد على طرته او كور عمامته او كمه اوذيله المتحرك بحركته قياما وقعوداً لم يحصل السجود ولو عصب الجبهة لجراحة وخاف النزع سجد عليها ولا اعادة

٨- وان كان سجود التلاوة بان سمع فى الاعتدال قارئاً يقرء آية السجدة فهوى لسجود التلاوة فلايصح ويجب النهوض والانتصاب بحال الاعتدال و اعادة السجود لان سجدة التلاوة سنة وهذه السجدة ركن وواجب وان كانت الصلوة نفلا لانها لابد منها

تحیات وصلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تشهداخیر دوازدهم سلام اول سیزدهم ترتیب دربین ارکان بطوریکه اگر تعمداً یك رکن فعلی را بررکن دیگر مقدم داشت مثل اینکه قبل از رکوع بسجده رفت نماز باطل است

ویلزم التنکیس وهواستعلاءالاسافل الالعذر کمرض اوحمل الثامن الجلوس بین السجدتین بالانتصاب جالسا والطمأنینة وعدم التطویل الا ماشرع فیه التاسع والعاشر والحاديعشر القعود للتشهد المستعقب السلام و قرائة التشهد والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فیه ١ الثانی عشر التسلیمة الاولی ٢ الثالث عشر الترتیب بین الارکان فان ترکه عامداً بتقدیم رکن فعلی کان سجد قبل الرکوع بطلت صلوته ٣ او ساهیا وتذکر قبل الاتیان بمثله او شك فی رکن اتی به وطرح غیر المنظوم فان تذکر بعده قام المثل مقامه و ترتب وان تذکر بعد السلام وقبل ان یطول الفصل بنی وان طال استأنف ولو شك فی تکمیل رکن وعدمه کما اذا انحنی وارتفع وشك هل بلغ حد الرکوع ام لا وجب الاتیان به وبما لم یکن مرتبا لکن او وقع هذا الشك بعد السلام فلا اعتبار له کما او شك فی عدد الرکعات بعده ولو تذکر قبل السلام او عقیبه انه ترك سجدة من الرکعة الاخیرة

١ـ والتشهد الاول والقعود له مفترشا و التورك فی الاخیر لغیر المسبوق مسنون واقل التشهد التحیات لله سلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الاالله واشهد انمحمداً رسول الله واقل الصلوة ان یقول اللهم صل علی محمد و یلزم ان یکون بعد التشهد فلو قدمها لم یعتد بها

٢ـ وسن فی التشهد الاخیر و قیل یجب صلاة علی آله فالقول الاول القول الجدید للشافعی و الثانی قوله القدیم واقله السلام علیکم او سلام علیکم

٣ـ اما تقدیم الرکن القولی فلا یضر (فرع) من فاتته صلوة او صلوات وجب قضاؤها علی الفوران تعمد ترکها فان فاتت بنوم او نسیان او عجز لم یجب الفور بل یستحب ویستحب الترتیب بین الفوائت وبین الفائتة والحاضرة انوسع الوقت والا فیجب تقدیم الحاضرة فلو شرع فی فائتة لظنه سعة الوقت فبان ضیقه وجب القطع (فرع) لو احدث فی الصلوة عامداً او ساهیا او سبقه الحدث او تخرق خفه او انقضت مدته او وقعت علیه اوعلی ثوبه نجاسة رطبة مؤثرة (ای غیرمعفوعنها) اویابسة والقاها بیده اوکمه بطلت الصلوة وان نفضها فی الحال اوالقی الثوب او کشفت الریح عورته فسترها فی الحال لم تبطل وان لم یعلم حتی مضی زمان بطلت ویجب ان یکون بدن المصلی ومحموله ومایلاقیهما طاهراً

(تقدیم رکن قولی ضرر ندارد) واگر سهواً رکن فعلی را جلو انداخت و قبل از رسیدن بنظیر آن متذکر شد آنرا رها کرده بسوی متروك بر میگردد واگر موقع رسیدن بنظیر متروك یعنی در دور دوم (رکعت بعد) یادش آمد آنرا بجای متروك نهاده ونماز را مرتب میکند وآنچه بعد ازسهوانجام شده ساقط وکان‌لم یکن خواهد بود وشك در تکمیل یك رکن وعدم تکمیل آن قبل از سلام موجب اعادهٔ آن رکن واعادهٔ مابعد آن است وبعد ازسلام مؤثر نیست مانند اینکه در عدد رکعات تردید پیدا کند.

ابعاض نماز وهیئآت آن

سنن نماز دوقسم است یك قسم درانجام آن تاکید شده و ترك آن سهواً او عمداً بسجدهٔ سهو جبران گشته است و چون شارع جبر آنرا خواسته شباهت بارکان دارد وببعض نامیده میشود قسم دیگر را هیئآت گویند که محتاج جبران نیست

ابعاض شش میباشند که چهار فقره قولی و دو فقره فعلی هستند ۱ قنوت در نماز صبح درتمام سال دراعتدال رکعت دوم ودر نصف دوم رمضان در رکعت اخیروتر ۲ تشهد اول ۳ صلوة بر پیغمبر ص‌ع ٤ صلوة بر آل بعد از تشهد اخیر بنا بقول جدید شافعی ٥ قیام برای قنوت ٦ جلوس برای تشهد وصلوة

هیئآت ما عدای ارکان و ابعاضند

سجد واعاد التشهد والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم ولو ترك سجدة و لم یعلم موضعها فعلیه رکعة وسجدتان او ثلاثاً فرکعتان

فصل الابعاض ستة القنوت ۱ فی الصبح وفی النصف الاخیر من رمضان‌فی‌الوتر

۱ــ وهو اللهم اهدنی فیمن هدیت وعافنی فیمن عافیت وتولنی فیمن تولیت وبارك لی فیما اعطیت وقنی شر ماقضیت فانك تقضی ولا یقضی علیك وانه لایذل من والیت‌ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا و تعالیت فلك الحمد علی ماقضیت استغفرك و اتوب الیك وصلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم

فصل سجود سهو سنة مؤكده است برای کسیکه یکی از ابعاض را سهوا یا عمدا ترك کرده باشد یا در ترك آن شك کند یا درحال نسیان عملی درنماز انجام دهد که تعمدا ارتکاب آن مبطل باشد مانند خوردن یا حرف زدن یا رکوع اضافی یا سلام در غیر موقعش وسجدهٔ سهو دو سجده است مانند سجدهٔ نماز که قبل از سلام قصد انجام آنرا در دل میگذراند برخلاف سجدهٔ تلاوت و سجدهٔ شکر که هر کدام یك سجده است ومأموم اگر در حال اقتداء دچار سهو شد امام متحمل سهو او است وبرای مأموم سجدهٔ سهو لازم نیست وشك بعد از سلام اول دراخلال شرطی یار کنی غیر از نیة وتکبیر تحرم مؤثر نخواهد بود

والقيام له والتشهد الاول و الجلوس له والصلاة على النبي صلى الله عليه و سلم بعدهما وعلى الال بعد التشهد الاخير في الجديد ١ والهيئات ما عدا الاركان والابعاض «**فصل**» سجود السهو سنة مؤكدة لمن ترك واحداً من الابعاض سهوا او عمداً ٢ او شك في تركه او فعل ناسياً ما يبطل عمده ولا يبطل سهوه كالكلام اليسير و الاكل القليل و الركوع الزايد والسلام في غير وقته وتطويل الاعتدال والجلوس بين السجدتين ٣ و لا تسن لمن ترك الهيئآت او التفت في الصلاة او خطا خطوتين او فعل كثيرا ولو سجد بطلت الا اذا كان ناسياً او جاهلا ولو ترك التشهد الاول ناسياً و استوى قائماً ثم تذكر لم يجز العود لتلبسه بالفرض فان عاد عالما عامدا بطلت صلاته ٤ فان قعد امامه او عاد

١ــ واما بعد التشهد الاول فلا تسن وقيل تجب بعدالاخير

٢ــ وصورة السجود لترك الصلاة على الال في التشهد الاخير ان يتيقن ترك امامه لها بعد ان سلم امامه وقبل ان يسلم هو او بعد ان سلم و قرب الفصل فاندفع اشكال من قال ان تركها عمداً او سهواً وتذكر قبل السلام اتى بها او بعده فات محل السجود و سميت هذه السنن ابعاضاً لقربها بالجبر بالسجود من الاركان

٣ــ بالسكوت اوالقنوت اوالاذكار في غير مظنة التطويل اى في غير ماورد الشرع بتطويله كاعتدال الفجر والوتر وصلاة الكسوف والجلوس في صلاة التسبيح او بقراءة الفاتحة او التشهد فيهما او في ركن طويل كالركوع والقعود للتشهد وان لم تبطل بعمده وهذا اذا قرأهما في المحل والا فتبطل بتركهما

٤ــ ولا تبطل اذاكان ساهياً او جاهلا او معتقداً وجوبه ويسجد للسهو

مبحث مبطلات نماز

اگر چه بعضی از مبطلات در ضمن ارکان بیان شد ولی بیمناسبت نیست که اکثر آن بطور خلاصه ذکر شود حدث وتکلم عمدی بد حرف مطلقا و بیك حرف مفهم مانند ق و ع که امر از وقایت ووعی میباشند وخوردن و حرکات زیاد اگر چه سهواً باشد وقهقهه وبجای آوردن یك رکن باوجود شك در نیت ونیت خروج ازنماز درغیر محل خود وعزم برقطع نماز وتردد درآن و تعلیق قطع بچیزی و کشف عورت مگر کاشف باد باشد وفوراً بپوشاند وانحراف از قبله و گفتن رده و تماس نجاست با

قبل الانتصاب وانتصب المأموم وجب العود والا فتبطل ١ ولو قام الامام وقعد المأموم للتشهد بلا مفارقة بطلت فان عاد الامام بعد انتصابهما وعادمعه عامدا عالما بالمنع بطلت وناسياً او جاهلا فلا ٢ ولو ترك القنوت ناسياً او عامدا وهوى للسجود لم يجز العـود وبالجمله يسجد لترك البعض والشك فيه و لنقل قولي غير مبطل نقله و لسهو ما يبطل عمده فقط ولشك فيما صلاه واحتمل زيادة وسن للمأموم لسهو امام متطهر و امامه ٣ ولو كان سهوه قبل قدوته وان فارقه او بطلت صلاة الامام بعد وقوع السهو منه ٤ ولا يسجدالمأمومسهونفسه حال القدوة لان الامام يتحمله عنه والشك بعدالسلام في اخلال شرط او ركن غير نية وتحرم لم يوثر وفيهما يؤثر وتبطل بنية قطعها وتردد فيه وبفعل كثير ولاء وبنطق بحرفين عمدا ولو في تنحنح لغير تعذر قراءة وا كل كثير سهواً و ان لم يبطل به الصوم وبزيادة ركن فعلي عمدا

١ـ لوجوب متابعة الامام

٢ـ وان تذكر قبل الانتصاب عاد وتشهد وسجد للسهو ان صار اقرب الـي القيام وان ترك التشهد عامداً او صار اقرب الى القيـام فماد بطلت و لو فـرغ الامام من اقل التشهد وسجد الامام حينئذ وافقه المأموم وجوباً او قبل فراغه يتم تشهده

٣ـ بان اقتدى مسبوق بمن سها فلما قام المسبوق ليتم صلوته اقتدى به آخر وهكذا فالخلل يتطرق من الاول الى من اقتدى به والى من اقتدى بمن اقتدى به وهكذا

٤ـ او ترك الامام السجود جبرا للخلل الحاصل في صلاته ويفوت سجود السهوان سلم عمداً وان قرب الفصل او سهواً وطال عرفاً واذا سجد صار عائداً الى الصلوة فيجب ان يعيد السلام حتى لو احدث قبل السلام بطلت

بدن یالباس نماز خوان یا مکان نماز مگر اینکه فوراًاز خود دور کند وتکرار کردن یك رکن فعلی وتقدیم آن عمداً وترك رکن قولی یا فعلی عمدا نماز را باطل میکنند وهمچنین است ظهور بعضی از عضو مستور بخف یا پاره شدن آن ویا اقتدا بکسی که صلاحیة اقتدا ندارد از جهة کفر یابرداشتن نجاسة بطوریکه اقتداء پس از انعقادنماز مأموم صورت بگیرد ویا نماز گذارنده لخت باشد و در میان نماز لباسی برایش پیـدا شود یااینکه جاریهٔ سر برهنه بوده و در اثناء نماز آزاد شود در تمام اینموارد نمـاز باطل است .

مبحث اذان

(معنی ودلیل وسبب وهنگام مشروعیت واحکام آن در مذاهب)

اذان در لغة بمعنی اعلام است خداوند میفرماید واذان من الله یعنی اعلامـی است از جانب خدا وشرعاً اعلام است بدخول وقت نمـاز بکیفیـت مخصوص دلیـل مشروعیت ١ آن قرآن وحدیث واجماع است در سورهٔ جمعه میفرماید .

مبحث الاذان

هو فی اللغة الاعلام قال تعالی واذان من الله وشرعاً اعلام بدخول وقت الصلاة بکیفیة مخصوصة ودلیل مشروعیته الکتاب والسنة والاجماع قال تعالی :

١ـ سبب مشروعیت اذان این بوده که پیغبر صلی الله علیه و سلم موقعیکه بمدینـه منوره هجرت فرمودند برای سهولت معرفت اوقات نماز واطلاع وآگاهی تمام اصحاب که در شهر مدینه منتشر بودند باصحابه مشورت نمودند که ترتیبی دراین امـر بدهنـد بعضی بنصب ناقوس وبرخی ببوق وکرنا وجمعی بدف ودیگری بافروختن آتش وگروهی بافراشتن علم اشاره نمودند که هر کدام بجهاتی مورد موافقت حضرت واقع نگردید مجلس بهم خورد وتصمیم گرفته نشدپیغمبر صلی الله علیه وسلم متأثر شده بمنزل بر گشتند عبدالله بن زید برای تأثر پیغمبر اندوهگین شد وشب باحالت تأثر خوابید و در واقعه فرشته‌ای را دید که اذان واقامه را بهمین کیفیت مشروع باو یاد داد صبح آنشب عبدالله آنچه را در رؤیا دیده بود بحضرت عرض کرد درهمان موقع وحی هم نازل شد وتصادفا چند نفر دیگر از اصحاب عین آنواقعه را همانشب درخواب دیده بودند پیغمبر واصحاب مسرور شدند وحضرت باذان واقامت دستور دادند

يا أيّها الّذين آمنوا اذا نودى للصّلاة درجاى ديگر ميفرمايد :
واذا ناديتم إلى الصّلاة پيغمبر صلى الله عليه وسلم ميفرمايد اذا حضرت الصلاة فليؤذن لكم احدكم مسلم وبخارى اين حديث را روايت كرده اند اذان در سال اول هجرة شروع شد و آن براى منفرد سنة وبراى جمعى از مكلفين سنت كفاية است كه هر كدام انجام دهند طلب غير جازم شارع ساقط ووظيفه مندوبه ادا شده است ودر نزد حنفيه واجب كفائى است براى اهالى يك شهر يا يك آبادى يا گروه چادرنشينان يك ناحيه كه اگر همۀ آنها ترك كردند عموماً گناهكار ميشوند مالكيه گويند براى اهل هر مسجد وبراى جمعى كه منتظر باشند چند نفر ديگر بآنها ملحق شده و همه با هم نماز جماعت بخوانند سنة كفائى وبراى اهالى شهر يا قصبۀ كه جمعه در آن اقامه شود واجب كفائى است بطوريكه اگر بالمرة ترك كردند بر سلطان مسلمين واجب است با آنها جنگ كند تاكه اين شعار اقامه شود حنابله آنرا در قراء وشهرها براى نمازهاى پنجگانه بر مردان آزاد درحضر فرض كفايه ميدانند .

يا ايها الذين آمنو اذا نودى الصلاة واذا ناديتم الى الصلاة و قال صلى الله عليه وسلم اذا حضرت الصلاة فليؤذن لكم احدكم رواه الشيخان و شرع فى السنة الاولى من الهجرة وهو معلوم من الدين بالضرورة بحيث يكفر منكره وفى فضله قال صلى الله عليه وسلم لو يعلم الناس مافى النداء والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا عليه اى اقترعوا وهو سنة كفايه للجماعة وسنة عين للمنفرد عندنا ان لم يسمع اذانا و عند الحنفية واجب على الكفاية لاهل الحى الواحد فاذا تركوه بالمرة اثموا و عندنا و عندهم سنة فى الصلوات الخمس فى السفر والحضر المنفرد و الجماعة اداءً و قضاء وعند المالكية سنة كفاية لجماعة تنتظر ان يصلى معها غيرها و لكل مسجد و لو تلاصقت ويجب كفاية فى الذى تقام فيه الجمعه فاذا تركوه قوتلوا و الحنابلة قالوا ان الاذان فرض كفاية فى القرى والامصار للصلوات الخمس الحاضرة على الرجال الاحرار فى الحضر دون السفر وسنة لقضاء الفائتة وللمنفرد مقيماً او مسافرا ويشترط فى المؤذن

شرائط مؤذن

موذن باید مرد مسلمان وعاقل باشد شافعی ومالك واحمد براین شروطمتفقند حنفیه اینهارا شروط صحت نمیدانند بنابراین اذان زن وخنثی وکافر ودیوانه و مست را درست میدانند وبرأی ابو حنیفه بصدور اذان ازآنها گناه مرتفع میشود الا اینکه براعلام کافر وفاسق و دیوانه در امر دینی اعتماد نتوان کرد.

واجابه مؤذن برای شنونده اگر چه جنب یا حائض و نفسأ باشد مندوب است که بگوید آنچه را مؤذن میگوید مگر درجواب حی علی الصلوة و حی علی الفلاح که باید لاحول ولا قوة الا بالله گوید واین ترتیب متفق علیه بین مجتهدین است الا اینکه حنفیه اذان حائض ونفسأ را درست نمیدانند وحنابله گویند اگر خود آن نماز را بدون اذان خوانده باشد اذانش صحیح نیست وبعبارت دیگر اعلام دهنده خود نیز باعلامش مانند سایرین باید عمل کند

کلمات اذان

الله اکبر چهار مرتبه (درنزد مالکیه دومرتبه) شهادتین و حی علی الصلاة - و حی علی الفلاح والله اکبر هرکدام دو مرتبه لااله الاالله یك مرتبه درنزد مالکیه اعادهٔ شهادتین درآخر سنة مستقلی است که بترك آن اذان باطل نمیشود و مستحب است در اذان صبح تثویب یعنی مؤذن پس از حی علی الفلاح گوید الصلاة خیر من النوم دو مرتبه نماز بهتر ازخوابست وشنونده درجواب گوید صدقت وبررت بکسر راء اول وبالحق نطقت راست ودرست گفتید وبحق گویا شدید

ان یکون مسلماً فلا یصح من غیره وان یکون عاقلا فلا یصح من مجنون او سکران او مغمی علیه وان یکون ذکراً فلا یصح من انثی او خنثی و هذه الشروط متفق علیها عند ثلاثة من الائمة وخالف الحنفیة فقالوا هذه لیست شروطاً لصحة الاذان فیصح اذان المرئة والخنثی والکافر والمجنون والسکران ویرتفع الاثم عن الحی بصدوره من احد هؤلاء غیر انه لایصح الاعتماد علی خبر الکافر و الفاسق و المجنون فی دخول وقت الصلاةِ ویصح اذان الصبی الممیز ویندب ان یکون المؤذن متطهرا حسن الصوت بمکان

مبحث اقامة

اقامت در لغة برپا کردن ودر اصطلاح اعلام است بقیام برای نماز بکلماتی مخصوص الفاظ آن الله اکبر دومرتبه شهادتین یك مرتبه حیعلتین یك مرتبه قد قامت الصلاة دو مرتبه تکبیر دومرتبه کلمه توحید یك مرتبه واین کیفیت بین ما شافعیه و بین مالکیه و حنابله متفق علیه است الا اینکه مالکیه قائل بتکرر قد قامت الصلواة نیستند ودر نزد حنفیها تکبیرات در اول چهار است مانند اذان و باقی اذکار دو مرتبه است وشروطش مانند شروط اذان است مگر در دو چیز اول اینکه ذکورة شرط نیست اقامت زن هم صحیح است برای خودش نه برای مردان اجنبی و در نزد حنفیه شرط کمال است نه صحت حنابله در اقامت هم ذکورة را شرط میدانند دوم دراقامت اتصال بنماز شرط است بنحویکه اگر فاصلهٔ زیاد واقع شود اعاده آن لازم

عال قائماً مستقبل القبلة الا ان كانت القرية كبيرة او وقعت المنارة فى طرف القبلة و يندب اجابته لمن يسمع الاذان ولو كان جنباً او كانت حائضا او نفساء فيقول مثل مايقوله المؤذن الا عند حي على الصلاه وحي على الفلاح فيحوقل وهذا متفق عليه الا ان الحنفيه اشترطوا ان لاتكون حائضا او نفساء والحنابلة اشترطوا ان لا يكون قد صلى الفرض الذى يؤذن له .

مبحث الاقامة

هى الاعلام بالقيام الى الصلاة بذكر مخصوص والفاظها الله اكبر الله اكبر الى آخرها وهذه الكيفية متفق عليها بيننا وبين الحنابله والمالكية الاان المالكية لايقولون بتكرر قدقامت الصلاه وعند الحنفية التكبيرات اربع فى اولها و اثنان فى آخرها كما فى الاذان ويذكر باقى الاذكار مرتين وشروطها كشروط الاذان الا فى امرين احدهما الذكورة فيصح اقامة المرئة بشرط ان تقيم لنفسها لا للرجال وعند الحنفية شرط كمال لاصحة فتصح مع الكراهة والحنابلة يشترطون الذكورة فى الاقامة ايضاً و ثانيهما ان الاقامة يشترط اتصالها بالصلاة اتصالاعرفيا دون الاذان فتعاد الاقامة اذا قطعها عن الصلاة كلام كثيرا و اكل اوشغل ويسن التأنى فى الاذان والاسراع فى الاقامة و يجوز اخذ

است در اذان تدریج وتأنی در اقامت توالی واسراع مندوب است اذان در گوش راست بچه واقامت در گوش چپش در روز یاشب هفتم ولادت مستحب است و بعداز فراغت از اذان واقامت سنة است صلوة بر پیغمبر وخواندن ذکر اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت (سیدنا) محمداً الوسیله والفضیله وابعثه مقاماً محموداً الذی وعدته

منظور از دعوت تامه همان نماز اقامه شده است ومراد از وسیلت وفضیلت عالیترین قصوری است در بهشت که برای آنحضرت مهیا گردیده و مقصود از مقام محمود شفاعت کبری است در فصل قضا که از مزایای اختصاصی حضرت میباشد خداوند اینمقام را بایشان وعده فرموده چنانچه در سورهٔ اسراء میفرماید ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاماً محموداً پاسی از شب از خواب دوری کنید و بعبادت بپردازید امید است خدای تو تورا بمقام محمود برساند درخبر است که تمام انبیاء اولوالعزم پس از اظهار عجز در جواب التجای سرگشتگان وادی عرصات در مورد شفاعت ورهانیدن آنان از حال بلاتکلیفی در موقف میگویند تصدی اینمقام قبائی است براندام حضرت خیر الانام دوخته شده بسوی ایشان شتابید ورهائی از اهوال را از آنحضرت بخواهید پس بسوی او میشتابند ومقصود خودرا مییابند.

مبحث قصر نماز

قصر در لغت کوتاه کردن و در اصطلاح شرع نماز چهار رکعتی را دو رکعت خواندن است درصورت وجود سبب ومحل وشرط

الاجرة علی الاذان کالامامة والتدریس ویندب الاذان فی اذن المولود الیمنی عندولادته کما تندب الاقامة فی الیسری و کذا یندب الاذان وقت الحریق والحرب والخسوفین و خلف المسافر وفی اذن المهموم والمصروع وتسن الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم بعد فراغ الاذانین وقرائة الذکر الوارد عقیبهما وهو اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ ...

مبحث القصر

یجوز القصر عند وجود السبب والمحل و الشرط والسبب هو السفر وله شروط

قصر در سال چهارم هجری بموجب آیهٔ واذا ضربتم فی‌الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلاة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا شروع گردید از یعلی بن امیه منقول است گفته است بعمر گفتم چرا قصر میکنیم در حالیکه از جنگ و غلبهٔ کفار ایمن شده ایم جواب داد اینموضوع راازحضرت رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کردم فرمودند صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته این حدیث را مسلم روایت کرده است میفرمایند تفضلی است که خداوند بشما روا داشته پس بپذیرید انعام اورا در واقع میفرماید چکار دارید از رخصت خداوندی استفاده نمایید و سؤال نکنید ابن عمر میگوید شرف صحبت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در مسافرتها و غزوات داشته ام آنحضرت در سفر اضافه از دو رکعت نماز نمیخواندند ابوبکروعمر وعثمان هم همین رویه را داشتند این خبرهم متفق علیه است ابن ابی شیبه آورده‌است که پیغبر صلی الله علیه وسلم فرمودند انخیار امتی من شهد انلا اله الله وان محمداً رسول الله والذین اذا استحسنوا استبشروا واذا اساؤا استغفروا و اذا سافروا قصروا بهترین امت من کسی است که شهادت بدهد که بجز ذات ذو الجلال معبود بحقی نیست وبدرستیکه محمدفرستادهٔ خدااست و آنانکه هرگاه کارنیکی بکنند خوشحال میشوند وهرگاه کار بدی بکنند از خداوند آمرزش میطلبند وهرگاه مسافرت کنند نماز قصر گذارند پس آیهٔ شریفه دلیل مشروعیت قصر در حال خوف و احادیث دلیل جوازدرحال خوف وامن خواهد بود

الاول ان یکون له غایة معلومة فلا یقصر الهائم الثانی ان یکون ستة عشر فرسخاً فاکثر ولو قطعها فی ساعة ولو خرج الی بلد قریب ثم نوی المجاوزه الی بعید فالابتداء من النیة الثالث ان لایکون معصیة خلافاً للحنفیه والمالکیة و ابتداء السفر بالخروج من سور البلد او القریة فان لم یکن فمن العمران وینقطع بنیة الاقامة فی الطریق او المقصد مطلقاً اواربعة ایام وفاقاً للمالکیة وخلافاً للامامین‌الاخرین (سوی یوم‌الدخول والخروج) ولو کان له شغل یتوقع تنجزه کل ساعة کمرض خفیف او شراء متاع او

سبب قصر سفر است وآنرا سه شرط است اول مقصد معلوم باشد پس هائم بلا مقصد نمیتواند قصر کند دوم مسافت بشانزده فرسخ یا بیشتر بالغ گردد اگر چه در یکساعت طی شود سوم اینکه سفر معصیت نباشد ابو حنیفه و مالك با این شرط سوم مخالفند سفر بنیت‌اقامت مطلق درراه یامقصد منقطع میشود ویا بچهار روز غیراز روز ورود وخروج مالکیه با ما موافق وحنفیه وحنابله مخالفند بدینمعنی ابو حنیفه کمتر از پانزده روز توقفرا مانع قصر نمیداند وحنابله بچهارروز توقف سفررا منقطع‌دانسته قصر را روا نمیدارند وروز ورود وخروج را جزو چهار روز بحساب میآورند

هرگاه مسافر در اثنای مسافرت بشهری رسید ودرآنجا کاری داشت که بخیال خود یکروزه درست میشود یا متاعی همراه داشت میخواست بفروشد یا چیزی بخرد وکار او بامروز وفردا کشید که مدتی بطول انجامید همچو مسافری میتواند تاهیجده روز قصر کند بعد ازان اگر باز منظورش عملی نگردید باید اتمام نماید

باید دانست که ابو حنیفه قصررا برمسافر واجب دانسته واتمام را جایز نمیداند وباین حدیث استدلال میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فرضت الصلاة رکعتین رکعتین فأقرت صلوة السفر وزید فی صلاة الحضر نماز دو رکعت دو رکعت فرض شد پس ازان نماز سفر درجای خود باقی ماند وبحال خودگذاشته شد ودرنماز حضر اضافه گردید درنزد شافعیه قصر از اتمام بهتر است در صورتیکه مسافت بسه مرحله برسد وهیچکدام از مجتهدین درجواز قصر او اختلاف نکرده باشند پس برای مسافر کشتیبان اگر چه سفرش بیش از سه مرحله باشد قصر بهتر نیست زیرا امام‌احمد قائل بعدم جواز قصر او است فاما محل قصر که نماز است شرایطی دارد اول اینکه

یبعد فله القصر الی ثمانیة عشر یوماً واما المحل وهو الصلوة فلها شروط ان تکون رباعیة و حاضرة او فائتة السفر و اما الشروط فستة الاول ان یقتدی بمتم و لو اقتدی علق جاز فقصر ان قصر الامام والا فاتم والثانی ان لایکون‌الامام مشکوك السفر الثالث نیة القصر الرابع التحرز فی الدوام عما ینافی الجزم فلو بدا له ان یتم او تردد فی القصر والاتمام او شك فی انه نوی‌القصر او الاتمام لزمه الاتمام الخامس ان یکون من

نماز فرض باشد دوم اینکه چهار رکعتی باشد سوم اینکه حاضره یافائتهٔ سفر باشد

واما شرایط قصر شش است ۱ـ بکسی که نماز را تمام میخواند نبایـد اقتـدا کند ۲ـ امام مشکوك السفر نباشد ۳ـ نیة قصررا درموقع خروج از معموره یا حصار یا دروازهٔ شهر بیاورد ٤ـ از اول نماز تاآخر برعزم قصر جازم باشد واز شك وتردید دوری جوید ٥ـ از اول نماز تا آخر مسافر باشد پس اگر در اثنای نمـاز کشتی اورا بساحل مقصد رسانید یا طیاره در فرودگاه بزمین نشست واو هنوز در نماز بود بایـد اتمام کند ٦ـ عالم باشد بجواز قصر در سفر

مبحث جمع

جمع بین نماز ظهر وعصر و بین نماز مغرب وعشاء درسفری که جائـز شروط مذکوره در قصر باشد تقدیماً وتأخیراً روا است هرگاه نمازگذارنده بخواهد جمع تقدیم کند یعنی عصررا دروقت ظهر وعشارا در وقت مغرب بخواند در اینصورت برای صحت عصر وعشا شرایطی است :

اول ترتیب که اگر عصر را قبل از بجا آوردن نماز ظهر یاعشارا قبل ازانجام نماز مغرب شروع کند نماز عصر وعشا باطل است دوم نیت جمع آوردن در وقت تکبیر تحرم نماز ظهر یا مغرب یا در وسط یا درآخر آنها مقارن با سلام سوم موالاة چهارم دوام سفر تا انعقاد نماز دوم حنفیه عشارا با مغرب بجمع تقدیم خواندن جایز

اول الصلاة الى آخرها مسافراً السادس العلم بجواز القصر

مبحث الجمع

يجوز الجمع بين العصرين والعشاءين تقديماً وتأخيراً فيالسفرالجامع الشروط المذكورة واذا قدم فلصحة العصر والعشاء شروط الاول الترتيب فان بدء بالاخيرة بطلت الثاني نية الجمع عند تحرم الاولى او في اثنائها او مع التحلل منها الثالث الموالاه فلو طال الفصل عادة وان كان بعذر بطل الجمع و لا بأس بالاقامـة و التيمم و الطلب الخفيف بينهما الرابع دوام السفر الى عقد الثانية فلو نوى الاقامة فى اثناء او انتهت به السفينة الى دار الاقامة بطل الجمع واذا أخر فلوقوع الاولى اداء شرطان الاول نية

نمیداند مگر در حج وهر گاه بخواهد جمع تأخیر کند برای اینکه نماز اولی اداء محسوب شود دو شرط هست اول قصد کردن جمع در وقت نماز اولی دوم دوام سفر تا آخر

جمع بین عصرین وعشاءین درحضر تقدیماً بعذر باران و برف وتگرگ آب شده بشروطیکه گذشت از ترتیب وموالاة ونیت جمع جایز است شرایط دیگری نیز دارد اینکه نماز جماعت درمسجدی اقامه شود که از منزل شخص جامع دور بوده و ببرف وباران در بین راه متأذی شود دیگر اینکه باران درموقع تکبیر تحرم هر دو نماز موجود باشد دراینصورت میتواند پس از انکه در مسجد نماز ظهر یا مغرب راگذارد عصر ویا عشارا نیز بخواند چون احتمال میرود نتواند در دوموقع دیگر نیز درمسجد حضور یابد بعضی گفته اند جمع تقدیم وتأخیر بعذر بیماری هم روا است باینطریق اگر تصور میکرد از روی عادت یا سابقه در وقت عصر یا عشا تب برایش عارض شود آنهارا با ظهر ومغرب بخواند واگر عکس آن است بعکس این ترتیب عمل نماید

مبحث نماز جماعت

جماعت سنة مؤکده است ودر جمعه فرض عین بعضی بر آنند که در غیر جمعه فرض کفایه است ارفاق درترك جمعه وجماعت درشریعت سابقه نداردمگر درمواردیکه بذکر بعضی از آنها میپردازیم باران وبرف آب شده وگل و باد سخت در شب سموم

الجمع فی وقت الاولی الثانی دوام السفر الی تمامهما و یجوز الجمع بین العصرین و العشاءین فی الحضر تقدیماً بعذر المطر والثلج و البرد الذائبین بشروط الترتیب و الموالاه ونیة الجمع وان یصلی جماعة فی مسجد بعید وان یتأذی به فی الطریق وان یکون المطر موجوداً عند تحرم الصلاتین وقیل یجوز بالمرض تقدیماً وتأخیرا فان کان یحم وقت الثانیة قدمها الی الاولی و بالعکس یعکس

فصل الجماعة فرض عین فی الجمعة وسنة مؤکدة فی غیرها وقیل فرض کفایة والانفراد اولی من الاداء خلف القضاء والفرض خلف النفل وبالعکس فیهما وفی البیت بالجماعة افضل من الانفراد فی المسجد ومتی ادرك الامام قبل السلام نال فضیلة الجماعة

وزلزله گرما وسرمای شدید بیماری و بیمار پرستی مشرف بموت بودن خویشاوندان وزن و عبد و کنیز ودوستان صمیمی بیم برنفس و مال وناموس و امانـات مردم در بین راه یامنزل خوف از حبس و گریبانگیری بستانکاران درصورت اعسار امیـد بعفو از قصاص یاحد قذف بغیبت چند روز لخت بودن برجناح سفر بودن اشتغال بپیدا کردن گمشده یاکسی که مال اورا غصب یاسرقت کرده که اگر همانوقت دنبال نکند بیـم از بین رفتن میرود کسیکه چیز بد بوئی خورده وغیر اینها از موارد ارفاق مکلف را از حضور برای جماعت شرعاً معذور میدارد

شروط صحت اقتداء

برای صحت اقتداء چهارده شرط درفقه مقررشده ۱ـ امام باید مسلمان ودارای طهارت باشد اگر مأموم قبل از اقتداء باوصاف متخالفه درامام آگاه شد نمازش منعقد نیست واگردراثنای نمازفهمید ونیت مفارقه‌نیاورد نمازش باطل میشود ۲ـ باید باعتقاد مأموم نماز امام صحیح باشد پس اختلاف اجتهاد دو نفر درقبله یا دردو جامه یادر دو ظرف موجب عدم صحت اقتدا خواهد شد یاهرگاه شافعی بیکنفر پیشنماز حنفی که دست بعورت خود زده یالمس زنش راکرده یا بسم الله را در فاتحه ترك کرده یااعتدال

ومهما حضر تكبيرة الاحرام واشتغل عقيبهما بعدالصلاة نال فضيلة التحرم ولارخصة في ترك الجماعة والجمعة الا بعذر كالمطر والثلج الذائب والريح العاصفه بالليل والسموم و الزلزلة والحر والبرد الشديدين والوحل والمرض والتمريض وان كان المريض اجنبياً واستأنس به او لم يكن له متعهد اوكان و لم يتفرغ لاشتغاله بشراء الادوية و غير ذلك كاشراف القريب والزوجة والمملوك و من بينهما مصاهرة اوصداقة على الوفاة والخوف على النفس او المال او الوديعة في الطريق او المنزل او الخوف من حبس الغريم او ملازمته وهو معسر او ان يكون خبزه في التنور اوقدره على النار ولامتعهد وان يرجو العفو عن القصاص او حد القذف لو تغيب اياما يسكن فيه غضب المستحق وان يكون حاقنا اى به بول او حاقبا اى به غايط او حازقا اى غلبته الريح و نكره الصلاة و الحالة

ویا طمأنینه ویا جلوس بین سجدتین را بجای نیاورده ویا عوض حمد سورهٔ دیگری خوانده اقتدا کرد یا حنفی بیکنفر شافعی که فصد یا حجامت کرده و وضو نگرفته اقتدا کند نماز مأموم در هر دوصورت باطل است ۳ـ نماز امام باید مستغنی از اعاده وقضا باشد پس اگر کسی اقتدا کرد بمقیم متیمم یابمسافر یکه فقط بجهة سرمای شدید تیمم کرده یاعاصی بسفر است ویا برزخم او نجاستی (خون یا چرك) بوده نماز مأموم باطل است برای اینکه خود امام باید نمازش را پس از رفع محذور وزوال عذر بوضو اعاده کند ٤ـ امام خود نباید مقتدی باشد ٥ـ امام امی نباشد مگر اینکه مأموم هم مثل او باشد امی کسی است که حمد را خوب نمیداند در غیر محل خود ادغام میکند حرفی را بحرف دیگری عوض مینماید اقتدای صاحب وضو بکسی که تیمم یا برخف مسح کرده وقائم بقاعد معذور آزاد ببنده بینا بکور وبعکس درموارد صحیح است اگر بعد از فراغت از نماز معلوم شد که امام وضو نداشته یا جنب و یا دهری و زندیق ومرتد بوده نماز مأموم صحیح است ومحتاج اعاده نمی‌باشد حتی ثواب جماعت را درمییابد چون تقصیری نداشته است ٦ـ پاشنهٔ مأموم از پاشنهٔ امام جلوتر نباشد ۷ـ مأموم بانتقالات امام آگاه باشد باینمعنی یا امام را ببیند ویا یکی ازصفوف را ویا صدای امام را بشنود یا صدای مترجم را ۸ـ مأموم باید نیة اقتدارا باتکبیر تحرم توأم سازد یاقبل از متابعهٔ امام دریك رکن تمام دردل قصدپیروی وتبعیت را بگذراند مگر در نمازجمعه که برای امام ومأموم اقتران نیت اقتدابتکبیر تحرم واجب است ۹ـ اجتماع دریك محل که اگر امام ومأموم در یك مسجد یا در دومسجد بودند که یکی ازآنها بدیگری باز می شد هردو بمنزلهٔ یك محل هستند واقتدا صحیح است خواه فاصله

هذه وبحضرة طعام اوشراب تتوق النفس اليهما الامع خوف فوت الوقت فيهما وان يكون عارياوان وجدمايستربه العورة وان يكون على جناح السفراوناشد ضالة يرجوالظفر بها في الوقت اومن غصب اوسرق ماله ويرجوالاسترداد في الوقت اواكل بصلا او ثوماً ولم يمكنه ازالة الريح بغسل ونحوه ويكره له الحضور عند الناس حينئذ و اذا حضرت الصلوة و

زیاد باشد خواه کم بشرط اینکه در بین امام ومأموم حائلی نباشد که مانع از رسیدن مأموم بامام باشد استقبال قبله و انحراف از آن در موقع رفتن بسوی امام مدخلیتی ندارد اما هرگاه امام ومأموم در خارج مسجدباشند صحت اقتدا مشروط است باینکه فاصلهٔ بین آنها از سیصد ذراع بیشتر نبوده ومأموم دررفتن بسوی امام بحائلی برنخورد که مجبور بانحراف از سمت قبله شود ویا بطور کلی مانع وصول گردد بلندی وپستی جای امام ومأموم هم در صحت وبطلان دخالت ندارد واگر یکی ازامام یا مأموم در مسجد وانديگر در خارج مسجد بودند اگر فاصلهٔ بین انکه در خارج است و دیوار مسجد (طرفی که بخارج نزدیکتر است) سیصد ذراع یا کمتر باشد اقتدا درست است بشرط عدم وجود حائل مذکور در قسم دوم والا صحیح نیست ۱۰ـ توافق نظم امام و مأموم درارکان نه درعدر کعات ۱۱ـ متابعت امام درسنتی که مخالفه در آنها فاحش خواهدبود مانند سجده تلاوت یا تشهد اول یاقنوت که ترکاً او اثباتاً متابعت مأموم واجب و مخالفتش مبطل است ۱۲ـ تخلف تمام تکبیرة الاحرام مأموم از تمام تکبیر امام و در سلام وسایرارکان عقب افتادن مأموم شرط صحت اقتدانیست ولی مقارنه فضیلت جماعت را ازبین میبرد وتقدم مأموم راگناهکار میسازد ۱۳ـ عدم تقدم مأموم بر امام بتمام دورکن فعلی پس هرگاه مأموم برکوع رفت وبرای اعتدال سربلند کرد وبسوی سجود

هناك انسان او حیوان محترم یغرق او یقتله ظالم وهوقادرعلی التخلیص لم یجز الاشتغال بالصلاه ویلزمه التخلیص وجوبا حتی بقطعها کما لو رأی سارقا یسرق ماله او مال غیره جاز له قطعها

فصل شروط صحة الاقتداء اربعة عشر الاول ان یکون الامام متطهرا مسلما الثانی ان تصح صلاته باعتقادالمأموم الثالث ان تکون صلاة الامام مستغنیة من القضاء الرابع ان لایکون مقتدیا الخامس ان لا یکون امیا الا اذا کان المأموم مثله السادس ان لا یتقدم علی الامام بعقبه السابع العلم بانتقالات الامام اما بمشاهدته او بمشاهدة بعض الصفوف الثامن الاجتماع فی الموقف التاسع ان ینوی الاقتداء او الجماعة معه مقترناً

سرازیر شد وامام هنوز درقیام بود نماز مأموم باطل است ١٤ـ عدم تخلف بتمـام دو رکن فعلی بدون عذر تخلف بدو رکن قولی مؤثر نیست ازدحام وفراموشی وبطؤ در قرائت واشتغال موافق (غیر مسبوقی) بدعاء استفتاح وتعوذ جزو اعذار بشمار میرود

مبحث نماز جمعه

دلیل وجوب جمعه آیهٔ اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة وخبری است که مسلم روایت میکند لقد هممت ان آمر رجلاً یصلی بالناس ثم احرق علی رجال یتخلفون عن الجمعة فی بیوتهم بدرستیکه قصد کردم که دستور دهم مردیرا که امامت کند برای مردم پس ازان آتش زنم برمردانیکه درمنازل خودنشسته وازجمعه تخلف میکنند

بالتکبیر او قبل متابعة الامام فی رکن الا فی الجمعة فانه تجب المقارنة کما یجب علی الامام فیها نیة الامامة و لا ینال فضیلة الجماعة الا بها ولو ترک المقارنة فی الجمعة او الامام لم تنعقد صلاته وتصح للقوم ان جهلوا و کانوا اربعین دونه العاشر توافق نظم الصلاتین فی الارکان لا فی عدد الرکعات الحادیعشر الموافقة فی سنة فاحشةالمخالفة ترکا اواتیانا کسجدة التلاوة والتشهد الاول فان اتی بها الامام و ترکها المأموم او بالعکس بطلت صلاته والثانی عشر ان یتخلف بتمام تکبیره عن تمام تکبیرة الامام و لا یشترط التخلف فی السلام ولا فی سائر الارکان ولکن المقارنة تبطل فضیلة الجماعـة والتقدم فیها یعصیه الثالث عشر ان لایتقدم بتمام رکنین فعلیین فلو رکع واعتدل وهوی الی السجود والامام بعد فی القیام او هوی الی السجود الثانی والامام فی الاعتدال بطلت صلاته الرابع عشر ان لا یتخلف بتمام رکنین فعلیین بغیر عذر ولا تبطل برکن تام کما اذا رکع واخذ فی الاعتدال فرکع المأموم و لا برکنین اذا لم یتم الثانی و لا بذکریین وتمام الرکن بان یفرغ احدهما من رکن والاخر بعد فیما قبله وتمام الرکنین بان یفرغ منهما والاخر فیما قبلهما وهکذا یقاس الثلاث والزحام والنسیان و البطء فی القرائة و اشتغال الموافق بدعاء الاستفتاح والتعوذ اعذار

مبحث صلوة الجمعة

صلوة الجمعة فرض عین علی کل بالغ عاقل ذکرحر مقیم خال عن المرض وسائر

نماز جمعه که دو رکعت است ودرارکان وشرایط وغیره مانند سایر نمازها میباشد فرض عین است بر هر مرد بالغ عاقل آزاد مقیم که دارای معاذیر مجوزه ترك جماعت نباشد برهست هم واجب است تغلیظاً علیه براشخاص پیروزمینگیر درصورت داشتن مال سواری وقدرت بر سوار شدن وبر کوراگر دستگیرداشته باشد وبرغریب هرگاه بخواهد در محل اقامه جمعه چهار روز یا بیشتر اقامت نماید (غیر از دو روز ورود وخروج) وبر مردان ده نشین اگر چهل مرد کامل داشتند نماز جمعه واجب است والا اگر صدای مؤذن جمعه رابشنوند باید حاضر شوند بر چادر نشینان واجب نیست باید دانست که مردم درارتباط بانماز جمعه شش قسمند ۱ـ مردمانی هستند که نمازجمعه برانهاواجب و بآنهانیز جمعه منعقد ونمازشان صحیح است وآن گروه مردان مسلمان آزاد مکلف متوطن خالی از اعذارند ۲ـ اشخاصی هستند که بر آنان واجب نبوده ولی جمعه را منعقد مینمایند ونمازشان صحیح است مانند مریض و کور و پیر وسایر معذورین غیر مسافر ۳ـ مردانی هستند که جمعه برانها واجب وازانها صحیح ولی بآنان منعقد نمیشود واینها مقیمان غیر متوطن ویامتوطن درجائی هستند که چهل مرد عاقل و آزاد مسلمان خالی از اعذار ندارند وصدای موذن جمعه را میشنوند

۴ـ جمعی هستند که نمازشان صحیح است و لی نه بر آنها واجب ونه بآنها منعقد است واین گروه مسافرینند ۵ـ اشخاصی هستند که جمعه برآنها واجب ولی نه منعقد است نه صحیح و آن صنف مرتدینند ۶ـ مردمانی هستند برآنها واجب نیست ومنعقد نیست وصحیح هم نیست و اینها کافر اصلی هستند «تنبیه» کافر اصلی با مرتد در مطالبه وخطاب بفروع احکام متفاوتند شریعت اسلام مرتد را اجازه نمیدهد که برآئین جدیدش باقی بماند وجداً برگشت بسوی اسلام و انجام احکام را ازاو میخواهد در

الاعذار المجوزة لترك الجماعة وتجب ايضاً على السكران و الزمن و الهرم اذا وجدا المركب ولم يشق الركوب عليهما وعلى الاعمى اذا وجد قائداً وعلى الغريب اذا نوى الاقامة اربعة ايام ولكن لايعتد به لتكميل النصاب آلاتي حتى يتوطن وعلى اهل القرى

صورت تمرد دستور بقتل او میدهد و دارائی اورا در بیت المال میریزد ولی باکافر اصلی (ذمی یا معاهد یا مستأمن) کاری‌ندارد پس معنی وجوب نماز جمعه مثلا برمرتد این است که نماز از او مطالبه میشود بدیهی است آنچه نماز برآن متوقف است (اسلام) در درجهٔ اول مطالبه قرار میگیرد و اساس اینموضوع یك مسئله اصولی مختلف فیهااست که آیا حصول شرط شرعی شرط است در صحت تکلیف یا نه که جای بحث آن علم اصول است

در روز جمعه مسافرت حرام است بچند شرط اول اینکه سفر مباح باشد نه واجب ومندوب دوم اینکه تخلف ازرفقایش باوضرری نرساند سوم اینکه امکان ادای نماز جمعه درمقصد یا دربین راه نباشد بنا براین هرگاه سفرحرام باشد نمیتواند قصر وجمع کند مگر پس از ادای نماز جمعه درمحل وجوبش بدینمعنی آنهنگام که فوات جمعه تحقق پیدا میکند آغاز سفر است وباید ازآنمحل تامقصد دو مرحله باشد و مسافت طی شده تا آنموقع محسوب نمیشود

شروط صحة جمعه

نمازجمعه غیراز شروطی که برای سایر نمازها مقرر است شرایطی برای‌صحت دارد ۱ــ باید دورکعت باشد ۲ــ تمام دورکعت باید در وقت ظهر انجام شود ۳ــ در ابنیهٔ محیط جمعه کنندگان ادا گردد نه در فضای خارج ازشهر ٤ــ اگر دریك محل

اذا كانوا اربعين كاملين والا فان بلغهم النداء فعليهم الحضور ولا تجب على اهل الخيام ويحرم انشاء السفر يوم الجمعه بشروط ان يكون مباحاً لا واجباً كالحج او مندوباً كزيارة النبي صلى الله عليه وسلم والوالدين و ان لا يلحقه ضرر بالتخلف عن الرفقه وان لا يمكنه الجمعة في الطريق او المقصد واذا حرم فلا يترخص ما لم تفت الجمعة فاذا فاتت فحيث كان فواتها يكون ابتداء سفره

شروط صحة الجمعة

لصحة الجمعة وراء الشروط العامة شروط الاول ان تكون ركعتين الثاني ان تقعا بتمامهما في وقت الظهر الثالث ان تقام في خطة ابنية المجمعين ولا يشترطاقامتها

دو جا اقامهٔ جمعه شود هر کدام سبقت دارند صحیح ومعتبر است مگر اینکه شهر خیلی بزرگ واجتماع عموم گذارندگان جمعه دریك محل ممکن نباشد دراینصورت تعدد مانعی ندارد ۵ـ چهل نفر مرد مکلف متوطن کمتر نباشند ٦ـ باید بجماعت اداشود و کسیکه رکوع رکعت دوم امام را درك کند جماعت را درك کرده وجمعه‌اش صحیح‌است والاباید چهارر کعت نمازظهر گذارد بدینمعنی‌شخصیکه در اعتدال رکعت دوم میرسد باید بنیت جمعه آغاز باقتدا نموده وپس ازسلام امام برخاسته وچهار کعت تمام بخواند وهمچو شخصی باید زائد از حد نصاب باشد ۷ـ دوخطبهٔ عربی قبل‌ازنماز که جامع حمد وثنای خدا و درود برحضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه و سلم و وصیة بطاعت وتقوی باشد ودرخطبهٔ دوم دعا برای مؤمنین وخواندن یك آیه مفیده دریکی از دو خطبه وتأخر از زوال وتقدم برنماز وقیام مگردرحال ناتوانی‌وجلوس مختصری بین الخطبتین وشنواندن بچهل نفریکه جمعه بآنها منعقد میشود واجب است .

فی مسجد ولاکن ای سترة بل یجوز فی فضاء معدود من خطة الموضع الرابع ان لا یسبقها او یقارنها جمعة اخری الا اذا کبرت البلدة و کثر اهلهاوشق‌اجتماعهم فی‌مسجد واحد، فیجوز التعدد بحسب الحاجة الخامس العدد فلا تنعقد باقل‌من اربعین ذکراً مکلفا حرا متوطناً السادس الجماعة ویجوز ان یکون الامام عبدا او مسافرا اذا تم العدد بدونه ومن ادرك الرکوع الثانی من الجمعة کان مدرکالها والافلا وینوی‌الجمعة ویقوم بعد سلام الامام الی اربع السابع خطبتان قبل الصلاة حائزتان‌احمدالله والصلوة علی رسول الله والوصیة بالطاعة والتقوی ویجب فی الثانیة الدعاء للمؤمنین وفی‌احدیهما قرائة آیة مفیدة وشرط الخطبة التأخر عن الزوال والتقدم علی الصلوة و القرائة قائماً ان قدر والجلوس بینهما خلافاً للائمة الثلاثة وان تکون بالعربیة وان یرفع الصوت و یسمع اربعین من اهل الکمال ولایجب الاستماع ولا فهم معناها

مبحث صلاة التطوع

هی ما طلبها الشارع طلبا غیر جازم زیادة علی‌المکتوبات وهی‌قسمان‌قسم یکون

مبحث نمازهای نوافل (تطوع ومندوب ومستحب)

نماز سنت دو قسم است : یك قسم تابع مكتوبات (فرائض) كه آنهارا رواتب موكده وغیر موكده گویند قسم دیگر مستقلند مانند عیدین و كسوفین -
(توضیح انكه نماز عیدین در نزد حنفی واجب است)

رواتب موكده عبارتند ازدو ركعت قبل از نماز صبح كه وقت آن طلوع فجر صادق است ودو ركعت قبل از ظهر و دو ركعت بعد از آن و دو ركعت بعداز مغرب و دو ركعت بعد از عشاء و نماز وتر كه اقل آن یك ركعة و اكثرش یازده ركعت میباشد (حنابله در عدد باما موافق ابو حنیفه ومالك مخالفند)وقت آن بعد از نماز عشا است تاطلوع فجر - غیر موكد دوازده ركعت است دو ركعت دیگر پیش از ظهر ودو ركعت دیگر پس ازظهر وچهار قبل ازعصر ودو ركعت قبل ازمغرب و دو ركعت قبل از عشا

از قسم دوم است نماز ضحی اقل آن دو ركعت واكثرش هشت وقت آن چاشت تاكمی پیش از زوال ودرنزد حنفیه اكثرش شانزده ركعت میباشد

وازین قسم است تحیة المسجد كه دو ركعت میباشد یابیشتر مالكیه گویند فقط دو ركعت است وحنفیه چهار ركعت را بهتر میدانند

دو ركعت بعد از وضو دو ركعت درموقع مسافرت ودرمراجعت ازسفر ونماز تهجد درشب پس از بیداری ازخواب هرچند ركعت مقدور شود ودو ركعت استخاره ونماز حاجت نیز داخل قسم دوم است

تابعاً للمكتوبات موكد او غیر موكد و قسم غیر تابع كصلوة العیدین و الكسوفین و الاستسقاء والتراویح خلافاً للحنفیة فی العیدین لانها عندهم واجبة والموكد من القسم الاول ركعتان قبل الفجر و یدخل وقتهما بدخول وقت صلاة الصبح و یخرج بخروجه وركعتان قبل الظهر وركعتان بعده وركعتان بعد المغرب وركعتان بعد العشاء وتسمی الرواتب ومنه الوتر واقله ركعة و اكثره احدی عشر ركعة وفاقاً للحنابلة و خلافاً للامامین الاخرین و وقته بعد صلاة العشاء الی طلوع الفجر ولو جمع جمع تقدیم

کیفیت نماز استخاره و نماز حاجت

بخاری وابن ماجه و ابو داود وترمذی و نسائی از جابر بن عبدالله روایت کنند که گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم استخاره را بما میآموختند درتمام امور همانطوریکه سورهٔ ازقرآنرا تعلیم میکردند میفرمودند هرگاه یکی از شمامیخواهد برکاری اقدام بکند دو رکعت نماز (غیر از فرض) بگذارد بعد بگوید اللهم انی استخیرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئالك من فضلك العظیم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و معاشی وعاقبة امری او قال عاجل امری وآجله فاقدره لی ویسره لی ثم بارك لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل امری فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به قال و یسمی حاجته نماز حاجت درفرمایش انحضرت روشن است که میفرماید کسی که حاجتی بسوی خدا دارد یادر پیش یکنفر بنی آدم پس وضو بگیرد و خوب بسازد وضویش را پس دو رکعت نماز بگذارد پس برخداوند تعالی ثناگوید وبر نبی (صلی الله علیه و سلم) درود فرستد پس بگوید ـ لااله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك و الغنیمة من کل بر والسلامه من کل اثم لا تدع لی ذنباً الا غفرته ولا هماً الا فرجته و لا حاجة هی لك رضی الاقضیتها یاارحم الراحمین ترمذی ازعبدالله بن ابی اوفی روایت کرده است

خلافاً للمالکیه ۱ وغیر المؤکد اثنتا عشرة رکعة رکعتان قبل الظهر و رکعتان بعده و اربع قبل العصر وثنتان قبل المغرب بین الاذانین وثنتان قبل العشاء

ومن القسم الثانی صلاة الضحی واقلها رکعتان واکثرها ثمان ووقتها من ارتفاع الشمس قدر رمح الی قبیل زوالها وبعدربع النهار افضل وعندالحنفیة اکثرهاست عشر رکعة و یسن قضاؤها خلافاً الحنفیة والمالکیة فیها وفی غیرها الارکعتی الفجر

۱ــ حیث یقولون بلزوم تأخیره عن غیبوبة الشفق الاحمر حینئذ و عندهم له وقت اختیاری بعد صلاة العشاء وقبل طلوع الفجر و وقت ضروری من طلوع الفجر الی صلوة الصبح

مباحث نماز وتر

وتر در نزد مالك وشافعی واحمد موكدترين مندوبات ودر نزد ابوحنيفه واجب است وهمچنين قنوت دران قبل ازركوع وترازسننی است كه درماه رمضان جماعت دران مشروع است وقنوت دراعتدال ركعت اخير آن از نيمه دوم تا آخر چنانچه درتمام سال در نمازصبح مندوبست مستحب است وتر آخرين نماز شب باشد وبرای كسيكه ميخواهد سه ركعت وتر بخواند در ركعت اولی سورهٔ سبح ودر دوم كافرون ودر سوم اخلاص ومعوذتين بخواند وتر در نزد مالكيه يك ركعت است وقنوت ندارد و فقط در نماز صبح سنت است

ومنها تحية المسجد وهی ركعتان فاكثر الا عند المالكية فركعتان لاغير والاعند الحنفية فی قولهم بافضلية الاربع من الثنتين ولداخلی المسجد الحرام تحيتان الطواف والصلاة وتحصل فی ضمن ركعتی الطواف بعده هذا اذا اراد الطواف والا كفته الصلاة وتفوت بالجلوس عمداً مطلقا وسهواًاوجهلا اذاطال ومنها ركعتان بعد الوضوء وركعتان عند الخروج للسفر وعند القدوم منه لماروا‌ه الطبرانی ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال ما خلف احد عند اهله افضل من ركعتين يركعهما عندهم حين يريد سفرا و روی مسلم عن كعب بن مالك قال كان رسول الله صلی الله عليه وسلم لا يقدم من السفر الا نهاراً فی الضحی فاذا قدم بدء بالمسجد فصلی فيه ركعتين ثم جلس فيه و يسن ايضاً التهجد وهو صلاة الليل روی الطبرانی مرفوعاً انه صلی الله عليه و سلم قال لابد من صلاة بليل ولو حلب شاة ومنها ركعتا الاستخارة ۱

۱ـ روی اصحاب السنن الا مسلماً عن جابر بن عبدالله ان رسول‌الله صلی الله عليه وسلم كان يعلمنا الاستخارة فی‌الامور كلها كما يعلمنا السورة من‌القرآن يقول اذاهم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل اللهم انی استخيرك بعلمك و استقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدروتعلم ولا اعلم وانت علام‌الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لی فی دينی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل امری وآجله فاقدره لی ويسره لی ثم بارك لی فيه وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دينی ومعاشی وعاقبة امری اوقال عاجل‌امری وآجله فاصرفه عنی‌واصرفنی عنه واقدر لی الخير حيث كان ثم رضنی به قال ويسمی حاجته

مبحث نماز تراویح

نماز تراویح سنة عینی است که برای زن ومرد موکد است مسلم و بخاری روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نصف لیالی اوتار ماه رمضان از منزل خارج و در مسجد نماز میخواندند و مردم هم اقتداء میکردند و عادت این بود که هشت رکعت را درمسجدبجماعت میخواندند وبقیه‌را درمنزل خودشان‌تکمیل

ومنها صلاة الحاجة ١

مباحث الوتر

هو آکد السنن کما سبق عند الائمة الثلاثة وتسن فیه الجماعة فی رمضان و القنوت فی النصف الاخیر منه فی اعتدال الرکعة الاخیرة منه ومن صلاة الصبح کل یوم ولم تشرع الجماعة فی الوتر الا فی رمضان ویستحب ان یکون آخر الصلاة باللیل وان یقرء المثلث فی الاولی سبح و فی الثانیة قل یا أیها الکافرون و فی الثالثة الاخلاص و المعوذتین و تفرد الحنفیة بالقول بوجوبه لقوله صلی الله علیه و سلم الوتر حق فمن لم یوتر فلیس منی وبوجوب القنوت فیه وبانه لا یجوز ان یصلی قاعداً مع القدرة علی القیام ویسن القنوت عند النوازل للامام فی الصبح وفی الاعتدال وهو عندهم ثلاث رکعات بتسلیمة واحدة فی آخرها واذا فرغ من القرائة فی الرکعة الثالثة وجب ان یرفع یدیه ویکبر کما یکبر للافتتاح و یقرء القنوت بما ورد عن ابن مسعود رضی الله عنه وهو اللهم انا نستعینك ونستهدیك ونستغفرك ونؤمن بك ونتوکل علیك و نثنی علیك الخیر کله نشکرك ولا نکفرك ونخلع ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد و لك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد نرجو رحمتك ونخشی عذابك ان عذابك الجد

١ـ وهی مبینة فی قوله صلی الله علیه و سلم من کانت له الی الله حاجة اوالی احد من بنی آدم فلیتوضأ ولیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله تعالی و لیصل علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان‌الله رب‌العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك و الغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم لاتدع لی ذنباً الا غفرته ولا هماً الا فرجته و لا حاجة هی لك رضا الا قضیتها یاارحم الراحمین اخرجه الترمذی عن عبدالله‌بن ابی اوفی

مینمودند وصداهای زیر وبمی مانند صدای زنبور عسل از ایشان شنیده میشد پس از این بیان روشن شد آنهائیکه گفته اند عمر تراویح را مشروع کرد بیمورد گفته‌اند درست است که عمر بیست رکعت بودن تراویح را بیان و مردم را بر این عدد در مسجد متفق القول کرد وتمام صحابه رضی الله عنهم بر این امر با او موافقت کردند وبعد از عمر هم از خلفای راشدین وسایرین مخالفتی بوقوع نپیوست .

از ابو حنیفة دراینباب سؤال شد گفت تراویح سنة مؤکده است وعمر از خود در نیاورده است ودراین امر مبتدع نیست وامر بتراویح نکرده الا باستناد دلیلی که داشته وعهدی ازجانب رسول خدا صلی الله علیه وسلم

وقت آن بعد از نماز عشا است که بطلوع فجر منتهی میشود و اگر فوت شود قضای آن مشروع است برخلاف آنچه ائمهٔ ثلاثه گفته‌اند واجب است در آخر هردو رکعتی سلام داد حنفیة گویند اگر بعد از چهار رکعت سلام دهد عوض دو رکعت محسوب است حنابله ومالکیه صحیح میدانند ومیگویند مکروه است سنت است پس ازهرچهار رکعت چند دقیقه استراحت وخواندن اوراد وجماعت در آن مشروع است

بالکفار ملحق ویصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم بعده و الوتر عند المالکیة رکعة واحدة ولا قنوت فیه وانما هو مندوب فی صلاة الصبح فقط

مبحث صلوة التراویح

هی سنة مؤکدة للرجال والنساء لما روی الشیخان انه صلی الله علیه وسلم خرج من جوف اللیل لیالی الثالث والخامس والسابع والعشرین وصلی فی المسجد و صلی الناس بصلاته فیها وکان یصلی بهم ثمان رکعات ویکملون باقیها فی بیوتهم وکان یسمع لهم ازیز کأزیز النحل فعلم من ذالك فساد قول من قال ان عمررضی الله عنه هو الذی سن التراویح نعم ان فعل عمر بین ان عددها عشرون حیث جمع الناس اخیراً علی هذا العدد فی المسجد ووافقه الصحابة علی ذلك و لم یوجد لهم مخالف ممن بعدهم من الخلفاء الراشدین وقال ابو حنیفة فی جواب من سئله عما فعل عمر فقال التراویح سنة

تنبیه وقت وتروتراویح پس ازخواندن نماز عشا داخل میشودا گرچه عشا رادر وقت مغرب یعنی بجمع تقدیم بجا آورد مالکیه گویند اگر عشارا بجمع تقدیم بخوانند باید وتر وتراویح را تا گم شدن شفق احمر بتأخیر اندازند

باید دانست که اهل مکه در عهد خلفای راشدین پس از هر چهار رکعت یك طواف میکردند ازاینرو عمر بن عبد العزیز اجتهاد کرد که عوض هر طوافی در غیر مکه چهار رکعت دیگر نماز بخوانند باینجهة درعهد او تراویح را سی وشش رکعت میخواندند بعد از فوت او شانزده رکعت اضافی متروك گردید

مبحث نماز عیدین

نماز عیدین درسال اول هجری مشروع شد و آن سنة مؤکداست برای منفرد در

مؤکدة ولم یتخرجه عمر من تلقاء نفسه ولم یکن فیه مبتدعاً ولم یأمر به الا عن اصل لدیه وعهد من رسول الله صلی الله علیه وسلم ووقتها یدخل بعدصلاة العشاء ۱ ویخرج بطلوع الفجر وتقضی اذا فاتت خلافاً للائمة الثلاثة ویجب التسلیم من کل رکعتین و عند الحنفیة اذا سلم بعد اربع سلاماً واحداً نابت عن رکعتین او بعد اکثر من اربع فقیل ینوب وقیل یفسد وقالت الحنابلة و المالکیة تصح مع الکراهة و یندب الجلوس بعد کل اربع للاستراحة ۲ وتشرع الجماعة فیها

صلاة العیدین شرعت من السنة الاولی من الهجرة

هی سنة مؤکدة للمنفرد فی بیته وللمسافر والعبد والمرأة ویستحب الاجتماع فی محل واحد ووقتها بین طلوع الشمس والزوال واقلها رکعتان و اکملها ان یکبر تکبیرةالاحرام ویقرء الاستفتاح ثم یکبرسبع مراتوان یقول بین کل تکبیرتین سبحان الله

۱ــ ولو مجموعة جمع تقدیم وقالت الحنفیة لایجوز ان یجمع العشاء مع المغرب جمع تقدیم الا فی الحج وقالت المالکیة اذا جمعت العشاء اخرت التراویح الی غیبوبة الشفق الاحمر عین ماقالوه فی الوتر

۲ــ واهل مکة کانوا یطوفون بعد کل اربع رکعات مرة فرأی عمر بن عبدالعزیز ان یصلی بدل کل طواف اربعاً فصلوا فی عهده ستاً وثلاثین رکعة ثم بعد عهده ترکت الزیادة

منزل خود وبرای مسافر وعبد وزن نیز مستحب است ووقت آن بین طلوع آفتـاب و
زوال آن ازخط نصف النهار اقل آن دور کعت معمولی واکمل آن باینطریق اجرا میشود
که پس از نیة وتکبیر تحرم ودعای استفتاح وقبل ازتعوذ هفت مرتبه تکبیر گوید ودر
فواصل هردو تکبیر بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبـر وپس از
تکبیر هفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید وشروع بحمد نماید پس از خواندن
فاتحه دررکعت اولی سورهٔ ق یا سورهٔ اعلی ودر دوم سورهٔ اقتربت یا غاشیة بخواند
تکبیرات رکعت دوم پنج است سوای تکبیر انتقال و در نزد حنفیه سه تکبیر در
هریك از دو رکعت لازم است و محل تکبیرات هم بعد از خواندن سوره است و
امام میتواند تاشانزده تکبیر بگوید ماموم هم باید تبعیت کند وحنابله دررکعت اولی
شش تکبیر میگوید قبل ازقرائت وامام پس از فراغت از نماز روی منبر رفته وباتوجه
بسوی مردم سلام کند وبنشیند بعد برخاسته دو خطبه مانند خطبه های جمعه بخواند

تنبیه تکبیر بعد از غروب آفتاب درشبهای عیدین ومخصوصاً درشب عید قربان
درمساجد ومنازل وبازار وخیابان با صدای بلند تاموقعیکه امام شروع بنماز میکند در
عید رمضان وتاعصر آخرروز ایام التشریق درعید قربان مستحب است نماز عیدین در نزد
ابو حنیفه واجب ودر نزد حنابله فرض کفایه است

و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و ان یتعوذ عقیب السابعة و ان یقرء بعد الفاتحة
سورة ق او الاعلی فی الاولی ویکبر فی الثانیة خمس تکبیرات بتخلل الذکر غیر تکبیرة
الانتقال ویقرء بعدالفاتحة اقتربت او الغاشیة والتکبیرات عند الحنفیة ثلاث فی کلـتا
الرکعتین ویکبر بعد قرائة السورة وللامام ان یزیدالی ستة عشر ویتابعه المأموم ویجوز
التقدیم علی القراءة ویکبر الحنابلة والمالکیة فی الاولی ستاقبل القراءة و اذافرغ الامام
من الصلاة صعد المنبر واقبل علی الناس وسلم وجلس ثم قام وخطب خطبتین کخطبتی
الجمعة فی الشرایط والارکان الا فی القیام فانه لایجب کما لایجب فی الصلاة ویستحب
التکبیر بعد الغروب لیلتی العید فی المساجد والمنازل والاسواق مع رفع الصوت و

مبحث صلوة الخوف

وآن بشانزده وجه ادا میشود بطوریکه دراخبار آمده است حضرت شافعی رحمه الله سه نوع ازآنهارا اختیار کرده است اول طرزیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درغزوه عسفان بجا آورده اند وآن این است درصورتیکه دشمن اسلام در طرف قبله باشد وما مسلمانان زیاد باشیم بطوریکه یکدسته نماز بخوانند ودسته دیگر پاسبانی وحفاظت کند امام تمام مسلمین را بدوصف تقسیم نموده بعد خود تکبیر تحرم گوید وهر دو صف قرائت ورکوع واعتدال را با امام انجام داده در سجود فقط صف اول متابعت نموده صف دوم ایستاده حراست میکنند همینکه دستهٔ اول از سجده بسوی قیام برخاستند فرقهٔ دوم بسجده میروند وقتیکه سجده کنندگان قیام نمایند صف دیگر بسجده میروند وبتشهد می نشینند ودر انتظار سایرین در جاسهٔ تشهد خواهند بود تا بقیه ملحق شده وامام برای عموم سلام میدهد این طرز را مسلم روایت میکنند نوع دوم نمازی است که انحضرت در بطن نخل اقامه فرموده اند بطوریکه مسلم و بخاری

المداومة الی ان یتحرم الامام بالعید والحاج لایکبر بل یلبی ویستحب فی عیدالاضحی عقیب الصلوات من صبح یوم عرفة الی عصر آخر ایام التشریق و هذه الصلاة واجبة عند الحنفیة فرض کفایة عند الحنابلة

مبحث صلاة الخوف

وهی ستة عشر نوعاً علی ما جائت به الاخبار اختار الشافعی رضی الله عنه منها ثلاثة انواع الاول وهو ما صلاه صلی الله علیه وسلم بعسفان ومحل جوازه کون العدو فی ناحیة القبلة وکوننا کثیرین بحیث یکافأ بعضنا العدو لسجود طائفة و حراسة اخری ان یصفهم الامام صفین ثم یحرم ویقرأ ویرکع ویعتدل بکلهم ویسجد بفرقة منهم وتحرس الاخری حتی یقوم الامام من سجوده ثم تسجد الفرقة الحارسة وتلحق الامام فی قیامه وفی الثانیة کذلك ویتشهدون ویسلم بهم جمیعاً الثانی وهو ما صلاه صلی الله علیه و سلم ببطن نخل انه اذا کان العدو فی غیر جهة القبلة او فیها ولکن استتروا عنا بکیدهم بحیث لانراهم مع قلتهم ونخاف هجومهم فی الصلاة یصلی الامام ندبا بکل من الفرقتین

روایت کرده اند باینطریق هر گاه دشمن درطرف قبله نباشد یا اگر هستند ازما پنها
بوده که با وصف قلت آنها ازهجوم برما در حال نماز ایمن نیستیم در اینصورت لاز
است امام برای هردسته جداگانه نماز جماعت اقامه نماید وفرقهٔ دیگر حراست نماید
ودر مقابل دشمن بایستند البته نماز دوم امام سنت خواهد بود نوع سوم نمازی اس
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ذات الرقاع معمول فرموده اند بطوریکه مسلم
بخاری روایت کرده اند یك دسته دربرابر دشمن ایستاده حراست میکنند امام برا
فرقهٔ دیگر نماز جماعت منعقد نموده این فرقه یك رکعت را بجماعت خوانده ود
حین بپا خاستن نیة مفارقه آورده نمازشانرا تمام میکنند و میروند در مقابل دشم
می‌ایستند وفرقهٔ اول میآیند ودرقیام بامام ملحق شده یك رکعت میخوانند در موق
نشستن امام برای تشهد این فرقه برای انجام رکعت دوم قیام نموده رکعت دوم‌خود
تمام می‌کنند وبامام که در تشهد بانتظار آنها است ملحق میشوند همه باهم نماز
تمام میکنند وسلام میدهند سایر وجوه صلاة الخوف در مطولات مبسوط است

مرة وتحرس الاخرى واقفة فی مقابل العدو وتقع الثانية للامام نفلا ولاكراهة فی اقتد
الحارسة المفترضة بالامام المتنفل لان محلها الامن الثالث ما صلاه صلى الله عليه وسل
بذات الرقاع وهذا النوع لسلامته من المخالفة الفاحشة اولى من الاولين وهو ان يصلي
بكل منهما ركعة بان تقف فرقة منهما فی مواجهة العدو ويصلى بالاخرى حيث لا يصل
اليهم السهام فاذا صلى بهم ركعة فارقوه بالنية واتموا لانفسهم وذهبوا و استقروا تجا
العدو وطول الامام قراءته فی القيام الثانی حتى تلحقه الثانية وتقتدی به وحين يجلس
الامام للتشهد تقوم الفرقة اللاحقة وتتم الثانية وينتظرهم ندبا ليسلم بهم و هم مقتدون
به حكماً وان لم تكن الصلاة ثنائية فيصلى بكل منهما ركعتين وهو اولى من جعلهم اربع
فرق للخلاف فی جوازه وفی المغرب يصلى اولتيها بفرقة ثم يفارقونه بعد التشهد بالنية
و يتمون لانفسهم و يصلى بالاخرى ركعة و ينتظر الاخرى فی قيام الثالثة و فی آخر
صلاته ليسلم بها ويندب للمصلين حمل السلاح الذی يقتل كسيف وسكين واذا غلب على
ظنهم الخوف وجب

مبحث احوال امام جماعت ازحیث عروض احکام

پیشنمازان هشت قسمند : ۱ـ کسی که امامت او در هیچ حالـی صحیح نیست و آن کافر یا غیر ممیز (از دیوانه و بیهوش وبچه ومست) یا مأموم یا آنکه در ماموميتش تردیدی باشد ویا کسیکه درفاتحه لحن نماید بطوریکه تغییر لفظ یااعراب او معنی را تغییر دهد

۲ـ شخصیکه امامتش در صورت آگاهی مأموم بحال او درست نباشد و آن شخصی است که وضو ندارد ویا جنب است ویا نجاست خفیهٔ غیر معفو عنها داشته و یا تغییر دهد لفظ ویا اعراب را وعالم وقادر بتلفظ لفظ درست باشد در فاتحه یا سایر ارکان قولی بسبق اللسان بغلطی تلفظ کند درفاتحه و برای تلفظ بصحیح برنگردد یا باوجود امکان فراگرفتن سورهٔ فاتحه صحیح وعلم بتحریم غلط خواندن حمد وخود-داری ازیاد گرفتن باز غلط بخواند

۳ـ کسیکه امامتش درست نباشد مگر برای مادون خود مانند خنثی که امامتش فقط برای زن صحیح است نه برای مرد وخنثی زیرا نقصان او از مرد متیقن واز خنثای دیگر مشکوك است چه احتمال میرود مقتدی جانب ذکورتش قوی باشد وپیشنماز جانب انوثتش

٤ـ کسیکه امامتش درست نباشد مگر برای نظیر خود مانند زن وامی که امکان تعلم نداشته باشد امی کسی است که بیموقع ادغام کند و یا حرفی را بحرف دیگر تبدیل نماید درسورهٔ فاتحه وقادر بتعلم نباشد

۵ـ کسیکه امامت او دریك نوع ازنماز درست نبوده ودر نوع دیگر صحیح باشد وآن مسافر یا عبد یا بچه است ویا انکه محدث بحدث اصغر یا اکبر بوده و یا نجاست خفیهٔ درلباس یابدن او باشد ووجود حدث یا نجاست او برمأموم مکتوم بماند

این صنف پیشنمازی نماز جمعه را در صورتیکه جزو چهل نفر و متمم عدد باشند تصدی نتوانند کرد ودر غیر جمعه‌ویا درصورت کمال‌عدد بدیگران میتوانندامام باشند

۶ـ کسی است که امامتش جایز ولی مکروه است و آن فاسق یا مبتدع است ویا آنکه بدون استحقاق برامامت تغلب پیدا کرده باشد

۷ـ کسی است که امامتش صحیح ولی خلاف الاولی است وآن ولدالزنا وولد ملاعنه و آنکه پدرش معلوم نیست وعبد ومکاتب ومبعض است

۸ـ آنکه امامتش کاملاً صحیح ومختار میباشد و آن اشخاصی هستند که از اوصاف مذکوره منزه ومبری باشند ومراتب اقـدمیت باین شرح است اول افقـه دوم اقرأ سوم اورع چهارم اقدم در هجرت بسوی مدینه یا از دار الحرب بدار الاسلام پنجم مسنترششم شریفتر از حیث نسب هفتم خوشنامترهشتم نظیفتر نهم خوش آوازتر دهم‌خوش‌اندامتر

مبحث نماز خسوف و کسوف

نماز خسوفین سنة مؤکده واقل آن دو رکعت که در هر رکعت دو قیام و دو رکوع است جماعت در آنها مشروع در کسوف آهسته ودرخسوف با صدای بلند باید خواند مانند سایر نمازهای شب وروز که درروزسری ودرشب جهری است امام باید بعد از نماز دوخطبه را نظیر خطبه های جمعه بخواند مگـر قیام که واجب نیست مندوبست که درقیام اول رکعت اولی بعد از فاتحه سورهٔ بقره ودر قیام دوم آن سورهٔ آل عمران ودر قیام اول رکعت ثانی نساء ودر دوم مائده بخواند ور کوع وسجود را طول دهدوحنفیه برانندکه رکوع وقیام اضافه مبطل است وباید مثل سایر نوافل باشد

مبحث نماز استسقاء

نماز استسقاء نمازی است که مردم درموقع شدت نیازمندی بآب میخوانند واز خداوند باران میخواهند و آن دو رکعت است و برای هر مکلفی مستحب است مانند نماز عیدین در کیفیت وقرائت ولازم است امام دوخطبه بعد از نماز بخواند مثـل دو

مباحث صلاة الخسوفین

صلاة الخسوفین سنة مؤكدة واقلها ركعتان فى كل ركعة قيامان و ركوعان ولا يزاد ولاينقص ولو زاد او نقص عامداً بطلت ويستحب الجماعة فيهما و النداء لهما والاسرار فى الكسوف والجهر فى الخسوف وان يخطب بعد الصلاة خطبتين كالجمعة فى الواجبات الا فى القيام ويسن ان يطيل القراءة فيقرء فى القيام الاول من الركعة الاولى بعد الفاتحة سورة البقرة وفى الثانى منها سورة آل عمران وفى الاول من الثانية سورة النساء وفى الثانى سورة المائدة وسن اطالة الركوع و السجود و قالت الحنفية لاتصح بركوعين وقيامين بل بواحد منهما كهيئة النفل

صلاة الاستسقاء

الاستسقاء هو طلب العباد السقى من الله عند اشتداد الحاجة الى الماء وهو سنة لكل احد و هى ركعتان كصلاة العيدين فى الكيفية و القرائـة و ان يخطب الامام بعد الصلاة خطبتين كخطبتى العيد فى الواجبات ويندب للامام التوجه للقبلة فى نحو ثلث

خطبه عید در واجبات وسنة است امام در ثلث خطبهٔ دوم رو بقبله کنـد ورداء خودرا برگرداند وحضار هم چپ وراست رداء را معکوس وزیر ورو نمایند مانند امام مگر زنها که در وضع خود تغییری نمیدهند وامام بعین عبارت دعاء پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ذیلادرج شده است دعا کند ومأمومین آمین گویند

نماز اوابین

نماز اوابین که اقل آن دو رکعت واکثر آن بیست رکعت است در بین اداء فریضهٔ مغرب وعشا مستحب میباشد

صلوة التسبیح

صلوة التسبیح چهار رکعتست بدو سلام یا یك سلامدرهر رکعت پس ازقرائت حمد وسوره (یا حمد فقط در دو رکعت اخیر در صوزت اتصال) پانزده مرتبه ودر هر یك‌ازرکوع واعتدال وسجدتین وجلوس بین‌آنهاوجلسهٔ استراحت ده مرتبه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر باید خوانده شود که در هر چهار رکعت سیصد مرتبه تکمیل گردد

الخطبة الثانية ويحول رداءه بجعل يمناه يساره وبالعكس و اعـلاه اسفله و بـالعكس والحاضرون كذلك الا النساء وان يدعو بدعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وهواللهم سقيا رحمة ولا سقيا عذاب ولا محق ولا بلاءولا هدم اللهم على الظراب١ اللهم حوالينا ولا علينا اللهم اسقنا غيثاً مغيثاً٢ هنيئاً مريئاً مريعاً٣ غدقاً٤ مجللا سحا طبقاً٥ دائماً اللهم اسقنا الغيث ولا تجعلنا من القانطين اللهم ان بالعباد و البلاد من الجهد و الجوع والضنك مالا نشكو الا اليك اللهم انبت لنا الزرع و ادر لنا الضرع و انـزل علينـا من بركات السماء وانبت لنا من بركات الارض و اكشف عنا من البلاء مالا يكشفه غيرك اللهم انا نستغفرك انك كنت غفاراً فارسل السماءعلينا مدرارا

١ـ جمع ظرب بفتح فكسر التلال الصغيرة وبطون الاودية ٢ـ بضم الميم اى يغيث الناس ٣ـ اى ذا خصب ٤ـ بفتحتين الكثير الماء ٥ـ اى طبق الارض مطره

مباحث مربوطه بمیت

غسل میت مانند تکفین و نماز ودفنش فرض کفایه است اقل غسل این است که پس از برطرف ساختن نجاست ظاهر بربدن یك مرتبه تمام جسد با آب شسته شود نیت هم لازم ندارد و کسیکه در دریا یا حوضی غرق‌شده ومرده باشد شستنش واجب است وجایز است کافر مردهٔ مسلمانرا بشوید نگاه کردن بسوی عورت مرده ومس آن حرام است ولی دیدن سایر بدنش کراهت دارد

سه مرتبه غسل دادن وعطر زدن بسدر وکافور مستحب است اگر بعد از غسل نجاستی ازخون وغیره خارج شود فقط پاك کردن آن لازم است تجدید غسل ووضوی میت واجب نیست بهتر این است در غسل میت زن یکی از زنهای خویشاوندان او دخالت کند اگر کسی نداشت بیگانه اگر بیگانه هم حاضر نبود شوهرش واگر شوهر نداشت یاحاضر نبود مردان محارم اگر بجزمرد نامحرم کسی یافت نشدباید حتماً اورا تیمم کرد وهمچنین است حال میت مرد مقدم از همه مردان خویشاوند والامرد بیگانه والازنش والا زنان محارم والا تیمم باید کرد واگر کسی درحال‌احرام فوت کرد عطر

صلاةالاوابین وصلاة التسبیح

ومنها صلاة الاوابین وهی عشرون رکعة بعد صلاه المغرب و قبل العشاء و منها صلاة التسبیح وهی اربع رکعات بتسلیمة اوتسلیمتین ویقول فی کل رکعة منها خمسة وسبعین مرة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر خمسة عشر بعد القراءة وعشراً فی کل من الرکوع والاعتدال والسجودین والجلوس بینهما بعد الذکر الوارد فیها وجلسة الاستراحة

کتاب‌الجنائز

غسل المیت فرض کفایة کتکفینه و الصلوة علیه و دفنه و اقله استیعاب البدن مرة بعد ازالة النجاسة ولا تشترط النیة ووجب غسل الغریق وصح غسل الکافرالمسلم ویجب ان یستر مابین السرة والرکبة وحرم النظر الیه والمس وکره النظر الی غیره بلا حاجة ویستحب التثلیث فی الغسل والتطییب بالسدر و الکافور فان خرجت نجاسة

نباید زد مو وناخن اورا نباید گرفت و کفن دوخته نباید پیچید وسرمرد وروی زن را نباید پوشید از نظر باقی گذاشتن آثار احرام اگر برخلاف این دستور عمل‌شد فدیه ندارد جنب وحائض هم میتوانند میت را بشویند و اگر بشستن متلاشی میشد تیمم باید کرد

فصل اقل تکفین با پارچه‌ای صورت میگیرد که ستر عورت میت را بکند مرد بین ناف و زانو وزن تمام بدن رقیت و حریت مؤثر نیست چون بندگی بشر بمرگ خاتمه مییابد واکمل برای مرد سه ثوب وتا پنج هم مانعی‌ندارد وبرای زن پنج تخته وغرما حق‌دارند مازاد ازحد واجب را درصورتیکه دین‌آنها مستغرق تمام ترکه باشد منع نمایند تکفین وغسل وتدفین را باید از محل ترکه بعمل آورنداگر ترکه نداشت کسی‌که نفقهٔ میت در زمان حیات براو واجب بوده باید متکفل شوداگر شوهرچیزی نداشت از دارائی خود زن مؤن تجهیز را باید داد و اگر زن هم دارائی نداشت از بیت المال مسلمین والا از مسلمانان باید گرفت

بربازماندگان میت نوحه‌گری و فریاد زدن و یقـه پـاره کردن و امثال اینها حرام است

وجبت الازالة ولا یجب اعادة الوضوء و الغسل والاولی بغسل المرأة نساء القرابة ثـم الاجنبیات ثم الزوج ثم رجال المحارم کترتیبهم فی الصلاة فان‌لـم یحضر الا اجنبی تیممت حتماً و الاولی بغسل الرجال رجال الاقارب ثم الاجانب ثم الزوجة ثم نساء المحارم فان لم یحضر الا اجنبیة تیمم حتماً واذا غسل احد الزوجین الاخر اف علی یده خرقة ولا یمسه فان خالف صح الغسل واذا مات محرماً لایقرب طیباً و لا یؤخذ شعره وظفره ولا یلبس مخیطاً ولا یستر رأسه و وجهها حرمة ابقاءً لاثر الاحرام و لا فدیة ان خولف ولا یختن میت حرمة ولو احترق مسلم بحیث اوغسل لتهری لم یغسل بل تیمم ویجوز للجنب والحائض غسل المیت بلا کراهة

فصل یستحب فی لون الکفن البیاض ویکفن کل میت فیما یجوزله لبسه واقله

فصل میتی که براو نماز گذارند شرایطی دارد اول باید مسلمان باشد نماز بر کافرخواه حربی یاذمی جایز نیست خداوند میفرماید ولا تصل علی احد منهم مات ابدا دلیل عقلی هم این است که نماز دعای مغفرت است و طلب آمرزش برای کفار روا نیست

تکفین و تدفین ذمی واجب است نه مرتد و حربی غسل و نماز رجم شده و ولد الزنا وقاتل نفس واجب است دوم باید قبل از نماز غسل شده باشد و در جلو نمازخوان گذاشته شود سوم از شرایط این است که شهید فی المعرکه نباشد اگر درجنگ باکفار بسبب آن درحین برپا شدن قتال کشته شده باشد خواه کافری اورا کشته باشد یا سلاح مسلمانی یا سلاح خودش بخطأ باو اصابت کرده باشد یا در میدان جنگ باکفارازاسپ بزمین افتاده باشد یا اسپ او را لگد زده و یا در میـدان جنگ پس از خاموشی آن اورا کشته یافته باشند وعلت مرگ اومعلوم نباشد غسل ونماز براو جایز نیست هر چند جنب یا ملوث بخون باشد بلکه بهمان حال با لباس خود باید دفن کرد حنفی‌ها در عدم جواز غسل شهید باما موافق هستند ولی نمازش را واجب میدانند ونیز میگویند باید از جنابت ونجاست خالی باشد و الا غسلش نیز واجب است حنفی وحنابله گویند کسی که براثر مدافعه از نفس یا مال خود کشته شده باشد داخل این قسم یعنی شهید دنیا وآخرت است

ثوب یستر العورة ویختلف باختلاف المکفن فی الذکورة والانوثة دون الرق والحریة لزوال الرق بالموت واکمله للرجل ثلاثة وجاز الی الخمسة وللمرئة خمسة و الواجب حق الله تعالی لاتنفذ وصیة المیت باسقاطه والزائد حق المیت تنفذ باسقاطه وللغرماء المنع منه ایضاً ان استغرقت دیونهم ترکته ولو کفن احد الورثة من الترکة و اسرف غرم حصة الاخرین ومحله الترکة فان لم تکن فعلی من علیه النفقة من قریب او سید ویجب علی الزوج تکفین الزوجة ومؤن تجهیزها ولو کانت غنیة فان کان معسرا ففی مالها وان کانا معدمین ففی بیت المال فان لم یکن فعلی المسلمین والمشی امام الجنازة

اگر یکی ازلشکریان اسلام درجنگ باکفار بمرض یا بطور ناگهانی فوت کرد یا یکنفر جانی یا قاطع الطریق اورا کشت حتی اگر در جنگ زخمی شد بطوریکه مرگ او براثر آن زخم حتمی بود اما پس از خاتمهٔ جنگ حیـات داشت یا یکنفـر حربی کفار داخل شهر اسلام شد واورا بقتل رسانید خفیة یا بطور ترور واجب است غسل ونمازش مانندکسیکه بطاعون یا اسهالی یا درحال غربت مرده و مثـل کسیکه سوخته شده یا غرق گشته یازیر بنا یا اوار رفته یا براثر عشق حقیقی ویازایمان مرده یا مظلوماً کشته شده اگرچه این گروه نسبت بثواب آخرت درحکم شهید هستند

تقدم وتأخر واولویت در خواندن نماز میت مطابق تقدم و تأخر است در ارث بنا براین پدر برجد وپسر برنوه مقدم وبرادر شقیق از برادر پدری اولی‌است وهکذا

قریباً منها بحیث لوالتفت رآها افضل ولا تتقدمها الی‌المقبرة ویستحب ان یتخذ للمرأة سترة تسترها وتحرم النیاحة والصیاح وراء الجنازة بالاجماع

فصل یشترط فیمن یصلی‌علیه امور الاول ان‌یکون میتاًولو وجد میت او بعضه فی دار الاسلام ولم یعلم انه مسلم او کافر غسل و کفن و صلی علیه و دفن ولو استهل السقط وبکی او اختلج اوتحرك ثم مات فهو کالکبیر و الا فان بلغ اربعة اشهر یجب الغسل والتکفین و المواراة والثانی ان یکون مسلماً فلاتجوز الصلاة علی الکافرلقوله تعالی ولا تصلی علی احد منهم مات ابداً ولان الصلاة دعاء بالغفران و هو للکافر حرام حربیا کان او ذمیاً ویجب تکفین الذمی ودفنه دون الحربی والمرتد و غسل المرجوم وولد الزنا وقاتل‌النفس والصلوة علیهم‌الثالث ان لایکون شهیداًفلا یجوز غسله‌والصلاة علیه وفاقاً للحنفیة فی الاولی دون الثانیة و ان کان جنباً او ملوثاً بالدم[1] بل یجب ترکه علی دمائه وکل من قتل ظلماً فهو شهید لکن الذی یحرم غسله و الصلاة علیـه من مات فی قتال الکفار بسببه حال قیام الحرب سواء قتله کافر او اصابه سلاح مسلم

١ـ خلافاً للحنفیة فی اشتراطه الطهارة من الحدث الاکبر والحیض والنفاس وان یموت عقب الاصابة قبل ان یمضی علیه وقت صلاة ویدخل فی هذا القسم و هو الشهید فی الدنیا والاخرة من کان مدافعاً عن نفسه او ماله وفاقاً للحنابلة

مبحث ارکان نماز میت

نماز جنازه هفت رکن دارد اول ودوم نیت‌است وقیام سوم چهار تکبیر چهارم خواندن سورهٔ فاتحه بعد از تکبیر اول که حنفیه آنرا بنیة تلاوت مکـروه بکراهت تحریمی ومالکیه بکراهت تنزیهی میدانند وبنیة دعا جایز میشمارند پنجم صلوات بر نبی اکرم صلی‌الله علیه وسلم بعد از تکبیر دوم ششم دعا برای میت بعد از تکبیر سوم که دعای مأثور در زیر خط درج شده است هفتم سلام بعد از تکبیر چهـارم حنفیه صلوات بر پیغمبر وسلام را جزو ارکان نمیشمارند بلکه صلوات را مسنون و سلام را واجب میدانند نه فرض مانند سایر نمازها قرائت در نماز میت واو در شب باشد سری است نه جهری دعای استفتاح وخواندن سوره مشروع نیست وتعوذ و تأمین سنة است وهمچنین دعا برای مؤمنین بعد از صلوات مستحب میباشد

خطأ او عاد سلاحه علیه او سقط عن فرسه او رمحته دابته فمات او وجد قتیـلا عند انکشاف الحرب ولم یعلم سبب موته ولو مات فی معرکة الکفار بمرض او قتله الباغی او قاطع الطریق او جرح فی قتال الکفار بحیث یقطع بموته و لکن بقیت فیه حیوة مستقرة بعد انقضاء الحرب او دخل حربی دار الاسلام وقتله غیلة یجب غسله و الصلاة علیه کالمبطون والمطعون والغریب و الغریق و الحریق و صاحب الهدم والمیت عشقاً والمیتة طلقاً و المقتول ظلماً وان کانوا شهداء فی حکم ثواب الاخرة و اولـی النـاس بالصلاة علی المیت تقدماً الاب ثم ابوه وان علا ثم ابنه وان سفل ثم الاخ الشقیق ثـم الاخ لاب ثم بنوهما کذلك ثم العم فان لم تکن عصبة فالمعتق او عصباته بترتیب الارث والسنة ان یقف الامام عند رأس الرجل وعند عجیزة المرأة و لو تقدم علی الجنازة او القبر بطلت واذ حضرت جنائز جاز ان یصلی علی الکل دفعة واحدة ذکوراً او اناثاً او کلیهما

فصل لصلاة الجنازة ارکان الاول والثانی القیام والنیة الثالث التکبیرات الاربع الرابع قراءة الفاتحة بعد الاولی الخامس الصلاة علی النبی صلی الله علیه و سلـم بعد

مبحث دفن میت

قبر باید طوری باشد که میت را ازدرندگان حفظ نموده ومانع از انتشار بوی جسد گردد وطوری گشاد باشد که میت را براحتی جا بدهد وبقدر قـامت یکنفـر معتدل بودن درحال دست بلندکردن مستحب است که بسه ذراع و نیـم تخمین شده است ودر گذاشتن میت درقبر شوهر ومحارم مقدم بردیگرانند ومستحب است سطح قبر بقدر یکوجب از زمین بلند باشد کچکاری واندود قبر ونوشتن وحکاکی برسنگ قبروساختن سایبان وبناء مکروه است ودر نقل میت ازمحلی که دران فوت کرده بجائی دیگر اختلافاتی در بین مذاهب هست .

الثانية السادس الدعاء للميت بعد الثالثة السابع السلام بعد الرابعة و سن رفع اليـدين في التكبيرات ووضعهما عقيب كل تكبيرة تحت صدره والتعوذ والتأمين والاسرار بالقراءة ولو ليلا ولا يقرء الاستفتاح ولا السورة وسن اكثار الدعاء للميت في الثالثة و المـأثور اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه واكرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا كما ينقى الثوب الابيض من الدنس وابدله دارا خيرا من داره واهلا خيرا من اهله وزوجا خيرا من زوجه واعذه من عذاب القبر وفتنته ومن عـذاب النار و هناك ادعية اخرى مبسوطة في المطولات واذا صلى على الصغير فليقل اللهم اجعله فرطا لابويه وسلفاً وذخرا وعظة واعتبارا وشفيعا وثقل به موازينهما وافرغ الصبر على قلوبهما ولا تفتنهما بعده ولا تحرمهما اجره ثم ان قراءة الفاتحة ركن عندنا و عند الحنابلة وقراءتها بنية التلاوة عند الحنفية مكروهة تحريما وعند المالكية تنزيها ويستحب الدعاء للمؤمنين والمؤمنات بعد الصلاة على النبي صلى الله عليه و سلم و يشترط تقديم الغسل عليها ويستحب ان يجعل صفوف صلاة الجنازة ثلاثة فاكثر .

فصل لابد في الدفن من حفرة تحرس الميت عن السباع وتكتم الرائحة ويستحب توسيع القبر وتعميقه قدر قامة رجل معتدل وبسط اليد مرفوعة وهو ثلاثة اذرع ونصف ويجب تقديـم الزوج و المحارم على غيرهم و يستحب ان يرفع القبر قدر شبر و يكره تجصيصه وتطيينه والكتابة والمظلة والبناء عليه وفي نقل الميت من الجهة التي مات فيها

مبحث نقل میت

ابو حنیفه گوید نقل میت قبل از دفن درصورت ایمن بودن از تغیر عیب ندارد اما بعد از دفن حرام است مگر اینکه مدفن مغصوب باشد.

مالکیه گویند قبل از دفن و بعد ازان بسه شرط رواست ۱- تغیرنکرده وخونی منفجر نشده باشد ۲- موجب هتك احترام میت نباشد ۳- در نقل مصلحتی باشد

ما شافعیه گوییم قبل از بعمل آمدن تشریفات غسل وتکفین و نماز مطلقا جایز نیست و بعد ازان قبل از دفن حرام است مگر درمحلی بمیرد که نزدیك حرمین یامکان متبرك دیگر باشد وبیم تغیر نرود وبعد از دفن حرام است و او ایمن از تغیر باشیم مگر اینکه در زمین مغصوبی دفن شده باشد ومالك زمینش را مطالبه نماید

حنابله بر آنند اگر نقل بمنظور تبرك بوده واز تغیر ایمن باشیم قبل ازدفن وبعد ازان مانعی ندارد

فاما نبش قبر و بهمزدن آن مادامیکه گمان رود چیزی از استخوانهای میت‌در قبر باقی است حرام میباشد الا درموارد زیر

قبل الدفن وبعده تفصیل فی المذاهب۱ ویحرم نبش القبرمادام یظن بقاء شیء من‌عظام المیت فیه ویستثنی من ذلك امور ان‌كفن بمغصوب وابی صاحبه ان یأخذ القیمة او دفن فی ارض مغصوبة ولم یرض مالكها ببقائه او دفن معه مال بقصد اوبغیره سواء‌كان له اولغیره كثیراً او قلیلاً ولو درهماً تغیر المیت ام لا وهذامتفق علیه الا عندالمالكیة

۱- المالكیة قالوا جاز نقل المیت قبل الدفن وبعده بثلاثة شروط الاول اذا لم یتغیر ولم ینفجر دم الثانی ان لم یكن سببا لهتك حرمة المیت الثالث اذا كان فی النقل مصلحة فان فقد احد هذه الشروط حرم النقل وقالت الحنفیة لا بأس بالنقل‌قبل الدفن عند امن التغیر اما بعد الدفن فیحرم اخراجه ونقله الا اذا كان المدفن مغصوباً او اخذ بعددفنه بشفعة وعندنا یحرم النقل قبل الدفن ولو عند امن التغیر الا اذا مات فی محل قریب من الحرمین مثلا فیجوز للتبرك عند امن التغیر والا حرم وهذا كله اذا تمت تجهیزاته من الغسل والتكفین و الصلوة اما قبل ذلك فلا یجوز مطلقا ویحرم بعد الدفن مطلقا الا اذا دفن فی ارض مغصوبة طالب بها مالكها وقالت الحنابلة لابأس اذا كان للتبرك وامن‌من التغیر سواء قبل الدفن وبعده

۱ـ کفن میت مغصوب باشد و صاحبش باخذ قیمت راضی نشود ۲ـ در زمین مغصوب مدفون شده باشد ومالك زمین ببقای جنازه راضی نباشد ۳ـ نقد یا جنسی با میت درقبر گذاشته شده باشد خواه از دارائی میت بوده یا غیر او کـم یا زاد میت متعفن شده باشد یا نه واینمسئله متفق علیه است مگر در نزد حنابله که میگویند اگر مال دفن شده کم بوده وقبل از فوت میت متعلق باو بوده باشد و یا اینکه زیاد باشد خواه مال او وخواه مال غیراو باشد وجنازه نیز تغیر کرده باشد حرام است و در انصورت که مال غیر باشد قاضی موظف است صاحبش را باخذ بدل یا قیمت مال مجبور نماید و درصورت عدم تغیر صاحب مال (ورثه یا بیگانه) میتوانند قبررا شکافته ومال را در آورند

تسلیت صاحب عزا تا سه روز مستحب وبعد از ان مکروه است و نیز مستحب است همسایگان ودوستان میت طعامی تهیه نموده برای عزادان بفرستند و شایسته است از طریق استحباب صاحب طعام سوگوارانرا برخوردن اصرار ورزد زیرا عادة تأثرات مصیبت آنانرا ازتناول غذا باز میدارد در خبر صحیح آمده است که درموقع رسیدن خبر شهادت حضرت جعفر طیار در غزوه موته بمدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باصحاب کرام فرمودند اصنعوا لال جعفر طعاماً فقد جاءهم مایشغلم درست کنید برای عائلهٔ جعفر طعامی بدرستیکه مصیبتی برآنها وارد شده که آنهارا بخود مشغول واز تهیهٔ طعام بازداشته است

فانهم یقولون بعدم جواز نبش القبر اذاکان المال قلیلا وکان قبل موته ملکا له اوکان کثیراً له او لغیره وقد تغیر المیت فان کان لغیره یجبر صاحبه علی اخذ بدل ماله من الترکة ان کان مثلیا کالدراهم والدنانیر وقیمته ان کان متقوما کالثیاب و ان لم یتغیر فان لهم نبش القبر واخراج المال ویسن التعزیة لصاحب المصیبة الی ثلاثة ایام وتکره بعد ذالك وندب واعداد الجیران والاصدقاء طعاماً لاهل المیت وبعثه لهم لقوله صلی الله علیه وسلم اصنعوا لال جعفر طعاماً فقد جاءهم ما یشغلهم ویسن ان یلح علیهم فی الاکل لان الحزن قد یمنعهم منه

مباحث روزه

صوم درلغة امساك است ازخوردن یا حرف زدن و غیره خداوند بعنوان ارشاد حضرت مریم میفرماید : (**انی نذرت للرحمن صوماً فلن اكلم اليوم انسيا**) بگو ای مریم من نذر کردم برای خدا از حرف زدن خودداری کنم پس امروز ابداً با کسی حرف نمیزنم وشرعاً امساك است از آنچه روزه راباطل کند یك روزتمام بانية وبشروطی که بیان میشود غیر از ابوحنیفه تمام مجتهدین متفقند براینکه روزه چهار قسم است اول روزهٔ فرض و آن روزهٔ ماه رمضان است باداء یا بقضاء وروزهٔ کفارات ونذر دوم روزهٔ سنت سوم روزهٔ حرام چهارم روزهٔ مکروه که هر یك انشاءالله جداگانه بیان خواهد شد

روزهٔ رمضان برهر مکلفی که توانائی داشته باشد فرض عین است روزه دردهم شعبان یکسال ونیم بعد ازهجرت مشروع وفرض شد دلیل آن از قرآن آیهٔ **ياايها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام** تا آنجا که میفرمایند **شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن** تا جائی که میفرماید فمن شهد منكم الشهر فليصمه وحدیث قدسی **كل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به** وازخبرنبوی علیه الصلوة والسلام **بنی الاسلام علی خمس** تا جائی که میفرماید **وان تصوم رمضان** تمامی امت اجماع کرده اند بر اینکه روزهٔ رمضان فرض است وچون ازضروریات دین میباشد منکر فرضیتش کافر است وازکان آن عبارت ازشخص مکلف ونیت وامساك ازمفطرات است درنزد حنفیه وحنابله فقط امساك است مالکیه گویند امساك ونیت است

مباحث الصوم

هو لغة الامساك عن الشيء كلاماً او طعاماً قال تعالى انى نذرت للرحمن صوماً ای امساكا عن الكلام وشرعا امساك عن المفطرات يوماكاملا بنية بالشروط الاتى بيانها :

اتفق الائمة غير الامام الاعظم على ان الصيام اربعة اقسام احدها صيـام مفروض وهو صيام رمضان اداءً وقضاءً وصيام الكفارات والصوم المنذور ثانيها الصيام المسنون ثالثها الصيام المحرم رابعها الصيام المكروه

صيام رمضان فرض عين على كل مكلف قادر على الصوم و قد فرض فی عشر من

شرایط وجوب روزه

روزه بچهار شرط واجب میشود بلوغ واسلام و عقل بیهوش مطلقا و مست در صورت تعمد وتعدی بمستی باید قضا کنند شرط دیگر توانائی حسی و شرعی است بر پیرمرد افتاده و بیماریکه امید بهبودی از او قطع شده باشد وبرامثال زن حیض دار روزه واجب نیست ولی بعد از پاك شدن باید قضا کند

شروط صحت روزه

صحت روزه موقوف بر چهار چیز است اول اسلام درحال صیام دوم تمییز دیوانه روزه اش درست نیست اگر چه فقط یاك دقیقه از روز دیوانه شود ولی مستی وبیهوشی درصورتی مانع صحت روزه است که در تمام روز مستمر باشد وجود تمییز واو حکماً باشد کافی است مثل اینکه کسی قبل ازفجر (اذان صبح) نیت روزه بیاورد وبخوابد وتا غروب آفتاب فردای آنشب بیدار نشود روزه‌اش صحیح است واین تمییز را تمییز حکمی نامند شرط سوم اینکه صائم درتمام روز ازحیض ونفاس وولادت دور باشد شرط چهارم آنکه وقت قابل روزه گرفتن باشد باینمعنی روز باشد نه شب وایام

شعبان بعد الهجرة بسنة ونصف ودليل فرضيته الكتاب والسنة والاجماع اما الكتاب فقد قال تعالى يا أيها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام الى قوله شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن وقوله تعالى فمن شهد منكم الشهر فليصمه واما السنة فمنها قوله صلى الله عليه و سلم بنى الاسلام على خمس الى آخره و جاء فی الحديث القدسي كل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به واما الاجماع فقد اتفقت الامة على فرضيته ولم يخالف احد من المسلمين فهی معلومة من الدين بالضرورة ومنكرها كافر ، اركان الصوم ثلاثة الصائم والنية و الامساك عن المفطرات و عند الحنفية و الحنابلة هو الامساك عن المفطرات فقط وعند المالكية الامساك والنية

فصل فی شروط الصيام هی تنقسم الى شروط وجوب وشروط صحة الاول اربعة البلوغ والاسلام والعقل ويلزم السكران قضاؤه ان كان متعديا بسكره اما المغمى عليه

التشريق وعيدين ويوم الشك نباشد (توضيح) اغماو مستی درصورت استغراق درتمام روز
وديوانگی ولو يك لحظه باشد برای روزه مضر است و خواب هر چند مستغرق باشد
عيب ندارد .

فصل ثبوت رمضان دو راه دارد استكمال شعبان و يا رؤيت هلال رمضان
بينندهٔ هلال بايد مسلمان مكلف آزاد مرد عادل و يا مستور الفسق باشد و بعبارت
(شهادت ميدهم كه من ماه اول شب يا هلال را ديدم) شهادت دهد كه اگر در نزد
قاضی شهادت داد وقاضی حكم بصحت شهادت او كرد ياقاضی گفت رمضان در نزد من
ثابت شد برتمام مكلفين روزه واجب ميشود و الا فقط بر رؤيت كننده و هر كس كه
اورا دراين امر تصديق كند واجب ميشود اگر چه بيننده بچه يا زن يابنده ياكافر باشد
وهر گاه در شهری ديده شود برای شهر ديگری كه با آنشهر اختلاف مطلع نداشته
باشد مؤثر بوده و حكم رؤيت پيدا ميكند فقها گفته اند رؤيت دربلاد شرقی مستلزم
رؤيت در بلاد غربی نيز هست ولی عكس آن لازم نمی آيد زيرا ورود شب از بلاد
شرقی شروع ميشود

فيجب عليه القضاء مطاقار ابعهاالاطاقة حسا وشرعا فلايجب على من لم يطقه لكبر اومرض
لايرجى برؤه ولا على نحوحائض واما شروط صحته فاربعة ايضاً الاسلام حال الصيام
والتمييز وخلو الصائم من الحيض والنفاس والولادة وقت الصوم ولو بلا بلل وان يكون
الوقت قابلا للصوم

فصل يثبت شهر رمضان برؤية الهلال او باستكمال شعبان و يشترط فی الرائی
ان يكون عدلا مستوراً سواء كانت السماء صحواًاو بهاماًيجعل الرؤية متعسرة وان يكون
عاقلا بالغا حرا ذكرا و ان يأتی بلفظ اشهد اننی رايت الهلال ولايجب الصوم على عموم
المكلفين الا اذا سمعها القاضی وحكم بصحتها او قال ثبت الشهر عندی ويجب على من
رأى الهلال ان يصوم ولو لم يشهد او شهد ولم يسمع القاضی شهادته و كذا على من
صدقه ولوكان الرائی صبياً او امرأةً او عبداً او فاسقا اوكافراً واذا رؤی ببلد لزم حكمه

وهرگاه اختلاف مطلع موجب شده بود که اهالی شهردیگر روزه نبودند ویکی از اهالی آنشهر که رؤیت کرده اند بسوی شهر دیگر که روزه نبودند مسافرت کرد این شخص باید در روز آخر ماه رمضان بحساب اهالی در روزه گرفتن با آنها موافقت نماید واگرقضیه معکوس بودباید روزیکه اهالی شهر دیگر عیدمیگیرند یا باستکمال رمضان ویا درشب سی ماه شوالرا دیده باشند با آنها در عیدگرفتن موافقت نماید اگرچه ممکن است این شخص فقط ۲۸ روزروزه گرفته باشد چون یك روزدیرترشروع کرده و اهالی ۲۹ روز روزه بوده اند در اینصورت شخص مسافر باید یك روز قضا کند واگرمسافری صبح روز عید حرکت کرد وکشتی اورا درشهری پیاده کرد که مردمش روزه بودند باید باحترام شعار مسلمین آنشهر بقیهٔ آنروز امساك واز خوردن وآشامیدن خودداری نماید

مباحث مربوطه بارکان روزه ومفطرات آن

نیت باید بقلب باشد تلفظ بآن سنت است تبییت یعنی قصد کردن روزه بطور جزم درشب درنزد ما شافعیها وبنظر مالکیه وحنابله واجب است در روزهٔ فرض ولی در روزهٔ مندوب در روز هم میتوان نیت آورد بشرط اینکه تا قبل از زوال باشد اما

البلد القريب دون البعيد وهو ما اختلف مطلعه قالوا يلزم من الرؤية فى البلدةالشرقية رؤيته فى البلد الغربى من غير عكس اذ الليل يدخل فى البلاد الشرقية و اذا لم يوجب الصوم على اهل البلد الاخر لاختلاف مطالعها فسافر اليه من بلد الرؤية فالاصح انه يوافقهم فى الصوم اخراً وبالعكس عيد معهم وان كان لم يصم الا ثمانية وعشرين وقضى يوما ومن اصبح معيداً فصارت سفينته الى بلدة بعيدة اهلها صيام فالاصح انه يمسك بقية اليوم

مباحث شروط اركان الصيام والمفطرات

شروط الصائم مرت فى شروط الصيام وشروط النية اربعة الاول ان تكون بالقلب الثانى التعيين ويستحب النطق باصوم غداً عن اداء فرض رمضان الثالث التبييت وان كان غير بالغ الرابع ان تكون جازمة

ابو حنیفه آنرا واجب وفرض نمیداند وبا روزهٔ سنت فرق نمیگذارد و تعیین منوی یعنی معلوم کردن درنیت که فرض رمضان است یا نذر یا کفاره و سنت عاشورا است یا عرفه وغیره واجب است ابوحنیفه تعیین رالازم نمیداند وحنابله تعیین فرضیت را واجب نمیشمارند سحری خوردن بنیت روزه بمنزله نیت است ودرنزد مالکیه اگر سحری خورد وروزه گرفتن درخاطرش خطور نکردولی اگرازاو سؤال شد چرا غذا میخوری جواب داد چون میخواهم فردا روزه باشم کافی است

مفطرات یعنی چیزهائی که روزه را می‌شکنند که بعضی از فقهاء بمبطلات برخی بمفسدات تعبیر کرده اند دو قسمند یك قسم هم قضا وهم کفاره را ایجاب مینماید ویك قسم فقط قضارا واجب میکند قسم اول منحصردرجماع است بشرایط زیر

اول اینکه درشب نیت روزه کرده باشد دوم متعمد باشد سوم مختار باشد چهارم اینکه بحرام بودن آن درحال روزه آگاه باشد پنجم روزه‌اش اداء رمضان باشد نه قضا یا نذر یا کفاره ششم مجامعه خود در باطل کردن روزه مستقل بوده باشد

والمفطرات قسمان قسم یوجب القضاء و الکفارة و قسم یوجب القضاء فقط القسم الاول ینحصرفی الجماع بشروط

الاول ان یکون ناویا للصوم فی اللیل الثانی ان یکون عامداً الثالث ان یکون مختاراً الرابع ان یکون عالماً بالتحریم ولیس له عذر مقبول شرعاً فی جهله فلو جامع وهو قریب عهد بالاسلام او نشأ بعیداً عن العلماء لم یبطل الخامس ان یقع منه الجماع فی اداء صوم رمضان لا فی صیام النفل او النذر او القضاء اوالکفارة ولو عامداالسادس ان یکون الجماع مستقلا فی افساد الصوم فلو اکل متلبساً بالفعل فلاکفارة السابع ان یکون آثماً بهذا الافطار بان کان مکلفا عاقلاً غیر مترخص لا ان کان مسافرا و نوی الصیام فاصبح صائما ثم افطر بالجماع نهارا فلاکفارة الثامن ان یکون معتقدا صحة صومه فلو اکل ناسیا فظن بطلان صومه بذلك ثم جامع عمدا فلاکفارة وان بطل صومه ووجب القضاء التاسع ان لایصیبه جنون بعد الجماع وقبل الغروب العاشر ان لایکون

پس اگر مقارن باعمل چیزی خورد کفاره ندارد هفتم اینکه مجوزی برای شکستن روزه اش نباشد و بافطار گناهکار شود پس اگر مسافری شب نیت آورد و صبح تا ظهر روزه بود وظهر با استفاده از رخصت وارفاق شرعی بجماع روزه‌اش راباطل کرد کفاره ندارد هشتم اینکه خود معتقد بصحت روزه اش باشد بنابراین اگر فراموش کرد که روزه است وچیزی خورد بعد بیادش آمد وگمان کرد که روزه اش فاسد شده پس بخیال اینکه روزه نیست مجامعه کرد کفاره ندارد اگر چه روزه اش باطل وقضا بر او واجب شده‌است

نهم اینکه بعد از جماع وقبل از غروب دیوانه نشود

دهم اینکه کفاره برفاعل واجب است نه برمفعول بنا بر این اگر کسی با زنی مجامعت کرد یا بامردی لواط نمود کفاره در هردو صورت بر فاعل است زیرا امر بدادن کفاره برای غیر فاعل وارد نشده حنفیه گویند برزن هم واجب‌است درهرحال مالکیه برانند اگر زن اطاعت کند واجب است واگر درحال اکراه و بدون رضای زن جماع صورت گیرد کفاره برزن‌واجب نخواهدشد بقیاس برمرد بعلت جامعهٔ تکلیف

یازدهم اینکه جماع کننده درشناسائی وقت‌بخطا نرفته باشداگر بخیال‌اینکه هنوز شب باقی‌است یا بتصور اینکه وقت مغرب فرا رسیده مجامعه کرد بعداً خلاف آن بظهور رسیدکفاره واجب نمیشود اگرچه قضای آنروزوامساك تاآخروقت براوواجب

مخطئاً فلو جامع ظاناً بقاء اللیل او دخول المغرب ثم بان خلافه فلا كفارة وان وجب علیه القضاء والامساك الحادیعشر ان یكون فاعلا لامفعولا فلواتی‌انثی اوغیرها فالكفارة علی الفاعل دون المفعول ذكراً او انثی لانه لم یرد الامر بالكفارة الا للرجل والتعلیل بان صوم المرأة معرض للنقض والفساد بالحیض وغیره وبان المفعول‌یبطل صومه بادخال رأس الذكر فلایصدق علیه الضابط وهو افساد الصوم بجماع تام غیر سدید لانه یقتضی ان الموطوء فی دبره نائماً اذا استیقظ وادام یلزم علیه الكفارة لصدق الضابط علیه اوان المرئة لو جومعت ناسیة للصوم وتذكرت فی اثناء العمل او نائمة فاستیقظت و كانت

است دوازدهم اینکه گناه بسبب روزه متوجه صائم شود یعنی افسادروزه دخالتی درتوجه گناه داشته باشد بنا براین اگر فراموش کرد که روزه است ودرحال نسیان زنا کرد ویا در حال مسافرت باستناد رخصت شرعیه بزنا افطار نمود کفاره ندارد زیرا در هر دو صورت بافطار عاصی نمیشود وروزه درتوجه گناه دخالتی ندارد و گناه صرفاًمولود زنا وتباهکاری او است

سیزدهم اینکه جماع تام روزه را باطل کرده باشد و یکی از علل عدم وجوب کفاره برمعفول همین است که روزه زن بدخول سر ذکر قبل از ورود تمـام حشفه (بعنوان وصول چیزی بجوف) باطل شده و در حال تلبس بجماع تام او صائمه نیست وبعضی از فقها این علت را رد کرده اند ودلائلی برای آن ذکر نموده اند چهاردهم جماع بشرح مرقوم بهر تقدیر موجب کفاره است خواه در قبل یادر دبر (فرج انسان یاحیوان زنده یامرده بانزول منی یابدون نزول) ابوحنیفه حیات و آدمی بودن وشهوة را شرط گرفته پس در نزد حنفی دخول در فرج حیوان و مرده و صغیرة غیر مشتهاة موجب کفاره نیست اما امساك براو واجب است چیزدیگری که درنزد حنابله موجب قضا و کفاره است انزال منی است بوسیله مساحقه

در نزد مالکیة کسیکه با تعاطی یکی ازمفسدات مواجه شود غیر از اخراج مذی وبعضی ازصورخروج منی قضاو کفاره بشرطی که ذکرمیشود براوواجب میگردد

قادرة على الدفع ومع ذالك ادامته لزمتها الكفارة مع انه لم يقل به احد وقالت الحنفية تجب عليها مطلقا وقالت المالكية تجب على المرئة المطاوعة له قياسالها عليه اذكلاهما مكلف الثانى عشر ان يأثم بسبب الصوم فلو زنى ناسيا للصوم او افطر بالزنا مترخصا فلا كفارة لان الاثم بسبب الزنـا لا للصوم الثالث عشر ان يكون الجماع فى فرج و لو كان دبرالادمى ولو ميتاً او لبهيمة ولو لم ينزل خلافا للحنفية فى اشتراط الحيوة والانسانية والشهوة فان وطء البهيمة اوالميت اوالصغيرة التى لاتشتهى لايوجب الكفارة عندهم ومن طلع عليه الفجر وهو يجامع فان نزع حـالاصح صومه وان استمر ولوقليلا فعليه القضاء والكفارة خلافاً للحنابلة فى قولهم ان النزع جماع الرابع عشر لن يفسد بجماع تام

١ـ افطار مربوط بروزهٔ اداء رمضان باتعمد واختیاروعلم بحرام بودن آن باشد که باحترام ماه رمضان مبالاة نکند وتأویل درستی برای عمل خود قائل نباشد مانند مسئلهٔ غیبت و خوردن چیزی بعد ازان بتصور مفطر بودن غیبت چون تاویل خیلی بعید میباشد عذر موجه نخواهد بود ولی خوردن مکره یا ناسی وگمان روزه شکستن بآن چون مستند بامر موجود و مألوفی است (خوردن) و صلاحیت آن برای مفطر بودن معهود میباشد میتواند سبب منع وجوب کفاره بشود همچنانکه نظایر این شبهات موجب درء و رفع حدود میگردد ومثل اینکه زنی بنا بعادت مقرره میداند که فلانروز دچار حیض میشود شب آنروز نیت کرد که فردا روزه بگیرد و تصور میکرد قصد

فخرج جماع المرأة لانها تفطر بدخول رأس الذكر قبل تمام الحشفة فهي في حال تلبسها بالجماع التام غير صائمة ١

١ـ وعند الحنفية ما يوجب القضاء والكفارة امران الاول ان يتناول غذاء او ما في معناه بغير عذر شرعي كالاكل والشرب وغيرهما مما يميل اليه الطبع وتنقضي به شهوة البطن الثاني ان يقضي شهوة الفرج كاملة فتجب الكفارة على الفاعل والمفعول به بشرط ان يكون آدمياً حياً يشتهى بمجرد التقاء الختانين وان لم ينزل ومن الاول شرب الدخان والافيون والحشيش ومنه ابتلاع ريق زوجته للتلذذ و منه اكل طين الارمني و ان يأكل عمدا بعد ان يغتاب آخر ظاناً فساد صومه بالغيبة لان الغيبة لاتفطر فلا قيمة لهذه الشبهة وعند الحنابلة شيئآن احدهما الوطء في نهار رمضان ولوكان الفرج دبراً او كان لميتة او بهيمة سواء كان الواطيء متعمداً او ساهياً عالماً اوجاهلا مختاراً او مكرهاً اومخطئاً لانه صلى الله عليه وسلم امر المجامع في نهار رمضان بالقضاء والكفارة ولم يطلب منه بيان حاله وقت الجماع والكفارة واجبة في ذلك سواء كان الواطء صائماً حقيقة اوممسكاً امساكا واجبا وذلك كمن لم يبيت النية فان صومه لايصح مع وجوب الامساك عليه ثانيهما الانزال بالمساحقة

وعند المالكية ان من تناول مفسداً ما عدا اخراج المذى و بعض صور خروج المني وجب القضاء و الكفارة بشروط مخصوصة ان يكون الفطر في اداء رمضان متعمداً مختاراً عالماً بحرمة الفطر غير مبال بحرمة الشهر وهو غير متأول تأويلا قريبا كما اذا افطر ناسياً او مكرهاً ثم ظن انه لايجب عليه الامساك فتناول مفطراً فلا كفارة لاستناده لامر موجود وهو الفطر المذكور بخلاف ما اذا اسنده الى امر موهوم غير موجود كمسئلة الغيبة المذكورة

فطر قبل از آمدن حیض وعملی کردن آن قبل از پیدا شدن خون مباح است بهمین تصور وانتظار فردای آنشب افطار کرد کفاره بر او واجب است اگر چه در همانروز حائض شود

۲- چیزی که بجوف وارد میشود از راه دهان باید باشد بناً براین اگر موادی ازراه گوش یا چشم یا مقعد بجوف برسد کفاره ندارد اگر چه قضا را واجب مینماید

۳- چیزی که از راه دهان بجوف داخل میشود باید بمعده برسد پس اگر چیزی قبل از رسیدن بمعده استفراغ شد کفاره نداشته وفقط قضا دارد

٤- رفع نیت روزه وبهم زدن آن در روز یا در شب در صورت استمرار اعراض وپشیمانی تا طلوع فجر کفاره را ایجاب مینماید

٥- درصورتیکه روزه دار تعمدا استفراغ نموده و مقداری از قیء خارج شده مجددا بجوف بر گشت وبمعده رسید تعمدا یا بطور غلبه موجب کفاره است

«تنبیه» در نزد مالکیه اخراج منی بدون جماع باستمناء یامساحقه یا بوسه ومعانقه وغیره موجب کفاره است نه قضاء وبنظر وفکر بدون ادامهٔ آن ها کفاره واجب نمیشود بلکه فقط قضا واجبست وبا ادامه اگر عادةً استمرار نظر وفکر و اصرار در استدامهٔ آن موجب انزال منی نشود کفارهٔ تنها واجب است

اگر کسی بازن خوابیده‌ای در روز رمضان جماع کرد باید عوض او هم کفاره بدهد اما قضای آنروز بر عهده خود زن خواهد بود چون قضا نیابت برنمیدارد مانند کسی که مائعی در گلوی شخص خوابیده بریزد و بجوف او برسد باید کفاره‌اش را ازعهده آید

والقسم الثانی امور منها وصول شیء الی جوف الصائم عالماً عامدا من طریق معتبر شرعاً کانفه وفمه واذنه وقبله و دبره وکالجرح الذی یوصل الی الدماغ و منها ما لو ادخل اصبعه او جزءً منه ولو جافا حالة الاستنجاء فی قبل او دبر بدون ضرورة ومنها ان یدخل عود اونحوه فی باطن اذنه ومن ذلك ما اذا زاد کما او کیفاً فی المضمضة

حیوان یاانسان مرده ویا صغیرهٔ که مظنه شهوت نداشته باشد ایجـاب کفاره نمی‌کند واگر کسی مشغول جماع بود و در انحـال صبح دمید اگـر فوراً کنار آمد روزه‌اش صحیح والا قضا و کفاره براو واجب است حنفی‌هاگویند نزع هم جماع است ودرهر حال بدادن کفاره ناچار است

احناف بطور کلی بر آنند که آنچه قضا و کفاره را ایجاب میکند دو چیز است اول اینکه غذائی را تناول کند یا شرابی را (آنچه طبع بآن میل کند وشهوة شکم را رفع نماید) دوم اینکه آتش شهوة فرج را خاموش کند پس بمحض التقاء ختانین و او بدون نزول منی از آدمی زنده مشتهی کفاره برفاعل ومفعول واجب میشود

سیگار کشیدن وافیون وحشیش ومکیدن آب دهن زن برای تلذذ و خوردن گل ارمنی وخوردن چیزی پس ازغیبت کردن بتصور فساد روزه بغیبة داخل در قسم اول است

و در نزد حنابله جماع در روز رمضان در قبل یا دبر باحیوان یا بامرده خواه بعمد صورت گیرد یا بسهو عالـم باشد یا جاهل مختار یا مکره یا مخطیء قضا و کفاره را واجب مینماید زیـرا انحضرت صلـی الله علیه و سلم بکسیکه در ماه رمضان جماع کرده بود امر بقضا ودادن کفـاره فرمـودند و بیان حـال اورا در وقت جماع نخواستند

والاستنشاق عن القدر المطلوب شرعاً من الصائم بان بالغ فيهما او زاد على الثلاث فترتب على ذالك سبق الماء الى جوفه ومنها مااذا قاء الصائم عامداً عالماً مختاراً ومنها ما اذا دخلت ذبابة فى جوفه فاخرجها ومنها ما اذا تجشى عمداً فخرج شيء من معدته الى الى ظاهر حلقه و منها الانـزال بسبب المباشرة و التقبيل و المس و اللمس لا بسبب النظر والفكر .

قسم دوم ازمفطرات چند چیز است که فقط قضارا واجب میکند وکفاره ندارد ازانجمله است رسیدن چیزی بجوف روزه دار عالماً عامداً از راهی که شرع معتبر دانسته وبرآن اطلاق جوف کرده است مانند دماغ ودهان وگوش ومقعد و فرج که زخم بدماغ رسیده را داخل مفطرات نموده‌اند وهمچنین فرو بردن مقداری ازانگشت بمقعد ویا فرج بدون ضرورت ویا فرو بردن چیزی بباطن گوش بطوریکه بپردهٔصماخ برسد ویا زیاد از حد مشروع کماً اوکیفاً مضمضه و استنشاق نماید وبراثر این مبالغه قطره آبی درگلو رفته وفرو رود ویا صائم عمداً در حال اختیار و علم بعدم جواز آن استفراغ نماید ویا بطور عمد آروق را تکلف کند که براثر آن چیزی ازمعده بظاهر گلو آید وازا جله است‌استمناء بوسیله مباشره وبوسه ومس‌وغیره نه بمحض نظروفکر

مبحث آنچه درنتیجهٔ افطار واجب میشود

افطار وشکستن روزه چهار چیز را ایجاب میکند اول قضا پس واجب است بر مریض ومسافر ومرتد وزن حیض دار وزاوو وبیهوش غیر مستغرق وبر کسیکه عالماً عامداً روزه‌اش را میشکنند و عذر موجه شرعی ندارد وبر کسیکه نیت را در شب نیاورده باشد قضای ایامی که در رمضان بجهات فوق روزه نبوده است

دوم امساك که بر روزه خوار متعدی بافطار بخوردن یا ارتداد یا مجامعه یا نسیان نیت در شب یاعدم تعیین واجب است وهمچنین برکسیکه در یوم الشك مفطر بوده وبعد معلوم شده آنروز از رمضان است **تنبیه** امساك‌از خواص ماه رمضان‌است وموجبات فوق در روزهٔ سنت وقضا ونذر وکفاره امساك ندارد

سوم کفاره وآن برشوهر است کفارهٔ جماع خود را بدهد نه برزن چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زن مرد جماع کننده را امر بکفاره نفرموده است وبعضی از فقها گفته اند یك کفاره عوض هردو بر شوهر لازم است چون زن نیز در این عمل که مسبب وجوب کفاره شده بامرد شریك‌بوده است وبتعدد ایام وقاع کفاره نیز تعدد پیدا میکند نه بتعدد عمل دریك روز ولو اینکه هردفعه بازنی مجامعه نماید

اگر چه کفارهٔ اولی را داده باشد چون افساد همان دفعهٔ اول صورت گـرفته و برای دفعات بعد صائم نمی‌باشد

اما حنابله گویند اگر کفاره اولی را داده باشد در دفعهٔ دوم نیز کفاره واجب شود حنفیه گویند اگر کفاره بواسطهٔ جماع واجب شده باشد بتکرر ایام تکرار میشود و اگر بوسیلهٔ شود حنفیه گویند خوردن چیزی مثلا واجب شود کفاره بتعدد ایام افطار تکرار نمیشود

باید دانست که سوای کفارهٔ وقاع قضای روز تلف شده نیز واجب میباشد و کفاره علی الترتیب آزاد کردن یك بنده یا یك کنیزك که مسلمان و از عیوب مضره مانند کوری و کری و دیوانگی خالی باشد و اگر رقبه بدستش نیفتاد روزه دوماه متوالی و اگر توانائی نداشت اطعام شصت نفر مسکین و در نزد ابو حنیفه عتق رقبهٔ کافره نیز روا بود

مسلم و بخاری از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که مردی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید عرض کرد هلکت یارسول الله پیغمبر فرمود وما اهلکك چه چیز شمارا هلاك کرده است عرض کرد واقعت امرأتی فی رمضان بازنم جماع کرده‌ام

مبحث مایوجبه الافطار

الذی یوجبه الافطار اربعة الاول القضاء فیجب علی المریض والمسافر و المرتد والحائض والنفساء والمغمی علیه وعلی المفطر بلا عذر وعلی[1] تارك النیة عمداً اوسهواً

۱ـ ومنها اذا اعتادت الحیض فی یوم معین من رمضان فبیتت نیة الفطر لیلته لظنها اباحته لمجیء الحیض ثم اصبحت مفطرة فعلیها الکفارة ولو صارت حائضاً فی ذلك الیوم حیث نوت الفطر قبل مجیئه و من الشرط ان الواصل من الفم فلو وصل شیء من الاذن او العین اوالاسفل فلا کفارة وان وجب القضاء وان یکون الوصول الی المعدة فلو وصل الی الحلق ورده حالا فلا کفارة وان وجب القضاء فی المائع الواصل الی الحلق ومنها رفع النیة ورفضها نهاراً وکذا رفعها لیلا اذا استمر الرفع الی طلوع الفجر ای حتی طلع ومنها وصول شیء الی المعدة من القیء الذی اخرجه الصائم عمداً سواء وصل عمداً او غلبة لا نسیاناً ثم ان اخراج المنی بلاجماع هوالذی یوجب الکفارة فقط الا ان یکون بنظر اوفکر فلا یوجبها الا اذا استدامهما وکان من عادته الانزال باستدامتهما والانزال بمجرد النظر اوالفکر بلا استدامة یوجب القضاء فقط ومن جامع نائمة فی نهار رمضان وجب ان یکفر عنها واما القضاء فیجب علیها لعدم قبوله النیابة کمن صب فی حلق نائم مائعاً ووصل الی جوفه

در رمضان حضرت فرمود هل تجد ماتعتق رقبة پولی دارید که بآن عبدی یا کنیزکی بخرید و آزاد کنید عرض کرد ندارم فرمودند فهل تستطیع ان تصوم شهرین متتابعین پس آیا میتوانید که روزه بگیرید دوماه متوالی عرض کرد خیر فرمودند فهل تجد ماتطعم ستین مسکیناً پس آیا دردست دارید چیزی که با آن شصت نفر مسکین را طعام دهید عرض کرد.خیر پس ازان سائل نشست پس برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند یك سبدی که در آن خرما بود بقدر کفاره پس فرمود تصدق بهذا این رابېر وبمستحق ده عرض کرد فهل علی افقر منا یارسول الله صع فوالله مابین لابتیها اهل بیت احوج الیه منا پس آیا برفقیر تر ازخودمان احسان کنم ای پیغمبر قسم بخدا در

الثانی الامساك ١ ویجب علی کل متعمد بالفطر اکلاً او ارتداداً او مجامعة وعلی من نسی النیة باللیل اوالتعیین وعلی من اصبح یوم الشك مفطرا فبان انه من رمضان والامساك من خواص شهر الصیام

الثالث الکفارة وهی علی الزوج عنه دونها لانه صلی الله علیه وسلم لم یأمر بها زوجة المجامع وفی قول تلزمه واحدة عنه وعنها امشار کتها له فی السبب و فی قول علیها اخری وتتعدد بتعدد الایام لان صیام کل یوم عبادة مستقلة لابتعدد الوقاع فی یوم واحد ولو اختلفت الموطوئة وان کان کفر عن الاول خلافاً للحنابلة لان الافساد لم یتکرر والحنفیة قالوا ان وجبت بسبب الجماع یتکرر بتکرر الایام التی واقع فیها والا فلا ویجب معها قضاء یوم الافساد وهی اعتاق رقبة مؤمنة٢ سلیمة من العیوب المضرة

١ـ قالت المالکیة یجب امساك المفطر فی النذر المعین ایضاً سواء افطر عمداً او سهواً لتعینه کرمضان و باقی الصوم الواجب فان کان التتابع واجباً فیه کصوم کفارة رمضان والذی نذر تتابعه فلایجب الامساك اذا افطر عمداً لبطلانه بالفطر وان افطر سهواً اوغلبة فان کان فی غیر الیوم الاول منه وجب علیه الامساك و الا ندب و ان کان التتابع غیرواجب کقضاء رمضان و کفارة الیمین جاز الامساك وعدمه سواء افطرعمدا او سهواً وان کان الصوم نفلا فان افطر نسیانا وجب لانه لایجب علیه قضاؤه و الا فلا یجب لوجوب القضاء بالفطر عمداً

٢ـ خلافا لابی حنیفة بالنسبة الی القید فیجزیء غیرها عنده

بین دو کوه مکه خانواری نیست که از ما باین خرما نیازمند تر باشد پس انحضرت را خنده گرفت تاجائیکه دندانهای عقبی حضرت نمایان شد پس فرمودند اذهب فاطعمه اهلك برو باهل بیت خودت بده بخورند فقها گفته اند آنچه که ازاین حدیث استنباط میشود که دادن کفاره باهل بیت مجامع صحیح باشد اگرچه درمیان اهل بیت او اشخاصی باشند که نفقة آنها بر کفاره دهنده واجب باشد مراد نیست و مفـاد حدیث عمومیت نداشته و باعرابی سائل مختص بوده است حکمش شامل سایرین نمیشود

مالکیة بر آنند که کفارهٔ رمضان بین خصائل سه گانه واجب مخیر است وافضل را اطعام پس ازان عتق و در درجهٔ سوم روزهٔ دوماه متوانی مانند واگر جماع کنـده سفیه بود ولی او باید اورا وادار کند بروزه گرفتن اگر اطاعت نکـرد یا نتوانست ولی یکی از دو خصلت دیگر را که از حیث هزینه کمتر تمام بشود باید انجام دهـد چهارم فدیه و آن مقدار هشت سیر (تقریباً) از غالب قوت شهر فدیه دهنده میباشد

کالعمی والبکم والجنون فان لم یجد فصیام شهرین متتابعین فان لم یستطع [۱] فاطعـام ستین مسکیناً فهو واجبة علی الترتیب المذکور ککفارة الظهار [۲]

الرابع الفدیة وهی مد من غالب قوت البلد لکل یوم من رمضان او نذر او کفارة

۱ـ لخبر الصحیحین عن ابی هریرة رضی الله عنه جاء رجل الی النبی صلـی الله علیه وسلم فقال هلکت قال وما اهلکك قال واقعت امرأتی فی رمضان قال فهل تجد ما تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطیع ان تصوم شهرین متتابعین قال لا قال فهل تجد ما تطعم ستین مسکینا قال لا ثم جلس السائل فأتی النبی صلی الله علیه وسلم بعرق فیه تمر (مکتل من خوص النخل وکان فیه مقدار الکفارة) فقال تصدق بهذا فقال هل علـی افقر منـا یا رسول الله فوالله ما بین لابتیها اهل بیت احوج الیه منا فضحك صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه وفی روایة نواجذه ثم قال اذهب فاطعمه اهلك ومایشعر به هذا الحدیث من اجزاء صرف الکفارة لاهل المکفر وفیهم من تجب علیه نفقته فهو خصوصیة لذلك الرجل لاعموم له

۲ـ وقالت المالکیة کفارة رمضان علی التخیـیر بین الاعتـاق والصوم وافضلـها الاطعام فالعتق فالصیام والسفیه یأمره ولیه بالتکفیر بالصوم فان امتنع اوعجز عنه کفر عنه ولیه باقل الامرین قیمة من الاطعام والعتق

برای هر یك‌روز ازصیام فرض که نگرفته باشد خواه رمضان یا نذر یا کفاره که‌مصرف آن فقرا ومساکین است نه اصناف هشتگانه زکاة

اگر شخصی قضاء رمضان را بتأخیر انداخت تا رمضان دیگری بر آن گذشت وبادای قرض متمکن بود واجب است غیر از قضا فدیه هم بدهد ابوحنیفه با این رأی مخالف است فدیه بتکرر سال مکرر میشود واین نظریه دربین ائمه اربعه مختص حضرت شافعی است واگر باوجود تمکن تأخیر نمود وپس ازیکسال قبل از قضا فوت کردواجب‌است ازترکهٔ اوبرای هرروز دو مد یعنی تقریباًشانزده سیر بفقرا داده شود یك مد در برابر اصل فوات روزه ویك مد برای تأخیر واگر کسی از بیم هلاك غیر روزه‌اش را شکست مثل اینکه غریقی را میخواست نجات دهد یا حامل و شیرده میترسیدند که ضرر مخوفی وارد بچه شود و باینجهة افطار کردند وتارمضان سال بعد بتأدیهٔ قرض نپرداختند ومردند برای هریك روز سه مد باید ازترکهٔ آنها بمستحقین داده شود یك مد از نظر افطار بملاحظهٔ غیر ویك مد برای از بین رفتن قضا و یك مد برای تأخیراما اگر کسی‌ازخوف‌رسیدن‌صدمه‌بخودافطار کردا گرچه‌حامل‌وشیرده‌باشد

ومصرفها الفقراء والمساكين لا الاصناف الثمانية ولو اخر قضاء رمضان‌الى رمضان‌آخر ولم يكن‌دائماًمسافراًولامريضاًوجب‌مع القضاء الفدية لكل‌يوم مدخلافاًللحنفية ويتكرر بتكرر السنة خلافاً للائمة الثلاثة ولو اخرمع التمكن ومات قبل‌القضاء وجب ان‌يخرج من تركته لكل يوم مدان مد للفوات ومد للتاخير ولوافطرت خوفاًعلى الولد واخرت القضاء سنة وماتت بلا قضاء وجب لكل يوم ثلاثة امداد مد لافطارها خوفاً على الولـد ومد للفوات ومد للتاخير

مبحث الاعذار المبيحة للفطر

هى كثيرة منها المرض وخوف زيادته و تأخـر البرء والصحيـح اذا ظن حصول المرض بالصوم فلا يجوز له الفطر خلافاً للائمة الثلاثة فعند الحنابلة يكـره له الصوم حينئذ وعند الحنفية يباح له الفطر وعند المالكية اذا ظن هلاكاً او اذى شديداً وجب عليه الفطر كما اذا غلب على‌ظنه الهلاك او الضرر الشديد كتعطيل حـاسة من حواسه

فدیه ندارد وبرمریض قیاس میشود که خداوند میفرماید ومن کان مریضاً او علی سفر فعدة من ایام اخر وپیرمرد ناتـوان فقط فدیه دارد نه قضا و همچنین است بیماری که امید بهبودی ندارد خداوند فرموده است وعلی الذین یطیقونه فدیة که دراینجا همزهٔ باب افعال برای سلب واطاقة بمعنی سلب توانائی است اگرچه ابن‌عباس گفتند است این آیه منسوخ است مگر درحق حامل ومرضع

(تنبیـه) متحیره مستثنی شده وفدیه براو واجب نیست بواسطهٔ شك در طهـر وحیض او

مبحث اعذاریکه فطررا برای مکلف مباح مینمایند

معاذیر مبیحهٔ افطار بسیارند ازانجمله است بیماری وخوف زیاد شدن آن‌وبیم تأخیر در بهبودی صحیح آنست که بمجرد حصول ظن بعروض مرض بواسطه روزه گرفتن روا نیست ازصیام خودداری شود ائمهٔ ثلاثه آرائی در اینخصوص دارندکه هر یك ذکر میشود حنابله قائل بکراهت روزه‌گرفتن هستند حنفیه فطررا مباح میدانند مالکیه گویند اگر گمان برد که بروزه گرفتن هلاك گشته یا اذیت سختـی میکشد فطر واجب است کما اینکه حصول ظن غالب قریب بیقین بهلاکت یا ضرر شدید درنزد ما موجب افطار است مانند اینکه یکی ازحواس خمسه براثر روزه ازکار بیفتد

عندنا ومنها خوف الحامل والمرضع الضررمن الصیام علی انفسهما وولدیهماوفی ذلك تفصیل فی المذاهب

فالمالکیة والحنفیة متفقون فی جوازالفطر ووجوب القضاء علی الحامل والمرضع مطلقاً سواء خافتا علی انفسهما وولدهما معاً او علی احدهما فقط وسواء کانت المرضع اماً او مستأجرة للارضاع ثم افترقوا فالمالکیة فرقوا بین الحامل والمرضـع فاوجبـوا الفدیة علی الثانیة دون الاولی و کذا بین تعین الثانیة للرضاع و عدمـه وخصوا جواز الفطر بالمتعینة له وبما اذا لم تخافا الهلاك علی انفسهما اوولدیهما والاوجب والحنفیة علی اطلاقهم بالنسبة لعدم وجوب الفدیة علیهما و جواز الفطر للثانیة فی الحالتین

واز ان جمله است زن باردار ویاشیرده که بترسندازاینکه ضرری ازروزه بخود وبچه آنها متوجه شود مجتهدین اربعه در اینموضوع آرائی دارند که رأی هر کدام ذکر خواهد شد مالکیه و حنفیه درجواز فطر ووجوب قضا برحامل ومرضع متفقند خواه ازخودوبچه هایشان مجموعاً بترسند یا ازحصول ضرر بخودشان فقط ویا ببچه‌شان فقط بیم داشته باشند وخواه شیر دهنده (مرضع) مادر باشد یادایه تااینجا باهم موافق هستند بعداً اختلاف کرده‌اند مالکیه دربین حامل ومرضع تفاوت قائل شده‌اند بدینمعنی فدیه را برمرضع واجب دانسته‌اند نه برحامل وهکذا بین اینکه شیر دهنده منحصر بفرد ومتعینه باشد یا نباشد فرق‌انداخته اند و جواز فطر را بمتعینه اختصاص داده اند ونیز درقضیهٔ خوف هلاك حامل ودایه برنفس‌خود یابچه جوازرا بسوی وجوب‌تشدید نموده‌اند ولی‌حنفیه براطلاق خود باقی بوده (بنسبت عدم وجوب فدیه برهردووجواز فطر برای دایه درهر دوحالت) فاما درنزد ما شافعیه زن بار دار و شیر دهندهٔ منحصر در ارضاع (مادر باشد یا مستأجره برای شیر دادن ویا متبرعهٔ نیکوکار) اگر فقط بیم برخود داشتند یابرخود وبچه یا تنهابربچه وجوباً بایدافطار کنند یعنی روزه نگیرند واگر منحصره بفرد برای شیر دادن نبود جوازاً افطارمیکند وهردو (حامل ومرضع) باید روزه را قضا کنند بدون فدیه در دو صورت اول (خوف بر خود فقط یا برخود

وعندنا معاشر الشافعية ان الحامل والمرضع المتعينة للارضاع امـاً كانت او مستأجرة او متبرعة اذا خافتا على انفسهما فقط او مع الولد او على ولدهما فقط افطرتا وجوباً وعند عدم التعين افطرت جوازاً وقضتا بلا فدية في الاوليين قال في التحفة كالمريض المرجو البرء وان انضم لذلك اى الاولى الخوف على الولدلانه وقع تبعاً ولانه اذااجتمع المانع وهو الخوف على النفس الا ترى ان من افطر خوف الهلاك على نفسه بغير ذلك ينتفي عنه المد والمقتضى وهو الخوف على الولد غلب المانع انتهى ومعها فى الاخيرة وفقاً للحنابلة لكنهم لم يفرقوا بين التعين للارضاع وعدمه لقول ابن‌عباس رضى‌الله عنهما فى‌قوله تعالى وعلى الذين يطيقونه فدية انهامنسوخة الا فى‌حقهما اى‌الحامل والمرضع

وبچه) ودر صورت اخیر که‌فقط بیم ضرر بچه برودفدیه هم‌باید بدهند حنابله هم چنین گفته‌اندبااین تفاوت که آنها درتعین وعدم تعین‌دایه قائل‌بفرق نیستند

مبحث روزهٔ سنت

روزه در روزهای دوشنبه وپنجشنبه درتمام سال مستحب است مگـر مصادف شوند با عیدین ویوم الشك وایام التشریق که دراینصورت حرام باشد ویا بارمضان که واجب خواهد بود ویا بانیمهٔ دوم شعبان که مکروه است

ودر نه روز اول ذی‌الحجه خصوصاً روز عرفه (برای غیر حاج) سنة موکده است وهمچنین در روز تاسوعا وعاشورا و ایام البیض (سیزدهم تاپانزدهم هرماه) و ایام السود (از ۲۸ تا ۳۰ هرماه) ودر شش روز شوال صوم داودی (یك اندر میان) بهتر از صوم دائمی است (توضیح) اختصاص روز جمعه بصیام مکروه است

تنبیه کسیکه بروزه یا نماز سنت شروع کرد میتواند دروسط قطع کندوقضا ندارد ابو حنیفه گوید اتمام واجب است واگر قطع کرد باید آنها را قضا کند تأخیر در سحور وتعجیل در افطارنیز مستحب است

مبحث صیام التطوع

یسن صوم الاثنین والخمیس ویتأکد صیام تسع الحجة وعرفةلغیر الحاج ومریض ومسافر لانه یکفر السنة التی هو فیها والتی بعدها کما فی خبر مسلم والمکفر الصغائر الواقعة فی السنتین وقول ابن المنذر التخصیص بالصغائر تحکم مردود بانه اجماع اهل السنة وکذا یقال فیما ورد فی الحج وغیره وحدیث تکفیر الحج التبعـات ضعیـف عند الحفاظ ویسن ایضاً صوم عاشوراء وتاسوعاء وایام البیض والسودوستة من‌شوال والافضل التتابع فیها ویکره افرادالجمعة وصوم الدهر غیرالعیدین والتشریق ان خاف به ضرراً او فوت حق و صوم یوم و فطر یوم افضل منه ومن تلبس بصوم تطوع او صلاتـه فله قطعهما ولا قضاء خلافاً للحنفیة ویحرم صوم العیدین وایام التشریق و یوم الشك و هو یوم الثلاثین من شعبان اذا تحدث الناس برؤیة الهلال او شهد بها صبیان اوعبید اوفسقة او نساء وظن صدقهم ولم تثبت ویسن تعجیل الفطر وعلی تمر و الا فماء

مبحث زكاة

زكاة در لغت بمعنى پاكى ونمو واصلاح است از معنى اول است قـد افلح من زكاها يعنى بدرستيكه رستگار است كسيكه نفس را از كثافت گناه پاك كند و يا از معنى سوم است يعنى فساد را از نفس‌خود دور نموده اصلاح نمايد وازمعنى دوم‌است زكا الزرع يعنى زراعت رشد ونمو نمود ودر اصطلاح شرع اسم است براى آنچـه از مال براى طهارت بقيهٔ اموال از خلط سهام مستحقين ويا بمنظور طهارت معنوى بدن خارج ميشود بكميت وكيفيت مخصوص وآن ركنى است ازاركان پنجگانه دين‌اسلام وفرض عين است برتمام اشخاصيكه شرايط آتى الذكر دراوموجود باشد زكاة درسال دوم هجرى فرض شد ودليل فرضيت آن قرآن است و حديث و اجماع آيهٔ و آتـوا الزكاة و حديث بنى الاسلام على خمس تا آخر حديث و اجماع امت بر فرضيت آن مارا ازاقامهٔ دلائل ديگر بى نياز ميكند

شروط وجوب زكاة

شروط وجوب بلوغ است وعقل‌باينمعنى خودبچه وديوانه ازطرف شارع‌مقدس مخاطب بدادن زكاة نيستند اما ولى آنها مكلف‌است زكاة را ازمال وداراثى آنهابدهد ابو حنيفه گويد نه برخودشان ونه برولى واجب نيست زيرا زكاة عبادت مستقلى‌است واز بچة وديوانه ساخته نيست واينكه برولى‌واجب است‌مالى را كه آنها تلف كرده‌اند

كتاب الزكاة

هى لغة التطهر والنماء والاصلاح قال تعالى : قد افلح من زكاها اى طهر النفس من الادناس ويقال زكا الزرع اذا نما وزاد وشرعا اسم لما يخرج عن مـال او بدن على وجه مخصوص وهى ركن من اركان الاسلام الخمس و فرض عين علـى كل من وجدت فيه الشرايط الاتية وقد فرضت فى السنة الثانية من‌الهجرة بعد صدقة الفطر وفرضيتها معلومة من الدين بالضرورة ودليلها الكتاب والسنه والاجماع قال تعالى و آتو الزكاة وفى اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم وقال صلى الله عليه وسلم بنى الاسلام على خمس الى آخره واتفقت الامة على انها ركن من اركان الاسلام

غرامتش را از دارائی آنها بدهد وهمچنین نفقات باینجهة است که اینها حق الناس میباشند وازآنجمله است آزادی واسلام پس بر بندگان و کافران واجب نیست زیرا اولی مال ندارد ودومی اهلیت اگر مرتدی باسلام بر گشت بنا برقول حنفیة و حنابلة بر او واجب نیست که زکاة زمان ارتدادش را بدهد ما شافعیه گوئیم زکاة درمال مرتد واجب است بوجوبی که موقوف برعودت او بسوی اسلام باشد اگر برگشت ظاهر میشود که ملکیتش برمال زکوی باقی وزکاة براو واجب بوده واگر برارتداد مرد معلوم میشود که مال او ازآغاز ارتداد فئی شده وببیت المال رسیده وزکاة ندارد

واز انجمله است معین بودن مالك پس مال بیت المال واموالی که برجنین وقف شده باشد ویا بر مساجد وکاروانسراها یافقرا ومساکین زکاة ندارد

تنبیه هرگاه مالك زمینی زمینش را اجاره دهد برای زراعت واجب است بر مستأجریکه کاشته است هم مال الاجاره را بمالك بدهد وهم زکاة را بمستحقین

شروط وجوب الزكاة

منها البلوغ والعقل فلا تجب على الصبي والمجنون ولكن يجب على الولي اخراجها من مالهما باتفاق الائمة الثلاثة وقالت الحنفية لا تجب في مالهما ولا يطالب وليهما باخراجها من مالهما لانها عبادة محضة ولا يخاطبان بها وانما وجب في مالهما الغرامات والنفقات لانها من حقوق العباد ومنها الحرية فلا زكاة على رقيق ولو مكاتبا ومنها الاسلام فلا تجب على كافر اصلياً كان او مرتداً واذا اسلم المرتد فلا يجب عليه اخراجها زمن ردته عند الحنفية والحنابلة وقالت الشافعية تجب الزكاة على المرتد وجوبا موقوفا على عوده الى الاسلام فان عاد اليه تبين انها كانت واجبة عليه لبقاء ملكه فيخرجها حينئذ ولو اخرجها حال ردته اجزأت وتجزئه النية في هذه الحالة لانها للتمييز لا للعبادة اما اذا مات على ردته ولم يسلم فقد تبين ان المال خرج عن ملكه وصار فيئاً فلا زكاة ومنها تعين المالك فلا زكاة في مال بيت المال ولا في مال جنين موقوف له ولا في الموقوف على مسجد او رباط او جماعة غير معينين كالفقراء والمساكين واذا اجرت الارض وزرعت فيجب على المستأجر الزكاة مع اجرة الارض واما صداق المرأة اذا كان

صداق ومهریهٔ زن اگر در دست خود زن است زکاتش را باید بدهد و اگردر دست شوهرش میباشد وهنوز بزن تحویل نداده صورت وام را دارد که پس از قبض واسترداد باید زکاتش را بمستحقین برساند ومادامیکه در ید شوهر است چون شوهر مالکش نیست براو واجب نیست وچون دردست زن نیست برزن نیز واجت نیست اما اگر شخصی از دیگری وامی بگیرد چون بمحض قبض و دریافت آن مالکش میشود هرسال در صورت وجود نصاب بر مدیون اخراج زکاتش فرض است و هرگاه بدائن پس داده شود براو لازم میشود

واز جمله شروط وجوب است حولان حول یعنی گذشتن یکسال بر آن مال در غیر حبوبات ومعادن وگنجها وربح مال التجاره

واز انجمله است رسیدن مال زکوی بحد نصاب وآن درهرمالی بمیزانی است که انشاء الله ذکر میشود

کسیکه مالش بحدنصاب رسیده اما مبلغی مقروض است که پس از وضع بدهی

بید زوجها فهو من قبیل الدین وسیأتی ان زکاته واجبة وانما تخرج بعد قبضه وکذلك یجب علی من استدان مالا من غیره ان یزکیه اذا حال الحول علیه وهو فی ملکه لانه ملکه بالاستقراض ملکاً تاماً ومنها بلوغ المال نصابا ویختلف باختلاف المال المزکی ومنها حولان الحول فی غیر الحبوب والمعدن والرکاز وکذا فی ربح التجارة لانه یزکی علی حول اصله بشرط نصاب الاصل فان کان اقل منه ثم کمل بالربح فالحول من حین الکمال ولا یشترط فراغ المال من الدین ولو کان مستغرقاً خلافاً للائمة الثلاثة علی اختلاف بینهم فعند الحنفیة الدین الذی یمنع وجوب الزکاة هو الدین الخالص للعباد واما الدیون الخالصة لله تعالی من نذور و کفارات، فانه لایمنع نعم دیون الله التی لها مطالب من جهة العباد کدین الزکاة الذی یطالب به الامام داخلة فی القسم الاول وینقص النصاب وعند المالکیة الدین الذی ینقص النصاب یمنع وجوب الزکاة بشرط ان یکون المال ذهبا اوفضة اما الماشیة والمعادن فلا وعند الحنابلة یمنع الدین وجوب الزکاة مطلقا

از حد نصاب کم میشود درنزد شافعیه زکاة براو واجب است اگـر چه دین مستغرق باشد ودر نزد حنابله وام مانع وجوب زکاة است کم باشد یا زیاد مال زکاة طلاونقره باشد یا مواشی یا معادن حنفیه بر آنند که فقط دین آدمی مانع وجوب زکاة میباشد اماحق‌اللهازنذرو کفارات مانع‌نیست‌و آنچه که ازطرف‌بندگان‌خدامطالبه‌میشود مانند دین زکاة که امام مطالبه میکنند داخل دین آدمی بوده و مانع است مالکیه گویند هروامی که از نصاب بکاهد مانع وجوب زکاة است اگر مال زکوی طلا و نقره باشد اما اگر حیوان ومعادن باشد مانع نیست

مبحث اصناف پنجگانه

اموالیکه درآنها زکاة واجب‌است هشت صنفند طلا ونقره که دراصطلاح شرع نقدین گویند وشتر وگاو وگوسفند (انعام) اقوات وخرما وانگور

درانعام بدو شرط واجب میشود ۱ـ درتمام سال خود در بیابان بچرند وبرای مصرف زمستان آنها علوفه جمع آوری نشود باصطلاح شرع سائمه باشند نه معلوفه ۲ـ بحد نصاب رسیده باشند

حنفیه وحنابله سائمه را اینطور تفسیر میکنند که اکثر سال بچریدن گیاه‌مباح قناعت نموده وبرای شیر یانسل یا فربه شدن نگهداری شده باشد اگر برای بارکشی یا سواری یاشخم بری وکوبیدن زراعت باشد زکاة ندارد

الاصناف الثمانية

والاصناف التي تجب فيها الزكاة ثمانية النقدان والانعام (الابل و البقر و الغنم) والقوت والتمر والعنب لثمانية اصناف من الناس يأتي بيانهم

تجب الزكاة في الانعام بشرطين الاول ان تكون سائمة (غير معلوفة) خلافـا للمالكية وفي معنى السائمة تفصيل في المذاهب

فعند الحنفية والحنابلة السائمة هي التي تكتفي برعي الكلاء المباح اكثر السنة وان تكون مقصودة للدر او النسل اوالتسمين فلو اتخذت‌للحمل اوالركوب اوالحرث فلازكاة فيها واواتخذت للتجارة ففيها زكاةالتجارة وعندنامعاشرالشافعية هي‌التي‌برسلها

واگر بمنظور چوبداری وتجارت باشد زکاتش تابع مقررات مال التجاره است ما شافعیها گوئیم سائمه آن است که صاحبش با علم باینکه مالك آن است یا نائب مناب مالك حیوانهارا برای چریدن مرخص میکند که تمام سال از گیاه مباح بچرد اگر مختصر علفی گاهی بآنها داده شود که بدون آن هم بتوانند راحت زندگی کنند ضرری بسائم بودن آنها نمیرساند وباعث عدم وجوب زکاة نمیشود ودر نزد مالکیه‌در سائمه وغیر سائمه زکاة واجب است

اولین نصاب شتر پنج است که دران گوسفندی ماده واجب است یا بز دوساله ودر ده شتر دو گوسفند ماده وهکذا تا بیست وپنج شتر که در آن یك شتر یکساله ماده واجب است ودر سی وشش شتر یك شتر دوساله ماده ودر چهل وشش شتر یك شتر سه ساله ماده ودرشصت ویکشتر یك شتر چهار ساله ماده ودر هفتاد و شش شتر دو شتر دو ساله و در نود و یك شتر دو شتر سه ساله و در صد و بیست و یك شتر سه شتر دوساله پس از ان در هر چهل شتری یك شتر دوساله ودرهر پنجاه شتر یك سه ساله ودر صورت نبودن یکساله ماده یك شتر نر دوساله باید داد

ودر گاو اولین نصاب سی رأس است که در آن یك گوساله (یکساله)واجب است ودر هر چهل رأسی یك مادهٔ گاو دو ساله وبهمین ترتیب

واولین نصاب درگوسفند چهل رأس است که در آن گوسفندی است تا میرسد بیکصد وبیست ویك رأس که در آن دو گوسفند است تا دویست ویك رأس که‌در آن سه گوسفند است تا چهار صد که در آن چهار رأس گوسفند باید داد پس از ان هم درهر صد گوسفند یك رأس واجب است

صاحبها العالم بانه مالك لها او نائبه لرعی الكلاء المباح كل الحول و لا يضر تعليفها بشيء يسير تعيش بدونه بلا ضرر بين و عند المالكية لا فرق بين السائمة و غيرها في وجوب الزكاة

و الشرط الثانی ان يملك منها عدداً معيناً وهو النصاب واول نصاب الابل خمس

اگر دونفر در یك گله شریك بودندمانند اینكه مال یكنفر باشد در آن رفتار میشود وهكذا اگر دو گله متعلق بدو نفر باشد وپهلوی هم بچرند بشرط اینكه در آبخور وآغل وچراگاه جدا ومتمایز نباشند وچوپان هر دو گله یكی باشد

مبحث زكاة طلا و نقره

نصاب طلا بیست مثقال ونصاب نقره دویست درهم میباشد كه یك چهلم درهر كدام پس ازیكسال باید بنیت زكاة وضع وبمستحقین داده شود مسكوك وغیرمسكوك

ففیها شاة (جذعة ضأن لها سنة او ثنیة معز لها سنتان) وفی عشر شاتان و هكذا فی كل خمس شاة الی خمس وعشرین ففیها بنت مخاض وهی مالها سنة ۱ وفی ست و ثلاثین بنت لبون وهی مالها سنتان ۲ وفی ست واربعین حقة لها ثلاث ۳ وفی احدی وستین جذعة لها اربعة ٤ وفی ست وسبعین بنتا لبون وفی احدی وتسعین حقتان و فی مـأة و احدی وعشرین ثلاث بنات لبون ثم فی كل اربعین بنت لبون وفی كل خمسین حقة فان عدم بنت مخاض حساً او شرعاً ٥ فابن لبون ولایكلف كریمة ولا زكاة فی البقر حتی تبلغ ثلاثین ففیها تبیع ٦ له سنة كاملة وفی كل اربعین مسنة ۷ ثم فی كل ثلاثین تبیع وفی كل اربعین مسنة ولا شیء فی الغنم حتی تبلغ اربعین ففیها شاة حتی تبلغ مأة و احدی و عشرین فشاتان حتی تبلغ مأتین وواحدة فثلاث شیاه حتی تبلغ اربعمأة فاربع فیستقر الحساب ففی كل مأة شاة ویجوز اخراج الذكر بدل الانثی فی الابل دون الغنم و یجوز اخذ المعز من الضأن و بالعكس بشرط رعایة القیمة و لا تؤخذ الربی و لا الاكولة ولا الماخض ولا الفحل ولا الهادی و لا خیار المال الا برضا المالك ولو اشترك اهل الزكاة فی ماشیة زكیا كرجل واحد و كذا لو خلطا مجاورة بشرط ان لا تتمیز فی المشرع والمسرح والمراح والمحلب وكذا الراعی والفحل فی الاصح لا المحلب و الحالب

۱ـ لانه آن لامها ان تكون من المخاض ای الحوامل ۲ـ لانه آن لامها ان تلد فتصیر لبونا ۳ـ لانه استحقت ان یطرقها الفحل او ان تركب و یحمل علیها قولان ٤ـ لانها تجذع مقدم اسنانها ای تسقطه ٥ـ بان كانت مرهونة او معیبة او مغصوبة ٦ـ لانه یتبع امه فی المرعی ۷ـ لها سنتان كاملتان وجه الاطلاق تكامل اسنانها

فرقی ندارند زینت آلات وزیور زنانه زکاة ندارد ولی برای مرد مانند ساعت وزنجیر طلا وظروف طلا ونقره وبرای زن در صورت اسراف مانند خلخال که وزن آن بالغ بدویست مثقال گردد حرام بوده وزکاتش هم واجب است

مبحث زکاة وام

بستانکاری که بردیگری وامی بحد نصاب داشته ویکسال بر آن گذشته باشد هرگاه وام را مسترد داشت واجب است زکاتش را بدهد امااسکناس یا چکهای تضمین شده جمهور فقها برانندکه چون در رفع احتیاجات وتبادل دادوستد وسهولت نقد کردن وغیره بمنزله طلا ونقره است وهرگاه خواسته شود تبدیل آن بطلا یا نقره بآسانی میسر است زکاة دران واجب است ومثل این است که کسی پولی دربانک داشته باشد وبرای دیگری حواله دهد ودرواقع کسیکه دارای اسکناس است مالك قیمت آن است در بانک وبانک مدیونی است ملی ومعترف بدین وهر آن آماده پرداخت میباشد در مذهب حنابله زکاة در آن واجب نیست مگر اینکه تبدیل بطلا یانقره شود

زكاة الذهب والفضة

نصاب الذهب عشرون مثقالا وهو الدينار باتفاق الا عند الحنابلة فانهم يقولون الدينار اصغر من المثقال فالنصاب بالدنانير خمسة وعشرون ديناراً تقريباً ونصاب الفضة مأتا درهم ويجب اخراج ربع العشر فيهما سواء كانا مضروبين او غير مضروبين ولاتجب الزكاة فى الحلى المباح اما الحلى المحرم فتجب فيه كحلى الذهب اوالفضة للرجل وآنيتهما له وكذا حلى المرأة اذا كان فيه اسراف كخلخال المرأة اذا بلغ مأتى مثقال ويعتبر فى زكاة الحلى الوزن دون القيمة وتجب ايضاً فى حلى مكروه كضبة صغيرة للزينة لشمول الادلة للمكروه كالمحرم

زكاة الدين

من كان له على آخر دين ثابت يبلغ نصابا و حال عليه الحول نقداً او عروض تجارة حالا اوموجلا يجب عليه اخراج زكاته عند اخذه اما الاوراق المالية فجمهور الفقهاء يرون وجوب الزكاة فيها لانها حلت محل الذهب والفضة فى التعامل و يمكن

مبحث زكاةمال التجاره

زكاة درمال التجاره يك چهلم وشرائط وجوب آن پنج است اول اينكه اجناس مال التجاره بايد بطريق داد وستد تملك شده باشد نه بارث مگر اينكه ورثه پس از تقسيم بنيت تجارت در آن تصرف كنندودوم اينكه قصد نگهدارىمتاع وانتفاع شخصى از عين جنس نشود بنا براين اگر كسى بخواهد براى احتياجات خود وياخانواده در منزل ازمتاعى استفاده نموده ويا براى زينت وتجمل اشياء تجارتىرا نگهدارد از حين تصميم سال مال التجاره قطع ميشود ودر صورت پشيمانى بايد مجدداً نيت تجارت كند سوم اينكه ازحين تملك متاع بايد يكسال بگذرد چهارم اينكه جميع مال التجاره دروسط سال تبديل بنقد نشود بطوريكه نقد بحد نصاب نرسيده باشد والا سال منقطع ميشود و ابتداى سال وقتى است كه دو باره بآن پول مال التجاره را خريدارى نمايد پنجم اينكه قيمت متاع در آخر سال بحد نصاب برسد نه در تمام سال و يا اول وآخر باهم هر گاه مال التجاره از اشيايى باشد كه زكاة بعين آن تعلق گرفته باشد

صرفها بهما بدون عسروقالوا ان التعامل بها من قبيل الحوالة على البنك بقيمته فيملك قيمته دينا على البنك وهو مدين ملى مقر مستعد للدفع حاضر ومتى كان المدين بهذه الاوصاف وجبت زكاة الدين فى الحال و لاسيما اذا امعنا النظر فى حكمة مشروعية الزكاة وعدم الايجاب والقبول اللفظيين لايبطل الحوالة والحنابلة لايرون وجوب الزكاة فيها الا اذا صرف ذهبا اوفضة

زكاة عروض التجارة

العروض جمع عرض بسكون الراء وهو ماليس بذهب ولا فضة مضروباً او غيره فقد اتفق ثلاثة من الائمة على ان الذهب والفضة ليسا من عروض التجارة مطلقاوخالف المالكية فى غير المضروب فيجب ربع العشر فيه من قماش وحديد ونحو ذلك بشروط خمسة الاول ان تكـون هذه العروض قد ملكت بمعاوضة كشراء بنية التجارة سواء

مانند حیوان سائمه ویا ثمار وحبوبات باید دید اگر درعین اموال و درقیمت هم نصاب
موجود است زکاة عین خارج میشود نه قیمت واگریکی‌ازآندو بحد نصاب رسیده بود
زکاة آنرا میدهد خواه عین یا قیمت ومادامیکه از حد نصاب کاسته نشود بتکرر سال
زکاة تکرار میشود طریقهٔ زکاة دادن مال التجاره این است که در آخر سال متاع را
ارزیابی میکنند بهر پولی که بآن خریـداری شده ویك چهلم را بنیت زکاة خارج
مینمایندو بمستحقین میدهند بدیهی‌است ارزیاب باید دو نفرعادل باشد که بمیزان‌قیمت
شهادت دهند درنزد مالکیها زکاة بر کافر وذمی واجب نیست اماحنفیه واجب میدانند
ربح مال التجاره درحولان حول ضمیمهٔ اصل میشود اگر چه اصل کمتر ازنصاب باشد
بدینمعنی هرگاه یکسال تمام بر اصل گذشت اصل وربح را باهم در نظر گرفته اگر
بحد نصاب رسیده بودند از مجموع زکاة داده میشود اگر چه اصل بتنهائی بحدنصاب
نرسیده وربح بتنهائی سالش سر نیامده است اما مال دیگری که از طریق ارث یا هبه
وغیره بدست آمده باشد ضمیمهٔ این مال نمیشود وآن مال مستقلی است که سال آن
از روز پیدایش آغازمیگردد شافعیه ومالکیه براین رأی متفقند حنفیه برآنند که باید

اشتریت بنقد او بدین حال او مؤجل اما اذا كانت مملوكة بارث مثلا فلا تجب علـى
الورثة حتى يتصرفوا فيها بنية التجارة ويشترط تجديد نية التجـارة عند كل معـاوضة
حتى يفرغ رأس المال فبعد الفراغ لاتجب النية عندكل تصرف الثاني‌ان لايقصد بالمال
القنية اى امساكه للانتفاع به بغير التجارة فان قصد ذلك انقطع الحول فاذا ارادالتجارة
بعد ذلك احتاج لتجديد النية الثالث مضى حول من وقت ملك العروض الرابع ان لا
يصير جميع مال التجارة فى‌اثناء الحول نقداً وهو اقل من النصاب فان‌صار كذلك انقطع
الحول فاذا اشترى‌به سلعة للتجارة ابتدء حولهامن حين شرائها ولاعبرة بالزمن‌السابق
وصيرورة البعض نقدا و بقاء البقية عرضاً و بيع الكل بنصاب لا يؤثر فى انقطاع الحول
الخامس ان تبلغ قيمة العروض آخر الحول نصاباً فالعبرة بآخر الحول لا بجميعه ولا
بطرفيه واذا كانت عروض التجارة مما تتعلق الزكاة بعينها كالسائمة و الثمر نظـر فان

اصل نیز در اول سال در حد نصاب باشد ومال ضمیمه شده اگر از طریق دیگر بدست آمده باشد نیز بمال التجاره پیوست و در بلوغ نصاب مؤثر میشود حنابله در قسمت اول باحنفیه ودر قسمت دوم با ما موافقند

مبحث زکاة معادن

معدن اگر طلا ونقره باشدزکاة در آن واجب است چیزی که ازمعادن آهن ومس وسرب وغیره استخراج میشودزکاة ندارد مالکیه وحنفیه نیز چنین گویندوحنابله مخالفت کرده‌اند مقدار زکاة در معادن هم یك چهلم بوده وگذشت سال شرط نشده معدن باید در زمین مباح یا مملوك خود استخراج کننده ویاموقوفه بر او بوده و پیدایش معدن پس از وقف باشد دروجوب زکاة لازم نیست مستخرجهٔ هر دفعهٔ از دفعات بحد نصاب برسد بلکه میتوان مستخرجات چند دفعه را ضمیمه نمود تا بحد نصاب بالغ شود هر چند مستخرجهٔ قبلی را فروخته یا هبه کرده باشد مشروط باینکه معدن یکی بوده وعملیات استخراجی از هم گسیخته نشده باشد مگر بواسطهٔ عذری مانند مرض یا از کار افتادن ماشین آلات که مدت کوتاهی درتعمیر بوده باشد والا درصورت انقطاع

وجد النصاب فی عین المال وفی قیمته زکیت العین لاالقیمة وان بلغ احدهما دون الاخر زکی البالغ عینا او قیمة و تتکرر زکاة عروض التجارة بتکرر الاعوام مادام النصاب کاملا وکیفیة زکاتها ان تقوم آخر الحول بمااشتریت به من ذهب اوفضة اما اذااشتراها بغیر نقد فتقوم بالنقد الغالب فی البلد ولا بد فی التقویم آخر الحول من عدلین لانها شهادة بالقیمة والشاهد فی ذلك لابد من تعدده وعدالته ولایجب علی من لاتجب علیه الزکاة کالکافر والذمی عند المالکیة خلافاً للحنفیة

زکاة المعادن

انماتجب زکاة المعدن اذاکان ذهبا اوفضة فلایجب شیء فیمایستخرج من الحدید والنحاس والرصاص وغیرها خلافاللحنابلة ووفاقاًللمالکیة والحنفیة ولافرق بین الجامد والمائع والمنطبع ویجب فیه ربع العشر ولا یشترط حولان الحول ویشترط ان یکون

عمل بدون عذر ویا تعدد معادن مقدار استخراجی قبلی اگر در حدود نصاب نبوده باشد زکاتش واجب نیست

رکاز که عبارت از دفینهٔ زمان جاهلیت است زکاة آن یك خمس است اگر بر روی زمین بود یاعلامتی که دال براسلامی بودن ان باشد دران دیده میشد واجب است بصاحبش رد شود یا بوارثش اگر بیدا شدند والا حکم لقیط را دارد و همچنین است اگر مجهول الحال باشد

مبحث زکاة زروع وثمار

زکاة محصولات مزروعی علاوه بردلیل عامی که ذکرشددلیل خاصی هم ازکتاب وسنت دارد خداوند میفرماید وآتوا حقه یوم حصاده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای رفع اجمال آیه بر حسب ادای وظیفهٔ تبیین میفرماید ماسقت السماء ففیه العشر وماسقی غرب او دالیة ففیه نصف العشر خداوند دستور و امر باعطای حق محصول زراعتی در روز درو آن فرموده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میزان حق را تعیین

المعدن فی ارض مباحة او مملوكة له والا فلا زكاة فيه الا اذا كان بارض موقوفة على معين وكان ظهور المعدن بها بعد الوقف ولا يشترط النصاب دفعة بل لواستخرج مايبلغ النصاب على عدة مرات ضم ووجبت زكاة الجميع و لو زال ملكه عما استخرجه اولا بشرط ان يتحد المعدن ويتصل العمل وينفصل العذر كمرض والا فلا يزكى الاول ان لم يبلغ نصابا وانما يضم الى الثانى فى اكمال النصاب فقط فان كمل به وجبت زكاةالثانى فقط واما الركاز وهو دفين الجاهلية فيجب فيه الخمس حالا فلو وجده فوق الارض او وجد عليه علامة تدل على انه اسلامى يجب رده الى مالكه او وارثه ان علما و الا فهو لقطة وكذا اذا جهل حاله

زكاة الزرع والثمار

ثبتت فرضيتها زيادة على ما تقدم من الدليل العام بدليل خاص من الكتاب والسنة قال تعالى وآتوا حقه يوم حصاده وقال صلى الله عليه وسلم ماسقت السماء ففيه

میفرمایند که آنچه را آسمان آب میدهد زکاتش یك دهم و آنچه بوسیله دلو یا دولاب (بعربی ناعوره) آب داده میشود حقش یك بیستم میباشد

علاوه بر شروطی که درموارد عمومی زکاة بیان شد برای زکاة زرع چندشرط دیگر هست :

۱ـ قوت اختیاری باشد مانند گندم وجو وبرنج وذرات وعدس ونخود وباقلا ولوبیا وارزن وماش وپرشت اگر صلاحیت اقتیات را نداشت مانند شنبلیله وگشنیز وپنبه دانه ورازیانه وزیره وشاهدانه وامثال اینها زکاة ندارد واگر گاهی ضرورتاً بعنوان قوت نگهداری ومصرف میشد مانند باقلای مصری سفید مایل بزردی که کمی فرو رفته است آنهم زکاة ندارد

۲ـ اینکه مالك معینی داشته باشد املاك مزروعی که بر مساجد وفقراء وبیمارستان وغیره وقف شده باشد در محصولش زکاة نیست

۳ـ اینکه مقدار آن نصاب کامل باشد ازثمار بجز انگور وخرما زکاة نمیگیرند خرما وانگور بظهور رنگ ونرمی پوست وحبوبات باشتداد و سخت شدن دانه ها صلاحیت تعلق زکاة پیدامیکنند دراین هنگام تصرف دران برای مالك قبل از اخراج زکاة حرام میشود

نصاب درحبوبات باصطلاح فقها پنج وسق که هر وسق شصت صاع و هر صاع چهار مد وهر مد یك رطل و ثلث رطل است که بمن تبریز در حدود (۲۰۰) من خواهد بود

العشر وما سقی غرب (دلو) او دالیة (دولاب) ففیه نصف العشر و هذا الحدیث مبین لاجمال ما فی الایة و اما شروطها فهی شروط الزکاة العامة المتقدمة و لها شروط اخری ان یکون مما یقتات اختیاراً کالبر والشعیر والارز و الذرة و العدس و الحمص والجلبان و الفول و الدخن و الباقلاء و اللوبیاء والماش من الحبوب و العنب و الرطب من الثمار فان لم یکن صالحاًللاقتیات کالجلبة والکربزوالکتان والشونیز والرازیانج

نصاب باید ازیك جنس باشد گندم نصاب جووجو نصاب برنجرا نمیتواند تکمیل نماید ولی یك نوع ازیك جنس نوع دیگررا ازهمان جنس تکمیل نموده بنصاب میرساند مثلا گندم بهاره گندم دیم را تکمیل مینماید وهکذا برنج گرده نصاب برنج صدریرا کامل میسازد اما حبوبات امسال حبوبات پارسالرا تکمیل نمیکند اگر زراعت بباران وآب چاه هردو بعمل آید پانزده صدم کل محصول زکاة آن است مالکیه وحنابله نیز براین نظریه هستند

باید دانست که حنفیه زکاة زروع وثمار راازقاعدهٔ عمومی (اشتراط عقل وبلوغ در وجوب زکاة) مستثنی نموده ودرمال بچه وديوانه واجب میدانند ودر تره ورياحين وگل وخربزه وخيار وبادمجان نیز زکاة را فرض دانسته اند در نزد حنابلـه در توت وانجیر وسایر میوها وترپ وپیازوپرتقال وزیتون وعناب واجب نیست ومالکیه دراینها ودر خرما ومويز و کشمش نیز واجب دانسته اند

و الکمون و الشهدانج و امثالها فلا زکاة فيها و كذا مايقتات به اضطـرارا كالترمس ونحوه وان يكون لمالك معين فلازكاة في الموقوف على المساجد كما لازكاة في النخيل المباح في الصحراء اذا لم يكن لها مالك معين وان يكون نصاباً كاملا فاكثر ولايزكى من الثمار الا العنب والرطب ومتى ظهر لونهما او لان جلدهما وصلحا للاكل فقد بدا صلاحهما وكذا لو اشتد الحب وحينئذ يحرم على المالك التصرف فيه قبل اخراج زكاته والنصاب في الزروع والثمار خمسة اوسق تحديداً ومازاد فبحسابه والوسق ستون صاعاً والصاع اربعة امداد والمد رطل وثلث بالبغدادي ولابد ان يكون النصاب من جنس واحد فلا يضم القمح الى الشعير ولا يضم ثمر او زرع هذا العام الى العام الذي قبله والعبرة في الحبوب بالحصاد وفي الثمار بظهورها واذا سقي الزرع او الثمر بماء السماء او بماء النهر بدون آلات او شرب بعروقه فالواجب فيه العشر فان سقي بدولاب مثلاً او بماء مشتريً فنصف العشر لكثرة المؤنة فلو سقي بمجموع الامرين وجب ثلاثة ارباع العشر وفاقاً للمالكية والحنابلة ثم ان الحنفية استثنوا زكاة الزروع والثمار مما

مبحث مصرف زکاة

زکاة باصناف هشتگانه که درآیهٔ شریفه (انما الصدقـات للفقـراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفـی سبیل الله و ابن السبیل) مذکور ومصرح است داده میشود

فقیر کسی است که اصلا چیزی ندارد ویا دارد ولی کمتر ازنصف کفایة اواست واگر کسب حلالی دارد نصف نیازمندیش را رفع نمیکند و کسی هم نباشد نفقهٔ اورا بدهد اگر میزان نصف یا بیشتر را کفایت میکرد مسکین است حنابله هم براین رای هستند حنفیه ومالکیه مسکین را بینوا تر از فقیر میدانند زیرا حنفیه گویند کسیکه از حد نصاب کمتر دارد فقیر است و مالکیه برانند کسیکه از میزان کفایت یکسال کمتر دارد فقیر است وهر دو گویند مسکین کسی است که اصلا چیزی ندارد

قرروه من اشتراط العقل والبلوغ فی وجوب الزکاة فوجبت زکاتهما فی مال الصبی والمجنون عندهم وتجب فی البقول و الریاحین و الورد و البطیخ والقثاء والخیار والباذنجان ولاتجب عند الحنابله فی التین و التوت و بقیة الفواکه و البصل و الفجل والبرتقال ولا زکاة فی الزیتون والعناب عندهم ایضاً خلافاً المالکیة و تجب فی نوعین من الثمار عندهم وهما التمر والزبیب

مصرف الزکاة

تصرف الزکاة للاصناف الثمانیة المذکورة فی قولهتعالی (انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله وابن السبیل)

والفقیر من لامال له اصلا ولاکسب من حلال او له ولکن لایکفیه بان کان اقل من نصف الکفایة ولم یکن له منفق فان ساوی نصفه او اکثرفهو مسکین وفاقاًللحنابلة ولا یمنع من الفقر والمسکنة وجود محل یسکن فیه لائق به او ثیاب کذلك او حلی

داشتن محل سکونت یالباس مناسب اشخاص یا زیور آلات زنانه که عادةبرای تزیین زنها لازم است کتاب برای طلاب وعلماء وهمچنین داشتن دارائی که شانزده فرسخ دور ازصاحبش باشدووام مؤجل مانع‌فقر ومسکنت نبودهٔ شخص راازاستحقاق برای اخذ زکاة نمی اندازد .

عامل کسی‌است درجمع‌آوری زکاة مدخلیتی‌دارد اگرحقوق ومقرری معینی‌از طرف امام نداشته باشد

مؤلفة القلوب چهار نوع است :

۱ـ نو مسلمانی‌که ایمان او ضعیف باشد

۲ـ کسیکه مسلمان شده ودرمیان قبیلهٔ خود وجهه وعنوانی دارد و همراهی مالی با او از راه اعطای زکاة باعث اسلام دیگران بشود

۳ـ مسلمان قوی‌الایمان‌که بوسیلهٔ زکاة دادن باو از شر قبیلهٔ‌کفار اومسلمانان مصون بمانند

کسیکه در وصول زکوة و گرفتن آن ازمانع الزکوة مسلمانانرا حمایت نماید

للمرأةتحتاج‌اليه التزين بهعدة او كتب العلم‌للطلاب والعلماءاومال غائب عنه‌بمرحلتين او دين مؤجل والعامل من له مدخل فى جمع الزكاة كالساعى والحافظ و الكاتب اذا لم يكن له اجرة مقدرة من قبل الامام والمؤلفة قلوبهم اربعة انواع

۱ـ ضعيف الايمان الذى هو قريب عهد بالاسلام

۲ـ من اسلم وله شرف فى قومه فيعطى توقعا لاسلام غيره

٤ـ المسلم الذى قوى ايمانه يتوقع باعطائه ان يكفينا شر من ورائه

٤ـ من يكفينا شر مانع الزكاة

والرقاب هو المكاتب يعطى لاداء نجوم الكتابة لا ان كاتبه المزكى او لم يكن مسلماًخلافاًللمالكية فعندهم‌رقيق‌مسلم يشترى‌من‌الزكاة ويعتق‌ويكون ولاؤه‌للمسلمين

رقاب عبارت از پرداخت زکوة بعبدی است که اربابش بااو قرار داد بسته که مبالغی را باقساط معینه در مدت مقرره بپردازد و پس از پرداخت آخرین قسط آزاد شود قرارداد را در اصطلاح فقهی کتابت واقساط را نجوم وعبد را مکاتب میخوانند اگر خود زکاة دهنده با بنده اش کتابت کرده باشد روا نیست زکا مالش را بمکاتب بدهد واو بابت نجوم کتابت باربابش بر گرداند ودادن زکاة بمکاتب کافر جایز نمیباشد معنی رقاب در نزد مالکیه عبارت ازاین‌است بندهٔ مسلمانی راازمال زکاة بخرندو آزاد کنند همچو شخصی ولاءش برای مسلمین است واگر بمیرد ووارث خاص نداشته باشد وارث او بیت المال خواهد بود

غارم کسی است که برای اصلاح ذات البین قرض کرده باشد اگر چه خود غنی بوده ویا برای مصلحة خویش درحالیکه خود بینوا است مقروض شده باشد در نزد حنفی غارم کسی است که دینی بردمه دارد که پس از تأدیهٔ دین دارائی او از حد نصاب کمتر خواهد شد

فی سبیل الله غازیان متطوع هستند در صورتیکه امام برای آنها در دفتر بیت المال که برای لشکریان اسلام تنظیم شده سهمی منظور نکرده باشد

واذا مات ولم يكن له وارث يرثه بيت المال

والغارم هوالذى استدان لاصلاح ذات البين و لو غنيا اولمصلحة نفسه او ضمن غيره وهو معسر وطولب بما ضمنه وعند الحنفية هوالذى عليه دين و بعد تأديته لم يبق له نصاب كامل والدفع اليه افضل من الدفع الى الفقير عنده

وفى سبيل الله هوالمجاهد المتطوع بشرط ان لايكون له نصيب مما خصه الامام للغزاة فى الديوان

وابن السبيل هو الذى يسافر من بلدة الزكاة او يمر بها فيأخذ مايتوصل به الى وصول مقصده اذا كان محتاجاً غير عاص بسفره وفقاً للمالكية وعند الحنفية هوالغريب

ابن السبیل مسافری است که از شهر زکاة دهندگان انشاء سفر کرده ویا عبور میکند و نیازمند بمبلغی است که اورا بمقصد برساند اگر در سفر معصیت نباشد مالکیه نیز چنین تفسیر کرده‌اند حنفیه گویند کسی است که از یار و دیار خود بریده است حنابله گویند غریبی است در اثناء سفر پولش تمام شده خواه سفرش مباح و یا سفر معصیة بوده وتوبه کرده باشد زکاة را باید بمسلمان آزاد یا مکاتب داد بشرط اینکه از بنی هاشم وبنی مطلب نباشد مالکیه دراول موافق ودر دوم با ما مخالفند حمال ووزان وحافظ خزانه از این قاعده مستثنی ودر صورت کافر بودن نیز اعطای زکاة بآنان روا است زکاة گیرنده باید بالغ بوده ونفقه اش بر زکاة دهنده واجب نباشد

اگر اصناف هشتگانه موجود باشند باید زکاة را بتمام اصناف از هر صنف سه نفر والا از هر صنف موجود بسه نفر داد جمعی از فقها بر آنند دادن بیکنفر از یك صنف هم بلا اشکال است در وقت پرداخت زکاة نیت لازم است و نقل زکاة از شهر وجوب مطلقا جایز نیست حنابله گویند اگر مسافت مابین دو محل از مسافت قصر کمتر باشد عیب ندارد اما برای امام اگر مصلحت بداند درهر حال بلا محظور است حنفی مکروه میدانند مالکیه گویند اگر اهالی محل منتقل الیه محتاجتر باشند جایز است

المنقطع عن ماله وعند الحنابلة والغریب الذی فرغت منه النفقة فی غیر بلده سواء کان سفره مباحاً او محرماً وتاب

وشرط اخذ الزکاة اسلام وحریة الااذا کوتب وعدم کونهم من بنی هاشم ومطلب خلافاً للمالکیة فی الثانیة واستثنی من ذلك الحمال والکیال والحافظ فیجوز اعطاؤهم ولو کانوا کفاراً او ارقاء او هاشمیین وعدم وجوب نفقته علی المزکی و بلوغ و یجب التعمیم ان وجدوا والا وجب اعطائه لثلاثة من کل صنف خلافاً للائمة الثلاثة و اختار جماعة جواز دفعها لواحد من واحد

مبحث زكاة فطر

هر فرد مسلمان آزادیکه زندگی شب وروز عید رمضان خودوعائله اش تأمین شده باشد واجب است زکوة بدن خودراو آنانکه نفقه شان براوفرض میباشدبمستحق بدهد وآن عبارت از یك صاع گندم یاجو یا برنج یا خرما استبرای هرنفس متنفسی خواه آزاد باشد یا بنده خرد یابزرگ ذکور یا اناث

زکاة فطر در سال دوم هجری قبل از زکاة اموال فرض شد حتی کافر هم باید عوض نوکر وخویشاوندان مسلمانش که نفقهٔ آنها براو واجب باشد زکاة فطر بدهد زنیکه نشوز داشته باشد زکاتش واجب نیست اما زنیکه در عدهٔ طلاق رجعی باشد فطرش بر شوهر طلاق دهنده واجب است

هر فردیکه آخرین جزء رمضان واولین جزء شوال زنده بوده‌باشد زکاةفطرش واجب میشود در نزد شافعی دادن قیمت جایگزین جنس نمی شود

حنفیه وقت وجوب فطررا طلوع فجر روز عید میدانند قبل از ان وبعد از ان میتوان تأدیه کرد ومیگویند بر شوهر دادن فطر زنش واجب نیست و فقط از گندم وجو وخرما ومویز داده میشود ما وحنابله گوئیم وقت وجوب بغروب آفتاب روز آخر رمضان و ورود شب عید داخل میشود واگر روز عید تأدیه نگردد حرام است وقضای آن واجب میشود مالکیه نیز با ما موافقند

وتلازم النية عند دفعها ولايجوز للمالك نقل الزكاة من بلدها الى آخر و عند الحنابلة اذا كان مسافة القصر اواكثر ويجوز للامام ذالك و عند الحنفية يكره النقل وعند المالكية يجب النقل اذا كان اهل ذالك الموضع احوج اليها والا فلا يجوز

مبحث صدقة الفطر

هي واجبة على كل حر مسلم قادرعلىقوته وقوتعياله يوم العيد وليلته فرضت كرمضان في السنة الثانية من الهجرة قبل الزكاة وقد ثبت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في خطبته التي خطب بها قبل يوم الفطر بيوم او بومين (ادوا صاعاً من بر

مبحث حج

حج درلغت بمعنی قصد کردن بکار مهم و شرعاً اعمالی است مخصوص که در اوقات‌وامکنهٔ معینه درفقه بکیفیت مخصوص انجام داده میشودوجمعی ازفقهاگفته‌اند حج عبارتست از رفتن بسوی کعبه برای انجام افعالی که بعدا شرح میدهیم

حج در سال شش هجری بموجب آیهٔ **و لله علی الناس حج البیت من‌استطاع الیه سبیلا** فرض شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سال‌نهم هجری ابو بکر رضی الله‌عنه‌را با عنوان امیر الحاج با اصحاب (آنهائیکه استطاعت داشتند) بمکه فرستاد وثروتمندان از صحابه آنسال نرفتند و بدون اینکه بحرب مشغول باشند بسال بعد موکول نمودند

حج در مدت عمر یکمرتبه برمسلمان مکلف که زاد وراحلهٔ رفتن و برگشتن ونفقهٔ عیالشان تأمین باشد واجب عینی است بتراخی نه فوری بشرط اینکه همیشه عزم سفر حج داشته باشد وبیم فوات بواسطهٔ پیری ویا بیماری ویا ازبین رفتن دارائی نرود اما ائمهٔ ثلاثه برانندکه هر مسلمان مکلفی حایز شرایط وجوب بوده و توانائی انجام حج‌را ازحیث مال وبدن وامنیت راه‌داشته باشد ومع‌ذالك بتأخیر اندازد گناهکاراست

او قمح او صاع من تمر او شعیر عن کل حر اوعبد صغیر اوکبیر) و یجب علی الکافر اخراجها عن خادمه وقریبه المسلمین ویجب علی من‌اتصف بماذکرنا اخراجها عن‌نفسه وعمن تلزمه نفقته وقت وجوبها و هم اربعة اصناف الاول الزوجة غیر الناشز ولو موسرة او مطلقة رجعیا او بائناً حاملاً اذا لم تکن لها نفقة مقدرة ومثل المرأةالخادم الثانی اصله وان علا الثالث فرعه وان سفل اذا کانا فقیرین الرابع المملوك و ان کان آبقاً او اسیراً ویجب لمن ادرك آخر جزء من رمضان و اول جزء من شوال و یسن اخراجها قبل ذالك وهی صاع من بر او شعیر اوغالب قوت البلد ولا تجزیء القیمة

کتاب الحج

الحج لغة القصد الی معظم و شرعاً اعمال مخصوصة تودی فی وقت مخصوص ومکان مخصوص علی وجه مخصوص او هو قصد الکعبة للافعال الاتیة والثانی اوجه

شروط وجوب حج پنج است

اول اسلام درنزد سه نفر ازمجتهدین اربعه مالکیه اسلامراشرط صحة دانسته ومیگویند حج بر کافر واجب است وتامسلمان نشود انجام آن ازاو صحیح نیست ولی ائمه دیگر گویند بر کافر اصلی واجب نیست حنابله وحنفیه برمرتد نیز واجب نمیدانند اما شافعیه واجب میدانندوتا باسلام بر نگردد حجش صحیح نیست پس از برگشتن باسلام اگر مرد و فریضهٔحج را انجام نداد باید ازترکه اش بدل حج گرفت

دوم بلوغ پس انجام اعمال حج از بچهٔ ممیز اسقاط فریضه را از او نمی کند وباید پس از بلوغ درصورت استطاعت اعمال را تجدید نماید اگرچه انجام آن در حال صباوت و تمییز صحیح بوده است

سوم عقل است چهارم حریت پنجم استطاعت که مذاهب اربعه در تفسیر آن اختلاف کرده اند

حکمه ودلیله

فرض الحج مرة فی العمروان ارتد بعده ثم اسلم بتراخ لافور علی کل ذکروانثی لقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ولقوله صلی الله علیه وسلم بنی الاسلام علی خمس الحدیث واتفقت الائمة علی فرضیته فیکفرمنکرها ولقوله ایضاً یاایها الناس قد فرض علیکم الحج فحجوا فقال رجل أکل عام یارسول الله فسکت صع حتی قالها ثلاثاً فقال علیه الصلوة والسلام لوقلت نعم اوجبت ولما استطعتم وله شروط وجوب و شروط صحة وارکان و واجبات وسنن و مکروهات و مفسدات ومحرمات غیر مفسدات

شروط وجوبه

منها الاسلام عند ثلاثة وخالف المالکیة وقالوا هو شرط صحة لا وجوب فیجب الحج علی الکافر ولایصح منه الا بالاسلام عنده وعند الثلاثة لا یجب علی الکافر الاصلی اما المرتد فلایجب علیه عند الحنفیة والحنابلة وعندنا یجب علیه ولا یصح الا اذا اسلم واذا مات بعدالاسلام وقبل ان یحج حج عنه من ترکته ومنها البلوغ فاذاحج الصبی وکان

حنفیه گویند بودن راحله (مال سواری) در صورتی شرط وجوب خواهد بود که مسافت مبدأ تا مکه سه روز راه یا بیشتر باشد مالکیه برآنند زاد و راحله بخصوصهما شرط وجوب نیستند بلکه دانستن صنعتی که رواج داشته باشد و توانائی پیاده روی اگرچه مسافت قصر باشد یابیشتر جایگزین زاد وراحله خواهدشد تاآنجائی که گفته اند بجا نگذاشتن هزینهٔ زندگی عایله یا بیم اینکه بعداً دچار فقر شود سلب استطاعت نمیکند مگر قضیه بدرجه خوف بر املاك خود یا عایله برسد

واگر بجز زمین زراعتی مورد نیاز یا اغنام و مواشی یا لباس زینت و تجمل چیزی نداشت باید آنهارا بفروشد وبحج بیت اقدام نماید

حنفیه علم بفرضیت حج را برای کسیکه در بلاد اسلام نباشد و نداشتن عدهٔ طلاق یا وفات را برای زن از شروط وجوب دانسته اند

استطاعت درنزد شافعیه بر دو قسم است استطاعت نفس و استطاعت غیر نفس استطاعت نفس بچند چیز تحقق مییابد اول قدرت بر زاد وراحله که راحله برای زن درهر حال وبرای مرددر صورت بعد مسافت (دومنزل یابیشتر) وهمچنین چادروخیمه برای زن بهرتقدیر وبرای مرد درحال شدت گرما که اگرنباشد تاب نیاورد شرط شده است زاد وراحله باید زائد ازمیزان بدهی ونفقهٔ عایله‌اش تاموقع مراجعت ازسفرحج باشد ونیز باید از محل سکونت شایسته بشخص واز عوامل زراعتی و آلات و ابزار صناعتی وکتب درسی ومورد نیاز علماء اضافه باشد

مميزاً يدرك معنى اعمال الحج يصح منه ولكن لايسقط عنه الفرض و منها العقل كما هو شرط للصحة ايضاً ومنها الحرية ومنها الاستطاعة باتفاق المذاهب على اختلاف في تفسيرها وهي عندنا نوعان استطاعة بالنفس واستطاعة بالغير اما الاولى فلا تتحقق الا بامور الاول القدرة على مايلزم من الزاد ونحوه ذهاباً واياباً الثاني وجود الراحلة للمرأة مطلقا وللرجال اذا كانت المسافة طويلة (مرحلتين فاكثر) ولابد للمرأة من خيمة مطلقا وللرجل اذا حصلت له بدونها مشقة لايحتملها ويشترط كون الزاد و الراحلة فاضلتين

دوم امنیت راه سوم داشتن آب و علف برای مال سواری چهارم بودن محرم همراه زنی که قصد حج کند پنجم اینکه بتواند بر مال سواری بدون زحمت خودرا نگهدارد بدیهی است استطاعت باید از اول شوال تا دهم ذی الحجة موجود باشد در ماههای دیگر بودن و نبودنش ملاك وجوب حج نیست قسم دوم را در آخر مبحث انشاءالله بیان خواهیم کرد

شرایط صحت حج

شروط صحة حج سه چیز است :

اول اسلام دوم تمییز که اولی در هرحال شرط صحت است خواه بنفسه مباشر بوده ویا دیگری بنیابت ازاو انجام دهد بنا براین همانطوریکه کافر نمیتواندمباشرت حج کند مسلمان هم بنیابت ازکافر حجش صحیح نیست وهکذا کافر از کافر اماتمییز شرط صحت مباشرت حج است بنفسه زیرا غیر ممیز مانند بچه و دیوانه هیچ عملی از اعمال حج را نمیتواند انجام دهد اما ولی از طرف او میتواند احرام ببندد و اورا در مواقف حاضر نموده وباو سعی وطواف کند وبا خود بعرفات برد

عن دینه ولو مؤجلاً وعن نفقة من تلزمه نفقته حتی یعود وعن مسکنه اللائق به وعن مواشی الزراعة وعن آلات صناعة وکتب فقهیة الثالث امن الطریق الرابع وجود الماء وعلف الدابة بحیث یجدهما عندالاحتیاج بثمن المثل الخامس ان یکون مع المرأة زوجها اومحرمها اونسوة یوثق بهن السادس ان یکون ممن یقدر علی الثبوت علی الراحلة وتعتبر الاستطاعة عند دخول وقته (من اول شوال الی عشر ذی الحجة) والنوع الثانی یأتی بیانه آخر البحث

شروط صحته

الاسلام وهوشرط لصحته مطلقا سواء باشره بنفسه اوفعله غیره نیابة عنه فلایصح من الکافر ولاعنه والتمییز وهوشرط لمباشرة الحج بالنفس والوقت المخصوص واختلفت المذاهب فیه فوقت الوقوف عند الحنفیة من زوال شمس یوم عرفة الی طلوع فجر یوم النحر ووقت طواف الزیارة من فجر یوم النحر الی آخر العمر و وقت الاحرام اشهر

مالكيه تمييز را ازشروط احرام ميدانند نه شرط صحت حج

سوم ازشروط صحت حج وقت مخصوص باعمال است كه مختلف فيه بين مذاهب است حنفيه وقت وقوف عرفات را از زوال آفتاب روز عرفه تا طلوع فجر روز عيد ميدانند ووقت طواف الزياره را (طواف الافاضه) از صبح روز عيد تاآخر عمر گفته‌اند ووقت احرام در نزد حنفي ازشوال تادهم ذي‌الحجه است كه قبل ازان نيز صحيح ولى مكروه است مالكيه وقت احرام را از اول شوال تانزديك طلوع فجر روز عيد ميدانند بطوريكه قبل از طلوع بتواند احرام بسته ودر عرفات لا اقل يك لحظه توقف نمايد قبل ازشوال هم ميتواند احرام ببندد بشرط اينكه تا دخول شوال دراحرام بماند ووقت وقوف عرفه از زوال خورشيد روز عرفه تا طلوع فجر روز عيد است بااينمعنى اززوال تاغروب واجب است كه بترك آن ريختن خون لازم ميگردد واز غروب تاطلوع فجر ركن است كه بفوات آن حج باطل خواهد بود

وقت طواف الافاضه از روز عيد قربان تا آخر ماه ذى الحجه است كه اگر ديرتر شد خون ريختن لازم است وقبل ازروز عيد صحيح نيست

الحج ويصح قبلها مع الكراهة وعندالمالكية وقت الاحرام من اول شوال الى قرب طلوع فجر يوم النحر ووقت الوقوف الركن من غروب شمس عرفة الى طلوع فجر العيد ووقت طواف الافاضة من يوم عيد النحر الى آخر شهر ذى الحجة فاذا اخره عن ذلك لزمه دم وصح ولا يصح قبل يوم العيد ووقت الاحرام بالحج عندنا يبتدء من اول يوم من شوال الى قبيل طلوع فجر يوم عيد النحر ومن احرم قبله او بعده لايصح حجا بل ينعقد عمرة ووقت الوقوف من زوال شمس يوم التاسع الى فجر يوم النحر و يكفى الحضور لحظة وشرط ان يكون الحاج اهلاً للعبادة بان لم يكن مجنوناً ولا سكران ولاالمرئة حائضاً وعند الحنفية لايشترط النية ولا العلم ولا العقل ويجب ان يمتد الى غروب الشمس ان وقف نهاراً ووقت الوقوف عند الحنابلة من فجر اليوم التاسع الى فجر اليوم العاشر ويجب عندهم حضوره جزءً من الليل

فاما درنزد ما شافعیه وقت احرام بحج از روز اول شوال تا نزدیك طلوع فجر روز عید است قبل از وقت مزبور وبعد ازان بعنوان احرام عمره منعقد میشود و وقت وقوف از زوال آفتاب روز نهم (عرفه) تا طلوع فجر روز عید مشروط باینکه واقف اهلیت عبادت‌داشته باشد بدینمعنی دیوانه ومستوزن حائض‌نباشدحنفیه نیت‌وآگاهی وعقل را در وقوف شرط نمیدانند در نزد ماشافعیه اگر در روز عرفه مبادرت بوقوف کرد باید ادامه بدهد تا غروب آفتاب که یك جزء از شب عید را درك نماید

وقت وقوف در نزد حنابله از طلوع فجر روز عرفه تاطلوع فجر روز عید است وآنها هم ادراك یك جزء از شب عیدرا واجب میدانند

مبحث ارکان حج

ارکان حج شش است اول احرام دوم طواف الافاضه که آنرا طواف الزیارة وطواف الرکن نیز مینامند سوم سعی بین صفا ومروه چهارم وقوف در عرفـات پنجـم تراشیدن یاکوتاه کردن مو ششم ترتیب

درنزد ابو حنیفه حج دورکن دارد وقوف عرفه وچهار دوره ازطوفات هفتگانه طواف الزیاره واحرام را از شرایط صحت و سه دورهٔ متمم طوافرا باسعی از واجبات میدانند

چهار رکن اولی در بین شافعی و مالکی و حنبلی متفق علیه میباشد که ترك هرکدام ازین‌چهار رکن حج را باطل میسازد

ارکان الحج اربعة

الاحرام وطواف الافاضة والسعی بین الصفا والمروة والوقوف بعرفة وترك واحد منها یبطل الحج باتفاق ثلاثة من الائمة وقالت الحنفیة ان له رکنین فقط الوقوف بعرفة ومعظم الزیارة وهو اربعة اشواط واما الثلاثة الباقیة المکملة للسبعة فواجب کما یأتی والاحرام من شروط الصحة والسعی واجب لارکن ونحن معاشر الشافعیة نزید رکنین آخرین الحلق او التقصیر والترتیب والاحرام معناه نیة الدخول فی الحج و العمرة ولا

احرام که عبارت از قصد دخول درحج وعمره است بدون لبیك گفتن یاروانه کردن هدی در نزد ائمه غیر ازابو حنیفه تحقق پیدا میکند اماابو حنیفه نیت واقتران تلبیه را شرط تحقق احرام میداند

میقات مکانی برای کسیکه در مکه باشد خود شهر مکه است بطوریکه اگر از ابنیه دور بیفتد واحرام نبسته باشد وبسوی شهر برنگردد برای بستن احرام باید بعنوان فدیه خون بریزد دادن ومیقات اهل مدینه ذو الحلیفه و کسیکه از شام ومصر ومغرب آمده باشد جحفه ومیقات عراقی وسایر مشرقیها ذات عرق و میقات حجاجی که ازیمن وهند آمده باشند یلملم است و کسیکه ازنجد میرود درقرن احرام می‌بندد اگرازمیقاتها بگذرند واحرام نبسته باشند وبرای بستن احرام بمیقات برنگردند فدیه باید بدهند خواه درجلو آنها مواقیت دیگری باشد یا خیر حنفیه و مالکیه برانند که

یلزم فی تحققه اقترانه بتلبیة اوسوق هدی عندثلاثة من الائمة واما عندالحنفیة فیتحقق بامرین النیة والاقتران بالتلبیة ومیقاته للمقیم بمكة مكیاً او غیره نفس مكة فلو فارق بنیانها ولم یحرم ولم یعدلزمه دم واما الافاقی فمیقات المتوجه من المدینة ذوالحلیفة١ ومن الشام ومصر والمغرب ومن ورائهم من اهل الاندلس و الروم الجحفة٢ و هؤلاء یحرمون من هذا المكان عند محاذاته بحراً ومیقات اهل العراق و سائر اهل المشرق ذات عرق ٣ ومیقات اهل الیمن والهند یلملم٤واهل نجد یحرمون من قرن٥ فانجاوز المیقات غیر محرم ولم یعد قبل التلبس بنسك واجب ومندوب لزمه دم سواء كان امامه

١ـ وهو موضع ماء لبنی جشم بینه وبین المدینة دون خمسة امیال وهی ابعدالمواقیت من مكة لان بینهما تسع مراحل

٢ـ بضم الجیم قریة بین مكة والمدینة وهی خربة الان

٣ـ وهی قریة علی مرحلتین من مكة وسمیت بذلك لان بها جبلا یسمی عرقاً بكسر العین یشرف علی واد یقال له واد العقیق

٤ـ بفتح اللامین جبل من جبال تهامة علی مرحلتین من مكة

٥ـ بفتح فسكون جبل مشرف علی عرفات

تجاوز از میقات بدون احرام حرام وفدیه موقعی لازم میشود در جلو میقات دیگری نباشد والا نه حرام است ونه خون لازم است

کسی که دراحرام باشد بستن عقدنکاح برای اوحرام است وبرأی شافعی ومالك واحمد باطل خواهد بود ابو حنیفه گوید احرام صلاحیت زن را از اینکه منکوحه بشود سلب نمیکند

مجامعه وبوسه ومعانقه وهمچنین مخاصمه ونزاع در حال احرام حرام است خداوند میفرماید فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج رفث را مفسرین بجماع ومقدمات آن تعبیر کرده‌اند

صید حیوان بری وراهنمائی صیاد بر محل صید وفاسد نمودن تخم آنها نیز حرام است اما تعرض برای شکار بحری حلال است وهمچنین برای حیوان بری غیر مأکول خداوند میفرماید احل لکم صید البحر تاآخر آیه استعمال عطر وگرفتن ناخن نیز حرام است

مواقیت اخری فی طریقه ام لا خلافاً للحنفیة والمالکیة فی قولهم بحرمة التجاوز بدون احرام وبلزوم الدم ان لم یکن امامه میقات اخر والالا حرمة ولادم ویحرم علی المحرم عقد النکاح ویقع باطلا عند الثلاثة وقال الحنفیة الاحرام لایمنع صلاحیة المرأة للعقد علیها ویحرم الجماع ودواعیه[١] وتحرم المخاصمة قال تعالی فلارفث ولا فسوق ولاجدال فی الحج والرفث الجماع ودواعیه ویحرم ایضاً التعرض لصید البر بالقتل او الذبح او الدلالة علیه او نحو ذلك کافساد بیضه اذا کان وحشیاً مأکولا و یجوز التعرض لغیر المأکول [٢] و حل التعرض لصید البحر قال تعالی احل لکم صید البحر الایة و یحرم

١ـ کالقبلة والمباشرة والمعانقة

٢ـ عندنا وعند الحنابلة اما الحنفیة و المالکیة فقالوا یحرم مطلقا

پوشیدن لباس دوخته شده یالباسیکه بتمام یا بعضی از بدن محیط باشد مانند پیراهن وزیر شلواری وجبه وعمامه نیز حرام است وپوشانیدن سر نیز چنین است وپوشانیدن روی درنزد حنفیه ومالکیه هم درحال احرام حرام باشد اما ما شافعیه وحنابله حرام نمیدانیم پوشانیدن روی ودست از برای زنیکه دراحرام باشد عیب ندارد بشرط اینکه سرپوش یا چادری بر رویش آویزان کند که باروی اوتماس نگیرد حنفیه دراین نظریه باما موافق هستند

اما حنابله عدم تماس را شرط نگرفته و بطور اطلاق مضر نمیدانند مالکیه گویند اگر پوشانیدن بمنظور مستور بودن از چشم مردم باشد و ساتر (چادر) درز نداشته باشد اشکالی ندارد واستشمام عطر وازالهٔ موی بتراش یاکوتاه کردن و حنا گرفتن برای زنیکه درعدهٔ وفات باشد وبرای مرد دردست وپابدون ضرورة حرام است اما برای مرد درسایر بدن عیب ندارد

استعمال الطیب وقلم الظفر ویحرم علی الرجل ان یلبس مخیطاً اومحیطاً ببدنه اوبعضه الا اذا کانت معتدة من وفاة فیحرم واما الرجل فیجوز له الخضاب فی جمیع اجزاء البدن ماعدا الیدین والرجلین فیحرم خضبهما بغیرحاجة ویحرم التعرض لاشجارالحرم الرطبة وحشیشه الرطب بقطع او قلع او اتلاف ولو کان مملوکاً المتعرض ما عدا الاذخر والشوك اما الیابس فیجوزقطعه وقلعه ویستثنی اخذسعف النخل وورق الشجر بلا خبط یضر بالشجر والا حرم واخذ ثمر الشجر وکذا عود السواك و اخذه للدواء کالحنظل والسنا

ووقت طواف الافاضة بعد منتصف اللیل من لیلة النحر و افضل وقته یوم النحر ولا آخر لوقته ولکن لاتحل له النساء الی ان یطوف کما لوکان محرماً فاذا طاف تم له التحلل من الاحرام ولم یبق علیه سوی رمی ایام التشریق والمبیت بمنی وهی واجبات

قطع درخت وگیاههای تر حرم یاقلع واتلاف آن (باستثنای فریز وخار) اگـر چه مملوك خود متعرض باشد برای محرم حرام است

قطع وقلع اشجار خشك شده اشکالی ندارد

وقت طواف الافاضة در نزد ما شافعیه درآغاز نیمهٔ دوم شب عید داخل میشود وبرای خروج وقت آن درزمان حیات وقتی منظور نشده است اما مادامیکـه طواف نکرده جماع برای او حرام است اگرچه دراحرام نباشد وپس از طواف شارع از او چیزی نمیخواهد سوای رمی جمرات در ایام التشریق ومبیت درمنی که پس از تحلل از احرام انجام میدهد

مبحث شرایط طواف

طواف در ذات خود دارای هشت شرط است اول سترعورت‌دوم پاکی ازحدث وخبث سوم از محاذات حجر الاسود شروع کردن بطرف باب بدینمعنی که تمام بدن را عرضاً ازبرابر حجر رد کرده ودر حین محاذات آخرین جزء بدن با آخرین جـزء حجر از سمت باب بیت برگشته بطوریکه شانه راست بطرف حیاط حرم و شانه چپ

یطالب بها بعد زوال الاحرام کالقمیص و السراویل و القفاز و العمامة و الجبة و تغطیة راسه ووجهه بای ساتر عند الحنفیة والمالکیة اما عندنا وعند الحنابلة فلایحرم تغطیة الوجه ویجوز للمرأة ستر وجهها ویدیها بشرط ان تسدل علی وجهها ساتراً لایمسه عندنا وعندالحنفیة واما عند الحنابلة فلایضر التصاق الساتر و عند المالکیة اذا کان الستر للتستر عن اعین الناس والساتر لا غرز فیه فلها ذلك والمصبوغ بما تقصد رائحته کالزعفران لایجوز لبسه للمحرم الااذا زالت الرائحة بالمرة ویحرم شم الروائح العطریة و ازالـة شعر بالحلق والقص والاختضاب بالحناء للرجل والمرأة سواء فی الیدین او الرجلین او سائر اجزاء البدن عند المالکیة والحنفیة وعندنا یکره للمرأة

درطرف بیت باشد چهارم درتمام طوفات بجز دروقت محاذات باحجر بیت را درسمت چپ قرار دهد و در وقت عبور با دیوار بیت و شاذروان و حجر حضرت اسمعیل تماس نگیرد پنجم هفت دور تمام باید طواف کند ششم طوفات باید در مسجد الحرام انجام گیرد اگرچه درفضای مسجد بوده ومرتفعتر از بیت باشد هفتم تاآخر طواف نیت طائف عوض نشود هشتم در ابتدای طواف ومحاذات حجر نیت طواف کند بایددانست که طواف القدوم مشروط است باینکه قبل از وقوف عرفه باشد و طواف الافاضه بعد از ان

مبحث سنن طواف

سنتهای طواف نیز هشت است اول استقبال بیت در اول طواف بکیفیتی که در شرط سوم گذشت دوم پیاده وبا پای برهنه طواف کردن ومستحب است که حجر را بادست مس کند وآنرا بوسه دهد و برای زن مشروع نیست مگر در موقع خالی شدن مطاف سوم خواندن دعای مأثور که در کتب مبسوطه مذکوراست چهارم برای مرد مستحب است هرواه که یکطرز راه رفتن است بین عادی و دویدن درسه طواف اوائل

وللطواف فی ذاته ثمانية شروط الاول ستر العورة الواجب سترها فی الصلاة الثانی الطهارة من الحدث والخبث الثالث بدؤه بالحجر الاسود محاذياً له او لجزئه بجميع بدنه من جهة الشق الايسربان لايقدم جزءً من بدنه على جزء من الحجر فاذا بدء بغيره لم يحسب ماطافه قبل وصوله اليه الرابع جعل البيت عن يساره وقت الطواف ولابد ان يكون الطائف خارجاً بكل بدنه عن جدار البيت وشاذروانه وعن الحجر بالكسر الخامس كونه سبعة اشواط يقيناً السادس كونه فی المسجد ولو فی هوائه اوعلى سطحه ولو مرتفعاً عن البيت السابع عدم صرفه لامر آخر الثامن نية الطواف عند محاذاة الحجر ويزيد طواف القدوم شرطاً تاسعاً وهو ان يكون قبل الوقوف بعرفة و له ثمانية

پنجم اضطباع برای مرد وبچهٔ ممیز وآن کیفیتی است در بستن احرام که در وسط
رداء خودرا در زیر شانهٔ راست ردکرده وهر دوسر آنرا بر روی شانه چپ قرار دهد
ششم مرد در نزدیکی بیت وزن دور از بیت طواف کند هفتم موالات که اگر در بین
طوفات وضوی طائف باطل شود مجدداً وضو گرفته وازسر بگیرد ونیزمیتواند طوفات
قبلی را محسوب وبقیه را انجام دهد وهمچنین است اگر دراثنای طواف نماز جماعت
اقامه شود هشتم اینکه بعد ازطواف دور کعت نماز درپشت‌مقام حضرت‌ابراهیم‌بخواند
قطع طواف بدون‌عذر وانداختن آب دماغ ودهن ودستها را درپشت یا برروی دهان
گذاشتن در وقت طواف مکروه است و همچنین در حال فشار مدفوع وادرار طواف
مکروه میباشد

سنن الاولی ان يستقبل البيت اول طوافه ويقف بجانب الحجر الیجهة الركن اليمانی
بحيث يصير جميع الحجر عن‌يمينه ومنكبه الايمن عندطرفه ثم ينوی الطواف ثم‌يمشی
مستقبل الحجر ماراً الی جهة الباب فاذا جاوزه انفتل وجعل يساره الی البيت الثانية
ان يمشي القادر والافضل ان يكون حافياً و ان يضيق الخطوات و ان يلمس الحجر
الاسود بيده اول الطواف ويقبله تقبيلاً خفيفاً ولا يسن‌المرأة ذلك الاعند خلوالمطاف
ويستحب الرجل ان يضع جبهته عليه وان يكون الاستلام والتقبيل ثلاثاً الثالثة الدعاء
المأثور الرابعة يمشی الذكر مسرعاً من غير عدو ولا وثب فی الطوفات الثلاثة الاولی
بخلاف المرأة فانها تمشی كعادتها الخامسة الاضطباع للذكر ولو صبياً وهو ان يجعل
وسط ردائه تحت منكبه الايمن وطرفيه علی منكبه الايسر السادسة ان يكون الرجل
والصبی قريباً من البيت عند عدم الزحام بخلاف المرأة السابعة الموالاة فی الطوافولو
احدث فی الطواف ولو عمداً تطهر وبنی والاستئناف افضل وكذا لو اقيمت الصلاةوهو
فی‌الطواف فانه يصلی ويتم الطواف بعدها والاستئناف ايضاً افضل الثامنة ان‌يصلی بعده

مبحث سعی

رکن سوم سعی بین صفا ومروه است که در نزد شافعی ومالك واحمد فوات آن موجب بطلان حج است ودر نزد حنفی باطل نمیشود اما فدیه لازم دارد چنانچه گذشت وبرای سعی شرایطی است اول باید ازصفا آغاز نموده وبمروه ختم نماید دوم باید هفت مرتبه باشدکه رفتن بسوی مروه یك بار وبرگشتن بسوی صفا بار دیگر محسوب است سوم باید بعد از طواف الافاضة باشد مستحب است از باب الصفا بیرون رودوبر کوه‌صفاقرار گرفته بطوریکه کعبه راببینند رفتن‌روی کوه‌صفابرای‌زنان‌مشروع نیست ومستحب است ذکری راکه در کتب‌مفصله مذکوراست درهریك ازصفا ومروه بخواندوبهتراست که پاك‌ومستورة العوره باشدومرد دروسط مسافت‌بین آنهاهروله کند ودر حال هروله کردن بگوید رب اغفروارحم وتجاوز عماتعلم انك انت الاعزالاكرم ودو رکعت نماز بعد از سعی مندوب است

ركعتين وخلف المقام اولى ويكره قطع الطواف بلا عذر والبصق ولو في‌نحو ثوب بلا عذر وجعل يديه خلف ظهره او على فمه و فرقعة الاصابع و يكره ايضاً الطواف حال مدافعة الاخبثين كمـا في الصلـوة

وثالث الاركان السعي بين الصفا والمروة بحيث لو لم يفعله بطل حجه عند ثلاثة من الائمة و خالف الحنفية فقالوا انه واجب لا ركن فلو تركه لا يبطل حجه و عليه الفدية وله شروط الاول البدء بالصفاوالختم بالمروة والذهاب مرة والعود أخرى‌والثاني كونه سبعة اشواط يقيناً والثالث ان‌يقع بعدطواف‌الافاضة اوالقدوم بشرط ان لايتخلل بينهما وقوف ويسن ان يخرج من باب الصفا وان يرقى على الصفا حتى يرى الكعبة ولا يسن للنساء ذلك والذكر الوارد عند كل منهما١ وان يكون متطهراً مستور العورة ولا

١ـ الله اكبر ثلاثاً ولله الحمد الله اكبر على‌ما هدانا والحمد لله على ما اولانا لااله الا الله وحده لاشريك له له الملك وله الحمد يحي ويميت بيده الخير وهو على كل شئ قدير لااله الا الله وحده لا شريك له انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لااله الاالله ولا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كره الكافرون

مبحث وقوف

رکن چهارم ایستادن وحضور پیدا کردن در زمین موسوم بعرفات‌است باتفاق ائمه اربعه و آن دارای شروط و سننی است که شروط را قبلا شرح دادیم و از جملهٔ سنن است شخص در جائیکه حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم توقف فرموده بایستد (پائین جبل الرحمه) ودر مدت وقوف اکثر بذکر ودعا وتهلیل وتجلیل وحمد وثنای پرودگار وتنزیه ذات او تعالی وفرستادن درود برنبی اکرم صلی‌الله علیه وسلم و گریه وتضرع بپردازد وسورهٔ حشررا مکررتلاوت نماید وخودرا درحال‌استقبال قبله با وضو در معرض حرارت، خورشید قرار داده باسائل بنرمی و مهربانی و با مردم باحترام وملایمت روبرو وبعد از نماز مغرب از عرفات خارج شود

رکن پنجم‌حلق است یاتقصیرنسبت بمرد که زن‌کافی‌است‌فقط چند مو ازموهای سرش را کوتاه کند و نباید بتراشد اما برای مرد حلق سر اولی است اگرکسی‌موی سر نداشت کافی است که تیغ را برروی سر بگذراند

یرکب الا لعذر وان یهرول الرجل فی وسط المسافة ذهاباً وایاباً والمرأة لاتهرول وان یقول فی حال سعیه رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم واتصال اشواطه واتصاله بالطواف وصلوة رکعتین بعده

رابع الارکان الحضور بارض عرفة علی ای حال باتفاق و له شروط و سنن اما شروطه فقد مرت واما سننه فمنها ان یقف الرجل فی موقف النبی صلی الله علیه وسلم فی اسفل جبل الرحمة ومنها الاکثار من الدعاء والذکر والتهلیل والتحمید والتمجید والتسبیح والصلاة علی النبی صلی الله علیه وسلم و یکثر من البکاء و من قرائة سورة الحشر وان یبرز للشمس الالعذر وان‌یکون متطهراً من الحدث والخبث مستورالعورة مستقبل القبلة وان یکون راکباً ان امکن و ان لاینهر السائل او یحتقر احداً و یترك المخاصمة والمشاتمة وتقف الی الغروب لیحصل الجمع بین‌اللیل والنهار

ركن ششم ترتيباست دربين معظم اركان پس واجب است تقديماحرام ووقوف بر طواف وتقديم برسعى اما تراش قبل از سعى اشكالى ندارد مستحب است پا برهنه وارد بيت شده ودر آنجا نماز بخواند بودن يا عبور كردن در مزدلفه در نيمه شب عيد از واجبات حج است و همچنين رمى جمار باينمعنى در روز عيد فقط رمى جمرةالعقبه را انجام دهد موقع انجام اين كار از نيمهٔ شب عيد بشرط تقدم وقوف عرفـه آغـاز ميگردد وتا آخر ايام التشريق وقتش باقى خواهد بود

پرت كردن سنگ اگر بهدف نرسد كافى نيست پس در روز عيد هفت سنگ جمرة العقبة ودر ايام التشريق هرروز هفت سنگ بهفت بار براى هريك از سه جمرهٔ ديگر واجب است بيندازد

الركن الخامس الحلق او التقصير و المرأة لاتحلق بل تقصر و يلزم ان يكون المحلوق من شعر الرأس وان يكون ثلاثة شعور ومن لاشعر علىرأسه استحب انيمر الموسى على رأسه والركن السادس الترتيب بين معظم اركانه فيجب تقديم الاحرام والوقوف على الطواف والحلق وتقديم الطواف على السعىويستحب ان يشرب منماء زمزم وان يدخل البيت حافياً وان يصلى فيه ومن واجبات الحج الوجود بمزدلفة واو لحظة فى النصفالثانى منليلة النحر بعد الوقوف ويكفىمجرد المرور بها وان لم يعلمبها ورمى الجمار بان يرمىجمرة العقبة وحدها يوم النحر ويدخل وقت الرمىبانتصاف ليلة النحر بشرط تقدم الوقوف ويمتد وقته الى آخر ايام التشريق ولا يجزى الرمى الااذا تحقق اصابة المرمى ولابد من الحجر فلا يجزى اللؤلؤ والملح والاجر و نحوه ولابد ان يرمى سبع حصيات بسبع مرات فى كل جمرة من الجمرات الثلاث و ذلك فى اليوم الثانى والثالث والرابع من ايام العيد كماانه لابد ان يتحقق رمىسبع حصيات فىجمرة العقبة وهى التى تكون فى يوم العيد ومنها المبيت بمنى ويشترط فيه ان يكون معظم

مبیت درمنی نیز یکی از واجبات حج است ولازم است اکثری از لیالـی ایام التشریق را درمنی بیتوتت کند اما اگر کسی بخواهد روز دوم ایام التشریق بمکه برگردد مبیت شب سوم از او ساقط و همچنین از رمی جمرات در روز سوم معاف میشود خداوند میفرمایند فمن تعجل فی یومین فلااثم علیه بدیهی است جواز برگشتن بسوی شهر مکه در روز دوم مشروط است باینکه قبل از غروب آفتاب آنروز ازمنی بیرون رود ونیت خروج بیاورد واز محرمات احرام دوری جوید

تنبیه بر چوپانان و آب فروشان و آنانکه از نفس یا مال خود میترسند مبیت در منی واجب نیست

مبیت درمنی در شب عرفه ووقوف در مشعر الحرام مستحب است

قبل ازحرکت (در سفر حج) سنت است دیون خودرا اداکرده و وصیتنامه را بنویسد وبر هردو موضوع شاهد بگیرد ودر مسجد الحرام نماز و اعتکاف و طواف را تکرار نموده ادامه دهد واز آب زمزم زیاد بنوشد

اللیل من لیالی ایام التشریق لمن لم یتعجل اما من اراد ان یخرج من منی الی مکة فی الیوم الثانی من ایام التشریق فیسقط عنه المبیت بمنی لیلة الثالث فیه والرمی لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلااثم علیه بشرط ان یخرج من منی قبل غروب الشمس من الیوم الثانی ویشترط لجواز الخروج النیة و ان یتباعد من محرمات الاحرام السابقة (ولا یجب المبیت علی الرعاة والسقاة والخائف علی نفسه اوماله) واما المبیت بمنی لیلة عرفة فهو سنة کماان الوقوف بالمشعر الحرام سنة ومن السنن قضاء دیونه و کتابة وصیته والاستشهاد علیها قبل سفره ومنها اکثار الصلاة والطواف والاعتکاف فی المسجد الحرام ومنها دخول الکعبة والصلاة فیها ولو نفلا واکثاره من شرب ماء زمزم ومنها الخطب الاربعة المسنونة فی عرفة

مبحث مفسدات حج

باتفاق مذاهب اربعه حج بترك وقوف درعرفه باطل میشود وهمچنین بترك ركنی از اركان وبجماع لیكن وقت وشروط فساد بآن درمذاهب مورد اختلاف است درنزد شافعیه جماعیكه درحال آگاهی وعمد واختیار قبل از تحلل اول صورت گیرد حج را باطل میكند توضیح آن این است كه موجبات تحلل در نزد ما وحنابله سه چیز است رمی جمار وتراش وطواف الزیاره كه هرگاه دوچیز ازانها بعمل آمد تحلل اول فراهم میشود وجماع پس ازان اشكالی ندارد بدینمعنی حج را باطل نمیسازد لیكن حرام است وفدیه باید داد وپس از انجام سومی وحصول تحلل دوم حرمة وفدیه هم ندارد بوسه ومباشرت بشهوة خواه باانزال باشد خواه نباشد واستمناء با انزال بین تحللین مانند جماع حرام وموجب فدیه است پس از باطل شدن حج واجب است بقیهٔ اعمال را بجا آورد اگر چه حج مندوب باشد تا جائیكه اگر مرتكب یكی از محرمات احرام بشود بایدفدیه بدهد

وقضای همچو حجی فوری است درصورت وجوداستطاعت وكفارهٔ جماع مفسد را هم باید بدهد وآن یك شتر ویا یك گاو یا هفت گوسفند است كه در قربانی روا باشد بكار رود وكفاره برزن نیست لیكن حجش مانند مرد بجماع فاسد میشودو گنهكار هم میگردد اگر ممیزه مختاره بوده ودرحال عمد وآگاهی بتحریم اطاعت شوهرش را كرده باشد والا نه گناهی متوجهش میشود نه فسادی بحج اوراه مییابد نظر ولمس باوجود حائل بشهوت حرام است لیكن فدیه ندارد خواه انزال بشود یاخیر

مفسدات الحج

یفسد الحج بترك الوقوف بعرفة باتفاق المذاهب وكذا بترك ركن من الاركان وبالجماع ولكن وقت الفساد به وشروطه مختلفة فی المذاهب فمندنا یفسد بشروط بایلاج حشفة فی قبل او دبر ولو بحائل وان یكون عالماً عامداً مختاراً وان یقع قبل

در نزد مالکیه جماع درهر حال صورت گیرد درقبل یادبر فرج آدمی یاحیوان کوچك یا بزرگ عمداً یاسهواً عالماً یا جاهلاً فاسد کننده حج فاعـل و مفعول است وهمچنین است اخراج منی ببوسه یابمباشرت یا بادامه نظر و فکـر مشروط باینکه مجامعه یاانزال قبل از رمی جمرة العقبه واقع شود

مجامعه یا اخراج منی بعد از رمی جمرة العقبه یابعد از غروب آفتاب روزعید اگرچه رمی وطوافی راهم انجام نداده باشدمفسد حج نیست حنفیه برآنندکه جماع حج را درصورتی فاسد میکندکه قبل از وقوف عرفه واقع شود اما بعداز وقوف اگر چه هنوز رکن دوم را که طواف الزیاره است انجـام نداده باشد حج باطل نمیشود زیرا اجتهاد ابوحنیفه براین است که بعد از وقوف فساد بحج راه پیدا نمیکند و در تعمیم احوال جماع ابو حنیفه نیز مانند مالك گفته الا اینکه در فاعل بلوغ را شرط دانسته وهمچنین عقل را پس اگر پسر نابالغی یا مرد دیوانهٔ با زن بالغه جماع کرد حج‌زن فاسد میشودنه بچه ودیوانه وبالعکس حج مردبالغ فاسدمیشود نه دخترصغیره یازن دیوانه لیکن درجماع بعد از وقوف و قبل از تراش یاانجام طواف الرکن درحال جنابت یا حیض ونفاس ذبح شتر پنجساله که داخل سال ششم شده باشد لازم است

التحلل الاول وبیان ذلك ان اسباب التحلل عندنا وعند الحنابلة ثلاثة رمـی الجمار والحلق والطواف فاذا اتی بامرین فقد تحلل احد التحللین فالجماع بعده لا یفسدالحج ولكن یحرم وتجب علیه الفدیة واذا افسد یجب اتمام جمیع الاعمال حتی او ارتكب محرماً مما یلزمه اجتنابه ازمته الفدیة ویجب قضاء هذا الحج فوراً ان استطاع ولو كان نفلاً وتلزمه كفارة الجماع المفسد وهی ناقة اوجمل او بقرة او سبع شیاه تجـزی فی الاضحیة والمرأة لا كفارة علیها وان فسد حجها مع الاثم ان كانت ممیزة مختارة عامدة عالمة بالتحریم والا فلا اثم ولا فساد

مبحث فدیه وموجبات آن

فدیه عبارت از کشتن گوسفندی است که در قربانی بکار رود یا اطعام شش نفر از مساکین یا سه روز روزه که بارتکاب چند چیز واجب میشود

اول استعمال کردن بوی خوش نه استشمام درحال احرام دوم پوشیدن لباس دوخته شده یا کفش و کلاه درصورتیکه بحرام بودن آن آگاه بوده و قبل از تحلل اول از مرد ممیز مختار سر زده باشد زن هم اگر روبنده را طوری بکار برد که با صورتش تماس بگیرد فدیه باید بدهد

سوم اینکه سه تار ازموی خودرا بوسیلهٔ تراش یا کوتاه کردن یا کندن یا سوزاندن ازخود جداکند یا ناخن بگیرد شخصاً یا وسیلهٔ دیگری برضای خود بدون

مبحث الفدية ومايوجبها

الفدية دم شاة توفرت فيه شروط الاضحية الاتي بيانها او اطعام ستة مساكين او صوم ثلاثة ايام وتجب بامور احدها التطيب برائحة عطرية ثانيها ان يلبس قميصاً او سراويل او خفاً او عمامة او جبة او نحو ذلك من الاشياء المخيطة وانماتجب بلبسها بشروط ان يكون عالماً بالتحريم وان يفعل قبل التحلل الاول وان يكون مميزاًمختاراً ذكراً واذا وضعت المرأة على وجهها ساتراً ملاصقاً فعليها الفدية ثالثها ان يحلق شعره او يقلم اظافره ولا فرق في ازالة الشعر بين الحلق و التقصير و النتف و الحرق بشرط ان تكون المزال ثلاث شعرات فاكثر بفعله او بفعل غيره باختياره و برضاه من غير ضرورة وتكون الازالة مقصودة رابعها مقدمات الجماع كالقبلة و الملامسة اما النظر واللمس بحائل فلا فدية فيهما خامسها الاستمناء باليد مطلقا و قيل ان استعقب الانزال سادسها الادهان باربعة شروط ۱ـ ان يكون العضو المدهن مما ينبت به الشعر فلا فدية على الاقرع ومثله الاصلع الذى سقط شعره و لم يبق له اثر و مثله الامرد ۲ـ ان يفعل

ضرورت چهارم ارتکاب مقدمات جماع مانند بوسه ومعانقه وملامسه بشهوةلیکن نظر بشهوة وتماس باوجود حائل فدیه ندارد پنجم استمناء بادست مطلقا و جمعی گفته‌اند بشرط انزال موجب فدیه است ششم روغن زدن بموی سر وریش عمداً واختیاراً درصورت آگاهی بحرمت آن در حال احرام هفتم شکارحیوانهای بری وحشی مانندآهووامثال آن که شرح آن درمحرمات احرام گذشت

مبحث جزای شکار حیوان بری وحشی

برای کسی که دراحرام است تعرض بحیوان بری وحشی کیفما کان حـرام وبشرط اینکه محرم را آزاری یاضرری نرساند برمرتکب فدیه واجب است وبطریق زیر باید عمل کرد

اگر حیوان وحشی مورد تعرض مثل وشبیه در صورت وخلقت دربین حیوانات اهلی داشت جزای آن ذبح همان نظیر است والا قیمت آنرا باید بفقراء دهد

مثلا دراتلاف کفتار ذبح قوچ ودر شترمرغ (نعامه) شترپنجساله ودرگاووحشی یاگور خر گاو اهلی ودر آهوی نر گوسفند نر و در آهوی مـاده بزماده و در بچه

ذلك عمداً لاسهواً ٣ـ ان يكون عالماً بالتحريم ٤ـ ان يكون مختارا لا من فعـل معه ذلك رغم ارادته سابعها اصطياد حيوان بري وحشي كظبي او بقر وحشي او نحوهما او اتلافه او امراضه او دلالة صائد عليه ويجب علي مرتكب ذلك الجزاء الاتي بيـانه بشرطين ١ـ ان لا يؤذيه في ماله او نفسه كالضبع مثلا ٢ـ ان لا يوصلـه ضرراً كان ينجس متاعه او يأكل طعامه او يمنعه من سلوك الطريق كالجراد الكثير المنتشر فاذا قتله فلا فدية عليه

جزاء الاصطياد و نحوه

ان كان الصيد له مثل صورة وخلقة تقريباً ضمن مثله والافقيمته ففي الضبع كبش

آهوی نر بز نر ودر خرگوش بزماده قبل از رسیدن بیکسال ودر روباه گوسفند باید کشت درمواردیکه شبیه از طرف شارع تعیین نشده باشد باید بدو نفر شکارچی عادل رجوع کرد که نظیر حیوان وحشی را از میان حیوانات اهلی برای فدیه معرفی نماید واگر کارشناس عادل پیدا نشد قیمت را از اهل‌خبره سؤال میکنند وبرمستحقین پخش مینمایند هرگاه مرتکب بینوا بوده وقادر بذبح یا قیمت حیوان نباشد عوض هر یك مد از طعامی که میبایست از قیمت حیوان تهیه وبفقرا بدهد یك روز روزه بگیرد وکبوتر حرم ومکه از قواعد فوق الذکر مستثنی‌شده وجزای آن بدون مراجعه بخبره یك گوسفند یایك بز است ودرصورت عدم‌قدرت‌باید ده روز روزه‌بگیرد‌باید‌دانست‌اگر متعرض در احرام باشد صید حل وحرم تفاوتی در ایجاب فدیه ندارند واگر دراحرام نباشد جزای مذکور مختص بصید حرم خواهد بود از جزای صید که بگذریم علاوه بر مواردیکه گذشت چند مورد دیگررا ذیلاً بیان خواهیم کرد که فدیه در آنها بر مرتکب واجب است وفدیه واجبه عبارت خواهد بوداز کشتن گوسفندی که درقربانی کفایت کند ودر صورت ندارائی سه روز درایام حج وهفت‌روز پس‌از فراغت‌ومراجعت بوطن جمعا ده روز روزه بگیرد

وفی النعامة بدنة ای بعیر وفی البقرة الوحشیة اوالحمارالوحشی بقرة اهلیة وفی الظبی تیس وفی الظبیة عنز وفی الغزال معز وفی الارنب عناق وفی الیربوع و الوبـر جفرة وفی الثعلب شاة هذا فیما ورد فی حکمه نقل والاحکم عدلان خبیران بمثله فی الشبه وان لم یرد نقل ولاحکم عدل وجبت قیمته بحکم عدلین والفدیة الواجبة هی احدامور ثلاثة اما ان یذبح مثل الصید ویتصدق به علی فقراء الحرم واماان یشتری بقیمته طعاماً ویتصدق به علیهم واما ان یصوم یوماً عن کل مد من الطعام و یستثنی من المثل حمام مکة والحرم ویمامهما ففی ذلك شاة من الضأن اوالمعز ولا یحتاج الی حکم فان عجز

اول بر کسیکه بطریق تمتع حج کرده باشد که چون عمره را برحج مقدم داشته وخداوند فرموده است فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلاثة ايام فى الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة

دوم بر کسیکه بطرز قران چنانچه بیان خواهیم کرد اعمال حج را انجام داده باشد مسلم وبخاری از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که آنحضرت صلى الله عليه وسلم در روز عید قربان از طرف امهات المؤمنين که بنحو قران اعمال حج را انجام میدادند گاو کشتند

سوم بر کسیکه رمی سه ریك یا بیشتر را ترك کرده باشد

چهارم بر کسیکه ترك مبیت را در مزدلفه یا منی در لیالی ایام التشریق بدون وجود عذر کرده باشد

پنجم بر کسیکه احرام را در میقات مخصوص خود نبسته باشد

ششم بر کسیکه طواف الوداع را بدون عذر ترك کرده باشد

صام عشرة ايام ومتى كان المتعرض محرماً فلا فرق بين صيد الحل و الحرم و ان كان حلالا فان الحكم يختص بصيد الحرم هذا ويجب ذبح شاة مجزئة فى الاضحية حال القدرة ثم صيام ثلاثة ايام فى الحج وسبعة اذا رجع على كل من ترك شيئاً مما يأتى :

١ـ على المتمتع وسيأتى بيانه لانه اخر الحج عن العمرة ولقوله تعالى فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلاثة فى الحج وسبعة اذا رجعتم

٢ـ على القارن وسنبينه لتركه الافراد ولما روى الشيخان عن عائشة رضى الله عنها انه صلى الله عليه وسلم ذبح عن نسائه البقر يوم النحر وكن قارنات

٣ـ على من ترك رمى ثلاث حصيات فاكثر

٤ـ على من ترك المبيت بمزدلفة او بمنى ليالى التشريق من غير عذر

هفتم بر کسیکه بمقتضای نذرش درحج عمل نکرده باشد ازپیاده روی یاسواری

هشتم بر کسیکه درموقع خود وقوف عرفة نکرده باشد همچو شخصی علاوه بر اینکه حجش باطل واعمال رابعنوان عمره باید انجام دهد براو فدیه هم واجب است واین عمره عوض عمرهٔ واجبه نیز محسوب نیست ومبیت درمزدلفه ومنی ورمی جمار از او ساقط میشود لیکن باید طواف وسعی وحلق را بنیة تحلل انجام دهدو در سال بعد بطور وجوب باید قضا کند اگر چه حج نافلـه هم باشد ویا بعذر فوت شده باشد

اگر کسی بطور قران حج کرده ووقوف عرفه را در موقعش انجام نداده باشد سه گوسفند باید بکشدیکی برای فوات وقوف ویکی برای قران ویکی در سال بعد در موقع قضا اگرچه قضا را بطریق افراد عمل نماید

مبحث حکم ودلائل عمره

عمره بضم عین درلغت بمعنی زیارت ودر شرع زیارت بیت الحرام است بطریق مخصوص و آن مانند حج فرض عین است درعمر یکدفعه ودر نزد مالکیه وحنفیه سنة مؤکده است مستند آنها حدیثی است که ابن ماجه روایت کـرده الحج مکتوب والعمرة تطوع

٥- على من ترك الاحرام من الميقات لغير عذر

٦- على من ترك طواف الوداع من دون عذر

٧- على من ترك العمل بمقتضى نذره فيالحج كالمشي او الركوب

٨- على من فاته الوقوف بعرفة في وقته فيتحلل بعمل العمرة و يأتي بالاعمال الباقية غير الوقوف ويسقط عنه المبيت بمزدلفة ومنى ورمى الجمار ثم يطوف و يسعى ويحلق بنية التحلل ويجب عليه القضاء فورا من قابل ولو كان الحج نفلا

حكم العمرة ودلائله

هي لغة الزيارة وشرعاً زيارة البيت الحرام على وجه مخصوص و فـرض عين في العمر مرة كالحج الا عند المالكية والحنفية فسنة مؤكدة لقوله صلى الله عليه و سلم

دلیل وجوب آن در نزد ما آیهٔ واتموا الحج والعمرة لله وحدیثی است که احمد وابن ماجه از حضرت عایشه روایت کرده‌اند که گفته است یارسول الله هل علی النساء من جهاد قال نعم علیهن جهاد لاقتال فیه الحج والعمرة مسلم وبخاری وابو داود ونسائی وابن ماجه روایت کرده‌اند وترمذی آنرا صحیح دانسته که ابی رزین عقیلی بخدمت حضرت رسید و گفت پدر من پیرمردی است که نمیتواند حج وعمره کند وتاب مشقت سفر ندارد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند حج عن ابیك و اعتمر عوض پدرت حج وعمره کنید عمره عبارت از انجام تمام اعمال حج است غیر از وقوف عرفات وطواف القدوم میقات زمانی عمره تمام سال ومیقات مکانی همان مواقیت حج است و برای کسیکه درمکه است حل (ماعدای حرم) جاهائیکه دران برای غیر محرم شکار حرام نباشد افضل میقات مکانی در نزد شافعیه برای اهل مکه جعرانه «جائی است بین مکه وطائف» ودر نزد حنفیه وحنابله تنعیم است (جائی است درمکه آنرا بنام مساجد عایشه نامند) باید دانست که میقات عمومی برای عمره حل ومیقات اهل مکه برای حج حرم است واینموضوع هم فارق بین حج وعمره میباشد

الحج مکتوب والعمرة تطوع رواه ابن ماجه و ادلة فرضیتها قوله تعالی و اتموا الحج والعمرة لله والمعنی ائتوا بهما تامین مستجمعین للشرایط والارکان وحدیث عایشة رضی الله عنها قالت یارسول الله هل علی النساء من جهاد قال نعم علیهن جهاد لاقتال فیه الحج والعمرة رواه احمد وابن ماجه وروی عن ابی رزین العقیلی انه اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان ابی شیخ کبیر لایستطیع الحج ولاالعمرة و لا الظعن قال صع حج عن ابیك واعتمر رواه البخاری ومسلم وابو داود والنسائی وابن ماجه و صححه الترمذی وهی کالحج فی الشروط والارکان والنسك الا انه لیس فیها الوقوف بعرفة و لا طواف القدوم ومیقاتها الزمانی کل السنة والمکانی کمیقات الحج الا بالنسبة لمن کان بمکة

مبحث افراد و تمتع وقران

حج وعمره بسه طریق عمل میشود :

اول افراد و آن عبارتست از احرام بستن بنیت حج در ماههای آن (شوال وذی قعده و هشت روز از ذی حجه) از میقات مخصوص و پس از فراغت از اعمال حج وتحلل اول ودوم مجدداً احرام بعمره بستن

دوم تمتع و آن عبارت از این است که ازمیقات مخصوص عمره بدواً احرام بعمره بندد وپس از فراغت از اعمال آن ازمکه احرام بحج ببندد واعمال حج را بعمل بیاورد

سوم قران یعنی احرام بستن بحج و عمره باهم و بیك نیت از میقات حج باید دانست که افراد بهتر از تمتع وتمتع بهتر از قران است

وجوب هدی (فدیه) برمتمتع وقارن مشروط بچهار شرط است :

اول از اهل مکه وساکن آنجا نباشد دوم عمره در ماههای حج بعمل آمده باشد که اگر در رجب وشعبان اعمال عمره رابجا آورده باشد فدیه لازم نمیشود سوم همان سال حج کند چهارم متمتع بمنظور احرام بستن بحج پس از فراغت از عمره بمیقات اولی برنگردد وقارن هم قبل از شروع بنساك (مانند طواف القدوم و وقوف) بسوی میقات برنگشته باشد

فالحل وهو ماعدا الحرم الذی یحرم فیه الصید وافضله الجعرانة وهی مکان بین مکة والطائف وعند الحنفیة والحنابلة التنعیم

الافراد والتمتع و القران

الحج والعمرة یؤدیان بثلاثة اوجه :

الاول الافراد وهو الاحرام بالحج فی اشهره من میقات بلد الحاج و الاحرام بالعمرة بعد الفراغ التام من اعمال الحج

الثانی التمتع وهو ان یحرم بالعمرة فی اشهر الحج من المیقات ثم یأتی باعمالها

وقت ذبح هدی چاشت روز عیداست تاغروب آفتاب روز سوم ایام التشریق

مبحث حج عوض دیگران

بدانکه حج وعمره ازعباداتی هستند که نیابت بردارند پس کسیکه خود قادر بانجام این فریضه نیست واجب است دیگری را بنیابت ازخود بگمارد یااورا اجیر نماید در مقابل وجهی ویا کلیهٔ هزینه ایاب و ذهاب و توقف اورا با سایر متعلقات بپردازد ناتوانی شخص برای سفر حج یا بواسطه بیماری سخت مزمن ویا پیری و یا امراضی است که بااختلاط و آمیزش منافی خواهد بود دراینموارد (بجز پیری) گواهی و قول دونفر پزشك حاذق عادل لازم است ونایب باید خود فریضهٔ حج وعمره را بجا آورده باشد واهلیتش برای اعمال ونسك حج باقی باشد حنفیه وحنابله باما در کلیات موضوع موافق ودر جزئیات آن اختلاف کرده اند آنها میگویند حج زن از مرد و بنده از

ثم بعد الفراغ یحرم بالحج من مکة ویأتی باعماله وسمی متمتعاً لانه تمتع بمحظورات الاحرام بین النسکین

الثالث القران وهو ان یحرم بالحج والعمرة معا من میقات الحج والافراد افضل ثم التمتع ثم القران وانما یجب الهدی علی المتمتع والقارن باربعة شروط :

الاول ان لایکونا من حاضری المسجد الحرام ای لیس اهما مسکن فیه والثانی ان تقع عمرة المتمتع فی اشهر الحج فان احرم بها قبلها فلا شئی علیه الثالث ان یحج من عامه الرابع ان لایعود المتمتع بعد فراغه من العمرة الی المیقات الذی احرم منه اولا او الی میقات آخر لیحرم منه بالحج و لا القارن الی المیقات بعد دخول مکة و قبل تلبسه بنسك کالوقوف وطواف القدوم - ووقت ذبح الهدی ضحوة یوم العید الی غروب شمس آخر ایام التشریق

مبحث الحج عن الغیر

الحج من الاعمال التی تقبل النیابة فیجب علی من عجز عن الحج ان ینیب غیره اما باستئجاره لذلك اوبالانفاق علیه والعجز اما ان یکون لعاهة اوکبر سن او مرض لا

آزاد روا نیست و نیز میگویند اگر مریض مزمنی که بقول اطبا قابل علاج نباشد نایب معلوم کرد و نایب ازطرف او حج را بجا آورد بعداً مریض بهبودی یافت اعاده حج براو واجب نیست ولی در نزد ما واجب است و نیز گویند کسیکه فریضهٔ خودرا انجام نداده جایز است نایب دیگری شود مالکیه گفته اند اگر چه حج مرکب از عبادت بدنی ومالی است لیکن چون جانب بدنی بودنش قویتر است نیابت بر نمیدارد

مبحث اضحیه (قربانی)

اضحیه بضم همزه وتخفیف یاء حیوانی است که بعنوان قربانی ذبح میشود خواه ذبح کننده حاج باشد یانه مالکیه گویند برای حجاج مشروع نیست . قربانی درسال دوم هجری مشروع شد مانند عیدین وزکاة . مشروعیت قربانی بقرآن وحدیث واجماع ثابت شده است خداوند میفرماید فصل لربك وانحر مسلم ازانس اینحدیث را روایت میکنند که ضحی النبی صلی الله علیه وسلم بکبشین املحین اقرنین ذبحهما بیده وسمی وکبر و وضع رجله علی صفاحهما قربانی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدو قوچ سفید خالص شاخدار که بادست مبارك خودشان سر بریدند وتسمیه وتکبیر نمودند و پای مبارك را برصفحه گردن آنها گذاشتند وتمام مسلمین بر مشروعیت آن اجماع نموده اند حیوان قربانی باید ازعیبیکه درقیمت آن مؤثر باشد مبری بوده عارضه ای

یرجی برؤه بقول طبیبین عدلین ولا تجوز انابة من لم یحج هوعن فرضه ووافقنا الحنفیة والحنابلة فی المسئلة مع اختلاف فی جزئیاتها وخالف المالکیة فقالوا الحج وان کان عبادة مرکبة من بدنیة ومالیة لکنه غلب فیه جانب البدنیة فلا یقبل النیابة

مبحث الاضحیة

هی بضم الهمزة وتخفیف الیاء اسم لما یذبح من النعم تقرباً الی الله فی ایام النحر سواء کان قائماً باعمال الحج اولا باتفاق ثلاثة وخالف المالکیة فقالوا انها لا تطلب من الحاج شرعت فی السنة الثانیة من الهجرة کالعیدین وزکاة المال والفطر وثبتت مشروعیتها

که از گوشت وچربی آن بکاهد نداشته باشدحیوان کور ولنگ ولاغریکه دراستخوان آن مخ نباشد وکر وگوش برید بکار نیاید گوسفند و گاو شاخ شکسته یا بی شاخ وحیوانی که گوشش پاره یاسوراخ باشد عیب ندارد گوسفندیکه دندانهایش بکلی افتاده باشد کافی نیست گوسفند باید داخل سال دوم وبز داخل سال سوم وگاوهکذا وشتر وارد سال ششم بشود یك گاو برای قربانی هفت نفر کافی است گفتن بسم الله در وقت ذبح درحلیت ذبیحه شرط نیست لیکن سایر مجتهدین تسمیه را شرط میدانند که اگر عمداً ترك شود خوردن گوشت آن حرام خواهد بود

فقهاء اسلام برای حلیت ذبیحه شرایطی را در نظر گرفته اند ١ـ قصد عین یا جنس حیوان که اگر کسی تیری رو بشبحی خالی کرد وچنین پنداشت که سنگ یاحیوانی است غیر مأکول خوردنش حلال است چون قصد عین کرده اما اگر بدون نشانگیری تیری خالی کرد وبحیوانی اصابت نمود خوردنش حرام است

٢ـ اینکه شتاب بازهاق روح حیوان ومبادرت بجان کشیدنش متوجه قطع گلو ومریء باشد که اگر یکنفر درقطع آنها ودیگری دربیرون آوردن روده‌هابیکبار اقدام کنند حلال نیست

بالکتاب والسنة والاجماع قال تعالى فصل لربك وانحر وروى مسلم عن انس رضى الله عنه قال ضحى النبى صع بكبشين املحين اقرنين ذبحهما بيده وسمى وكبر ووضع رجله على صفاحهما وقد اجمع المسلون على مشروعيتها ولا تصح بالمعيبة بعيب ينقص لحمها او شحمها او غيرهما مما يوكل فلا تصح بالعوراء ولا بالعمياء ولا بالعرجاء عرجا بينـاً تسبق وتتخلف ولا بالعجفاء ـ ولا بالشولاء ـ ولا بالجرباء ـ ولا بمقطوعة الاذن كلا او بعضا امـا المخلوقة بلا ذنب اوضرع او الية فانها تجزىء بخلاف المخلوقة بلا اذن وتصح بمشقوقة الاذن او مثقوبتها اذا لم ينقص بذلك شيء منها وتصح بمكسورة القرن

۳ـ وجود حیات مستقره قبل ازذبح

٤ـ بریدن گلو بوسیلهٔ چیز تیزی انجام گیرد اگرچه وسیلهٔ نی یا چوب یا طلا ونقره باشد با دندان وناخن و استخوان روا نیست

٥ـ اینکه بریدن بیکبار صورت گیرد واگر بدو حرکت باشد باید فاصله در بین واقع نشده اتصال عرفی بآن اطلاق شود اگرفاصله واقع شود ودر ابتداء حرکت دوم حیات مستقره موجود باشد اشکالی ندارد

٦ـ ذابح اگر در حال احرام ومذبوح شکار بری وحشی باشد ذبیحه حلال نخواهد بود

۷ـ ذابح باید مسلمان یااهل کتاب باشد ذبیحهٔ مجوسی و بت پرست و مرتد خوردنش حرام است اگر حیوان قبل از ذبح بواسطه بیماری یا گرسنگی بحالتی رسید که بینائی و حرکت اختیاریه را از دست داد پس از ان ذبح شد حلال است اگر چه خون جاری نشود وحرکت مذبوح نماید لیکن اگر طعامی خورد وباد کرد تا اینکه بآخر رمق رسید بعد از ان ذبح شد مادامیکه حرکت نکند و خون جاری نشود حلال نیست

و الجماء و العمشاء ولا تصح بفاقدة الاسنان الا ان یکون ذلك خلقة وتصح بالضأن اذا بلغ سنة کاملة والمعز اذا بلغ سنتین کاملتین وبالبقر اذا بلغ سنتین وبالابل اذابلغ خمس سنین کوامل وتجزیء بقرة عن سبع وشاة عن واحد والتسمیة لیست شرطاً فی حل اکل الذبیحة عندنا بخلافها عند الائمة الثلاثة اذا ترکت عمداًوالتی ذکراسم غیر الله علیها وهی التی کانت تذبح للاصنام لاتؤکل باتفاق الائمة الاربعة و یشترط لحل الذبیح شروط اولا قصد العین او الجنس ثانیاً ان یکون الاسراع بازهاق روح الحیوان متمحضاً لقطع الحلقوم والمریء فلو اخذ واحد فی قطعهما و آخر فی نزع الامعاء او

مبحث بیع

بیع در اصطلاح فقهاء عبارتست از مبادلۀ مالی بمالی بطرز مخصوص که عین یا منفعتی‌را برای همیشه تملیک کند پس هبۀ بلاعوض و نکاح بقید اول واجاره بقید اخیر خارج میشود بعضی ازفقهاء درتعریف جملۀ (علی‌وجه القربة) را اضافه کرده که قرض نیز خارج شود حقوق ارتفاقی هم بقید اخیر داخل درمصادیق بیع است زیرا تملیک منفعتی است دائمی

بیع درست نیست مگر بایجاب مثل بعتك یا ملکتك بتوفر وختم یا بملکیت تودر آوردم وقبول مانند اشتریت یاقبلت یاتملکت خریدم یا قبول کردم یا ملکیت آنرا پذیرفتم جمعی ازفقهاء که امام غزالی از جملۀ ایشان است در داد و ستدهای جزئی وروز مرۀ عمومی مانند نان وگوشت وقند وچائی و غیره معاطاة را کافی و جانشین صیغه دانسته‌اند وآن‌عبارت ازاین‌است خریدار با دکاندار توافق برمیزان جنس‌ومبلغ قیمت حاصل میکنند یکی جنس تحویل میدهد ودیگری وجه پرداخت میکند

نخس الخاصرة لم یحل ثالثاً وجود الحیاة المستقرة قبل الذبح ظنا رابعاً ان یکون القطع بمحدد ولو من قصب او خشب او فضة او ذهب الا السن والظفر و باقی العظام خامساً ان یکون القطع دفعة واحدة او بحیث لاینقطع الثانی من‌الاول عرفاً والایشترط وجود الحیاة المستقرة فی ابتداء الثانیة سادساً ان لا یکون الذابح محرماً والمذبوح صید بری وحشی سابعاً ان یکون مسلماً او کتابیاً لامجوسیاً او وثنیاً اومرتداً

کتاب البیع

هو عقد معاوضة محضة یقتضی ملك عین او منفعة علی الدوام لاعلی وجه‌القربة والاصل فیه آیات کقوله تعالی واحل الله البیع واخبار کقوله صلی الله علیه وسلم فی جواب من سئل ای الکسب اطیب فقال عمل الرجل بیده و کل بیع مبرور ای لاغش فیه ولا خیانة یصح بایجاب کبعتك وملکتك وقبول کاشتریت و قبلت و تملکت و یصح

در بین ایجاب وقبول فاصله طولانی وبمیان آمدن الفاظ خارج ازموضوع صیغه را بلا اثر میگذارد وتوافق معنی وتنجیز درصیغه شرط است بیع بتعلیق که اگر پدرم مرد فلان چیزرا بتوفروختم وتأقیت که این خانه را یك ماهه بتوفروختم صحیح نیست

در عاقد (فروشنده یا خریدار) تکلیف شرطاست حنابله گفته‌اند خرید وفروش بچه درچیزهای جزئی جایز است دراین مسئله تمسك کرده‌اند بآنچه که ازابی الدرداء روایت شده که او گنجشکی را از بچهٔ خرید ورهاکرد ـ ودر اموال واشیاء کلی بچهٔ ممیز وسفیه میتوانند باذن ولی خرید وفروش نمایند .

شرط دیگر در عاقدین عدم اکراه است در نفس بیع نه در سبب آن بنابراین اگر ظالمی از شخصی پول میخواست واین شخص مجبور بفروش خانه‌اش شد که از زندان ظالم رهائی یابد معامله خانه صحیح است مگر درنزد مالکیه که دران دوقول است ومعمول به درنزد آنها هم همان صحت است که سایرین گفته انـد و استدلال کرده‌اند باینکه اگر قول ببطلان شود مشتری حاضر بخرید نشده ومظلوم درزندان مانده وممکن است منجر بتلف مظلوم گردد و اکراه بحق بصحت بیع لطمه وارد نمیکند مثل اینکه قاضی مدیونی را برای تأدیهٔ دین مجبور بفروش مالش کند حنفیه

بالمعاطاة فی کل ما یتعارف البیع بها فیه کالخبز واللحم وصورتها ان یتفقا علی ثمن ومثمن وان لم یوجد لفظ من واحد ویشترط ان لایکون بین الایجاب والقبول فصل طویل ولا تخلل لفظ اجنبی وان یتوافقا معنی لالفظاً ولا یصح مع التعلیق کان مات ابی فقدبعتك هذا ولا مع التأقیت کبعتك هذا شهراً ویشترط فی العاقد تکلیف و عدم اکراه وفی المعقود علیه ملك العاقد علیه فلا یصح بیع فضولی ویصح بیع مال غیره ظاهراً ان بان بعد البیع انه له کان باع مال مورثه ظاناً حیاته فبان میتاً حینئذ لان الاعتبار فی العقود بما فی نفس الامر لا بمافی ظن المکلف وطهره فلا یصح بیع خمر وجلد میتة ولامتنجس

گویند اکراه تحقق نمی‌یابد مگر اینکه صاحب مال را براصل بیع و تسلیم مبیع ودریافت بهاء مجبور نمایند که اگر فقط باجرای صیغه مجبور بشود ومورد معامله را باختیار خود تسلیم خریدار کند و یا بهاء را باختیار خود دریافت نماید اکراه صورت نمیگیرد

وبالجمله در نزد ما شافعیه در صحت بیع بیست و دو شرط را فقهاء منظور کرده اند

١ـ خطاب ٢ـ وارد شدن خطاب بر مجموع شخص نه بریك عضو ازمخاطب مانند اینکه بگوید این پارچه را بدست تو فروختم ٣ـ مورد معامله و بهاء در صیغه تصریح شود ٤ـ معنی لفظ بران متعاملین مقصود باشد ٥ـ کلام خارج ازموضوع بیع دربین ایجاب وقبول فاصل نشود ٦ـ سکوت طولانی فاصل نگردد ٧ـ قبل ازجریان صیغه قبول موضوع ایجاب عوض نشود ٨ـ هریاك از متعاملین کلام آندگررا بشنود ٩ـ توافق درمعنی داشته باشند ١٠ـ عقدرابچیزیکه خارج ازمقتضای بیع باشدتعلیق نبندند مانند اینکه این مال را بتو فروختم اگر زید بخواهد یا بشرط اینکه نفروشید یا نتوانید بغیر من بفروشید ١١ـ عدم توقیت ١٢ـ قبول را خریدار یاو کیلش تصریح

لایمکن طهره بل یصح هبته ورؤیته ان کان معیناً فلایصح بیع معین لم یره العاقدان او احدهما کرهنه واجارته للغرر المنهی عنه وهو ما انطوت عنا عاقبته او ما تردد بین امرین اغلبهما اخوفهما ولایکفی ذکر مشخصاته ویشترط قدرة تسلیمه فلایصح بیع آبق وضال ومغصوب لغیر قادر علی انتزاعه وکذا سمکة برکة شق تحصیله و شرط فی بیع ربوی (مطعوم ونقد) بجنسه حلول وتقابض قبل تفرق ومماثلة بکیل فی مکیل و وزن فی موزون فیبطل بیع ربوی بجنسه جزافاً وفی بیع احدهما بغیر جنسه ان اتحدا فی علة الربا کبر بشعیر وذهب بفضة حلول و تقابض لا مماثلة و علم بما تقرر انه لو بیع

کند نه ثالثی بیگانه ۱۳ـ تا آخر جریان صیغه قبول اهلیت متعاقدین باقی بماند ۱٤ـ عاقد مطلق التصرف باشد نه بچه و دیوانه ومحجور ۱٥ـ اکراه بغیر حق در بین نباشد ۱٦ـ اگر مورد معامله قرآن است مشتری مسلمان باشد ۱۷ـ اگر مبیعه آلات وادوات جنگی است مشتری کافر حربی نباشد ۱۸ـ مبیعه نجس نباشد ۱۹ـ مورد معامله شرعاً قابل انتفاع باشد فروش حشرات صحیح نیست ۲۰ـ قدرت بر تسلیم وتسلم مبیعه داشته باشند ۲۱ـ عاقد برمورد معامله ولایت داشته باشد پس بیع فضولی درست نیست ۲۲ـ مبیعه برای متعاملین از حیث عین ومقدار و صفة معلوم باشد پس رؤیة مبیعه لازم است

(تنبیه) اگر شخصی مالی راکه ظاهرا ودر گمان او متعلق بدیگری بود بفروشد وبعد از معامله معلوم شود که قبل ازفروش بملکیت اودر آمده بوده مانند اینکه پسری مال پدر را بفروشد بعدا معلوم شود که درموقع معامله پدرش مرده ومال بارث برای او مانده است اینمعامله صحیح است زیرا اعتبار درعقود بنفس الامر است نه بظن مکلف

مبحث بیع ربوی

ربا در لغت بمعنی زیادت ودر شرع عقد است برعوض مخصوصی که در وقت معامله تماثل آن در معیار شرع معلوم نبوده ویادرتسلیم عوضین یا یکی ازانها تأخیری باشد که حرمت آن بآیهٔ وحرم الربا وحدیث مسلم لعن رسول‌الله صلی الله علیه وسلم آکل الربا وموکله وکاتبه وشاهده ثابت شده است

بغیره او غیره به لم یشترط شئی من الثلاثة وشرط فی بیع شئی موصوف بما یبین قدره وجنسه وصفته فی الذمة ویقال له السلم مع الشروط المذکورة للمبیع غیر الرؤیة قبض رأس مال قبل تفرق وکون مسلم فیه دیناً و مقدوراً علی تسلیمه فی محله « ای وقت حلوله» وکونه معلوم قدر بکیل فی مکیل و وزن فی موزون او عد فی معدود و حرم

ربا در نقد ومطعوم جاری است که اگر مال ربوی مانند طلاو نقره و گندم وجو بجنس خود مبادله شود مثل اینکه طلارا باطلا معاوضه وباگندم را باگندم مبادله نمائیم در صحت معامله سه شرط باید درنظر گرفته شود حلول یعنی معامله بطور نسیه نباشد تقابض یعنی قبل از جدا شدن متعاملین از مجلس‌عقد قبض واقباض‌را انجام داده‌هریك مال‌خودرادریافت کند تماثل‌درموقع عقد تساوی‌بطوریقین‌دربین‌عوضین موجودباشد که اگربدون توزین یاپیمودن مقداری طلارا بامقدار دیگریا مقداری گندمرا بامقداری دیگر مبادله نمودند بعداً معلوم شد هر دو مقدار مساوی هستند معامله صحیح نیست چون درحین معامله یقین تساوی نداشته اند و اگر ربوی بغیر جنس خود مبادله شود که علت ربویت در عوضین متحد باشند مانند تعویض طلا بنقره که علت درهر دو نقد بودن است یاگندم بجو که علت هردو طعم است فقط حلول وتقابض شرط صحت بیع است واگر علت ربویت مختلف بود مثل معامله گندم باپول (نقره یاطلا) هیچکدام‌از ان سه فقره شرط درصحت معامله نیست

فقهاء دراین مسئله بحدیث الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر و الشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل سواء بسواء یداً بید فاذا اختلفت هذه الاجناس فبیعوا کیف شئتم اذا کان یداً بید اگرچه مقتضای این حدیث این است که بیع طعام بنقد بدون مقابضه صحیح نیست لیکن مفهوم آن باجماع علماء مقصود نبوده است

معامله حیوان بحیوان اگرچه مؤجل باشد صحیح است

ربا وهو انواع ربا فضل بان یزید احد العوضین و منه ربا القرض و هو ان یشترط فیه نفع للمقرض‌وربا نسیء وهو ان یجعل فیه اجل

(تنبیه) قال ابن‌زیاد لایندفع‌اثم اعطاء الربا عند الضرورة فی‌الاقتراض‌اذله طریق

ربا در نزد ماشافعیه سه قسم است اول ربا الفضل که رباالقرض نیز داخل آنست مانند اینکه شخصی ده هزار ریال بدیگری قرض دهد بشرط اینکه دخترش را بعقداو در آورد ویا یك اطاق باو بدهد که بدون کرایه در آن سکونت نماید یا نصف مال الاجاره واقعی را ازاو بگیرد دوم رباالنسیئه مثل اینکه یك خروار گندم را در زمستان بکسی بدهد که درتابستان یك خروار ونیم عوض آن پس بگیرد بنا براین درربا الفضل مدت واجل منظور نشده است سوم ربا الید و آن معامله دو همجنس است بدون تقابض فی الجنس

مبحث خیارات

اصل درعقد بیع لزوم است لیکن برای مصلحت متعاملین از این اصـل عدول شده وشارع مقدس برای ادامه مودت بین مسلمین ودفع کینه وجلوگیری از اختلافات خیار را درمعامله قطعی بطرز مخصوصی وبشرایط معینه مشروع نموده است زیرا بسا واقع میشود که اشخاصی معاملاتی را بنظر خاصی که فقط خود دانند انجام میـدهند

الی اعطائه بطریق النذر او التملیك وقال شیخنا احمد بن حجر الهیتمی یندفع الاثـم الضرورة وحرم بیع مایؤل الی ارتكاب منكر كبیع نحو عنب لمن یظن انه یتخذه مسكراً والدیك المهارشة والكبش للمناطحة وحرم احتكار قوت وهوان یمسك مایشتریه فی الغلاء لیبیعه وقت اشتداد حاجة الناس بازید بخلاف ما اذا امسكه لنفسه او عیاله وحرم سوم علی سوم بعد تقرر الثمن والتراضی به ونجش وهو زیادة الثمن بقصد خدعة غیره كمدح السلعة بالكذب وینعقد البیع فی الكل

فصل فی خیاری المجلس والشرط

یثبت خیار المجلس فی كل بیع بدون شرط الخیار عندنا

بل لو اشترط العاقد عدم الخیار بطل البیع لانه شرط یقتضی العقد عدمه لانه

وپس از ختم معامله می‌فهمند که نظر آنها تأمین نشده است باینجهة پشیمان شده ودر صدد چاره برمیآیند وچون طرف حاضر نمیشود معامله را بهم بزند باعث کینه‌توزی وحقد وملالات ونزاع میگردد لذا شارع فرصت مناسبی بهریك ازمتعاملین داده که وسیلهٔ یك نوع از خیارات از ضرر ویا عدم تأمین نظر رهائی یابند

خیار درنزد ما شافعیه دو نوع است خیار المجلس وخیار الشرط خیار المجلس پس از جریـان صیغه ایجاب و قبول بدون اشتراط ثابت است بطوریکه اگـر عاقدین شرط کنند که خیار مجلس نداشته باشند بیع باطل میشود زیرا این شرط شرطی است که عقد بیع اقتضای نبودن آنرا دارد چون خیار مجلس بنص البیعان بالخیار ما لـم یفترقا ثابت شده نه باجتهاد پس جزو مقتضیات عقد شده است

هر عقدی که شروط و قیود پنجگانهٔ زیر در ان جمع شود خیار مجلس درآن ثابت است

ثبت بالنص البیعان بالخیار مالم یفترقا ویثبت فی کل عقد توفرت فیه خمسة قیود :

الاول ان یکون عقد معاوضة فخرجت الهبة بلاعوض

الثانی ان یفسد العقد بفساد العوض فخرج النکاح والخلع

الثالث ان تکون المعاوضة واقعة علی عین لازمة من الجانبین او علی منفعة موبدة بلفظ البیع الاول کالثمن والمثمن من البایع والمشتری والثانی کان یبیع لجـاره حق وضع الخشب علی جداره فانه بیع منفعة مؤبدة فخرج الشرکة والقراض لان کلا منهما جائز من الجانبین وکذلك خرج الرهن لان العین فیه لازمة من جانب واحد وکذلك خرج ما کانت المعاوضة فیه واقعة علی منفعة غیر دائمة کالاجارة والمساقاة

الرابع ان لا یکون فی المعاوضة تملك قهری فخرج الشفعة

الخامس ان تکون المعاوضة غیر جاریة مجری الرخص کالحوالة والقسمة ویسقط

اول عقد معاوضه باشد . در هبهٔ بلا عوض خیار نیست

دوم عقد بفساد عوض فاسد شود . نکاح وخلع خیار ندارد

سوم معاوضه وارد برعین وازجانبین لازم باشد ویا برمنفعت دائمی مثال اول ثمن ومثمن ازبایع ومشتری مثال دوم مثل اینکه حق گذاشتن سر تیر همسایه را بر دیوار خویش باو بفروشد که این حق ارتفاقی منفعتی است دائمی پس شرکت و قراض که از عقود جائزه واز طرفین است ورهن که فقط ازطرف راهن لازم است واجاره ومساقات که معاوضه در آنها برمنافع غیر دائمی وارد است خیار ندارند

چهارم معامله بصورت تملك قهری نباشد بنا براین در شفعه خیار نیست

پنجم در معامله معنی بیع ومعاوضه ظاهر بوده وبطرز رخصت نباشد پس حواله وتقسیم خیار ندارند چون معنی تسهیل در آنها ظاهرتر از معنی بیع است

خیار المجلس بدو چیز ساقط میشود اول لفظاً بیع رالازم وخیاررا ساقط کنند ویادرمبیعه یادرثمن تصرف نمایند دوم باختیارخودمجلس عقدرا ترك کنند خیارالمجلس مدت معین ندارد واگر یکی ازمتعاملین فوت کردند یا دیوانه شدند خیار بورثهٔ آنها منتقل میشود

بامرين الاول التزام البيع باللفظ او التصرف في المبيع والثاني التفرق في المجلس بالاختيار والمدة غير محدودة واذا مات احدهما او جن انتقل الخيار اوارثه

والحنابلة قالوا يثبت خيار المجلس للمتعاقدين ولو لم يشترطاه فلكل واحد منهما امضاء العقد وفسخه ماداما في المجلس ومتى تم العقد و تفرقا لزم البيع فليس لواحد منهما الفسخ الا بعيب او خيار شرط وشرط عدم الخيار لايبطل العقد وانما يؤثر في اسقاط الخيارفقط ويسقط باربعة امورالاول ان يشترطا عدم الخيار الثاني ان يسقطاه بعد تمام العقد الثالث ان يتفرقا عن المجلس الرابع موت احد المتعاقدين اما اذا جن

مبحث سلم

سلم بفتحتین که آنرا سلف نیز گویند عبارتست از بیع چیزی موصوف که در ذمهٔ فروشنده ثابت میشود درموقع پیدایش جنس مورد معامله باوصافیکه بذمه گرفته بخریدار تسلیم نماید فقها دراینمورد بآیهٔ **یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی** تاآخر آیه استدلال نموده و گفته اند در مورد سلم نازل شده مسلم وبخاری هم آورده اند من اسلف فی شئی فلیسلف فی کیل معلوم ووزن معلوم الی اجل معلوم در سلم علاوه بر ارکان وشرایط بیع غیراز رؤیة پنج چیز دیگر شرط شده است

اول دریافت رأس المال قبل از جدائی ازمجلس عقد دوم اینکه مورد معامله دینی باشد موصوف بصفة معلومه برای متعاملین سوم اینکه مورد معامله مقداری باشد که تهیهٔ آن برای فروشنده متعسر ومشکل نباشد ودرموقع وجوب تسلیم درمحلی که مقرر شده موجود گردد چهارم اینکه محل تسلیم جنس معلوم شود اگر معین نشود بر محل عقد حمل میشود یعنی همان شهر یاهمان قریه که معامله در آن واقع شده نه خصوص موضع معین عقد پنجم مقدار مسلم فیه (مورد معامله) ازحیث پیمانه یا وزن یا ذرع یا شماره یا سال (درحیوان) یاکهنه ونوبودن درامثال برنج وخرما ومویز وشهر ورنگ وکوچکی وبزرگی دانه ها معلوم شود اگرشرط شود که بهترین جنس را تسلیم نماید عقد باطل است

سلم دراشیائیکه مضبوط نبوده وتحت قاعده در نمیآید صحیح نیست مانند تیر پیکان یا جواهر بطور اطلاق . سلم درگردو وبادام بشماره صحیح نیست بلکه باید بوزن یا بکیل باشد زیرا اگر شماره آنها تعیین شود محتاج ببیان بزرگی وکوچکی

احدهما او اغمی علیه فلایسقط خیاره

والحنفیة تقول خیار المجلس لایثبت للعاقد الا بالشرط فاذاتم العقد من غیرشرط

وضخامت ویا نازکی پوست میشود و بسا مطابق وصف میسر نبوده و نـادر الوجود خواهد بود

امام غزالی دربین فقهاء گفته است در اجناسی که بواسطه ضخامت و نازکی پوست آن اختلاف زیادی پیدا شود اگرچه بوزن باشد سلم در آنها صحیح نیست امام رافعی وامام نووی (درغیرشرح وسیط) ازامام غزالی تبعیت کرده‌اند لیکن نووی درشرح وسیط گفته است شافعی واصحاب او منصوصاً مطلقاً جایز دانسته اند بنا براین بقول شافعی واصحاب او درامثال گردو وبادام بطریق وزن یاپیمانه سلم صحیح است

حنابله گویند خیار المجلس برای متعاقدین ثابت است اگـرچه شرط نکرده باشند واشتراط نداشتن خیارعقد را باطل نمیکند وفقط در اسقاط خیار مؤثر است چنانچه سه امر دیگر هم مسقط خیار است اول اینکه متعاملین خود بعد از تمام عقد لفظاً خیار را ساقط نمایند دوم اینکه مجلس را ترک گفته متفرق شوند سوم اینکه یکی از متعاقدین بمیرد اما بدیوانه شدن یا بیهوشی یکی ازانها خیارش ساقط نمیشود

حنفیه گویند متعاملین خیار مجلس ندارند مگر اینکه شرط کنند که داشته باشند که اگر بدون شرط قبلی عقد تمام شد بیع لازم میگردد خواه در مجلس بوده ویا متفرق شده باشند چیزی که برای عاقد در مجلس عقد بدون اشتراط ثابت است خیار قول است یعنی خیار شرط . وحدیث را برهمین معنی حمل کرده‌اند یعنی متعاملین میتوانند درمجلس عقد خیاررا برای خود قرار دهند مادامیکه متفرق نشده باشند

مالکیه گفته‌اند هیچگونه خیاری در مجلس نیست حتی اگر خیار المجلس را

اصبح لازماً سواء اقاما بالمجلس او تفرقا وانما الذی العاقد فی المجلس بدون شرط هو خیار القول ویحملون الحدیث علی هذا فیقولون ان معنی الحدیث ان لهما خیار المجلس بالشرط

اشتراط کنند عقد فاسد میشود بنابراین حنفیه ومالکیه درنبودن خیار المجلس متفقند الا اینکه حنفیه بر آنند که باشتراط خیار ثابت میشود و مالکیه گویند اشتراطش موجب فساد بیع است

کسیکه نفی تفرق ویا نفی فسخ را قبل ازجدائی میکند مصدق بیمین‌است . در نزد شافعی و حنفی خیار شرط برای متعاملین هر دو یا یکی از انها ویا برای اجنبی تا مدت سه روز ثابت است ودر نزد محمد وابویوسف از سه روز بیشتر هم میتوانند خیاررا شرط کنند ودر نزد مالکیه درمدت آن تفصیلی مقرر است بدینمعنی درمعامله املاك مزروعی وعقار تا سی وشش روز اشتراط خیار جایز بوده وبیش از ان عقد را فاسد میکند . درمال التجاره سه الی پنجروز . بیشتر ازان موجب فساد عقد است در دواب(چهار پایان)اگر آزمایش گرانی وارزانی بوسیله سواری آن بعمل نیاید ونیازمند عرض بر اهل خبره باشد از سه الی پنجروز و اگر آزمایش گرانی و ارزانی ونیز امتحان انکه بفهمند سواری ان خوبست یا بد وسیلهٔ سوار شدنش بعمل آید در شهر دو روز ودر خارج از شهر تامسافت هشت فرسخ میتوانند شرط خیار کنند

در نزد حنابله حدی برای آن منظور نشده است

اگر تنها مشتری خیار داشته باشد مبیعه از ملکیت بایع خارج میشود واگر خیار برای هردو باشد امرمتوقف‌است تا خاتمه کار . اگرمعامله تمام شد آنگاه معلوم میشودکه ازحین عقد مبیعه در ملکیت مشتری استقرار یافته واگر فسخ شد ظاهر میشود که از ملك بایع خارج نشده و در نزد حنابله بمحض اجرای صیغه بملکیت

وقالت المالكية لاخيار فى المجلس اصلا واذا شرط العاقد خيار المجلس فى البيع فسد العقد ومن هذا يعلم ان الحنفية والمالكية متفقون على ان لاخيارفى المجلس الا ان الحنفية يقولون انه يثبت بالشرط والمالكية يقولون شرطه يفسد البيع

مشتری درمیآید خیار برای هر کس باشد اگر درزمان خیار بن مبیعه تلف شدیاقیمت آن بواسطه حدوث عیب ناقص گردید نظر میکنیم . اگر معامله بوسیله پیمانه یا وزن یاشماره یا ذرع انجام شده ومشتری قبض کرده بود ضمان برمشتری است واگرقبض نکرده بود ضمان بر فروشنده خواهد بود واگر بوسائل مرقومه بیع واقع نشده بود ضمان برمشتری است « درصورت قبض مبیعه ویا بلامانع بودن آن ازناحیه فروشنده»

درنزد ماشافعیهاگرمبیعه درزمان خیاربن پیش ازقبض خریداربآفت سماوی تلف شود معامله درهر حال فسخ وضرر وارد فروشنده است وبعد ازقبض اگر خیـار فقط برای فروشنده باشد باز معامله منفسخ شده ومشتری ثمن را ازفروشنده پس میگیرد وفروشنده برای اخذقیمت برمشتری رجوع میکند دراینصورت اگر ثمن بیش ازقیمت باشد مابه التفاوت بنفع مشتری وبالعکس بنفع بایع تمام میشود و در صورت تساوی ضررفقط وارد مشتری است واگرهردودارای خیار بودند ویاتنهاخریداربايد دید.اگر عقد بانقضای مدت خیار یا تنفیذ مشتری مختوم وتمام شد بر خریدار لازم است ثمن مقرررا بپردازد واگرتنفیذ نکرد قیمت را بصاحب مال، تاوان میدهد

مالکیه گفته اند مبیعه در زمان خیار از ملکیت بایـع خـارج نمیشود خواه خیار برای طرفین یایکی از آنها یا برای بیگانه باشد

ويصدق نافي فرقة اوفسخ قبلها بيمينه ويثبت خيارالشرط للمتبايعين او لاحدهما او لاجنبي ثلاثة ايام فاقل عندنا وعند ابي‌حنيفة ويصح عندصاحبيه (محمد وابي‌يوسف) باكثرمنها ولمدة الخيار عند المالكية تفصيل فارجعه وعند الحنابلة لاحد لها و يخرج المبيع من ملك البايع اذا انفرد المشتري بالخيار و ان كان الخيار للبايع لم يخرج وان كان لهما كان موقوفاً فان تم البيع ظهر ان الملك للمشتري من حين العقد و ان فسخ اعتبر كانه لم يخرج من ملك البايع وعند الحنابلة ينتقل الى المشتري مطلقاً فاذا

حنفیه گویند اگر خیار فقط برای فروشنده باشد مبیعه از ملك او خارج نمیشود اما ثمن از ملکیت مشتری بالاتفاق خارج میگردد و آیا بملکیت فروشنده درمیآید یا خیر در آن اختلاف است در اینصورت اگر بعد از قبض مشتری ودر دست او تلف شد ملزم است قیمت را ببایع بپردازد بدینمعنی اگر فروشنده درمدت خیار معامله رافسخ کرد ومبیعه در دست مشتری بعد از فسخ تلف شد خریدار ملزم بپرداخت قیمت بفروشنده است ایکن اگر مدت خیار سپری شد ومعامله فسخ نگردید پس از ان مبیعه تلف شد ملزم بپرداخت ثمن مقرر است نه قیمت

واگر خیار برای خریدار یا بیگانه باشد بالاتفاق ثمن ازملکیت مشتری خارج نمیشود ولی مبیعه ازملکیت بایع خارج میگردد و آیا داخل درحباله ملکیت خریدار میشود یانه درمسئله اختلاف است ابوحنیفه میگوید چون ثمن درملکیت او است اگر مبیعه هم بملکیت او درآید اجتماع عوضین در دست یکی از متعاقدین لازم میآید واین امر درشریعت بی‌سابقه است پس مبیعه بملکیت او درنمی‌آید ومحمد وابو یوسف گویند داخل در ملك او میشود که اگر چنین نباشد ملکی خواهد بود بلاصاحب . از طرف ابوحنیفه جواب داده شده که بی‌مالك وصاحب نمیشود وبایع دران ذیحق است وخواه داخل درملك مشتری بشود یانشود تلف شدن آن پس ازقبض دردست اومستلزم پرداخت ثمن ببایع است

تلف فی زمن الخیارین او نقصت قیمته بعیب فلا یخلو اما ان یکون قد بیع بکیل او وزن او عدد او ذراع او لا فان کان الاول فان ضمانه علی المشتری اذا قبضه و ان لم یقبض فضمانه علی البایع وان کان الثانی فان ضمانه یکون علی المشتری وعندنا اذاتلف بآفة سماویة فی زمن الخیار قبل القبض انفسخ مطلقا وبعد القبض لا یخلو اما ان یکون الخیار للبایع او للمشتری او لهما فان کان الاول انفسخ وان کان الثانی اوالثالث یبقی

مبحث رد مبیع معیب

عیبیکه در مبیعه موجود بوده وارزش آنرا پائین بیاورد یا برخلاف منظور خریدار بوده باشداگرچه درقیمت تأثیرنکند بمشتری حق میدهدکه مبیعه را ردنماید مانند سرکشی برای اسب سواری وقطع شدن گوش گوسفند قربانی وتنگ بودن کفش یالباس

اگر درحیوانی که مورد معامله واقع شود درحین عقد عیب باطنی موجود باشد که فروشنده ازان اطلاع نداشته باشد وپس ازعقد عیب ظاهر گردد و فروشنده بشرط برائت ذمهٔ خود معامله را انجام دهد مشتری حق رد مبیعه را برفروشنده ندارد اما اگر درحین عقد عیب ظاهری داشته وبایع هم بوجود عیب آگاه بوده و مشتری متوجه نبوده یامبیعه غیرحیوان بوده‌اشتراط برائت ذمهٔ بایع‌وعدم حق رجوع خریدار براو نفعی نمیدهد ومانند اینکه شرط نکرده باشد مسئول عیوبی‌خواهد بود که ظاهر شودمربوط بقبل ازمعامله بوده‌است

در نزد مالکیه وحنابله همچو شرطی چون بر خلاف مقتضای بیع است آنرا فاسد میکنند وجمعی گفته اند اصل‌شرط فاسد است ومشتریرا میرسد بظهور عیب آنرا رد کند و در نزد حنفیه شرط صحیح ومعمول به میباشد

اگر عیب قبل از قبض مشتری حادث شود یا بعد از قبض پیدا شده و مستند

الخیار فان تم العقد بان اجازه المشتری لزمه الثمن وان لم یجزه لزمته القیمة و قالت المالکیة لایخرج المبیع من ملك البایع فی زمن الخیار علی‌المعتمد سواء کان الخیار لهما اولاحدهما او لاجنبی

«**فصل**» العیب الذی تنقص به قیمة المبیع او یفوت به علی المشتری غرض صحیح یجعل المشتری محقاً فی رد المبیع کجماح الدابة عند رکوبها وقطع اذن شاة

بسبب سابق باشد مشتری حق دارد بفروشنده پس بدهد واگر بعد ازقبض بدون سبقت سبب حادث شود حق ندارد

ردمبیعه بواسطهٔ عیب فوریت داردیعنی پس از آگاه شدن خریدار بعیب بلافاصله بفروشنده بایدرد نماید تأخیر در رد بدون عذرموجه مسقط این حق است درصورتیکه فروشنده غایب بوده ودردسترس نباشد واجب است بقاضی رجوع نماید و شاهد برفسخ بگیرد وپس از آگاهی بعیب وقصد فسخ نباید هیچگونه تصرفی درمبیعه بنماید خیار التعزیر درحیوان مصراة است هرگاه شخصی شتری یاگوسفندیرا تصریه نمود یعنی شیررا درپستان حیوان حبس کرد ونده‌وشید که مشتریرا بزیادی طبیعی شیرمغرورنموده ببهاء گران بخرد مشتری پس ازدوشیدن مختار است نگهدارد یا بهمراه یك صاع (درحدود دوکیلو) از خرما بصاحبش پس بدهد اینعمل منهی عنه وحرام است پیغمبر فرموده : لاتصروا الابل والغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان شاء امسك وان شاء ردها وصاعاً من تمر (تصروا) بضم اول وفتح ثانی است و اگر قبل از دوشیدن بعیب آن پی برد میتواند بدون دادن چیزی رد کند حنابله این خیاررا خیار تدلیس نامند

در کلیات مسئلهٔ مصراة مجتهدین موافقند بجز ابوحنیفه که او بمشتری حق رد نمیدهد لیکن گوید مشتری میتواند مابه‌التفاوت قیمت را مطالبه کندوراجع بحدیث چنین گوید

اشتریت للتضحیة ثم اذا کان حدوث العیب قبل قبض المشتری المبیع فله رده اما اذا حدث بعد القبض فان کان سبب العیب قدیماً کان له الحق فی رده ایضاً والافلا ویشترط ان یکون رد المبیع بعد العلم بالعیب علی‌الفور فتأخیره بلا عذر یسقط حق المشتری واذا کان المبیع معیباً عیباً باطنیاً لاینتفع به کان للمشتری الحق فی رده و اخذ ثمنه کاملاً ولوکان ینتفع ببعضه والزیادة المتصلة تتبع الاصل بعد الرد بالعیب و المنفصلة

اگرچه حدیث فی‌حد ذاته صحیح است ولی‌قیاسی که بکتاب وسنة واجماع ثابت‌است دلالت دارد براینکه ضمان عدوان وتجاوز ، مثل است یاقیمت ودر مسأله مصراة بایع بوسیله تصریه تعدی‌کرده ومشتری‌رامغرور نموده پس باید قیمت نقصی که حاصل‌شده است ضامن گردد . مشتری‌بوسیله دوشیدن تعدی نکرده وبفرض‌تعدی یاشیر بایدبدهد یا قیمت آن وخرما نه مثل است نه قیمت بنا بر این چون حدیث مخالف قیاس میباشد عمل بآن نمیشود ابویوسف گوید مبیعه رد میشود باقیمت شیر

اگر شخصی چیزی خرید که عیب باطنی داشت وبدون شکستن یا پاره کردن آن عیبش ظاهر نمیشد مانند خربزه وتخم مرغ وگردو وبادام وپس از شکستن معلوم شد که معیوب است میتواند پس بدهد وپولش را پس بگیرد وبرای شکستن یا پاره کردن ملزم بدادن چیزی بفروشنده نیست

مالکیه گویند حق ندارد رد کند مگر اینکه قبل ازمعامله شرط کرده باشند یاعرف وعادت بران جاری باشد

حنفیه گویند اگر عیب کلی ومبیع قابل استفاده نبود پس میدهد وتمام قیمت را پس میگیرد واگر بعضی ازان معیوب وبعضی قابل‌استفاده باشد میتواند قسمتی ازوجه را که درمقابل معیوب قرارگرفته پس بگیرد حنابله نیز چنین گویند

پس از رد مبیع معیب زیادهٔ متصله مانند فربه شدن حیوان تابـع اصل ومـال فروشنده خواهد شد وزیادهٔ منفصله مانند بچه وشیر وتخم مـرغ حق کسی است که زیاده در ملکیت اوحادث شده است

مشتری قبل ازقبض مبیعه حق ندارد بهیچوجه درآن تصرف کند اگرچه بایع

تکون لمن‌حدثت فی‌ملکه کلبن وبیض وصوف ولایصح للمشتری ان‌یتصرف فی‌المبیع قبل قبضه ولو قبض البایع الثمن واذن فی‌قبض المبیع ومن‌البیوع الفاسدة بیع الاعمی

قبض ثمن را کرده واجازه قبض مبیعه را داده باشد مگر اینکه بخودفروشنده بهمان بها که خود ازاو خریده بفروشد واینمعامله در حقیقت اقالـه است نه بیع . بر بطلان اینمعامله نیز قولی است که چون مالکیت فروشنده ضعیف و هنوز استقرار نیافته صحیح نیست وبایع هم قبل از قبض ثمن عینی نمیتواند دران تصرف کند

مبحث انواع بیع

بیع سه نوع است صحیح وفاسد وحرام بیع صحیح مانند فروش اعیان دیده شده واعیان موصوف فی الذمه مانند سلم و بیع صرف (صرافی) و بیع مرابحه و آن عبارت ازاین است که کسی مالی را خریده ومیخواهد بدیگری بفروشد بهمان مبلغ با ربح ده یك مثل اینکه بخواهان میگوید این پارچه را متری هزار ریال خریده‌ام و باسود تومانی یکقران بشما میفروشم و بیع محاطه آن است که مبیعه را کمتر از میزانی که خریده بدیگری بفروشد یعنی بگوید تومانی یکقران کمتر میفروشم

و بیع اشتراك مثل اینکه بگوید شمارا باخود شریك کردم درمبیعه بثلث ثمن که اگر قید را ذکر نکنند حمل برمناصفه میشود و بیع تولیه و آن فروش مبیعه است در مقابل همان بهاء خریداری و بیع حیوان بحیوان که آنرامقایضه نیز گویند و بیع بشرط خیار و بیع بشرط برائت از عیب و بیع تفریق الصفقه وجمع بین بیع وعقد دیگر مانند اجاره و بیع بشرط اعتاق و بیع دو چیز بیك ثمن بشرط خیار اگر چه دریکی از آنها خیار باشد

فاما بیوع فاسده زیادند که ما بذکر اغلب آنها میپردازیم

۱ـ فروش چیزی که هنوز بقبض درنیامده (رهن واجاره آن هم صحیح نیست)

وشراؤه و یصح سلمه وان یوکل غیره فیما لایصح منه العقود للضرورة و منها بیع خیـار الرؤیة کان اشتری شیئاً لم یره علی‌ان له الخیار اذارآه ومنهابیع الموقوفة ولواشرفت

۲ـ فروش چیزی که قادر بتسلیم آن نباشد مگر درموارد استثنائی مسأله

۳ـ فروش نتایج جنین (بچه ملاقیح)

٤ـ فروش نطفه فحل (مضامین)

٥ـ فروش حیوانی که در شکم مادر است (ملاقیح)

٦ـ فروش بشرط بیع یا قرض یا غیر آن مگر درموارد استثنائی مسأله

۷ـ فروش منابذه و آن مبادلهٔ دومتاع است بدون اطلاع از کمیت و کیفیت آنها ویا بدون صیغه که بجلو مشتری انداختن قائم‌مقام صیغه شود

۸ـ فروش ملامسه که متاع را درتاریکی لمس میکنند ومعامله را انجام میدهد که پس از رؤیت در روشنائی حق فسخ داشته باشد

۹ـ فروش گندم درسنبله اش (محاقله)

۱۰ـ فروش چیزی که مالکش نیست ووکالت هم ندارد مانند بیع فضولی

۱۱ـ بیع ربوی بدون تحقق شرایط صحت بشرحیکه قبلا بیان شد

۱۲ـ فروش گوشت بحیوان

۱۳ـ فروش آب جاری بتنهائی بدون مجری

١٤ـ فروش ثمر قبل ازبدو صلاح وبدون شرط قطع

۱٥ـ فروش اشیاء نجسه مانند خوك و شراب

١٦ـ بیع الحصاة وآن این است که بگوید دربین این پارچه ها هر کدام ریك ویا سنگ و امثال آنها بآن اصابت کرد مبیعهٔ تو باشد

۱۷ـ فروش نزوان فحل (پریده)

علی الخراب اولم ینتفع بها اصلا علی المعتمد ویستثنی من ذلك الحصر القدیمة البالیة والقنادیل الموقوفة التی لانفع فیها فیجوز بیعها و الانتفاع بثمنها لمصالح الوقف ومنها

۱۸ـ فروش چیزی که در آن غرر (ضرر وغبن) باشد

۱۹ـ فروش نابینا وخریدش

۲۰ـ فروش چیزی بطریق خیار الرؤیة باین نحو هرگاه رؤیت کـرد و پسند ننمود بتواند فسخ نماید

۲۱ـ فروش موقوفه اگرچه درشرف خراب شدن باشد یاازحیز انتفاع افتاده باشد

۲۲ـ فروش حیوان معین شده برای قربانی

۲۳ـ فروش مرهونه بعد از قبض بدون اذن مرتهن

۲٤ـ فروش عبد مسلمان بکافر

۲٥ـ فروش چیزی بااشتراط شروطی که مخالف مقتضای عقد باشد

۲٦ـ فروش خرمای تر بخرمای خشك که مبیعه پنج وسق یابیشتر باشد(عرایا)

بیع حرام نیز زیاد است که چند مثال ازانرا بیان میکنیم

۱ـ اینکه شخصی متاعی راکه مورد نیاز عمومی است وارد شهری بکنـد که بقیمت عادلهٔ روز بفروشد دیگری باو بگوید بگذار که من بتدریج ببهای بیشتر بفروشم وفروشنده موافقت کند درمسلم وبخاری آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همچو بیعی نهی فرموده وحکمت درنهی جلوگیری از تضییق برمردم است

۲ـ اینکه شخصی بخارج ازشهر میرود وجمعی را کـه از قراء وقصبات امتعه مورد حاجت مردم را برای فروش وارد میکنند ملاقات کرده امتعه را ازآنها بقیمت نازلی میخرد ونمیگذارد فروشندگان بشهر آمده از قیمـت روز آگاه شوند دلیـل حرمت آن حدیث صحیحین وحکمت نهی مغبون ساختن فروشندگان است وتضییق برمردم این عمل را در فقه تلقی رکبان گویند

بیع المرهون بعد قبضه والاضحیة المنذورة قبل الذبح وبعده و التطوع بها بعد ذبحها

۳ـ اینکه ثالثی بمتعاملین درحین مذاکرهٔ قیمت ملحق شده و بدون تمایل بخرید برقیمت میافزاید بمنظورمغبون نمودن مشتری ویاتملق وتحمیل منت بفروشنده اینعمل را نجش گویند مشتری دراینمعامله خیار ندارد چون تقصیر وغفلت کرده هرچند در بین فروشنده وثالث تبانی ومواضعهٔ قبلی بوده باشد

٤ـ بیع بر بیع دیگری قبل از لزوم بیع اولی باینمعنی ثالثی در زمان خیار بمشتری بگوید معامله را فسخ کن من ازاین جنس بهتر یاارزانتر بتومیدهم یا بفروشنده بگوید فسخ کن من بیشتر میخرم

٥ـ سوم برسوم یعنی پس ازتمام شدن مذاکره بین دونفر واستقرار ثمن بتراضی ثالثی طالب معامله بشود بطریقیکه در مسألهٔ پیشین گفتیم در حدیث صحیحین نهی از هر دو وارد است

٦ـ بیع مصراة که شرح آن گذشت

۷ـ بیع چیزی است که منجر بارتکاب منکری بشود مثل اینکه انگوررا بکسی بفروشد که ظن ببرد آنراشراب میکند یاخروس را برای خروس بازی وقوچ را برای قوچبازی بفروشند (مهارشه ومناطحه)

۸ـ فروختن آلات جنگی بکافر حربی یا بکسی که بخواهد دیگریرا بکشد وشبکه (دام) بکسی که درحرم شکار کند وچوب را بکسی که آنرا در ساخت نرد وتار وطنبور بکار برد

۹ـ بصاحب متاع وجهی داده شود که اگر معامله انجام نشد مجانی برای او باشد واگر معامله ختم شد درخصوص ثمن محسوب شود اینعمل را بیع العربون

ومنها بیع القمح فی سنبله وبیع اللحم بالحیوان وعکسه وبیع الماء الجاری فی القناة والنابع فیعین او بئر استقلالا واما تبعاً للارض اوالمجری فیصح واذا باع ارضاً ولم

بفتحتین نامند درتمام موارد نه گانه بیع منهی عنه وحرام ودرعین حال عقدصحیح‌است

مبحث انواع عقود

عقد دونوع است یك نوع ازان یك طرفی است وبیك عاقد انجام میشودمانند نذر سوگند حج عمره نماز (غیر از جمعه) بعضی از فقهـا طـلاق وعتق وعـده را نیز برشمرده‌اند اما در واقع اینها داخل حلند نه عقد

نوع دوم دو طرفی است وآن برسه قسم است اول عقد جائز از طرفین که هر کدام از عاقدین میتوانند آنرا فسخ نماینـد مانند شركة ووكالة وعارية (برای غـیر رهن ودفن یا برای یکی ازانها قبل از عملی شدن) و قـراض وودیـعه و جعاله وقضاء (درصورت عدم تعین‌قاضی) ووصیة ووصایة (نسبت بموصی قبل‌ازفوتش‌ونسبت بموصی‌له بعـد از مرگ موصی و قبـل از قبول درمورد وصیت) ومانند رهن وهبهٔ قبل از قبض وقرض اگر درملكیة مقترض (وام گیر) باقی باشد

قسم دوم عقد لازم ازطرفین که هیچیك‌ازعاقدین‌نمیتوانندبدون موجب آنرافسخ کنند مثل‌بیع وسلم بعدازانقضای‌خیار،صلح، حواله ،اجاره، مساقات، هبهٔ بعد از قبض. (مگر درهبه اصل بفرع) وصیت بعد القبول،نکاح . عقد، صداق ، خلع، اعتاق ومسابقه بعوض قرض اگر مال از دست بدهکار بیرون رفته باشد عاریه برای رهن‌ویا دفن‌پس ازانجام عمل

قسم سوم عقد جایز ازیك طرف مثل رهن پس از قبض مرتهن باذن راهن که از ناحیهٔ مرتهن جایز واز طرف راهن لازم است وضمان که از جهة مضمون له جایز ونسبت بضامن لازم‌است‌ومانندجزیه وصلح (هدنه) وامان وامامت عظمی که درصورت

ینص علی الماء لا یدخل فیها سواء الموجود حال البیع او الحادث بعده والماء الراكد یصح بیعه وحده ومنها بیع الثمر قبل ظهور صلاحها

عدم تعین امام برای امامت از جهة امام جایز و از ناحیهٔ اهل حـل و عقد لازم است و کتابت که فقط از جهة ارباب (سید) لازم است و هبـه اصل بفرع بعد از قبض باذن واهب از ناحیه پدر وجد جایز وازجهة اولاد واحفاد لازم است

مبحث لزوم بیع

در هر بیعی که صیغه وعاقدین دارندگان رشد واختیار موجود و مبیعه مملوك فروشنده وپاك وقابل انتفاع بوده و تسلیم آن بخریدار مقدور و برای عاقدین جهالتی درکم و کیف بمعیار شرع نبوده وعاقدین بر ثمن و مثمن (بهـاء مورد معامله) ولایت وتسلط داشته باشند ومدت خیارین سپری شده باشد لزوم آن مسجل است

تنبیه بیع مکره بحق چنانچه گفتم صحیح است پس ازلزوم هیچیك رانمیرسد معامله را فسخ نمایند مگر بوسیله عیب یا تخلف شرط

مبحث رهن

رهن در لغت بمعنی ثبوت و حبس **«ماء راهن»** ازمعنی اول و آیهٔ **«کل نفس بماکسبت رهینة»** ازمعنی دوم است ودراصطلاح شرع قراردادن عینی است که درنظر شرع ارزش داشته باشد بوثیقهٔ دینی که اگـر از طرف بدهکار پرداخت نشد بستانکار از وثیقه طلبش را استیفا کند

مباحث الرهن

هو لغة الثبوت و الحبس من الاول قولهم ماء راهن ای راکد و من الثانی قوله تعالی : (کل نفس بماکسبت رهینة) ای محبوسة و من ذلك قوله ص ع نفس المؤمن مرهونة بدینه حتی یقضی عنه ای محبوسة فی قبرها وشرعاً جعل عین لهاقیمة فی نظر الشرع وثیقة بدین کل ماجاز بیعه ، جاز رهنه الاالمنفعة و قدثبت بالکتاب والسنة والاجماع ارکانه ثلاثة عاقدومعقود علیه والصیغة وانمایلزم بقبض المرهون یشترط اهلیة العاقدین ویجوز للولی ان یتصرف فی مال المحجور علیه بالرهن لضرورة او لمصلحة مالیة تعود

آیهٔ وان کنتم علی سفرولم تجدوا کاتباً فرهان مقبوضة اگر برجناح سفر بودید وکاتبی برای تنظیم سند نیافتید گرو بگیرید وروایت مسلم وبخاری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زره جنگی خودرا درنزد ابوالشحم یهودی برسی‌صاع جو گرو گذاشت دلیل مشروعیت رهن قبل از اجماع است بعداً اجماع هم ضمیمه شد

آنچه بیعش جایز است ، رهنش نیز جایز است الا در موارد زیر :

۱ـ منافع بیعش جایز است ورهنش جایز نیست چون در گذراست وبقائی ندارد که دین ازان استیفا شود

۲ـ عبد مدبر یابنده‌ایکه آزادیش بسته بصفتی باشد که حلول دین (رسیدن موعد پرداخت) قبل ازوجود معلق علیه معلوم نباشد در اینحال چون احتمال میرود قبل از سررسید پرداخت دین صفة معلق‌علیها موجود گشته وبنده آزاد شود واستیفای وام ازاو ممکن نباشد وبدینجهة سر دائن کلاه برود رهنش صحیح نیست مگر اینکه توافق وشرط کنند که قبل ازوجود صفة بفروشد ودین را اگر چه موعدش نرسیده باشد تأدیه نماید

۳ـ زراعت قبل ازسفت شدن دانه درصورت اشتراط قطع چنانچه گذشت بیعش صحیح ورهنش باوجود شرط هم درست نیست یعنی اگرچه توافق شود که درسرموعد آنراقطع نموده دین را ازان بردارد . زیرا اعتمادی ببقای زراعت و عدم عروض آفت تاموقع حلول قرض نیست

الی المحجور علیه ویشترط ان یکون للراهن ولایة علی المرهون وان یکون المرهون عیناً فلا یصح رهن سکنی الدار ونحوها من المنافع وان لاتکون سریعة الفساد والدین مؤجل الی امد بعید بحیث تفسد العین قبل حلول الاجل وان تکون طاهرة فلا یصح رهن النجس والمتنجس الذی لایمکن طهره وان یکون سبب الرهن دینا فاذا باع

٤- چیزیکه سریع الفساد است مانند میوه بیعش جایـز است و رهنش صحیح نیست مگر اینکه قرار دهند موقعیکه در شرف ضایع شدن باشد بفروشند و ثمن را وثیقه گذارند

٥- رهن قرآن وبندهٔ مسلمان درنزد کافر واسلحه درنزد حربی و رهن مـادر بدون بچه وعکس آن صحیح است اگر چه بیع اینها جایز نیست لیکن غیر ازدوتای اخیر بکافر تسلیم نمیشود بلکه درنزد مسلمان عادلی گذاشته میشود ودرمسأله رهن مادر بدون بچه وعکس آن درصورت حاجت بفروش ' هردو ، فروخته میشوند وبهای مرهونه بطریق توزیع تعیین و دین ازان استیفا میشود

رهن در دست مرتهن امانت است نه ضامن آن است ونه بتلف شدن آن چیزی از وام ازبین میرود ابن حبان وحاکم روایت کرده اند الرهن من راهنه له غنمه وعلیه غرمه رهن در ضمان راهن است اگر زیاد کند مال خود اوست واگر تلف شود تاوان براو است مواردی از این حکم مستثنی شده که درآنها مرتهن ضامن است

ازانجمله است مغصوبی که بعداً درنزد غاصب بحال رهن درآید یا مرهونی که بغصب تحول یافته باشد یاعاریه بوده ویا بطریق سوم یا بیع فاسد قبض شده باشد بعداً همان معار ومقبوض مرهونه گشته باشد دراینموارد مقتضی ضمان که عاریه و غصب وحرمت وفساد معامله است موجود بوده ورهن مانع نمیشود

ارضاً مغصوبة فلا یصح ان یرهن داره بسببها و کذلك اذا استعار دابة لایصح ان یرهن ثوباً من اجلها وان یکون الدین ثابتاً و معلوماً قدراً وصفة ، ومنفعة المـرهون للراهن ثم ان امکن الانتفاع بغیر استرداد لم یسترد والا استرد واشهد المرتهن علـی الراهن بالاسترداد شاهدین ان اتهمه والا فلا ولا یصح للراهن ان یؤجر المـرهون بعد قبضه مدة تزید علی مدة الرهن الا بأذن المرتهن ولایحل للمرتهن ان ینتفع بالعین المرهونة

مبحث ارکان رهن

رهن دارای‌سه رکن‌است عاقد (راهن ومرتهن) معقود علیه (عین مرهونه ودین) صیغه . درعاقدین‌اهلیت‌شرط است یعنی‌عاقل‌و بالغ وغیرمحجور باشند ولی‌هریك از آنها میتواند درمال‌محجورعلیه تصرف رهنی‌نموده اگرضرورت ایجاب کند مثل‌اینکه برای نفقه وکسوه واجرهٔ تعلیم غیراز استقراض ورهن چاره نداشته باشد یابرای جلب نفع مولی‌علیه مثل‌اینکه زمینی یاملکی‌ارزان برایش بخرد که استقراض وارتهان بصرفه‌اش تمام شود راهن باید برمرهونه ولایت داشته باشد ر ن باید درقبال دین لازم یا آیل الی اللزوم (یعنی منجر بلزوم شود) بوده ومرهونه عین باشد رهن حق السکنی جایز نیست رهن نجس ومتنجسی که پاکی آن ممکن نباشد صحیح نیست منافع مرهونه حق مالك است

راهن حق ندارد پس از قبض مرتهن مرهونه را بمدتی‌که از مدت رهن بیشتر باشد اجاره دهد مگرباجازه مرتهن و جایز نیست مرتهن ازمنافع مرهونه استفاده کند اگرچه درصلب عقد استفاده شرط شده باشد بلکه بنظر جمعی از فقهاء دراینحال‌عقد باطل است

مالکیه گفته‌اند منافع مرهونه حق‌راهن (مالك) است مرتهن بسه شرط‌میتواند ازان استفاده نماید ۱ـ وام بسبب بیع باشد نه قرض ۲ـ مرتهن‌درحین معامله ورضا بتأجیل ثمن‌استفاده از منفعت مرهونه را اشتراط کرده باشد حتی بدون اشتراط برای مرتهن جایز نیست از منافع بهره مند گردد هرچند راهن آنرا باو ببخشد ۳ـ مدت

واذا اشترطه فی‌العقد یفسد العقد علی‌الراجح وقیل یلغوالشرط والعقد صحیح ویجوز ان یرهن بالدین الواحد رهناً بعد رهن فیکون کما لو رهنهما معـاً ولو کان الشئی مرهوناً بعشرة واقرضه عشرة اخری علی ان یکون مرهوناً بهـا ایضاً بطـل وان وفـی

انتفاع باید معین باشد در صورت استجماع شرایط سه‌گانه اخـذ منافـع مرهونه برای صاحب پول اشکال شرعی ندارد

دو رهن متعاقب در برابر یك دین اشکالی ندارد لیکن دو قرض متعاقب در قبال یك مرهونه صحیح نیست ، علاج این است معاملهٔ اولی را فسخ نموده مجدداً در مقابل مجموع دو مبلغ عین مرهونه را وثیقه گـذارد ، پس از قبض کردن مرتهن مال مرهون را ولزوم ارتهان ، تصرفات مالك در مرهونه بنحویکه ازالهٔ ملکیت کند شرعاً ممنوع است مانند فروش‌وهبه ووقف وامثال آنها ، وهمچنین‌تصرفات دیگری که موجب مزاحمت مرتهن شود مثل اینکه درنزد دیگری نیز آنرا مرهونه گذارد و یا عملیاتی را که باعث نقص قیمت گردد مانند تخریب وغیره در آن انجام دهد

حنفیه گفته‌اند راهن (مالك) بهیچوجه حق ندارد از منافع مرهونـه استفاده نماید مگر بأذن‌مرتهن‌لیکن درمسألهٔ جوازانتفاعش بمرهونه بأذن راهن‌اختلاف‌است اکثر علمای حنفیه قول بجوازکرده اند بشرط عدم اشتراط درعقد

مبحث شفعه

(شفعه عبارت ازثبوت حق‌تملك قهری است‌برای شریك قدیم برحادث‌درمملوك بعوض) هرگاه دونفر درزمینی یا عمارتی شریك باشند ویکی از شریکـین سهم خودرا بثالثی بفروشد شریك دیگر میتواند پس از اطلاع ازمعامله فوراً میـزان ثمن را در

بهما والطریق الفسخ ثم الرهن بالکل واذا لزم الرهن بالقبض فالراهن ممنوع من کل تصرف یزیل الملك کالبیع والهبة والوقف ونحوها ومما یزاحم المرتهن کالرهن عند الغیر او ینقص المرهون کتخریب او انتقال عوائده مدة تزید علی مدة الرهن ، ولواذن المرتهن فی بیعه لیعجل المؤجل من‌ثمنه بان شرطه لم یصح البیع وکذا لو شرط رهن الثمن مکانه لفساد الشرط بجهالة الثمن عند الاذن

دسترس شخص ثالث قرار داده وشفعه بگیرد واگر مشتری ازقبول وجه یا تماس باشریك خودداری کرد نزد قاضی میرود وقاضی بصحت شفعه او حکم میکند و ثمن را بقاضی تسلیم میکند ، پس شفیع باجرای صیغه (شفعه گرفتم) باتحویل دادن وجه بمشتری یا قاضی قهراً مورد معاملهٔ شخص ثالث را تملك میکند ، شفعه درمنقول جاری نیست امام مالك در منقول هم قائل بثبوت گشته وبرای غیر شریك این حق مقرر نیست ابوحنیفه درجوار (همسایگی) هم صحیح دانسته است

شفعه درااملاکی جاری است که بمعاوضه تملك شده باشد نه بطریق ارث ووصیة وهبهٔ بلاعوض ، وملکیت شخص ثالث لزوم یافته باشد نه اینکه درمدت خیار بوده باشد وازحیث زمان ملکیت شخص ثالث باید متأخر ازمالکیة شفیع باشد ، اگر دونفر باهم یك مزرعه را خریداری نمایند هیچکدام ابردیگری حق شفعه نیست ونیز شفعه برای شریکی ثابت است که درحین معامله شخص ثالث شریك بوده باشد نه اینکه بعدازبیع مالك شده باشد بدینمعنی بعد ازلزوم معاملهٔ شخص ثالث شریك سابق مالش را بدون استفاده ازحق شفعه بدیگری هبه کرده یا فروخته باشد قائممقام او چون درحین بیع مالك نبوده وشرکت نداشته نمیتواند شفعه بگیرد

شفعه درااملاکی جاری است که درصورت تقسیم سهم هر کدام ازشرکاء قابل استفاده باشد بنا براین درحمام و آسیا وچاه وماشین وموتور وامثال آنها شفعه جاری نیست ونیز شفعه دراملاك مفرزه دربین مالکین مشروع نیست ، بخاری ازجابر روایت

كتاب الشفعة

وهی ان یکون عقار بین اثنین یبیع احدهما نصیبه منه لغیر شریکه فیثبت لشریکه حق تملك المبیع قهراً بمثل الثمن اوقیمته فحق التملك فيما ذکر هو مسمی الشفعة شرعاً ، لاتثبت فی منقول وخالف مالك فاثبتها فيه وانما تثبت فیماملك بمعاوضة

کرده که گفته است انما جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفعة فی کل ما لم یقسم پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم شفعه را قرار نداده مگر درهر چیزی که تقسیم نشده یعنی درحال اشتراك واشاعه باشد

اگرمشتری سهمی درزمینی داشته باشد مثل‌اینکه آنزمین بین‌سه نفر بالمثالثه مشترك باشد ویکی از سه نفر سهم خودرا بیکی از دونفر دیگر بفروشد اصح این است که شریك دیگر نمیتواند تمام مبیعه را شفعه بگیرد بلکه فقط حصهٔ خودرا که نصف مبیعه وبعبارت دیگر یك ششم کل ملك را (یکدانگ از ششدانگ) میتواند بوسیله شفعه تملك نماید یك ششم دیگر یعنی نصف دیگر مبیعه درحبالـه ملکیت خریدار باقی‌خواهد بود که طرفین بالمناصفه درکل ملك سهیم وشریك میشوند

مباحث حجر

حجر بفتح‌وکسر اول درلغت بمعنی منع ودراصطلاح فقهاء ممنوع نمودن‌مالك است از تصرف درمالش بواسطهٔ موجباتی که بیان خواهیم کرد

تصرف برای سفیه ومفلس ومحجور ومریض‌درغیرمال مانند طلاق وظهاروافرار

ملکاً لازماًمتاخراً عن ملك الشفیع کمبیع ومهر وعوض‌خلع وصلح دم فی‌الجنایة عمداً ونجوم واجرة ورأس مال سلم فلا شفعة فیما ملك بغیر معاوضة کالارث و الوصیة والهبة بلا ثواب ولو شرط الخیار لهما او للبایع وحده لم یؤخذ بالشفعة حتـی ینقطع الخیار ولواشتری اثنان دارا فلا شفعة لاحدهما علی الاخرولا شفعة الا لشریك بخلاف الجار و یشتـرط لفظ من الشفیـع کتملکـت اواخذت بالشفعة ویشترط مع ذلك اما تسلیم العوض الی المشتری واما قضاء القاضی له بالشفعة اذا حضر مجلسه واثبت حقه فیملك بالقضاء فی الاصح

مباحث الحجر

هوبفتح الحاء وکسرهالغة المنع وشرعاً منع التصرف فی‌المال لاسباب مخصوصة

بچیزی که موجب تنبیه وعقوبت باشد ودر عبادات بدنیه جایز است لیکن در عبادات مالی بجز عبادات واجبه مانند حج جایز نیست اما بچه ودیوانه تصرف درهیــچ چیز مطلقا نمیتوانند بکنند

اسباب حجر صغروجنون وسفه وفلس ومرض‌است ، ابوحنیفه گفته است سفه از اسباب حجر نیست محمد وابو یوسف وجمهور ائمه وفقهاء با ابو حنیفه مخالفند

برمفلس حجر گذاشته میشود بدو طریق یا بدرخواست خود او و یا بتقـاضای غرما وطلبکاران همینکه حجر براو گذاشته شد حق غرما بمال اوتعلق میگیرد ودیگر نمیتواند درمال خود تصرفاتیکه بضررغرما تمام شود انجام دهد مانند وقف وهبه‌وبیع حتی با خود غرماهم از بابت طلب آنها بدون اجازه قاضی نمیتواند معامله کنـد ، قاضی را لازم است مال ومسکن وخادمش را بحضور خود و غرمایش بفروشد مــانند فروش مال کسیکه از تأدیهٔ حق مردم که براو واجب‌شده است امتناع نماید ومیتواند کسی راکه از ادای حق غیر خودداری دارد بزور وجبر وحبس وادار بتأدیه نماید

علاوه برموجبات فوق میتوان برراهن بنفع مرتهن وبرعبد بسود سید وبرمرتد بصرفه وصلاح ملسمین حجر گذاشت کما اینکه بربیمار بنفع ورثه در مازاد ثلث باید حجر نهاد واز تبرعات جلو گیری کرد

فخرج بقولنا فی‌المال التصرف فی‌غیره فیصح للسفیه والمفلس والمریض ان یتصرفوافی الامور الاخری کالخلع والطلاق والظهار والاقرار بما یوجب‌العقوبة وکالعبادة البدنیة واجبة او مندوبة واما العبادة المالیة فانه لاینفذ منها الا الواجبة کالحــج اما الصبــی والمجنون فانه لایصح تصرفهما فی شئی مطلقا واسبابه الصغر والجنون والسفه والفلس والمرض ویحجرعلی‌المفلس بطلبه الحجر او طلب غرمائه وبالحجر یتعلق حق الغرماء بماله ولا یجوز ان یتصرف فیه بما یضرهم کوقف وهبة وبیع ولو لغرمائه بدینهــم بغیر

مدت دوام حجر بردیوانه تاموقع افاقه وبرگشت بهبودی وبربچه تا زمان بلوغ است (بتمام کردن پانزده سال قمری بطور تحقیق نه تقریب بنا بشهادت دو نفر عادل ویا خروج منی یاحیض) اگر بالغ دارای رشد شرعی هم بود طبق آیهٔ : فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم مالش را بخودش تسلیم میکنند رشد درشرع این‌است که شخص صلاح دین ودنیای خودرا تشخیص بدهد

دیوانه بعد از افاقه وبچه بعد از بلوغ اگر چه رشید هم نباشند میتوانند اسلام بیاورند و طلاق بدهند وپس از رشد تصرفات مالی هم برای آنها جایز است مالکیه سن رشد را هیجده سال تمام وبعضی ورود بسن هیجده سالگی دانسته اند ابوحنیفه برای ذکور اتمام هیجده سال و برای اناث اکمال هفـده سال را لازم در حصول رشد میداند ابوحنیفه ومحمد وابویوسف بر آنند که بمجردبلوغ نباید مالشانرا بآنهاتسلیم کردبلکه باید بوسیله آزمایش‌رشد متحقق شود . اختلافی که بین ابوحنیفه وصاحبین او است این است که ابو حنیفه گوید باید تاسن بیست و پنجسالگـی انتظار رشد را داشت بعداً اگر رشد هم ظاهر نشود مال را باید بدست آنها سپرد

اذن القاضی وعلی القاضی بیع ماله ولو مسکنه وخادمه بحضرته مع غرمائه کبیع مال ممتنع عن اداء حق واجب علیه وله اکراه ممتنع من‌الاداء بالحبس ویحجر بجنون‌الی افاقة وصبی الی بلوغ بکمال خمس عشرة سنة قمریة تحدیداً بشهادة عدلین خبیرین‌او خروج منی او حیض واذا بلغ الصبی رشیداً اعطی ماله . والرشد صلاح الدین و المال وبعد افاقة المجنون وبلوغ الصبی ولو بلا رشد یصح الاسلام والطلاق و کـذا التصرف المالی‌بعد الرشد ، واذا فك حجره بعد رشده وسلم الیه ماله ثم بذر فیه یحجـر علیـه ثانیاً . والفسق‌الذی یترتب علیه تبذیر للمال‌کالزنا و المقامـرة و التورط فـی الشهوات المضیعة للمال فانه یوجب الحجر

وپس ازرشدکه حجر برداشتهٔ میشود ومال تسلیم رشید میگردد اگر درمالش اسراف وتبذیر کرد مجدداً حجر براو نهاده میشود ابوحنیفه دراین مسئله نیزمخالف است دلیل ما آیهٔ «**ولاتؤتوا السفهاءاموالکم**» اموالتانرا بدست سفهاندهیدمیباشد یعنی اموال آنهارا که تحت ولایت و قیمومت ویا وصایت شما است بخودشان در حال سفه نسپارید بدلیل بقیهٔ آیه

تنبیه : شهادت حسبه درسفه‌جریان دارد و مقبول‌است

فسقیکه باعث تبذیر مال شود مانند قمار و زنا و افراط در شهواتیکه موجب اضاعهٔ مال باشد قاضی را برگذاردن‌حجر برفاسق ملزم میسازد

مباحث حواله

ارکان حواله پنج است ١ـ حواله دهنده (محیل) که موجب است و میگوید صد ریال‌طلب شمارابرزید حواله‌کردم ٢ـ حواله شده (محتال) که قابل‌است‌ومیگوید قبول کردم ٣ـ حواله براوشده (محال علیه) ٤ـ وام (دین‌محال‌به) ٥ـ صیغه (ایجاب وقبول) شروط حواله نیز پنج است اول رضای حواله دهنده‌که اکراهی دربین نباشد دوم رضای محتال که اگرقبول نکند مجبور نیست اما محال علیه رضایتش‌شرط نشده فقط ثبوت دین بر ذمهٔ اوکافی است (مالکیه هم بنابراصح القولین با ما موافقند) زیرا طلبکار را میرسد طلب خودرا پس بگیرد خواه بنفس خودوخواه بغیر بنابراین‌رضایت اوشرط نیست

حکم الحوالة

ارکان الحوالة خمسة محیل ومحتال ومحال علیه ودین وصیغة و هی الایجاب والقبول ـ وشروطهاایضاً خمسة الاول رضاالمحیل بمعنی‌عدم الاکراه‌الثانی رضاالمحتال فاذا لم‌یقبل‌لایجبر امالمحال‌علیه فلایشترط رضاه لان‌صاحب الدین له ان‌یستوفیه بنفسه

سوم اینکه قرضی که بردیگری حواله شده کم و کیفش معلـوم باشد چهـارم اینکه دینی که بردمهٔ محال علیه است باید ثابت ولازم حالی یا مآلی باشد بنـا براین اگر زنی بکسی بدهکار باشد وطلبکارش را برشوهرش احاله دهد که شوهر بدهـی اورا تأدیه نموده ودرخصوص مهریه بااو محسوب دارد جایز است زیرااگرحواله قبل ازدخول بود مهر لازم مآلی واگر بعد از دخول باشد لازم حالی است

وهمچنین است ثمن مبیعه که قبل از انقضاء مدت خیار و بعد از ان حواله اش برای دیگری صحیح است لیکن حوالهٔ قبل ازانقضاء ، مسقط حق خیارفروشنده میباشد

اما طلبی که بر محیل است لزوم آن شرط نشده است بهمین جهة است بنـدهٔ مکاتب میتواند نجوم (اقساط) کتابت را بر دیگری حواله دهد که بسیدش (ارباب) بپردازد اگرچه نجوم برمکاتب لازم نگردیده وبطوریکه گفته شد هـر گاه بخواهـد قرارداد را بهم میزند اما از ناحیهٔ سید ازوم بهمرسیده است

اگر شخصی که زکاة براو واجب شده مستحق را بمقدار زکاة بردیگری حواله کند روا نیست زیرا اولا زکاة را ازعین مال بنصاب رسیده باید داد وثانیـا در مـوقع پرداخت ، زکاة دهنده را نیت لازم است

مالکیه برآنند که اگر محیل بمحتال ومحال علیه بمحیل بدهکار نباشد حواله صحیح نیست ودر صورتیکه بعد از حوالـه ، محال علیـه مفلس شد ویا انکار کـرد محتال میتواند برمحیل رجوع وطلب خودرا ازاو استیفا نماید مگر اینکه دربدو امر

وبغيره الثالث ان يكون الدين المحال به معلومـاً قدراً وصفـة الرابـع ان يكـون لازماً فى الحال اوالمآل الخامس ان يساوى الدينان جنساً وقدراً حلولاً واجلاً صحةً وتكسيراً نعم تصح بخمسة من العشرة التى على فلان و لا يشترط ان يكـون للمحيل دين على المحال عليه ويشترط حضور المحتال فى المجلس لاحضور المحال عليه ومتى

محال ازجریان آگاه بوده که محیل برمحال علیه طلبی ندارد ویا انکار خواهد کرد وهمچنین است اگر محال علیه پس از حواله فوت کند

پنجم تساوی دو وام ویا کمتر بودن دین محال به از طلبی که برذمه محال علیه ثابت است ونیز لازم است از لحاظ حلول واجل هم برابر باشند

تنبیه : اگرحواله دهنده برمحال علیه طلبی نداشته باشد حواله صحیح است وممکن است محال علیه تبرعاً یااحساناً دین اورا بپردازد ویا بعداً بخواهد ازحواله دهنده استرداد کند حضور محتال (شخص حواله شده) شرط صحت حواله است نه حضور محال علیه (شخصیکه براو حواله شده است)

درصورتیکه شرایط وارکان حواله بعمل آید حواله دهنده ازقرض بری میشود خواه محال علیه مفلس شود یا بمیرد یاانکار دین نماید وشخص حواله شده حق رجوع برحواله دهنده ندارد حنفیه برآنند درصورت افلاس ومرگ حق رجوع خواهد داشت

مبحث ضمان

ضمان عقدی است که بوسیله آن حقی که برذمه دیگری ثابت است گردنگیر ثالثی شود بدون اینکه مطالبهٔ دائن از مدیون اصلی ساقط گردد یا شخص ثالث احضار عین ضمانت شده یاشخصی را که حضورش لازم باشد بعهده بگیرد . قسمت اخیر را کفالت نامند

توفرت شروط الحوالة فان المحیل یبرء من الدین بمجرد الحوالة سواء افلس المحال علیه او مات او انکر الدین ولیس المحال الرجوع علی المحیل الا عندالحنفیة فی حالة الافلاس او الموت

مباحث الضمان

هوعقد یقتضی التزام حق ثابت فی ذمة الغیر او احضار عین مضمونة اوبدن من یستحق حضوره والاخیر یسمی کفالة وتنقسم شروط الضمان و الکفاله الی اربعة اقسام

فقهای حنفی باین نحو تعریف کرده‌اند که ضمانت ، ضم ذمه است بذمه درمطالبه نفس یادین یاعین . مالکیه گویند ضمانت عبارت ازاین است که صاحب حق ، ذمهٔ ضامن را باذمهٔ مضمون اشغال نماید خواه شغل ذمه برچیـزی متوقف باشد یانه بدینطریق خواسته‌اند صور مختلف ضمان را دراینعبارت گنجانیده که تعریف ازهر حیث جامع باشد چنانچه ضمانت مال ، موجب اشتغال ذمه است بدون اینکه برچیزی متوقف باشد وضمان الوجه (کفالت) درغیر اموال صحیح نیست یعنی مادامیکه شخصی شرعاً ملزم بپرداخت مالی بکسی نباشد ضمانت برای احضار وتسلیم او بطلبکار در نزد ابو حنیفه مورد ندارد ودرعین‌حال بر کفیل چیزی ثابت نمیشود وذمهٔ او ازقید مطالبه وجه کاملا آزاد است وضمان الطلب عبارت ازان است که شخص ملتزم شود بدهکاریرا که غایب یامتواری است پیـدا نموده و محـل اقامتش را بدست آورده بطلبکار اطلاع دهـد دراینصورت هم بر ملتزم بأسی نیست واز بدهی چیزی بذمهٔ او تعلق نمیگیرد مگـر تقصیرش ثابت شود

حنابله چنین‌تعریف کرده‌و گفته‌اند ضمانت آن است که شخص‌ملتزم شود آنچه برغیر ثابت شده یامیشود بپردازد بابقای مال برشخص‌ضمانت شده (مضمون) ویاملتزم گرددکسیرا که حق مالی برگردن دارد حاضـر نمایـد ضمان در نزد حنابله چهار قسم‌است ۱ـ ضمـانت دیون ثابتـه ۲ـ ضمانت مالـی که بعـداً ردعـین آن بصاحبش

القسم الاول يرجع الى الضامن وهو خمسة شروط احدها ان يكون عاقـلا نعـم يصح ضمان السكران ثانيها البلوغ ثالثها عدم الحجر بسفه اما المحجور عليه بسبب الافلاس فان ضمانه يصح الرابع ان لا يكون مريضاً بمرض الموت و يكون عليه دين مستغرق الخامس ان لايكون مكرهاً

(در صورت بقا) ورد قیمت آن (در صورت تلف شدن عین) واجب میشود مانند اعیان مغصوبه و مستعاره که معنی ضمانت اینقبیل اعیان ضمانت رد عین یاقیمت آنهااست

خلاصه اینکه در اعیان غیر مضمونه مانند ودیعه ومال شرکت وعین مستأجره ضمانت صحیح نیست

قسم سوم ضمانت دیونی است که در آینده ثابت شود مثل اینکه کسی بخواهد باتاجری طرف معامله شده وحسابی برای تجارت وداد وستد باز کند یکنفر ضامن بیاورد وبتاجر صاحب جنس معرفی نماید که هر مبلغی در آینده و در جریان تجارت برذمهٔ او ثابت شود شخص ضامن بپردازد

قسم چهارم آن است ثالثی کفالت کند که شخص مدیون را در نزد قاضی یا مدعی حاضر نماید

مبحث شروط ضمان

شروط ضمانت و کفالت چهار قسم میباشد قسم اول مربوط بضامن و آن پنج است ١ـ عقل ٢ـ بلوغ ٣ـ محجور نبودن بسفاهت ٤ـ بیمار نبودن بمرض موت درحال استغراق دین ٥ـ عدم اکراه . بنابراین ضامن و کفیل باید عاقل وبالغ ومختار بوده ومحجوربسفه نباشند واگر بمیزانی بدهکار باشند که بدهی آنهاتمام دارائیشان را

القسم الثانی یرجع الی المضمون له وهو صاحب الحق و یشترط فیه ان یکون معروفاً للضامن بشخصه لتفاوت الناس فی المطالبة شدة ولیناً ولایشترط رضاء المضمون له لان الضمان لا یضره اذ هو التزام یزید دینه تأکیداً و کذا لایشترط معرفة المضمون عنه وهوالذی علیه الحق ولا رضاه بخلاف ضمان النفس فیشترط

القسم الثالث یرجع الی الصیغة ویلزم ان تکون لفظاً یشعر بالالتزام لا بالوعد

فرا گرفته باشد لازم است مریض بمرض الموت نباشند یعنی بیماری آنان منجر بمرگ نگردد

تنبیه : محجور علیه بافلاس وسفیه غیر محجور ضمانتشان صحیح است

قسم دوم مربوط بمضمون له (طلبکار) است که باید ضامن اورا بشخصه بشناسد زیرا بعضی درمطالبه آرام ودارای نجابت وحسن اخلاقند وبرخی عصبانی وخشن هستند ورضایت او شرط نشده چه که ضمانت نه تنها باو ضرر نمیرساند بلکه اورا تقویت میکند وشناسائی ورضای مدیون نیز لازم نیست لیکن درضمانت نفس (کفالت) رضایت شخص کفالت شده شرط است

در ضمانت دین اگر ضمان بدون اجازهٔ مدیون صورت گرفته باشد بیك عمل نیکوکاری تلقی میشود وضامن حق رجوع بربدهکار ندارد

قسم سوم ارتباط باصیغه دارد صیغه باید لفظی باشد مشعر بالتزام نه بوعده عبارت (تأدیه میکنم) کافی نیست بلکه باید بگوید ملتزم هستم ادا کنم

الفاظیکه برتوقیت وتعلیق دلالت کنند صحیح نیست اگر ضامن بگوید یك ماهه ضمانت میکنم ، یااگرمدیون خود قرض را ادا نکرد من میدهم ، یااگر پدرم راضی بود ضامن پرداخت هستم واز این قبیل عقد ضمان منعقد نمیشود لیکن اگر دینی موعد پرداختش فرا رسیده باشد ومدیون نتواند تأدیه نماید وضامنی معرفی کند که بعد از یك ماه تأدیه کند جایز است واینگونه توقیت ضرر ندارد

کأودی وان لاتکون معلقة اوموقتة نعم اذ اکفل دین فلان الحال علی ان یدفعه مؤجلا بعد شهر مثلا یصح

القسم الرابع یرجع الی المضمون به سواء کان دیناً او عیناً اونفساً فیشترط فی الدین لزومه فی الحال وهو ظاهر وفی المآل کثمن السلعة فی مدة الخیار فانه یلزم بعد مضی زمن الخیار فیصح ضمانه وان یکون معلوماً قدراً و جنساً وصفة

قسم چهارم ارتباط بمضمون‌به (آنچه که بعهده گرفته شده) داردخواه دین یاعین یا احضارشخص باشد . دردین لزوم حالی یامآلی شرط شده . ضمانت قیمت‌متاع درزمان خیار جایز است چه‌که بعد از انقضای ایام خیار لزوم بهم میرساند ـ و همچنین معلوم بودن مقدار وجنس وصفة دین ، درضمان لازم است

باید دانست که اعیان بردو نوع است مضمونه وغیر مضمونه

نوع اول مانند مغصوبه ومستعاره ضمانش صحیح است نوع دوم مانند ودیعه وموصی بها وموجره ضمانش صحیح نیست فقهای شافعیه مانند حنابله گفته اند کسیکه احضارش کفالت شده است باید مستحق عقوبتی ویاملزم بپرداخت مالی بدیگری باشد ضمانت بشرط برائت مدیون اصلی صحیح نیست وهمچنین است کفالت صاحب دین یا وارثش که میتوانند از ضامن و مضمون عنه بیکبار مطالبه نمایند واز هرکدام هم جداگانه نسبت بتمام یابعضی ازدین حق مطالبه دارند

هرکدام که پرداختند ذمهٔ آندگر بری و آزاد میگردد زیرا دین بمنزلهٔ فرض کفایه است ، بذمهٔ جمعی تعلق میگیرد و بأداء یکی ازان جمع ساقط میشود

برائت ذمهٔ مدیون اصلی مستلزم برائت ذمهٔ ضامن است ولی عکس آن اینطور نیست وممکن است صاحب حق ضامن را از قید مطالبه آزاد کند و بتعلق حق خود بذمهٔ مدیون اکتفانماید لیکن درمسئلهٔ تأدیهٔ طلب عکس قضیه نیز معتبراست بدینمعنی

والاعیان تنقسم الی قسمین مضمونة و غیر مضمونة فالقسم الاول کالمغصوبة والمستعارة یصح ضمانها والثانی کالمودعة والموصی بها والمؤجرة فلا وفی النفس یشترط ان یکون علی المکفول ببدنه حق لادمی مالا کان او عقوبة ولایصح الضمان بشرط برائة المضمون عنه (المدیون الاصلی) وکذلك الکفالة و لصاحب الدین او وارثه

تأدیه طلب ازطرف مدیون اصلی موجب برائت ضامن وتأدیه ازطرف ضامن نیزموجب برائت ذمهٔ مدیون اصلی خواهد بود

هر کدام ازمدیون وضامن بمیرند درصورتیکه دین مؤجل باشد حلول بهم میرساند اگر اصل فوت کرد وترکهٔ بجاگذاشت ضامن میتواند بصاحب دین بگوید یا ازترکه طلبت را استیفا کنید ویا مرا از ضمانت آزاد نمائید زیرا احتمال میرودترکه ازبین رفته ومحلی برای ادای دین باقی نماندکه اگر ضامن پرداخت کند مرجعی برای مطالبهٔ ضامن باقی نباشد واگر ضامن بمیرد ومستحق (طلبکار) از ترکهٔ متوفی دینش را استیفا نماید ورثهٔ ضامن نمیتواند از مدیون اصلی مطالبه کند مگر بعد از سپری شدن موعد . ضامن پس از پرداخت وام حق رجوع برمدیون دارد واگر برمبلغی مصالحه نمود که کمترازدین بود حق رجوع نسبت بمازاد ازمال الصلح بربدهکار ندارد

مبحث ودیعه

ودیعه چیزی است که مالکش آنرا نزد دیگری میگذاردکه برای او نگهدارد اودعته مالا یعنی مالیرا درنزد فلان شخص گذاشتم که پیش او ودیعه باشد واودعته مالا یعنی قبول کردم آنرا ازاو تاکه درنزد من ودیعه باشد بنابراین ایداع ازاضداداست ودیعه اسم مصدر است وبرچیزیکه درنزد غیر گذاشته میشودنیزاطلاق میشود چنانچهٔ گفتیم

مطالبة الضامن والمضون معاً ومطالبة احدهما بكل الدين او ببعضه فاذا دفع احدهما برئت ذمة الاخر وبراءة المديون الاصلي يستلزم برائة الضامن من غير عكس في الابراء دون الاداء ولومات احدهما والدين مؤجل حل عليه والضامن رجوع على اصيل ان غرم ولو صالح الضامن على اقل من قدر الدين لايرجع باكثر مما صالح عليه

مبحث الوديعة

هي لغة ماوضع عند غير مالكه ليحفظه وشرعاً هي العقد المقتضي لحفظ الشئ

در اصطلاح فقهاء عقدی است مقتضی نگهداری مـال سپرده شده و برعین آن مال نیز اطلاق میشود چنانچه لغةً نیز اطلاق شده است

عقد ودیعه دراشیائی جاری است که دارای قیمتی هستند اگر چه نجس باشند لازم است صراحةً یاکنایةً صیغهٔ ایجاب جاری شود مثل اینکه صاحب مال بگویداین مال را درنزد توودیعه گذاشتم یااین مال را بگیر وبرای من نگهدار لیکن قبول لفظی شرط نشده وکافی است که اخذ نماید ، ودیعه عقدی است که ازهردوطرف جایزمیباشد چنانچه گذشت . کسیکه مال امانتی درپیش اواست امین است ودر صورت تلف شدن امانت ، ضامن نیست مگر درمواردیکه بیان میشود

اول اینکه ودیعه را ازشهری بشهری یا ازخانه‌ای بخانه‌ای که ازحیث استحکام کمتر از محل اولی باشد بدون ضرورت نقل نماید

لیکن ازاطاقی باطاقی دریك خانه اشکال ندارد مگر صاحب مال اورا قبـلا از اینعمل منع کرده باشد

المودع وتطلق على العين المودعة شرعاً ولغة ويشترط فيها ان تكون شيئاً له قيمة ولو كان نجساً وتصح بصريح وكناية ولا يكفي ان يتركه بين يديه بل لابد من قبضه اياه ولا يشترط القبول بل يكفي الاخذ و هي عقد جائز من الطرفين فلكل منهما التخلي عنها متى شاء والوديع امين لاضمان عليه بحسب الاصل و انما يضمن لعـارض والصور التي يضمن فيها الوديع عشرة :

الاولى ان ينتقل الوديع من بلدة الى اخرى اومن دار الى اخرى اقل منهاصيانة بدون ضرورة

الثانية ان يدفعها الوديع الى شخص آخر ولو كان قاضياً الا ان اذن مالكها او كان له عذر

دوم اینکه امانت گیرنده امانت رابدیگری بسپارد اگرچه دیگری قاضی باشد مگر مالك باواجازه داده یامسافرتی یابیماری مخوفی برای اوپیش آمده باشد یامحل امانت را حریق یاغریق تهدید کند

سوم اینکه باوجود دسترس بمالك یاوکیل اویا قاضی معذلك امانت را باخود بسفر ببرد

چهارم اینکه پس از مطالبهٔ مالك وجود ودیعه را درنزد خویش باسوء نیت انکار کند ویابدون عذر موجه از تحویل آن بمالك خودداری نماید

پنجم اینکه درموقع عروض بیماری خطرناك ودیعه را مهمل گذاشته نسبت بآن وصیت وتعیین تکلیف ننماید

ششم اینکه امانت را که محتاج بتهویه باشد مهمل گذارد حیوانرا علف ندهد تاتلف شود پارچه پشمی را از بیدزدگی جلوگیری نکند

هفتم اینکه امانت را درجای غیر ایمنی بگذارد یاظالمی را برای تعرض بآن راهنمائی کند دراینصورت شخص ودیع دربرابر صاحب مال ضامن بوده وباید غرامت

الثالثة ان یسافر الودیع بها مع القدرة علی ردها لصاحبها او وکیله او القاضی الامین

الرابعة ان ینکرها بعد طلب المالك لها فتسقط امانته فیضمن الا اذا انکرها لمصلحة کدفع شر الظالم عن مالکها

الخامسة ان یترك الودیعة بلا وصیة عند الاشراف علی الموت

السادسة ان یهملها فلایدفع عنها مایتلفها کترك تهویة ثیاب الصوف وکترك تعلیف الدابة . وله الرجوع بالعلف علی المالك

السابعة ان یؤخردفعها لصاحبها عند مطالبته بدون عذر موجه

آنرا بدهد و بمیزان تاوان برظالم رجوع نماید ودیع را روا است که درمواجهۀ ظالم بمنظورصیانت امانت سوگند یاد نمایدکه مال درنزد من نیست تاازشر او مصون بماند

هشتم اینکه بمال امانت انتفاع نموده و لباس امانی را بپوشد یا اسب امانی را سوار شود

نهم اینکه مخالف دستور مالك در طرز نگهداری رفتار کنذ

مبحث عاریه

عاریه بتخفیف وتشدید یاء درلغة چند معنی دارد :

۱ـ اسم است برای خواسته و آنچه که مردم در بین خود دست بدست میکنند عارةبروزن ناقةکه جمع آن عواری بتشدید وتخفیف یاء است نیزازتعاور بمعنیتداول آمده است

۲ـ برچیزی که زود رو بوده وسریعا برگردد نیز اطلاق میشود

۳ـ برآنچه که مستعیر قصدکرده ومیخواهد منطبق میگردد بنا براین عاریه یا مأخوذازعار بمعنی رفت وآمد بسرعت میباشد ویااز عراه یعروه عروا که گفته میشود برایچیزی که قصدمیگردد واصلعاریه عوریه بوده که براثراعلالواوعاریه شدهاست

الثامنة ان یضعها فی مکان غیر امین او یدل علیها ظالماً فانه یضمنها ویرجع بما غرمه علی الظالم وله ان یحلف انها لیست عنده لمصلحة حفظها

التاسعة ان ینتفع بها کان یلبس الثوب او یرکب الدابة

العاشرة ان یخالف صاحبها فیما یأمره به الا اذا کان فیه زیادة حفظ

مباحث العاریة

هی شرعاً اباحة الانتفاع من شخص فیه اهلیة التبرع بما یحل الانتفـاع به مع بقاء عینه لیرده علی المتبرع وهی مندوبة بحسب ذاتها وقدیعرض لها الوجوب کما اذا

هرگاه شخصی مالی را ازصاحبش خواسته باشد که پس ازاستفاده از آن عین آنرا بمالکش پس بدهد شرعاً این عمل‌را عاریه نامند وشرایط تحقق‌شرعی آن بشرحی است که ذیلاً بیان میشود دلیل‌مشروعیت آن‌ازقرآن آیهٔ **وتعاونوا علی البر والتقوی** واز حدیث روایت‌مسلم وبخاری است که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم اسپی‌را ازابی‌طلحه عاریه گرفتند وسوارش شدند ویك رشته زره جنگی را ازصفوان بن امیه درجنگ حنین‌بهمین عنوان گرفتند . ومسلمین متفقند براینکه عاریه داخل درمصادیق آیهٔ مرقومه است

کسیکه عاریه دهنده است باید ازاهل تبرع یعنی بالغ و عاقل و غیر محجور ومالك منفعة ومستعیر معین ومطلق التصرف باشد لیکن‌سفیه را جایز است قبول‌عاریه نماید . چیزیکه بعاریه گرفته میشود باید قابل‌انتفاع باشد و آن دوقسم است قسمی منفعت محض‌است مانند سکونت درخانه یا سواری اسپ ، قسم دیگر استفاده ازعینی است که ازعین دیگر گرفته میشود مانند شیراز حیوان‌وثمر ازدرخت . انتفاع ازمستعار باید مباح باشد

توقفت حياة المستعير على مظلة وقت الحر الشديد وقد تعرض لهاالحرمة كما اذاكانت عند شخص جارية تشتهي واستعارها آخر ليقضي اربه منها والاصل فيهاالسنة فقد ثبت في الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم استعار فرساً من ابي‌طلحة فركبه واستعار درعاً من صفوان بن امية يوم حنين وقد اجمع المسلمون على‌مشروعيتها و انها داخلة في قوله تعالى وتعاونوا على البر والتقوى واركانها اربعة معير ومستعير ومعار و صيغة يشترط في المعير اهلية التبرع بان يكون بالغاً عاقلا غير محجور عليه لسفه او فلس وان يكون مالكا للمنفعة التي يريد اعارتها وفي المستعير تعيينه واطلاق التصرف نعم السفيه يجوزله قبول الاعارة بنفسه وللمعار شروط احدها الانتفاع به حالا او مآلاوهي

عاریه دادن کنیزک مشتهاة بفاسق جوان وادوات جنگی بکافر حربی وهمچنین آلات لهو وقمار جایز نیست

عینیکه استفاده ازان باعث فنای آن است قابل عاریه نیست مانند خواستن شمع برای روشن کردن ومطعومات برای خوردن

چنانچه سابقاً بیان کردیم عاریه عقدی است جایز الطرفین لیکن در برخی ازموارد لزوم بهم میرساند از انجمله است شخصی کشتیش را برای حمل متاعی ازشهری بشهری بدیگری عاریه میدهد صاحب کشتی حق ندارد دروسط دریا آنرا از صاحب متاع پس بگیرد اماازآنساعت که قصداسترداد کرده حق مطالبه اجرة المثل را داردوهمچنین است اعارهٔ زمین برای زراعت که قبل از درو حق استرداد ندارد

اگر زمینی را بدیگری بقصد بنا یاکاشتن درخت عاریه داد وشرط کردهروقت زمین را مطالبه کند صاحب اعیانی (مستعیر) بنا ودرخت را برداشته زمین را تخلیه

قسمان منفعة محضة کسکنی الدار ورکوب الدابة و الاستظلال بالمظلة وعین تؤخذ من العین المستعارة کلبن الشاة وثمر الشجرة ثانیها ان یکون المستعار مباحاً فلاتصح اعارة ما یحرم الانتفاع به کأعارة خادمة مشتهاة کما تقدم لمن لا یؤمن علیها وکآلات الهو والحرب والسلاح لحربی یستعین به علی قتال المسلمین ثالثها ان ینتفع بالمستعار مع بقاء عینه فلاتصح اعارة المطعومات والشمع للایقاد والعاریة اما مطلقة او موقتة بوقت معین وهی عقد جایز من الطرفین الا فی امور فتکون لازمة . منهاان یعیره سفینة لینقل علیها متاعه من شاطئی الی شاطئی فانه لایجوز له ان یستردها فی وسط البحر ومنها ما اذا اعاره ارضاً لزرعها فانه لایجوز له الاسترداد قبل بلوغ الحصاد و اما اذا اعاره ارضاًللبناء علیها اولغرس الشجر بشرط ان یقلع ماغرسه اویهدم مابناه اویسوی الارض عند مایطلب منه ذلك فیلزمه القیام بالشرط واذا امتنع فللمعیران یقلعه حتی اذااحتاج

وبتصرف مالك (معیر) بدهد شرطش صحیح ومتبع بوده وباید بآن عمل کند اجره وهزینهٔ تخلیه نیز بعهده صاحب اعیانی است ودرصورت امتناع مستعیر ازقلع اشجار وخراب کردن بناصاحب، زمین میتواند عمل تخلیه راانجام داده وهزینه راازمستعیر پس بگیرد واگر درصلب عقد بر کندن درخت وخراب ساختن بنارا شرط نکرده بود صاحب عرصه دربین سه کار اختیار دارد یااعیانی را بخرد ویا خودش زمین را تخلیه کند ویا اعیانی را باقی گذارد واجرة المثل عرصه را بگیرد در صورت دوم باید ما به التفاوت قیمت قبل ازقلع وتخریب را بمستعیر بپردازد . هزینهٔ بر کندن وخراب نمودن بعهدهٔ مستعیر ومخارج نقل مصالح ودرخت بخارج اززمین بعهدهٔ مالك خواهد بود ودرصورت سوم مستعیر میتواند اشجار موجودرا برداشته ودرجای آن درخت دیگری غرس نماید وحکم بنا نیز چنین خواهد بود

الی نفقة صرفها بأذن القاضی فأن لم یجد صرفها بنیة الرجوع واشهد علی الصرف وان لم یشترط فحینئذ یخیر صاحب الارض بین ثلاث خصال احدها ان یشتری مابناه المستعیر او غرسه ثانیها ان یقلع الشجر او یهدم البناء بشرط ان یدفعماینقص من ثمنه قبل القطع اوالهدم واجرة القلع اوالهدم علی المستعیر واجرة نقل الانقاض علی المالك ثالثها ان یبقی البناء او الشجر قائماً باجرة واذا اختار الاجرة کان للمستعیر الحق فی ان یقلع الشجرة و یغرس بدلها من جنسها او من غیر جنسها و کذلك حکم البناء ولا یضمن المستعیر اذا تلفت کلها او بعضها الا اذااستعملها استعمالاغیرمأذون فیه واذا استعار بشرط عدم الضمان فسدالعقد علی المعتمد والضمان بالقیمة وقت التلف لابالمثل وقیل بالمثل فی المثلیات و اذا اکتری شخص دابة من آخر ثم اعارها فهلکت فی یدالمستعیر فانه لایضمن لانه اعار المنفعة التی یستحقها

اگر مستعار تلف شود مستعیر ضامن نیست مگر اینکه از حدود اجازهٔ مالك خارج شده باشد واشتراط عدم ضمان مفسد عقد است

مبحث وكالت

وكالة عبارت از این است كه شخصی امورات خود را بدیگری تفویض كند كه درحیاتش انجام دهد

درهرعقدی ودرهرفسخی كه موكل بر آن ولایت داشته باشد وكالت جایزاست وكالت درفروش چیزی كه بعدا خریداری میكند یاطلاق زنی كه درآینده نكاح نماید ودر اقرار وسوگند وعبادات بدنی (غیر از حج و عمره و ذبح قربانـی) صحیح نیست .

اگر كسی یكنفررا درامری وكالت داد یادركاری دخالت كرد كه درمسألهٔاول بولایت خود و در قضیهٔ دوم بوكالت خویش آگاه نبود و بعداً معلوم شد كه درحین توكیل و تصرف ولایت و وكالة داشته این اقدام شرعا جایز است زیرا چنانچه گفتیم اعتبار درعقود بنفس الامر است تعلیق دروكالة مثل اینكه بگوید اگر پدرم اجازه داد یامریضم بهبودی حاصل كرد شمارا وكیل كردم صحیح نیست

مباحث الوكالة

هی تفویض شخص امره الی آخر فیما یقبل النیابه لیفعله فی حیـاته فتصح فی كل عقد وفسخ ان كان له علیه ولایة حین التوكیل فلا تصح فی بیع ما سیملكه اوطلاق من سینكحها . لافی اقراریمین وعبادة الافی حج وعمرة وذبح اضحیة ولایشترط القبول لفظاً بل عدم الرد فقط ولو وكل او تصرف غیر عالم بالولایة او بالوكالة ثم تبین ولایته اووكالته حین التوكیل اوالتصرف جاز ولا یصح تعلیق الوكالة بشرط ویشترط ان یكون الموكل اهلا لمباشرة الموكل فیه فیخرج الصبی والمجنون و المغمی علیه و السكران

موکل باید اهلیت برای مباشرت مورد وکالت داشته باشد بنابراین بچه ودیوانه وبیهوش ومست قابلیت وکالت ندارند فاسق در تزویج مولی علیها و محجور علیه بسفه درامور مالی وزن برای عقد نکاح خود صالح نیستند

قاعدهٔ کلی درصحت وکالة این است در هر کاری که شخص بنفسه بتواندد رآن تصرف نماید میتواند دیگریرا درآن وکالت بدهد واگرخودنتواند دخالت کندتفویض آنرا بدیگری هم نتواند موارد استثنائی ازشق اول سه فقره است

۱ـ اگر ظالمی مال کسی را غصب کرده ودراطاق در بستهٔ گذاشته باشد که شکستن قفل ودرآوردن مال مغصوب ممکن باشد صاحب مال بشخصه میتواند در را شکسته واثاثیهٔ خودرا دریافت نماید اما نمیتواند برای این اقدام بدیگری وکالت دهد

۲ـ سفیه محجور علیه باجازهٔ ولی میتواند برای خود زن بگیرد اما نمیتواند دراین امر دیگری را وکیل نماید

۳ـ وکیلی که قادر بانجام عمل بوده ووکیل در توکیل نباشد نمیتواند درمورد وکالة وکیل بگیرد

المتعدی بسکره والفاسق فی تزویج من له علیها ولایة والنائم والمعتوه والمحجور علیه بسفه فی مال ونحوه والمرئة فی عقد نکاح وضابط ذالك ان کل ما جاز للانسان ان یتصرف بنفسه فی شئی جاز له ان یوکل فیه غیره وکل مالا فلا ویستثنی من الشق الاول مسائل منها ما اذا ظفر شخص بحق له فی دار مغلقة ولا یمکنه الوصول الیه الا بکسر الباب او نقب الجدار فان له ان یباشر ذالك بنفسه ولیس له ان یوکل غیره ولو عجز عن العمل ومنها السفیه المحجور علیه اذا اذنه ولیه بالنکاح فله المباشرة بنفسه ولیس له التوکیل ومنها الوکیل القادر علی القیام بالعمل ومن الشق الثانی مسائل ومنها الاعمی و منها المحرم بحج اوعمرة فلایباشرعقد النکاح بنفسه نعم یجوزلغیرالمحرم ان یوکل المحرم

دو مورد از شق دوم مستثنی شده است اول اینکه نابینـا در معاملاتـی که رؤیت در آنها شرط شده خود نمیتواند معاملـه را انجام دهد لیکن میتواند بدیگری وکالت بدهد دوم محرم بحج وعمره است که بنفسه نمیتواند قبول عقد ازدواج نماید لیکن میتواند وکیل بگیرد که بعد از تحلل عمل را انجام دهد

وکیل باید اهلیت تصرف داشته باشد

درهر کاریکه شخص خود بتواند تصرف شرعی نماید میتواند بوکالت از دیگری نیز نظیر آن کاررا انجام دهد وهرچه برای خود نتواند برای دیگری نیز نمیتواند

از قسمت دوم دومورد مستثنی شده است اول اینکه زن میتواند مباشرت اجرای طلاق خود یا طلاق غیری را ازطرف شوهرش بنماید ولی نمیتواند طلاق خودرا بدهد

دوم اینکه سفیه محجورعلیه بدون اذن ولی ، وعبد بدون اجازه سید میتوانند درقبول نکاح برای دیگری وکیل باشند لیکن صحیح نیست بدون اذن ولـی و مولی برای خودشان قبول نکاح کنند

وکیل باید معین باشد ، یکی ازشماها را وکیل کردم جایز نیست

مورد وکالت باید مجهول محض نبوده وقابل نیابت باشد ، درتمام امور شمارا وکیل کردم ، ودر نماز وروزه وکیل من باشید باطل است

فی ان یوکل عنه شخصاً یباشرله عقد النکاح ویشترط فی الوکیل ان یکون اهلا للتصرف فکلما جاز للانسان ان یتصرف فی شئی بنفسه جاز له ان یتوکل فیه عن غیره ومالا فلا ویستثنی من الشق الثانی مسائل منها المرئة فان لها ان تتوکل فی طلاق غیرها ولیس لها ان تباشر طلاقها بنفسها ومنها السفیه المحجور علیه والعبد فان لهما ان یتوکلا فی قبول النکاح بدون اذن الولی او السید (لافی ایجابه) مع انه لایصح لهما ان یتصرفا فی قبول النکاح لانفسهما بدون اذن الولی والسید و یشترط فی الوکیل ایضاً ان یکون معینـاً

در وکالت مطلقه وکیل باید بقیمت عادله وبنقد معامله نماید

اتحاد موجب وقابل صحیح نیست لذا اگر متاع موکلش را بخودش یا پسر صغیرش بفروشد وصیغهٔ ایجاب را ازجانب موکل وقبول را از طرف خود جاری نماید صحیح نیست اما اگر صاحب متاعی بکسی درفروش متاعش وکالت دهد ودیگری راو کیل نماید که برای پسر صغیرش قبول بیع کرده وبرای او بخرد اشکالی ندارد

وکیل حق ندارد چیز معیوب برای موکلش بخرد ، ودر صورتیکه بعیب آن آگاه باشد معامله برای خود وکیل منعقد میشود ، وکیل امین است ودرصورت تقصیر وخیانت ضامن . وکیل بعزل موکل ازکار میافتد خود هم میتواند کناره گیری نماید

اگر وکیل ویا موکل بمیرند یادیوانه شوند ویاموزد وکالت از بین برودوکالت باطل میگردد

فوکلت احدکما باطل واما الموکل فیه فیشترط فیه امران احدهما ان یکون معلوماً ولو بوجه ما فوکلتك فی جمیع اموری او فی کل کثیر وقلیل باطل لما فی الجهـالة من الغرر المفضی للنزاع ووکلتك فی بیع اموالی صحیح

ثانیهماان یکون قابلاللنیابة فله ان یوکل عنه فی البیع والهبة والضمان والوصیة والحوالة وصورة التوکیل فی الضمان والوصیة ان یقول الوکیل جعلت موکلـی ضامناً لك کذا وجعلت موکلی موصیاً لك بکذا ولا تصح فی العبادات البدنیـة و تصـح فی المرکبة من بدنیة ومالیة کالحج والعمرة وتجهیزالمیت . و باع وکیل بثمن مثل فاکثر حالا اذا اطلق الموکل ، ولا یبیع لنفسه اولمولیه سلعة موکله وان اذن له المـوکل فی الصورتین وقدرله الثمن لامتناع اتحادالموجب والقابل ولیس له شراء معیب ووقع له ان علم . وهوامین فان تعدی ضمن وینعزل الوکیل بعزل احدهما وبخروج احدهما عن

وکالت ازعقود جایزه است چنانچه گفتیم ، لیکن در دوحال لزوم بهم میرساند اول اینکه استعفای وکیل موجب از بین رفتن مال موکل باشد دوم اینکه وکالت بلفظ اجاره باشد وشرایط اجاره در ان جمع شده باشدکه در اینصورت وکیل اجیر خواهد بود

اگروکیل قبل ازاطلاع بعزل خود درمورد وکالت تصرف نمود تصرفش نافذاست وکیل در کاری که قادر بانجام آن نبوده و یا لایق شأن او نیست بدون اجازهٔ موکل میتواند وکیل بگیرد والاذن صریح یاضمنی موکل برای توکیل غیر ، لازم است حنابله نیز چنین گفته‌اند مالکیه گویند درصورتیکه وکیل دارای مناعت و وجاهت بوده وموکل ازاینموضوع مستحضر ویا قضیه مشهورباشد میتواند بدون اجازه وکیل بگیرد لیکن اگر بتنهائی قدرت انجام آنرا نداشته باشد بایدکمك بگیرد نه اینکه دیگری را دخالت مستقل بدهد

حنفیه در دادن زکاة بمستحق ودر دریافت طلب موکل (وسیله یکی از عایله موکل نه اجنبی) توکیل غیررا جایز میدانند واگرشخصی درفروش متاعش بدیگری وکالت بدهد ووکیل را نزد خودبخواندکه ثمن را برای اومعلوم نماید وکیل میتواند عوض خود دیگری را نزد صاحب متاع بفرستد که میزان ثمن را از او بشنود وبوکیل بگوید

اهلیة التصرف بموت او جنون وزوال ملك موکل ولا یصدق موکل فی دعوی عزل الوکیل بعد تصرفه الا ببینة وهی من العقود الجائزة لانها من جهة الموکل اذن و من جهة الوکیل بذل نفع وکلاهما غیر لازم فلکل منهما فسخه بعزل الوکیل نفسه او بعزل الموکل ایاه ولا تصیر لازمة الا فی حالتین الاولی ان یترتب علی خروج الوکیل من الوکالة ضیاع مال الموکل او فساده والثانیة ان تکون الوکالة بلفظ الاجارة

مبحث قراض یا مضاربه

قراض عبارت ازاین است شخصی بدیگری سرمایه ای میدهد که بوسیلهٔ آن کسب وتجارت وداد وستد نمایدبنابراینکه هرمبلغ سودیازیان کنددربین صاحب سرمایه وعامل مشترك باشد قراض دروجه نقد وبصیغهٔ ایجاب وقبول باقراردادن میزان ربح برای هریك ازمالك وعامل صورت میگیرد اختصاص ربح بیکی ازان دو مفسد عقد وعامل مستحق اجرةالمثل کارش خواهد بود تقیید بمدت معین ومنع عامل از تصرف بعدازان جایز نیست لیکن مالك میتواند بگوید ازفلان وقت ببعد ازخرید ، خودداری کن

عامل امین است ودر رد مال وتلف شدن آن واینکه فلان جنس را برای قراض یا فلان متاعرا برای شخص خود خریده ودر میزان سود و زیـان وسرمایـه قولش با سوگند معتبر وقاطع نزاع است

قراض باجماع مسلمین عملی است جایز واز معاملاتی است که درزمان جاهلیت متداول بوده واسلام هم آنرا بهم نزده است بعضی از فقهاء بآیهٔ : و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله بر مشروعیت آن استدلال کرده اند

اول قراضی که دراسلام صورت گرفت قراض عبدالله وعبیدالله فرزندان حضرت عمر رضی الله عنهم بود که درجزو لشکراسلام بعراق رفتند ودر موقع تصمیم مراجعت بمدینه ، ابوموسی اشعری کـه درآنموقع حاکـم بصره بود مبلغـی ازبیت المال راکه

واستکملت شرائطها ولا ینعزل الوکیل بمجرد العزل بل بعد بلوغ الخبر فلو تصرف قبل علمه بالعزل ینفذ تصرفه

مبحث القراض

وهوان یعقد شخص علی مال یدفعه لغیره لیتجر فیه علی ان یکون الربح والخسران مشترکا بینهما یصح فی نقد خالص مضروب بصیغة من ایجاب من جانب رب المال کقارضتك

میخواست نزد خلیفهٔ ثانی بفرستد بایشان داد و گفت میتوانید بااین پول متاعی بخرید ودر حجاز بفروشید ربح را برای خودتان بردارید و سرمایه را بأمیر المؤمنین تسلیم نمائید ، فرزندان عمر بهمین طریق رفتار کردند خلیفه گفت آیا ابوموسی باسایر لشکریان هم اینمعامله راکرده است گفتند خیر ، گفت چون شما پسر خلیفه بودها ید خواسته بشما تملق کند لذا سرمایه وسود را ببیت المال بریزید ، عبدالله چیزی نگفت اما عبیدالله بپدرش گفت یاامیر المؤمنین اینعمل برای تو شایسته نیست زیرا این مال را ما ضامن بودیم اگر تلف میشد غرامتش بعهدهٔ ما بود خلیفهٔ ثانی باین استدلال وقعی نگذاشت وبرردربح اصرارورزید ، عبیدالله تجدید مطلع کرد ، یکی ازحضار گفت یاامیرالمؤمنین خوبست اینمعامله را بمنزله قراض قراردهید نصف ربح راپس بگیرید ودربیت المال داخل کنید حضرت عمر قبول کرد

مبحث شرکت

شرکة دونوع است یکی درملك قهری یااختیاری مانندارث وشفعه وخرید ایجاد میگردد ودیگری بوسیلهٔ عقدشرکت پیدامیشودوآن چهارقسم است که یك قسم صحیح وسه قسم باطل است قسم صحیحش آن است دونفر بامبلغی از سرمایه طرفین تجارت کنند بنابراینکه سود معامله بنسبت سرمایه دربین طرفین مشترك باشد واین قسم راشرکت

او عاملتك فی کذا مع شرط ربح لهما ویشترط کونه معلوماً بالجزئیة کنصف وثلث ولعامل فی قراض فاسد اجرة مثل ولاینفق منه علی نفسه لان له نصیباً من الربح . وصدق فی دعوی تلف بیمینه وفی قدر ربح وعدمه وفی خسر ممکن وفی رد المال علی المالك وفی قدر رأس المال لانه امین و لو اختلفا فی القدر المشروط له اهو النصف او الثلث مثلا تحالفا وللعامل اجرة المثل او فی انه وکیل او مقارض صدق المالك بیمینه ولا اجرة علیه للعامل

العنان گویند اقسام شرکة باطله عبارتند از شرکة الابدان وشرکة المفـاوضة وشرکة الوجوه که هریك را جداگانه ذکر خواهیم کرد

شرکة الابدان آن است که دونفر بدون سرمایه و فقط بوسیله صنعت و حرفه کار کنند خداوند هرمقدار بهر کدام روزی عنایت‌فرماید رویهم گذاشته وتقسیم نمایند اینقرارداد شرعاً ممنوع است خواه هردو دارای یك حرفه بوده مانند دو نجار یا دو آهنگر یا دوخیاط ویااختلاف حرفه داشته باشند مثل‌یك خیاط ویك نجار اگرهمچو شرکتی واقع شود حکمش این است که اجرهٔ کار هرکس مختص بخود اواست وهر کاری رابالاشتراك انجام دهند مزد بمیزان کار وارزش آن دربین آنها تقسیم میشود مثلا اگر دونفر بنا عمارتی ساختند وهردو یکماه درروی آن کار کردند وششهزار وششصد ریال مزد گرفتند ودر خارج یکی ازآ نها روزانه یکصد وبیست ریال و دیگری یکصد ریال مزد میگرفت‌مبلغ فوق الذکر بهمین نسبت بین آنهـا تقسیم شده بیکی سه هزار وششصد ریال‌وبدیگری سه هزار ریال پرداخت میشود امامین همامین‌ابوحنیفه واحمد مطلقا صحیح میدانند و امام مالك رحمهم الله در صورت اتحاد حرفه جایز شمرده است

شرکة الوجوه آن است که دونفر متاعی را بنسیه میخرند وهردو دارای‌وجاهت واعتبارند ویا یکی وجیه ودیگری گمنام است آنکه وجیه است باعتبار خود جنس را

مباحث الشرکه

هی نوعان احدهما فی الملك قهراً کان او اختیاریاً کارث وشراء وثانیهما بالعقد لها وهی انواع اربعة منها نوع صحیح وهو ان یشترك اثنان فی مال لهما لیتجـرا فیه وسائر الانواع باطلة وهی شرکة الابدان وشرکة المفاوضة وشرکة الوجوه لکثرة الغرر فیها کان یشترك اثنان لیکون مکسوبهما ببدنهما بینهما بتساو اوتفاوت وجوزها ابوحنیفه واحمد مطلقا ومالك مع اتحاد الحرفة او لیکون بینهما ربح ما یشتریان فی

قرض میکنند وزحمت فروش را بگمنام میدهد که سود بین آنها مشترك باشد حکم این قبیل معاملات این است هر کس هرچه میخرد نفع و ضررش عاید خود او است مالکیه ممنوع دانسته وحنفیه وحنابله تجویز کرده اند

شرکة مفاوضه آن است هر کدام جداگانه کسب کنند بزحمت خود وباسرمایه خود بعداً هرگونه نفعی ببرند یا ضرری ببینند ولو اینکه سود و زیان مربوط بکسب نباشد دربین آنها مشترك باشد حکم این نوع قرارداد فاسد این است اگرسرمایه هریك جداباشد هر کدام مالك نتیجه کسب خود هستند و اگر سرمایه راباهم مخلوط کرده باشندفوایدرا بنسبت سرمایه تقسیم میکنندسپس هریك مزدکارخودراازدیگری میگیرد

ارکان شرکت چهار است صیغه ودونفرشریك وسرمایه

صیغه باید مشعر براجازهٔ تصرف متصدی دادوستد باشد درشریکین رشدوبلوغ وآزادی اشتراط شده است اگر یکی ازدونفر شریك نابینا باشد اشکال ندارد مشروط باینکه آندگررا در داد وستد ودریافت وجوه معامله اختیار بدهد

ذمتهما بموجل ای یشتریه وجیهان فی ذمتهما و مثل ذلك ما اذا اشتراه وجیه فی ذمته وفوض بیعه لخامل والربح بینهما اولیکون بینهما کسبهما ببدنهما اومالهما من غیرخلط اومعه وعلیهما مایعرض من غرم ای لا بسبب الشرکة کغصب وغیره وارکانها اربعة صیغة وشریکان ومال یشترط فی الصیغة ان تشتمل علی ما یفید الاذن بالتصرف لمن یتصرف منهما بالبیع والشراء ونحوهما کان یقول کل منهما لصاحبه جعلنا هذا المال شرکة واذنتك بالتصرف فیه علی سبیل التجارة بیعاً وشراء فیقول الاخر قبلت و یشترط فی الشریکین الرشد والبلوغ والحریة ویصح من اعمی علی ان یکون المتصرف غیره ویوکل عنه فی القبض وفی رأس المال ان یکون مثلیاً ای ما یحصره کیل او وزن و یجوز فیه السلم کالنقدین وکالحنطة والشعیر والارز واختلاط المالین قبل العقد بحیث لا یتمیز

سرمایه یا باید پول رایج باشد مانند طلا و نقره وغیره و یا جنس محصور بوزن یا پیمانه باشد مانند گندم وجو و برنج وغیره . قبل ازعقد باید سرمایه بطوری مخلوط باشد که از یکدیگر متمایز نباشند . درجواز اختلاط بعدازوقوع عقداختلاف شده است دو سرمایه باید جنساً متحد باشند ، یکی طلا و دیگری نقره بیاورد صحیح نیست

تساوی دو سرمایه و برابر بودن میزان کار شرط نشده و نفع وضرر بنسبت سرمایه‌هاتقسیم میشودنه بنسبت کار . هریك‌ازشرکاء باید دردادوستد مصلحت رارعایت نمایند بنسیه‌وغیرپول رایج و بغبن‌فاحش‌نفروشند . بدون ضرورت مال‌شرکت رابخارج ازمقر شرکت نبرد مگرباجازهٔ شرکاء . بدیهی است درصورت تحصیل اجازه چنانچه در مسافرت بمال شرکت لطمهٔ وارد شود ضامن غرامت نیست و اگر برخلاف مصالح نامبرده درمال شرکت عمل کرد معامله درسهم شریك صحیح و نافذ نیست ودرصورت تسلیم مبیعه بخریدار معامل ضامن سهم شریك است لیکن درسهم خود بعضی از فقهاء بنا بجواز تفریق الصفقه آنراصحیح دانسته اند وبرخی جایز نمیدانند

شریکین یا شرکاء در مال شرکت امین هستند ، هرکدام در سود وزیان و رد بعضی ازآن بشریك دیگر مصدق ودرادعای تلف بدون بیان سبب و یا با بیان سبب

احدهما من‌الاخر وفی‌الخلط بعد وقوع العقد خلاف ویشترط اتحاد مایخرجه‌کل‌واحد من المال فلایصح ان‌یخرج احدهما ذهبا والاخر فضة ولایشترط التساوی فی‌رأس‌المال ولا فی‌العمل علی المعتمد نعم یشترط ان‌یقسم الربح والخسارة علی‌قدر المالین تساویا فی‌العمل اوتفاوتا ولکل من الشرکاء ان یتصرف بمافیه مصلحة فلایبیع بالدین ولابنقد غیر متداول ببلده ولابغبن فاحش ولا یسافر بمال الشرکة بغیر ضرورة بدون اذن الشرکاء ولاضمان علیه ان اذنوا ثم ان‌باع بالدین اوبغیر نقد البلد اوبغبن فاحش‌لایصح البیع فی نصیب شریکه ویضمنه بالتسلیم اما نصیبه فقیل یصح البیع فیه بناء علی القول

نهانی مانند دزدی بدون سوگند قولش معتبر است واگر بسبب ظاهری راامانند حریق عنوان نمود اقامهٔ گواه لازم است که شهادت دهد براینکه حریق واقع ومال شرکت نیز طعمهٔ حریق شده است

اگرشریکین درخرید متاعی باهم اختلاف داشتند که یکی ازانها میگفت برای شرکت خریده ام ودیگری عنوان میکرد که برای خود خریده اید و یا بعکس آن ازجهة زیادی ثمن یاکمی آن انکه مال در دستش هست مصدق است واگر یکی از شریکین نسبت بمالی که درید او است ادعاکند که شرکت منحل شده و آنچه دردست او است اختصاص بخود او دارد و شریکش منکر بود قول منکر معتبر است زیرا اصل این است که تقسیم نشده باشد مگر مدعی بر وقوع تقسیم گواه بیاورد

مبحث اجاره

اجاره بکسرهمزه مصدرسماعی اجر میباشد که بمعنی مزددادن دربرابر کاراست

بجواز تجزئة العقد ویسمی تفریق الصفقة وقیل لایصح ایضاً بناء علی القول بعدم الجواز والشریك امین علی مال الشرکة فکل ما یدعیه احد الشریکین فی الربح والخسران ورد بعض المال لشریکه فانه یصدق فیه واما اذا ادعی تلف المال بدون ان یعرف له سبباً او بسبب خفی کالسرقة فانه یصدق بلا یمین او بسبب ظاهر کالحریق فعلیه البینة علی وقوع الحریق وان مال التجارة حرق به و اذا ادعی أحد الشریکین انه اشتری هذه السلعة للشرکة وادعی الاخر انه اشتراها لنفسه لمافیها من زیادة فی الثمن اوبالعکس صدق من کان المال فی یده واذا ادعی من فی یده المال انهما اقتسماه وما فی یده خاص به وانکر شریکه فالقول للمنکر لان الاصل عدم القسمة

مباحث الاجارة

الاجارة بکسر الهمزة مصدر سماعي لاجر علي وزان ضرب وقتل ومعناها

وبمعنی اجرة هم اطلاق میشود

وشرعاً عقدی است مشعر بر تملیك منفعة معلومه که قابل بذل واباحه در برابر عوض معلوم باشد مانند اجارهٔ خانه برای سکونت وزمین برای کشاورزی . با مراجعه بقیود تعریف ، معلوم میشود که تملیك منفعة خارج کنندهٔ بیع وهبه ونذر وصدقه است که بوسیله عقود مزبوره عین اشیاء تحت تملك در میآید نه منفعة و بکلمهٔ معلومه جعاله خارج میشود که آن منفعة مجهول را تملیك میکند وبجمله قابل بذل عقد نکاح از تعریف بیرون میرود اگرچه اساساً نکاح داخل در جملهٔ تملیك منفعة نبوده که بوسیله آنجمله خارج شود زیرا شوهر بعقد نکاح مالك منفعة (بضع زن) نمیشود بلکه صاحب انتفاع ببضع میشود چون بطوریکه درمبحث خود بیان میکنیم زن اگر بشبهه وطی شود مهر المثل بروطی کننده برای خود زن شرعاً ثابت است و شوهرش دران دخالت ندارد واینکه گفتیم قابل اباحه باشد بدینمنظور است که برساند اجارهٔ کنیزك برای وطی صحیح نمیباشد وازتعریف خارج است وبکلمهٔ عوض عاریه که عوض ندارد وبکلمه معلوم عقد مساقات خارج میشود که عوض آن مجهول است

اجاره بر دو قسم است اجارهٔ عین واجارهٔ ذمه

الجزاء علی العمل وقال بعضهم اسم لما یعطی من الاجرة ومعناها فی الشرع عقد یفید تملیك منفعة معلومة مقصودة قابلة للبذل والاباحة بعوض معلوم کاجارة الدار للسکنی والارض للزرع فخرج بمعلومة الجعالة فان العقد فیها علی منفعة مجهولة و بمقصودة المنفعة التافهة کاستئجار الفاکهة لشمها و بقابلة للبذل غیر القابلة له کعقد النکاح وبمنفعة تملیك ذات الاشیاء کالبیع والهبة والنذر والصدقة و بقولنا قابلة للاباحة اجارة الاماء للوطء فان منفعتهن وهی الاستمتاع بهن لاتحل بالاجرة و قولنا بعوض یخرج الاعارة وبمعلومة یخرج المساقات لانها بعوض غیرمعلوم وهیقسمان اجارة عین واجارة

اجارهٔ عین مانند استیجار زمین وعقار در مدت مخصوص باجرهٔ معینه ومال الاجاره معلوم بمنظور زراعت ویا استخدام شخصی برای خدمتگذاری

اجارهٔ ذمه مثل اینکه بگوید اجاره دادم شتر پنجساله را بفلان صفت و نشان که متاع ترا بفلان محل حمل نماید در این مثال منفعة وسیلهٔ شتر غیر معین بلکه موصوف فی الذمه تملیك شده است

باید دانست که اجاره درهرحال برمنافع وارد است لیکن گاهی منافع از عین معین مانند فلان قطعه زمین گرفته میشود وزمانی عین مشخص و مرئی نبوده بلکه موصوف فی الذمه است مانند مسافرت وسیله ماشین کادیلاك مشکی مدل پنجاه وهفت علی هذا مقصود فقهاء ازعین آن است که در مقابل ذمه قرار گرفته نه در برابر منفعت (مانند بیع وسلم)

ذمة الاول کان یستأجر عقاراً معیناً لینتفع بزرعها مدة مخصوصة باجرة معینة اومعلومة او داراً ليسكن فيها اوشخصاً معيناً ليخدمه سنة مثلا و الثانى كان يقول اجرتك جملا صفته كذا ليحملك الى بلد كذا فان المنفعة فى هذا بجمل غير معين بل موصوف فى ذمة الموجر ويشترط فى اجارة الذمة ان تكون بصيغة مخصوصة كاسلمت اليك كذا من الدراهم لحمل متاعى على جمل كذا الى بلد كذا اولخياطة هذا الثوب او فى بناء هذا الحائط فيلزم الاجير ان يعمل بنفسه ولا يأذن لغيره و يشترط فيهما تسليم الاجرة فى المجلس كرأس مال السلم فلايجوزفيها التأجيل ولهاثلاثة اركان الاول الصيغة وشروطها ماتقدمت فى البيع الا ان الاجارة يشترط فيها التأقيت بعكس البيع وتنقسم الى صريحة وكناية ومن الكناية توقيع العاقدين على عقد مكتوب كالمتعارف فى زماننا و يقوم مقام التلفظ والثانى العاقد مؤجراكان اومستأجر اوشروطه كما فى البيع الا انه اشترط فى البيع الاسلام فى بعض الامور فلايصح لكافران يشترى مصحفاً اورقيقاً مسلماً ويجوز

اجاره را شش رکن است مؤجر ، مستأجر (مکری و مکتـری) اجره ، منفعة ، ایجاب وقبول که باختصار میتوان گفت ، عاقد ، معقود علیه ، صیغه

دراجارهٔ ذمه تسلیم مال الاجاره فی‌المجلس شرط شده است نسیه واجل جایز نیست وبمنزله معامله دین بدین‌است که ممنوع میباشد

شرایط صیغه دربیع گذشت بااین تفاوت که اجاره تملیـك منفعت موقت است و بیع عین مؤبد . امضاء متعاملین دراجاره نامه چنانچه امروزه متد اول است جانشین صیغه واز کنایات محسوب است

شروط درعاقد (مؤجر ومستأجر) همان‌است که دربیع گفتیم الا اینکه دربعضی از صور آن مسلمان بودن شرط بود و در اجاره شرط نیست

شروط درمعقود علیه (اجره ومنفعة) بدین شرح است که اجرت‌اگر حاضر باشد رؤیت واگر دین بودمعلوم بودن مقدار وجنس وبانوع وصفة شرط شده است . منفعة نیز شرایطی دارد اول اینکه باید دارای ارزشی باشد اجـاره درخت بمنظور خشك

ان یستأجر مسلماً لخدمته مع الکراهة و کذلك لایشترط اطلاق التصرف فی الاجارة فی جمیع الصور فان السفیه یصح ان یؤجر نفسه فی‌الاموراتی لایکسب بها عادة ککونه اجیراً فی‌الحج لا فی الزراعة والخیاطة والثالث المعقود علیه اجرة کان او منفعة فاما الاجرة اذاکانت حاضرة یشترط فیها الرؤیة واذا کانت دیناً فلابد ان تکون معلـومـة قدراً وجنساً اونوعاً وصفة کان یقول اجرتك هذه الدار بعشرة جنیهات مصریة صحیحة واما المنفعة فیشترط فیها شروط منها ان تکون لها قیمة فلا تصح الاجارة علـی منفعة غیر متقومة کان یستأجر اشجاراً لیجفف علیها الثیاب او آنیة لیزین بها الدکان و منـها ان یکون العمل المتعلق به المنفعة مقدورا علی تسلیمه حساً وشرعاً فلا یصح استئجار الضعیف علی عمل لایقدر علیه ولا استئجار حائض لکنس المسجد و منها ان لا یکون

کردن لباس بر روی آن یاظروف برای تزیین دکان چون بی ارزش است جایز نیست دوم اینکه موجر واجیر حساً وشرعاً برتسلیم منفعت بمستأجرقادر باشند . اجیرنمودن شخص ناتوان ویا بیمار برای حمالی یاعملگی وزن حائض برای جاروب کردن مسجد جایز نیست سوم اینکه انجام عملموزد اجاره برخود اجیرواجب نباشد ، اجیر نمودن مکلف مستطیعیکه هنوز فریضه حج خودرا ادا نکرده برای بدل حج صحیح نیست

مبحث مساقاة

مساقات آن است که مالك باغ انگور یاخرمائی با دیگری قرار داد ببندد که درختهارا آبیاری واسپار نموده مواظبت آنرا بعهده بگیرد ونصف یا ثلث ثمر باغ را برای خود استیفا نماید . درغیر خرما وانگور مساقات بطوراستقلال جایز نیستمگر اینکه درختهای دیگر کمتر باشد دراینصورت مساقات بتبعیت خرما وانگور روا باشد

العمل واجبا على الاجير فلايصح الاستئجار على الحج مع من لم يحج ومنها ان يكون العمل والمنفعة معلومين وعلى مكر تسليم مفتاح دار وعمارتها فان بادر فذاك والا فللمكترى الخيار وعليه تنظيف عرصتها من كناسة وغيرها و المكترى امين مدة الاجارة وكذا بعدها كأجير فلاضمان الا بتقصير واو اختلفا في اجرة او مدة تحالفا و فسخت

باب في المساقاة

وهى ان يعامل المالك غيره على نخل او شجرعنب مغروس معين في العقد مرئى لهما عنده ليتعهده بالسقى والتربية على ان الثمرة الحادثة او الموجودة لهما ولا تجوز في غير نخل وعنب الا تبعاً لهما[1] ولا تجوز في غير المثمر كالصنوبر تبعاً كما لا تصح

۱ـ النخل والعنب يخالفان بقية الاشجار فى اربعة امور الزكوة والخرص و بيع العرايا والمساقاة

تنبیه : درخت خرما وانگور باسایر اشجاردرچهار مورد فرق دارند : زکوة ، خرص و تخمین ، بیع عرایا ، مساقاة

مساقات دراشجار غیرمثمر جایز نیست قول قدیم شافعی ومالك واحمد وجمعی ازفقهای ما درغیر مثمر نیز جایز دانسته‌اند

حنفیه درهر گیاهی که یکسال یا بیشتر درزمین بماند مساقات‌را جایز میدانند مانند یونجه . ارکان آن پنج‌است صیغه وعاقدین ومورد عمل وعمل وثمر . شرایط در عاقدین آن است که دربیع گفتیم مورد عمل باغ . انگور وخرما است وسایراشجار که تابع و غیر مستقل باشند . در روئیدنیهای بدون ساق مانند خربزه و کدو و بادمجان وبامیه مساقات‌جاری نیست

مساقات‌درخرماوانگوری که‌هنوزنهال‌بوده وبثمر نرسیده باشد که‌عامل‌درختهای کوچك راآبیاری وتربیت نموده بنابرآنکه‌هر گاه ثمردادنصف یاثلث راببردودرضمن عقدمدتی‌را برای عمل عامل‌تعیین کنندکه غالباً در آنمدت اینگونه درختها بثمر برسد

منفرداً وجوزها القدیم فی سائرالاشجار وبه قال‌مالك واحمد واختاره جمع من‌فقهائنا ولو ساقاه علی ودی غیر مغروس لیغرسه ویکون الشجر و ثمرته اذا اثمر لهما لم تجز الان قضیة کلام جمع من‌السلف جوازها وقالت‌الحنفیة تصح فی‌کل نبات یبقی‌فی‌الارض سنة فاکثر وارکانها خمسة الاول الصیغة والثانی العاقدان المالك والعامل‌ویشترط‌فیهما اهلیة التعاقد فلا تصح من مجنون وصبی وغیرهما مما تقدم فی‌البیع الثالث موردالعمل وهو النخل والعنب ولا تجوز فی‌الزرع الذی لاساق له کالبطیخ والقرع وقصب السکر والباذنجان والبامیة واذا ساقاه علی‌نخل مغروس ولکنه صغیرلم یبلغ الحد الذی یثمر فیه ویسمی ودیاً وفسیلا بان یتعهد سقیه وتربیته بجزء من ثمره لامنه و یقدر ان مدة یثمر فیها النخل غالباً یقیناً او ظناً یکون العقد صحیحاً فاذا لم یثمر فی تلك المدة فلا

عقدش صحیح است لیکن اگر تا آخر مدت باغ خرما وانگور بثمر نرسید عامل ، مستحق اجرت کارش نیست وزحمتش هدر رفته است

عامل مکلف است باینکه تمام زحمت آبیاری وکندن باغ را و آنچه برای مرغوبی وزیادی ثمر ونشو ونمای اشجار لازم است ازوجین وپاك کردن جویها وپیوند وغیره متحمل شود . ثمر باغ باید مختص مالك و عامل باشد اشتراط دخالت شخص ثالث عقد را باطل میسازد

سهم ونصیب هریك ازمالك وعامل باید مشخص ودر عقد معین شود ازقبیل ثلث یانصف یا ربع وباید عقد مساقات قبل از اوان رسیدن ثمر باشد واگر شرط شود که ازعین درخت سهمی بعامل برسد عقد فاسد میشود

مساقات چنانچه گفتیم ازعقود لازمه وغیر قابل فسخ است

مبحث مزارعه

معامله مالك بازارع را درزمین بر مقداری ازمحصول بطوریکه بذر مال‌مالك باشد مزارعه ودرصورتیکه بذر را عامل بدهد مخابره گویند که هر دو شرعاً ممنوع

یستحق العامل اجراً ویضیع علیه عمله الرابع العمل اذ لا تتحقق المساقات بدون عمل فالعامل مکلف بان یقوم بکل الاعمال اللازمة لاصلاح الثمر و نمائه من سقی وحفظ وتنقیة حشائش ضارة وتنظیف المجاری وقطع الفروع الجافة المضرة وتلقیح النخل الخامس الثمر ویشترط ان یکون مختصة بالمالك والعامل فلوشرط دخول ثالث‌معهما فسد العقد وان یکون نصیب کل منهما معیناً کالنصف اوالثلث وان لایکون الثمر قد ظهر صلاحها وتفسد المساقاة اذا شرط ان یکون شئی من الشجر کالجرید للعامل وعقد المساقاة لازم لایصح لاحدهما فسخه

باب فی المزارعة

هی معاملة المالك مع العامل فی الارض ببعض مایخرج منها علی ان یکون

است زیرا عقد برچیز غیرمعلوم بسته شده چه که عامل درزمین زحمت میکشد متحمل خرج میشود بدون اینکه بفهمد چیزی عایدش میشود که با زحمت و خرجش تطبیق نماید پس دراینمعامله هم احتمال ضرر میرود و هم تکلیفش روشن نیست و همچو عقودی را فقها ممنوع دانسته اند جمعی ازفقهاء نیزجایزمیدانند وباین روایت استدلال میکنند که ابن عمر رضی الله عنهما گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بااهل خیبر معامله فرمودند درمقابل نصف ثمر وزراعت

ونیز ازحضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم روایت شده که گفته‌اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بااهل خیبر درمقابل نصف ثمر ومحصول معامله فرموده‌اند بعد از ایشان ابوبکر وبعد عمر وسپس عثمان وعلی نیز بهمین طریق رفتار کرده‌اند وبنا برممنوع بودن مزارعه ومخابره اگر همچو عقدی بسته شد تمام محصول حق مالك است واو باید زکاتش را بمستحقین بدهد واجرت عامل و آنچه را

البذر من المالك والمخابرة هي المزارعة الا ان البذر فيها على العامل وكلاهما ممنوع لانه لايصح تأجير الارض بما يخرج منها وهذا هو المعتمد واجاز بعض الفقهاء وعلى المنع اذا عمل المزارع في الارض فان الخارج من غلتها يكون لمالكها وعليه اجرة العامل وقيمة ما انفقه على الارض وتصح المزارعة تبعاً للمساقاة وذلك بان يدفع المالك ارضه المغروسة نخلا اوعنباً للعامل على ان يقوم بتنميتها بالسقي والمحافظة عليها بجزء معين من ثمرتها فاذا كان بتلك الارض فراغ صالح لزرعه حبوبا ونحوها فانه يصح تأجيره ببعض الخارج من غلته بثلاثة شروط الاول ان يكونا بعقد واحد فلو انفرد كل بعقد فسدت المزارعة الثاني ان تتقدم المساقاة على المزارعة الثالث ان يكون عاملهما واحداً ويمكن تحصيل المزارعة في صور منها ان يدفع المالك الارض والبذر ثم يعطي للعامل نصف الارض مشاعاً اعارة و يستأجره على العمل في نصف الارض المشاع الباقي له

درزمین خرج کرده نیز بعامل بپردازد

مزارعه بتبعیت مساقات جایز است اگر اراضی بیاض درفواصل باغات یااطراف آنهاموجودباشدبشرط اینکه اولا بیك عقد مساقات ومزارعه بسته شود ثانیاً ، درصیغه ، مساقات برمزارعه مقدم باشد ثالثاً عامل هردو یکنفر باشد

مبحث غصب

غصب عبارتست ازاستیلا برحق دیگری حتی واواینکه بدون اجازه براسبش سوار یا درخانه‌اش وارد شود . غاصب باید مغصوبه راخواه عین‌باشد یامنفعت‌بصاحبش ردکند واگر تلف شده باشد درمثلی ضامن نظیر آن ودر متقوم ضامن قیمت آن است

بنصف البذر الذی یبذره العامل فی نصف الارض الذی استعاره فاذا عمل العامل فی الارض علی هذا التعاقد استحق نصف الخارج منها ولا یکون فیه استئجار الارض ببعض ما یخرج منها ومنها ان یشترك المالك و العامل فی رأس المال کان یدفع المالك الارض ویقوم المزارع بالعمل والدواب اللازمة للزرع علی ان تکون قیمة اجرة الارض مساویة لما یقوم به المزارع بشرط ان یکون البذر منهما وذلك لان نصیب کل منهما فی الغلة یتبع البذر الذی اخرجه ودفعه وان یأخذ کل نصیباً مساویا لما دفعه فلا یصح اشتراط النصف اذا کانت اجرة الارض مساویة لثلث الخارج وینبغی ان یقول المالك للعامل قداجرتك نصف الارض بنصف العمل و البقر فیقول العامل قبلت

باب فی الغصب

هو استیلاء علی حق الغیر عیناً اومنفعة وعلی الغاصب رد وضمان متمول تلف باقصی قیمه من حین غصب الی تلف ویضمن مثلی وهو ماحصره کیل او وزن و جاز السلم فیه کقطن ودقیق وماء ومساك ونحاس ودراهم ودنانیر ولومغشوشاً وتمر وزبیب وحب جاف ودهن وسمن بمثله فان فقد المثل یضمن باقصی قیم من غصب الی فقد فلو

ببالاترین قیمت ازروزیکه غصب کرده تا روزیکه تلف شده است

اگر شخصی بقصد استیلاء وارد منزلی شد ومالك یایکی ازعایله اش یامستأجر درانجا نبود غاصب محسوب است اگرچه مالك قوی وغاصب ضعیف باشد بطوریکه اگر درآنحال خانه منهدم وخراب شود وارد شده ضامن آنست

برغاصب واجب است که ازمالك مغصوب خارج شده وقصد کند که بار دیگر اینعمل را تکرار ننماید کما اینکه برتمام مرتکبین منهیات خروج از معصیت و قصد برنگشتن واجب است اگر مغصوب منقول باشد وجوب رد فوری واگر غیر منقول بود شروع بمقدمات تحویل دادن بمالکش فوریت دارد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده است علی الید مااخذت حتی تؤدیه بردست گیرنده است آنچه را گرفته تا وقتیکه بصاحبش رد میکند همین حدیث را دلیل وجوب ضمان قرار داده اند خروج مالك مغصوب و رد آن نیز از اصل دیگری که مجمع علیه است گرفته‌اند وآن این است که خروج ازمعصیت واجب فوری‌است

رکب دابة غیره بغیر اذنه اوجلس علی فراشه فغاصب وان لم ینقله و او دخل داره وازعجه عنها فکذلك ولو دخل بیتاً من دار بقصد استیلاء و لیس فیها المالك ولا من یخلفه من اهل ومستأجر فغاصب وان ضعف الداخل و قوی المالك حتی لو انهدمت ضمنها لان قوته انما تسهل امر الانتزاع حالا ولاتمنع استیلاء و علی الغاصب الخروج من العقار المغصوب بنیة عدم العود الیه وتمکین المالك منه والرد فوراً للمنقول للخبر الصحیح علی الید ما اخذت حتی تودیه وهو یدل علی وجوب الضمان و یعلم الخروج والرد من اصل معلوم مجمع علیه وهو ان الخروج عن المعصیة واجب فوری ولوفتح رأس زق مطروح علی الارض فخرج بالفتح ما فیه او منتصب فتسبب تحریك الوکاء مثلا لسقوطه وخروج ما فیه ضمن اذالاتلاف ناش من فعله وان حضرصاحبه وامکنه تدارکه

اگر شخصی درخیك روغن را باز کرد و باینجهة روغن برزمین ریخت باز کننده ضامن است واگر قفس مرغی را باز کرد ومرغ فوراً پرید ضامن است و اگر بعد از مدتی پرید باید دید اگر بتهییج او پرید باز ضامن است والا ضامن نخواهد بود واگر پس از باز کردن در قفس گربه حمله برد و آنرا تلف کرد ضامن است

ایادی مترتبه برید غاصب ضامن اگرچه ید امانی باشد مانند ودیعه گذاردن مغصوب نزد کسی که جاهل بجریان باشد یا اینکه یکنفررا وکیل کرده باشد که بصاحبش رد نماید ، ید ضمانی خواهد بود زیرا وکیل یا ودیع بر ملك غیر بدون اجازه دست گذاشته وجهل برجریان امر میتواند فقط گناه را از بین ببرد که جزء خطاب التکلیف است نه ضمان که داخل خطاب الوضع است در این مسئله حاکم و امین او وهمچنین کسیکه بزور از غاصب بمنظور رد آن بمالك پس گرفته باشد ضامن نخواهند بود

مبحث هبه

تملیك عین یادینی را بدون عوض از کسیکه اهلیت تبرع داشته باشد هبه گویند هبه بایجاب وقبول لفظی صریح یا کنایه و بمعاطاة صورت میگیرد

او منعه وان سقط بعارض من ریح او غیره او خرج ما فیه بتقریب غیره الیه ناراً لم یضمن الفاتح وفی الاخیر یضمن المقرب واوفتح قفصاً عن طائر وهیجه فطار حالا ضمنه اجماعاً او لم یهیجه فالا ظهر ان طار حالا ۱ ضمنه والا فلا و الایدی المترتبة علی ید الغاصب الضامن وان کانت فی اصلها امانة کودیعة او وکالة بان وکله فی الرد ایدی ضمان وان جهل صاحبها الغصب لانه وضع یده علی ملك غیره بغیر اذنه و الجهل انما یسقط الاثم لانه من خطاب التکلیف لاالضمان الذی هو من خطاب الوضع فیطالب ایهما شاء نعم الحاکم وامینه لایضمنان و کذا من انتزعه لیرده لصاحبه

۱ـ اوکان آخر القفص فمشی رویداً حتی وصل الباب فطار اووثبت هرة عقب الفتح وقتلته ضمنه

هبه وصدقه وهدیه بدون قبض لزوم بهم نمیرسانند زیرا ازپیغمبرا کرم صلی الله علیه وسلم روایت شده که ایشان سی اوقیه مشك رابرسم هدیه برای نجاشی فرستادند وهنوز هدیه بدست او نرسیده بود فوت کرد پس آنحضرت آنرا دربین ازواج طاهرات تقسیم فرمودند ، صدقه وهبه هم برهدیه قیاس شده چون تعریف برهرسه شامل است قبض معتبر نیست مگر باقباض بخشنده یا باجازه او اگــر چه مــال موهوب در دست موهوب له باشد ، ارکان آن عاقد است ومال وصیغه

درواهب (بخشنده) دو چیز شرط شده است اول اینکه حقیقة یا حکمــاً مالك مال موهوب باشد مالك حقیقی واضح است ومالك حکمی مانند اینکه هوو بخواهد شب نوبه خودرا بآندگر ببخشد که نوبه مملوك حکمی زن واهبه است

دوم اینکه باید مطلــق التصرف باشد یعنــی شرع اورا در تصرف آزاد کرده باشد نه محجور علیه بواسطه بچگی یا دیوانگی یاسفاهت

ودر موهوب له (آنکه مال را باو بخشیده اند) اهلیت تملك بنفسه یــا وسیلهٔ ولی شرط شده بنابراین هبه بمحجور علیه جایز وبر ولی قبول لازم است

اگرقبول نکرد خواه قیم باشد یا وصی (غیر از پدر وجد) منعزل میگردد ، در صورت فوت واهب یا موهوب له قبل از قبض هبه منفسخ نمیشود ووارث آنها جانشین

باب فی الهبة

هی تملیك عین اوهبة او دین من اهل تبرع بلا عوض بایجاب کوهبتك و قبول کقبلت وتنعقد بالکنایة کلك هذا وبالمعاطاة علی المختار وتلزم بانواعها الثلاثه بقبض لا بعقد لخبر انه صلی الله علیه وسلم اهدی للنجاشی ثلاثین اوقیة مسکا فمات قبل ان یصل الیه فقسمه صلی الله علیه وسلم بین نسائه ویقاس بالهدیة الصدقة و الهــبة وانمــا یعتد بالقبض ان کان باقباض الواهب او باذنه وان کان الموهوب فی یدالمتهب وارکانها

متوفی خواهند بود که میتوانند قبض نمایند مگر اینکه واهب قبل از قبض وارث از حق رجوع واز فرصت عدم لزوم استفاده کرده قولا یاعملا ازهبه برگردد چنانچه در قصهٔ نجاشی گذشت

توافق ایجاب وقبول وفاصله نیفتادن بجملات اجنبی وخارج ازموضوع و عدم تعلیق نیز شرط شده است

هبه بعباراتی که مشعر بر عمری ورقبی باشد نیز جایز است مانند اینکه بگوید این ساعت را مادام العمرت بتو بخشیدم هروقت مردی بمن برگردد واگر بگوید مادام العمرم یامادام العمر زید صحیح نیست این کتاب را برقبه وذمهٔ تو بستم باینمعنی اگر تو قبل از من فوت کردی بمن برگردد واگر من قبل ازتو مردم مال تو باشد و در هردو صورت هبه صحیح وشرط بی ارزش است۱ حنفیه هیچکدامرا صحیح نمیدانند ودر موهوب هم گفته اندکه نباید مشاع باشد مگر اینکه قابل قسمت نبود که اگر قابل قسمت باشد باید بعد از تقسیم واهب سهم مفرز خودرا ببخشد لیکن آنچه قابل قسمت نیست مانندحمام وماشین آلات و آسیاب هبهٔ سهم مشاع در آنهاجایز است مالکیه گویند زن نمیتواند بیش از ثلث دارائیش را ببخشد اگر ببخشد مازاد موکول باجازه شوهرش میباشد

ثلاثة عاقد وهوالواهب والموهوب له وموهوب وهو المال وصيغة . يشترط فيالواهب شروط منها ان يكون مالكا حقيقة اوحكماً (كمالك صوف الاضحية الواجبة بالنذر فانها وان كانت خرجت عن ملكه بالنذر الا ان له بها اختصاصاًفيصح له ان يهب صوفها ومثل ذالك هبة الضرة ليلتها لضرتها فانها مملوكة لها حكماً ومنها اطلاق التصرف

---

۱ ـ مالکیه شرط را لغو نمیدانند وبعد ازفوت کسی که باو اعطا شده بواهب در صورت حیات وبوارثش درصورت ممات برمیگردد

هبهٔ مالی که عین ومقدار آن مجهول باشد درنزد ما وحنابله صحیح نیست ودر نزد مالکیه جایز است هبهٔ چیز بی ارزش ومتنجس روا است اما هبه معدوم باتفـاق مذاهب اربعة جایز نیست

بخشیدن قرض ببدهکار ابراء ذمهٔ او ازقید مطالبه است وقبول نمیخواهد امابغیر بدهکار هبهٔ صحیحی است که بایجاب وقبول نیازمند بود وجمعی از فقها قائل ببطلان آن هستند واستدلال میکنند باینکه مادامیکه دین است بخشنده قدرت برتسلیم آن ندارد واگر وصول شد وبقبض واهب در آمد دین نیست بلکـه عین است امـا فروش دین صحیح است

درنزدحنابله هبهٔ قرض بجز بمدیون صحیح نیست حنفیه ومالکیه صحیح میدانند پدر ومادر وجد وجده درهبه باولاد واحفاد حق رجوع دارند بشرایط زیر :

۱ـ اولاد آزاد باشند نه عبید ۲ـ بخشیده شده عین باشد نه دین ۳ـ موهوب له محجور علیـه بسفه نباشد در صورت رجوع زیـاده منفصله مانند بچهٔ حیوان حق اولاد است اگر پدر یا جد حق رجوع خودرا ساقط کردند ساقط نمیشود

فلاتصح من المحجور علیه اصغراو سفه اوجنون ویشترط فی الموهوب له ان یکون اهلا التملك وتصح الهبة للمحجور علیه ویقبض له ولیه او الحاکم ان لم یکن ولـی وعلی الولی ان یقبل ما وهب لمحجوره فان لم یفعل انعزل سواء کان وصیاً اوقیماً اما الاب او الجد فانهما لاینعزلان ولو مات الواهب او الموهوب له قبل القبض لاتنفسخ الهبة ویقوم الوارث مقام الاصل فی ذلك نعم یصح حینئذ ان یرجع الواهب من هبته قولا او عملا کما تقدم فی قصة النجاشی ویشترط توافق الایجاب والقبول وان لا یفصل بینهما باجنبی وعدم التعلیق وتصح بعمری ورقبی کان یقول اعمرتك هذاالمنزل ای جعلته لك عمرك فان مت رجع لی وارقبتك هذا علی معنی ان مت قبلی عاد لی وان مت قبلك کان لك والشرط

صحت رجوع اصل از نذر بفرع بعداز قبض مشروط است باینکه مال موهوب در تحت سلطه وحبالهٔ ملکیت فرع مانده باشد در صورت زوال ملکیت او اگر چه مجدداً بقید تملك او در آمده باشد حتی ولو باقاله و بوسیلهٔ رد بعیب بر گشته باشد رجوع ممنوع است وهمچنین‌است اگرفرع موهوب رارهن گذاشته باشدکه دراینحال اصل نمیتواند بر گردد

حنفیه رجوع واهب را ازهبه قبل از قبض وبعد ازان صحیح میدانند ائمهٔ ثلاثه بعداز قبض‌روا نمیدارند مگر اینکه واهب پدر یامادر یاجد وجده بوده وموهوب‌عین‌باشد نه دین(درنزد ما) والا اینکه واهب فقط پدرباشد (درنزدحنابله) هبه بشرط عوض‌صحیح ودر حکم بیع است مشروط باینکه عوض معلوم باشد

باید دانست که حنفیه چند چیز را مبطل حق رجوع از هبه میدانند

اول اینکه موهوب له درعین موهوب زحمتی و مخارجی را متحمل شده باشد مثل اینکه حیوان لاغری را بتعلیف ومراقبت فربه کرده باشد یازمینی را آبادوارزش آنرا بالا برده باشد

لغو لا قيمة له وقالت الحنفية لاتصح اصلا واشترطوا في‌الموهوب ان لا يكون مشاعـا فيمـا يقبـل القسمة الا ان يهب بعـد القسمة و مـالا يقبـل القسمة كالحمـام والآلات البخارية ونحوها تصح هبة المشاع فيها وعندالمالكية لاتصح هبة الزوجة فيما زاد على ثلث مالها فاذا وهبت اكثر من ثلث انعقدت موقوفة على اذن زوجهـا و تصح عندهم هبة المجهول عيناً وقدراً بخلافها عندنا و عند الحنابلة لان شرط الموهوب عندنا ان يكون عينا يصح بيعها وقد تصح الهبة دون البيع كهبـة حبتي بر او دهن متنجس ولا تصح هبة المعدوم باتفاق الائمة الاربعة وهبة الدين للمدين ابراء لايحتاج الى‌قبول ولاصل رجوع في موهوب الفرع ان كان حراً والموهوب عيناً لا ديناً وان لا يحجرعلى

دوم اینکه یکی ازعاقدین فوت کرده باشد (بعد ازقبض)

سوم اینکه زوجیت دربین باشد

چهارم اینکه در بین عاقدین قرابت نسبی باشد

پنجم اینکه موهوب از بین رفته باشد در تمام صور پنجگانه حق رجوع واهب ساقط میگردد

مبحث لقطه

لقطه بر وزن لمزه چیزیرا گویند که افتاده باشد وشرعاً مالی است که درجای غیرمملوك پیدا شده ویابندهٔ آن صاحبش را نشناسد مانند چیزی که درکوچه وخیابان ویا بیابان موات (بی صاحب) یافت شود

دلیل برحکم شرعی آن قبل از اجماع حدیثی ستکه مسلم وبخاری آورده‌اند که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخصوص لقطه سؤال شد فرمود: (اعرف وکائها)

الولد بسفه و الزیادة المنفصلة للولد ولا یسقط حق الرجوع للوالد باسقاطه وصحة الرجوع مشروطة ببقاء الموهوب فی سلطة الموهوب له فیمتنع الرجوع بزوال الملك وان عاد الیه لو باقالة او رد بعیب وعند الحنفیة یصح للواهب الرجوع من هبته قبل القبض وبعده وعند الثلاثة لایصح بعد القبض الا اذا کان الواهب اباً اوجداً او اماً وکان الموهوب عیناً لادیناً عندنا والااذا کان اباًفقط عندالحنابلة والهبة بشرطالعوض صحیحة بشرط ان یکون العوض معلوماً وتکون فی حکم البیع

مبحث اللقطة

هی کلمزة الشئی الملقوط وشرعاً مال او اختصاص محترم ضاع بنحو غفلة بمحل غیرمملوك لم یحرز ولم یعرف الواجد صاحبه والاصل فیها قبل الاجماع خبر الصحیحین عن زید بن خالد الجهنی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل عن لقطة الذهب اوالورق

و بروایتی (وعاءها وعفاصها ثم عرفها سنة ثم استمتع بها فان جاء ربها فأدها الیه) بشناس بند در کیسه را و یا فرمودند ظرفش را (شك وتردید از راوی است) و چرم و پارچه کیسه را . پس یکسال باصدای بلند در معابر عمومی مردم را آگاه کنید (یابوسیله آگهی اعلام نمائید) پس از آن استفاده کنید بعداً اگر صاحبش آمد باو تأدیه نمائید بدینمعنی اگر عین آن باقی است ردش کنید و الا قیمت را باو بدهید

بعد ازان ازگمشدهٔ شتر سؤال شد حضرت متغیر شدند بطوریکه گونه های مبارکشان قرمز شد پس فرمودند (مالك ولها معها سقاءها وحذاءها ترد الماء وترعی الشجر فذرها حتی یلقاها ربها) چکارش دارید درحالیکه مشك آبش وخفش باخودش است سرآب میرود هرگاه تشنه باشد واردرخت میچرد هروقت گرسنه باشد بگذاریدش تاصاحبش آنرا می یابد سائل عرض کرد پس در گمشدهٔ اغنام (گوسفند وبز) چه میفرمائید فرمودند برای تواست یا برای برادرتو یا برای گرگ یعنی اگرتو برنداری دیگری میبرد والاگرگ میخورد حضرت بأینعبارت باجازهٔ دریافت اشعار فرمودند ملتقط (بردارنده) امین است و شریعت مقدسه نگهداری لقطه (یافته شده را باو واگذارکرده است

فقال اعرف عفاصها و وکائها ثم عرفها سنة فان لم تعرف فاستنفقها و لتکن ودیعة عندك فان جاء صاحبها یوماً من الدهر فادها الیه والا فشأنك بها وسأله عن ضالة الابل فقال مالك ولها دعها فان معها حذاءها وسقاءها ترد الماء وتأكل الشجرة حتی یلقاها ربها وسأله عن الشاة فقال خذها فانما هی لك أو لا خیك او الذئب و الملتقط امین وولاه الشرع حفظه و یجب اللقط اذا تیقن الضیاع بترکه و تعین قادراً علی حفظها بسهولة فیأثم بترکه ولا یضمن لو ترکها ویکره ترکه لمن وثق بامانته وسن اشهاد به ولو کان الملتقط عدلا ولا یکفی المستور هنابخلافه فی النکاح اذا لم یکن السلطان جائراً بحیث

اگر چیز گمشده ای در معرض خطـر بود واحتمـال از بین رفتن را داشت وبرای یابنده نگهداری آن آسان بود برداشتن آن واجب و خودداری گنـاه دارد بااینحال اگر ترك واجب کند وبرندارد وبعدازان تلف شود ضامن تاوان آن نیست

وخودداری از برداشت آن برای کسیکه بامانت خود اطمینـان دارد مکـروه است وبرای یابنده درموقع پیداکردن سنت است شاهد بگیرد اگرچـه خود عـادل باشد لیکن اگر مالی پیدا کرد وازحاکم ظالم بیم داشت که در صورت اطـلاع بزور میگیرد ومیبرد شاهد گرفتن واعلام نمودن جایز نیست واگر بسبب اعـلام ویا اشهاد منجر بتلف شود ضامن است ـ حکمت در مندوب بودن اشهـاد آن است که یابنده دندان طمع از آن بکند واگر مرد وراثش نتوانند انکار نمایند

اگر بچهٔ یا دیوانه ای چیزی پیداکرد بر ولی واجب است آنرا از دست آنها گرفته ومراسم آگهی را انجام داده وپس از یکسال (در مواردیکه صلاح در اقتراض برای آنها باشد) بملکیت آنها درآورد زیرا تملك درلقطه بمنزلهٔ اقتراض میباشد چه که هروقت صاحبش پیدا شود باید باو رد کرد واگرصلاح در تمليك آنها نبود پیش خود نگهدارد یا بقاضی بسپارد . اگراین وظیفه راانجام ندهد ومال تلف شودضامن آن است

اذا علم بها اخذها والا امتنع الاشهاد والتعريف وان خالف ضمن و حينئذ هي في يـد الواجد امانة ابدا والامر بالاشهاد في خبر ابی داود من التقط لقطة فليشهد ذا عدل او ذوي عدل ولا يكتم ولا يغيب محمول على الندب جمعاً بين الاخبار وفائدة الاشهادقطع الطمع عنها بعد الالتقاط له وعدم جحد وارثه لومات قبل مجئي صاحبها

واذاالتقط الصبی والمجنون يجب على الولي انتزاعها منهما وتعريفها ثم تمليكها حيث جاز الاقتراض لهما لان التمليك هنا في معنى الاقتراض فان لم ير التمليك حفظها بنفسها او سلمها للقاضي فان قصر وتلفت ضمن

مبحث التقاط حیوان وغیر آن

حیوان اگر مملوك بوده وبوسیلهٔ علائم ونشان یا داغ شناخته شود و بتواند بزورخود ویا بفرار یاپرواز خودرا ازدرندهای کوچك برهاند مانندشترو آهوو کبوتر گرفتن آن دربیابان یاآبادی بمنظور نگهداری وحفاظت از دردگان یا تملك برای اینکه بدست خائن نیفتد ودرصورت پیدا شدن صاحبش باو رد نماید جایزاست

اما اگر دربیابان ایمن ازدرندگان بود وبرشتر بارسنگینی که آنرا ازفرار ورفتن سرآب باز دارد نبود بمنظور تملك ، التقاط آن روا نیست زیرا خود میتوانند ازدست دشمن فرار کند ودر چریدن نیز محتاج چوپان نیستند در اینصورت اگر بعنوان وقصد تملك حیوانرا میگیرد درصورت تلف‌شدن ضامن‌است مگراینکه بقاضی‌تحویل دهد واگر بمنظور حفظت گرفته وازبین رفته ضامنش نیست بنا براین التقاط درزمان نهب وغارت هرچند بقصد تملك باشد روا است

واگرحیوان‌نمیتوانست بنفسه خودرا ازدرندگان محفوظ بدارد مانندگوسفند وبز وگوساله وامثال آنها یا شتر لاغر ولنگ التقاط آن بهر عنوان جایز است در بیابان یا عمران درزمان جنگ یا آرامش وامان وپس ازگرفتن حیوان واعلام مراتب

فصل فی حکم لقط الحیوان وغیره

الحیوان اذ کان مملوکا ویعرف بالوسم او القرط او غیرهما قادراً علی الامتناع من صغار السباع کالبعیر والظبی والحمام قوة او عدو اوطیران یجوز لقطه من مفازة وعمران لحفظ او تملك لان لا تتسلط علیه ید خائنة نعم اذا کانت المفازة آمنة لایلتقط للتملك اذا لم تکن علیه امتعة ثقیلة تمنعه عن الفرار و رود الماء لصیانته من اکثر السباع بامتناعه و لاستغنائه من الراعی فان التقطه حینئذ للتملك ضمنه الا ان یدفعه الی القاضی فیبرء او للحفظ فلا لا ان یضمه فی موضعه فالملقط زمن النهب ولو

درمعابر عمومی و پیدا نشدن صاحب آن ، آنرا تملك میکند یا قبلا میفروشد و بهاء آنرا نگه میدارد و پس از آگهی بهارا تملك میکند واگر در بیابان دور از آبادی حیوانی راپیدا کرد که نمیتوانست آنرانگهدارد ویابآبادی برساندوربیابان هم مشتری وجود نداشت جایز است بدون معرفی واعلام تمالك نموده وذبح کند و بخورد و بعداً قیمت را بمالکش بدهد واگرحیوانرا نگاهداشت و عاف داد بخیال اینکه در صورت پیدایش مالك هزینهٔ تعلیف ومراقبت را ازاو بگیرد لازم است ازقاضی اجازه بگیرد ویا بدو نفر شاهد قضیه راگوشزد نماید

التقاط غیر حیوان از قبیل پول ولباس وچیز خوردنی هم جایز است اگر یافته شده ازاشیائی بود که زود فاسد میشد میتواند بااجازهٔ حاکم شرع بفروشد بعد از ان بمنظور تملك بها مراتب را باستحضار عامه برساند یااگر در بیابان بدست آورد فوراً تملك نماید چنانچه بیان کردیم

التملك جائز واذا لم یکن قادراً علی الامتناع کالشاة و العجل و امثالهما من الفصیل وکسیر الابل وغیرهما جاز لقطه مطلقا حفظاً او تملکاً زمن امن او نهب من مفازة او عمران فاذا لقط الممتنع و غیره المتملك یجب تعریفه ثم یتملکه او یبیعه و یحفظ ثمنه ثم یعرفه ویتملك ثمنه واذا لقط من مفازة یجوز له التملك حالا بدون التعریف واکله وغرم قیمته حین ظهورمالکه لعدم وجود المشتری فیها غالبا ومشقة النقل الیه ولیس له ذلك فی الملقوط من العمران لتیسر البیع فیه واذا امسکه و انفق علیه بقصد الرجوع استأذن الحاکم او اشهد

ویجوز التقاط غیر الحیوان من نقد او ثوب او مأکول فان کان بحیث یتسارع الیه الفساد فله البیع باذن الحاکم ثم التعریف لتملك ثمنه او التملك حالا اذا وجده بمفازة وان التقط من عمران یجب فی المأکول التعریف بعد اکله او من مفازة ففی

واگر جلوگیری ازفساد ممکن بود مانند خشك کردن میو جـات و فروشش بیشتر بصرفه بود همه را بفروشد واگرصلاح درابقاء عین وجلوگیری ازفساد بودجایز است مقداریرا برای علاج بقیه بفروشد اما حیوان چون یومیه خرج دارد وبساممکن است اصل درهزینه مستهلك شود همه را باید فروخت

وآنچه درزمین مملوك یافت شود درصورتیکه متصرف زمین آن را ادعا کند حق اواست والا مال ایادی سابقه است تابرسد باحیا کنندهٔ زمین اگر هیچکس مدعی نبود حکم لقطه بر آن جاری است

کسیکه چیزیرا مییابد وبمنظور حفاظت یا تملك برمیدارد براو واجب است مشخصات کلی را ازقبیل جنس ونوع یا صفت مانند گوشوارهٔ الماس یا مروارید یا انگشتر طلا یا ساعت مچی طلا زنت یا داماس پول سفید یااسکناس بیان نماید و یا اگر مظروف است ظرف وبرگ آنرا از چرم یا پارچه در اعـلام و تعریف بگنجاند وبطوریکه سابقاً گفته شد دراینزمان بهتر اینستکه مراتب را درجراید کثیر الانتشار

الوجوب وعدمه خلاف واذا امکن الدفاع عن الفساد کتجفیف الثمار وکان بیعه اغبط من علاجه باعه والاباع بعضه لعلاج باقیه وفارق الحیوان حیث یباع کله لان النفقة فیه یتکرر وینجر الی استهلاکه وما یعالج به هنا لایتکرر

(فرع) المراد بالعمران المحال التی کانت مظنة لاجتمـاع النـاس کالمساجد والشوارع والمقهی والحمام وامثالها

واما مایوجد فی الارض المملوکة فلذی الیدان ادعاه والا للایادی السابقة الی ان ینتهی للمحی فان لم یدعه احد فلقطة

ومن اخذ ملقوطاً لحفظ او تملك یجب علیه تعریفه وفی قول یندب بجنسه ذهبا اوفضة او ثیاباً وصفته هرویاً اومرویاً وقدرهومحل لقطه وعفاصه ووکائه فی المجتمعات

یومیه درج و پس از یکهفته تا یکماه در اطلاعات هفتگی و پس از یکماه تا یکسال در مجلات ماهیانه آگهی نمایند ذکر مشخصات جزئی جایز نیست چه که با عدم اعتماد بدیانت مردم ممکن است مال ملقوط بدست غیر صاحبش برسد ودر این صورت معرف جزئیات ضامن خواهد بود هزینه آگهی درصورت قصد تملك بریابنده است ودر صورت قصد حفاظت بر بیت المال و یا بنظر حاکم شرع بر مالك میباشد بدینمعنی حاکم شرع بحساب مالك استقراض و مصرف کند و یا بیابنده اجازه دهد هزینه را پرداخته سپس از مالك پس بگیرد و بعد ازانقضای یکسال یابنده آنرا بصیغه تملکت یا مرادف آن مالك میگردد پس از آن اگر مالکش پیدا شد درصورت بقای مال وعدم تعلق حقی بآن ، عین مال را بازوائد متصله ونتایج منفصله که قبل از تملك حادث شده باشد بصاحبش پس میدهد و الا در مثلی نظیر آن و در متقوم قیمت آنرا میپردازد

والاحسن فی زماننا هذا ان يدرج فی الجرايد الكثيرة الانتشار لانه اقرب طريق الى استحضار الناس الى سنة كل يوم مرتين او مرة الى اسبوع ثم كل اسبوع كذلك الى شهر ثم كل شهر ولا يجوز استيعاب الاوصاف فان خالف ضمن وعليه مونة التعريف ان قصد تملكا لوجوب التعريف والا فعلى بيت المال او المالك على ما يراه الحاكم بان يقترضها على حساب المالك او يأمر اللاقط بصرف المونة ليرجع على المالك او ببيع بعضه ولايلزم اللاقط شئ لان الحظ فيه للمالك فقط فبعد التعريف يملكه بقوله تملكت او ما فی معناه لانه تملك بعوض كالشراء فيحتاج الى ذلك ثم ان ظهر مالكه ولم يرض بالعوض ولا يعلق به حق لازم رده بزيادته المتصلة والمنفصلة ان حدثت قبل التملك و بارش نقص حادث بعده فان تلف غرم مثله فی المثلی و قيمته فی المتقوم وقت تملك ولا يحل ملقوط حرم مكة الا ان لقطه للحفظ و لا يتملك ابدا لانه لا امد لتعريفه

التقاط درحرم مکه جایز نیست وهیچگاه یابنده مالك آن نمیشود زیرا مدت ونهایتی برای آن مقرر نشده وباید آنقدر آگهی تکرار ومراتب باستحضار عامه برسد تا صاحبش پیدا شود و یا منجر بحصول یأس گردد که در صورت دوم ملقـوط جزو اموال ضایعه ومتعلق ببیت المال خواهد بود

مبحث لقیط

برداشتن بچه یا دیوانه ای که در معابر عمومی گذارده شده و متکفلی ندارد فرض کفایه است چه که لقیط آدمی محترم وصیانت آن واجب است خداوند میفرماید **من احیاها فکانما احیی الناس جمیعا** بدیهی است جاو گیری ازتلف شدن وتسبب درادامهٔ زندگی یکفرد بمنزله زنده کردن او ویکی ازمصادیق آیه شریفه است وازآنجائیکه التقاط غیر انسان ازنظر تصور انتفاع موافق طبع بشری و لقیط

واذا ایس من جد ان صاحبه فهو مال ضایع امره لبیت المال قال علیه الصلوة والسلام فیما رواه البخاری ان هذا البلد حرمه الله لاتحل لقطته الا لمنشد ای لمعرف والمعنی علی الدوام و الا فلا فائدة فی التخصیص والطالب هو الناشد تقول نشدت الضالـة اذا طلبتها وانشدتها اذا عرفتها واصل المادة رفع الصوت ١

مبحث اللقیـط

هو صغیر اومجنون منبوذ لاکافل له والقطه فرض کفایة لانه آدمی محترم فوجبت صیانته ولقوله تعالی ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و التسبب فی دوام الحیاة بمنزلة الاحیاء والاحیاء الثانی بمعنی دفع الاثم عنهم فالاحیاءان متغایران وخالف اللقطة

---

١ ــ وفی المصباح نشدت الضالة نشدا من باب قتل طلبتها وكذا اذا عرفتها والاسم نشدة ونشدان بكسرهما وانشدتها بالالف عرفتها ونشدتك الله و بالله انشدتك ذكرتـك واستعطفتك اوسألتك به مقسماً علیك الله

آدمی بجهة تحمل زحمت ومخارج مخالف طبع است شریعت اسلام بر حسب تناسب وضرورت حکم اولی را ندب ودومی را وجوب کفائی مقرر داشته است

ونیز بریابنده واجب است برالتقاط بچه یا دیوانه و آنچه همراه دارند شاهد بگیرد که حفظ نسب وآزادی‌اقیط ازواجبات است ومانند اقطه اشیاء وحیوان نیست که تعریف وآگهی داشته باشد وبسا ممکن است نسب وحریت بچه مختل گردد

اگریابنده مرد آزاد ورشید بود حق حضانت دارد والاحاکم شرع ازاومیگیرد واورا ازاءوال عمومی وبیت المال ویا بوسیله مسلمین ثروتمند اداره میکند وبا ابقای بچه دردست یابنده باو اجازه میدهد که قرض کند و بمصرفش برساند که بچه پس از بلوغ ازکسب خود تأدیه نماید استقراض بشرح فوق در صورتی است که بیت المال موجود نبوده وقاضی وحاکم در دسترس نباشند

باسلامیت لقیط حکم میشود اگرچه کافر بدون اقامه بینه اورا بخود ملحق نماید لیکن اگر گواه بگذارند ویا اقیط درجائی بدست آید که مسلمان آنجا نباشد

فی الحکم لان لقطها یؤدی الی الانتفاع فتمیل النفس الیه طبعاً و لیس اللقیط کذلك بل الامر بالعکس فوجب هذا دون ذاك ووجب الاشهاد علی لقطه و علی ما معه الااذاسلم له الحاکم فیستحب ومن حیث‌ان الغرض‌هیهنا المال وهناحفظ نسب اللقیط وحریته سن الاشهاد فی الاول ووجب فی الثانی و لانه لایشتهر امراللقیط بالتعریف بخلاف اللقطة لان الاول لاتعریف فیه

فان کان اللاقط حراً رشیداً عادلا صح وثبت له حق الحضانة والا ینزع منه نعم اذا کانا کافرین یصح وان اختلفت ملتهما ولو تنازع فیه اهلان قبل الاخذ عین الحاکم احدهما اوغیرهما او بعده قدم السابق وان اخذاه معاً فالغنی علی الفقیر والعدل علی المستور مقدم وان استویا اقرع ومؤنته فی ماله الخاص ان‌کان والا فی ماله العام

محکوم بکفر است اگر بچهٔ ممیز اسلام آورد نسبت باحکام دنیا صحیح نیست چون او هم مانند غیر ممیز مکلف نمیباشد ونیز لفظ شهادتین را اگر بعنوان اخبار بیان میکند مقبول نیست واگر بطور انشاء اجرا میکند منعقد نمیشود مانند سایرعقودش وجمعی گفته اند صحیح است بنحویکه ازخویشاوندان خود که مسلمان باشند ارث میبرد واین جمع بصحت اسلام حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه استدلال نموده اند که قبل از بلوغ بوقوع پیوست

امام احمد بن حنبل این استدلال را رد کرده وگفته قبل از بلوغ بودن آن ممنوع است

گروه دیگری ازفقها گویند احکام دربدو اسلام تا سال وقوع غزوهٔ خندق منوط بتمییز بوده وحضرت امیر رضی الله عنه درآنموقع ممیز بوده‌اند

مبحث جعاله

جعاله بکسر جیم درلغة بمعنی مزد و در شرع ملتزم شدن شخص است عوض معلومی را در مقابل کار معین خواه انجام دهندهٔ کار را اسم ببرد وخواه مبهم گذارد

کالموقوف على اللقطاء ويتصور الخاص بثيابه الملفوفة عليه او المفروشة تحته و دنانير كذلك ودار هو فيها وحده والاصل فيه الحرية ثم ان لم يكن مال فمؤنته في بيت المال من سهم المصالح فعلى مياسير المسلمين ويستقل اللاقط بحفظه وحفظ ماله ويصرف عليه منه بأذن الحاكم وان لم يجده ولا نائبه مانه باشهاد فان خالف ضمن

ويحكم باسلامه وان استلحقه كافر بلا بينة اما اذا استلحقه ببينة اووجد بمحل ليس فيه مسلم فهو كافر والاجتياز بدار الاسلام يكتفى به في اسلام اللقيط بخلاف دار الكفر لا يكتفى فيها بجواز المسلم بل لابد من اقامته والمراد بدار الكفر ما استولوا عليها من غير جزية ولا صلح ولم تكن للمسلمين قبل ذلك وما عداه دار اسلام

مثل اینکه بگوید هر که پسر گمشدهٔ مرا باز آورد هزار ریال باو میدهم .

هرگاه شخص معین را برای کار معلومی درنظر گرفت و با او قـرار داد بست بعداز ان دیگری آن کاررا انجام داد استحقاق حق الجعاله (مزد) را ندارد ودر نظر شرع بتبرع ونیکوکاری تلقی میشود

التزام ازاجنبی نیز روا بود وبپرداخت مال التعهد مکلف خواهد بود

ملتزم باید مختار ومطلق التصرف وعامل باید قادر بانجام کار باشد جعالـه در عملی جاری است که مباح بوده وبر عامل واجب عینی نباشد اگر کسی کـه مالش گمشده یا ازاو غصب گردیده بگوید هر که مال‌مرا باز آورد ده دینار باو دادنی‌باشم پس یابنده یا غاصب باو ردنماید مستحق دریافت حق‌الجعاله نخواهد بود زیراکاریکه دران زحمتی نباشد ویا برعامل واجب عینی باشد عوض ندارد در واجب کفائـی هم جایز است مانند اینکه مظلومی‌که درحبس ظالمی است برای شخص متنفذ وجیهی وجهی قرار دهد که موجبات استخلاص اورا فراهم نماید

مبحث الجعالة

هی بتثلیث الجیم والکسر اشهر لغة اسم لمایجعل لمن یفعل شیئاً وشرعاًالتزام بعوض معلوم علی عمل معین فلا تصح الا بالتزام ولو لمبهم کمن رد عبدی فله عشرون درهماً وان عین شخصاً وعمله فعمله آخر لم یستحق شیئاً لتبرعـه بعمله و لا یشترط قبول العامل لفظاً ویصح الالتزام من الاجنبی کمن رد عبد زید فله درهم و ان لم یـزد علی ولا نواه لانه لیس عوض تملیك حتی یجب علی المالك فقط و یشترط فی الملتزم الاختیارواطلاق التصرف وفی‌العامل المعین اهلیة العمل فیصح من العبد وغیرالمکلف ولو بلا اذن من السید والولی وفی المبهم علمه بالنداء وفی الجعل ای المال المجعول ان یکون متمولا معلوماً لهما بالرؤیة او بالوصف ظاهراً مقدوراً علی تسلیمه کالاجرة

برای جعاله مدت نبایدتعیین شود چه بسا میشود در مـدت معینه انجـام نشده وزحمت عامل هدر میرود حق الجعاله پس از فراغت از کار برمتعهد ثابت میشودپس اگرعبد فراری یامال سواری راکه ازدست صاحبش دررفته برگردانید وهنوز بصاحبش تسلیم نکرده بوددوباره فرار کردویامردو یاظالمی ازدستش گرفت حق مطالبهٔ مزد راندارد

جعاله ازعقود جایزه است از هردو طرف که بعد از انجـام کار لازم میگـردد ودر اثناء عمل ازطرفین متعاملین بفسخ یا زیاد کردن وکاستن حق الجعاله ویا اصل کار قابل تغییر است

اگردروسط کارازطرف عامل فسخ واقع شود حق مطالبهٔ چیزی نخواهد داشت الا اینکه مالك برمیزان کار افزوده واورا مجبور بفسخ نماید که دراینصورت، مستحق اجرة المثل است دربرابر آنمقدار ازکار که انجام داده است

والا فسد العقد ووجبت اجرة المثل ولا یشترط قبض الجعل ومالا یصح ثمناً لا یصح جعلا نعم لووصف الجعل بما یفید العلم صح وان لم یصح کونه ثمناً وانما تصح الجعالة فی عمل مباح فیه کلفة ولا یکون فرضاً عینا وان کان کفائیاً کمـن حبس ظلماً فقـرر شیئاً لوجیه مثلا یتکلم فی خلاصه فمن غصب او فقد منه شئی فقال من رد مالـی فله کذا فرده الغاصب اوالواجد لایستحق شیئاً لان مالاکلفه فیه وما تعین علی احد شرعاً لایقابلان بعوض ولایصح توقیت فیماکان قدر الرد بشهر مثلا لانهٔ قدلایظفر به فی تلك المدة فیضیع سعیه ولا یحصل الغرض ویجب الجعل علی المنادی لمن سمع ندائه العام وعمل بمقتضاه ولو بواسطة وغیرالسامع متبرع وان کان المنادی مخبـراً عن الملتـزم لم یجب علیه شئی وان کذب ووجب علی المخبر عنه ان صدق وکان ثقة و انمـا یجب بفراغ العمل فلومات او هرب منه ولو فی دار المالك قبل تسلیمه ایاه فلا شئی له وان حضر الابق بعد ذلك بنفسه لان العامل لم یرده وهی جائزة من الجانبین قبل تمام العمل

واگر ازطرف کارفرما فسخ شد عامل بنسبت میزان کارش حق اجرة المثل را دارد وهمچنین است اگر مسمی فاسد شرعی ومطلوب عرفی باشد مانند شراب نه غیر مطلوب فاسد مثل خون ویا کارفرما قبل ازخاتمه کار بمیرد اما در مسئلهٔ اخیر میزان کار بنسبت مسمی گرفته میشود

اگر صاحب کار در کمیت یا کیفیت حق‌الجعاله تغییری داد که کارگـر قبل از شروع بکار آگاه شد وقبول کرد چه بهتر واگر قبول نکرد ویا اینکه تغییر در وسط کاربود وکارگربدون رد یا قبول کارش را تمام کرد حق‌اجرة المثل دارد نه مال‌التعهد

مباحث احیاء اراضی موات

هرگاه یکنفر مسلمان زمینی راکه اسلام دران تعمیر نکرده بود آبادگردانـید شرعـاً بمالکیت او در میآیـد خواه اصلا تعمیری دران بعمل نیامـده باشد ویـا در زمان جاهلیت تعمیر شده ویا هردو جانبش مشکوك باشد

اگر آثار تعمیر اسلامی در آن پدیـدار گـردد کارش با پادشاه اسلام است نگهمیدارد یا میفروشد وبهارا تاوقت پیدایش مالکش نگاهداری میکند

لانها تعلیق استحقاق بشرط کالوصیة لازمة بعده المزوم الجعل و معنی جوازها التغییر فی اثناء العمل من کل من المتعاملین بفسخ وزیادة ونقص فی‌الجعل اوالعمل فان صدر الفسخ من العامل فی اثناء العمل فلا شئی له نعم ان زاد المالك فی العمل فالجأ الی الفسخ استحق اجرة المثل اومن الملتزم فی‌الاثناء لزمه له اجرة المثل بمقدار العمل[1] وفیما اذا مات المالك قبل تمـام العمـل یجب من المسمی بحساب العمـل وان فسخ وجهل العامل بالفسخ حتی‌اتم العمل استحق تمام الجعل وان غیرالملتزم جنس الجعل او نقص او زاد قبل الشروع وقبل ما سمع فذاك وان لم یسمعه اوکان ذلك فی الاثناء

[1]-- واذا کان الجعل فاسدا یقصد کخمر لامالایقصد کدم یستحق العامل‌اجرة المثل

لیکن افراد غیر مسلمان باحیاء زمین در دیار ما مالك نمیشود اگـر چه بأذن
پادشاه اسلام آباد کرده باشد فرد دیگری ازمسلمین میتواند ازدست او بگیرد
در احیاء موات آنکه زمین رامحصور کرده ودیوار کشیده باشدمقدم برسایرین
است با اینحال اگر دیگری با علم بتحجیر غیر آنرا معمور و احیا نمایـد مالـك آن
میگردد وحق محجر باطل میشود هرچند بوسیاه علائم مشخصه آنرا نشانه دار کرده
باشد حتی ولو اینکه امام بطور اقطاع باو واگذار کرده وباحیا کننده هم اجازه نداده
باشد ودرعین حال باینعمل گناهکار میشود

علاوه براینکه احیا کننده مالك زمین میشود محتویات آنرا ازمعادن نیزمالك
میشودمشروط باینکه درموقع آباد کردن زمین ازوجود معدن آگاه نباشدخواه بدون
زحمت وهزینه بیرون آمده باشد ویا استخراج آن متضمن مخارج باشد مثل طلا
و نقره و آهن

سمع او لـم یسمع و اتـم فالواجب اجـرة المثـل لانه فسخ من المالك وهو یوجب
ذلك واذا تنازع المالك والعامل فیموجب جعل کشرطه من اصله او علی غیرالمردود
حلف منکر موجبه وهو المالك وصدق لان الاصل برائته و عدم الشرط او فی بلـوغ
النداء صدق العامل او فی قدر جعل او مردود تحالفا وفسخت و وجبت اجرة المثـل
سواء اختلفا بعد فراغ العمل والتسلیم او قبل فراغه ان وجب القسط

مبحث احیاء الموات

اذا احیی مسلم ارضاً لم یعمر الاسلام فیه سواء عمر فیالجاهلیة او لم یعمراصلا
او شك هل العمارة اسلامیة او جاهلیة ملکه وان لم یکن مواتاً کالرکاز وان کان بها
اثر عمارة اسلامیة فامرها للامام یحفظها اویبیعها ویحفظ ثمنها حتی یظهر مالکها اما
غیر المسلم فلا یملك ما احیاه بدارنا ولو باذن الامام وللمسلم ان ینزعها منه و یحییها

اگر از وجود معدن اطلاع داشت مالك نوع اول مانند نفط و كبريت نميشود ونوع دوم را بنا بقول اصح مالك ميشود

اراضى كفار آنچه را ازما دريغ ندارند احياء كننده‌اش مسلم باشد ياكافرمقدم است وآنچه را ازمامنع نمايند وطبق قرارداد بين‌ما وكفارمسامين حق دخالت نداشته باشند باحياء مالك نميشويم

وسائل تملك موات ديوار كشيدن ودر گذاشتن و مسقف ساختن اطاق وكاشتن درخت وشخم زدن مزرعه است

مبحث صلح

صلح درلغة بمعنى آشتى ودراصطلاح حملهٔ شرع عقدى است كه قطع خصومت ونزاع كند بدون سبق دعوى ودرحال انكار مدعا به جايز نيست مگـر اينكه بعد از انكار اقرار نموده ومجدداً صيغهٔ صلح جارى ومصالحه قبلى كان لم يكن فرض شود

ولو بغير اذن الامام ومن تحجر قدم فى‌الاحياء فاذا احياه مسلم آخر ولو عالماً بتحجر غيره ملكه وبطل حق المتحجر وان اعلمها بنصب خشب او وضع احجـار او اقطعـه الامام ولم يأذن للمحيى لكنه يأثم بذالك كاخذ فرخ طائـر عشش بملك غيره و بعـد الاحياء وملك مافيها من المعادن المجهولة له حال الاحياء سواء خرج بلا علاج كنفط وكبريت وملح او به كنقد وحديد اما ما علم به حين الاحياء فلا يمـلك القسم الاول نصاً فى الملح وقياساً فى غيره بخلاف الثانى فالمعتمد انه يملكه وموات ارض الكفار ان كان مما لايحمونه عنا يصير المحيى احق به مسلماً كان او كافراً وان كانوا يذبون المسلمين‌عنه وصولحوا‌على‌ان الارض‌لهم فلايملك المسلم ولايملك الموات الابتحويط وتبويب لزريبة والا بذلك مع تسقيف بعض لمسكن وحفرالقبر فى‌الموات احياء ونصب الباب مع غرس الاشجار للبستان وبنحو زبر وتسوية وحرث لمزرعة

پس ازآنکه صلح بعد ازاقرار واقع شد انکار در دنبال آن تأثیری ندارد دلیل مشروعیت آن آیهٔ : **و الصلح خیر** وحدیث امضاء الصلح جائز بین المسلمین الاصلحاً احل حراماً اوحرم حلالا میباشد

صلح باوجود انکار را مالك وابو حنیفه جایز دانسته و شافعی آنرا از مصادیق خوردن مال بباطل وبدون عوض میداندکه بموجب آیهٔو **لا تأكلوا اموالكم بینكم بالباطل** منهی عنه است مالكیه گویند همان رفع خصومت و دفع سوگند از مدعی علیه عوض آن است

صلح در اموال وآنچه مآلا بمال تبدیل شود جاری است مانند اینکه شخصی را بردیگری حق قصاص ثابت باشد وآن حق راباو درمقابل عوض مالی مصالحه نماید

صلح بر دونوع است ابراء ومعاوضه . ابراءآن است که تمام حقش را بربعضی ازان صلح نماید واز بقیه آزادش کند که آنرا صلح الحطیطه نیزگویند واحکام هبه در آن جریان دارد

باب الصلح

هو لغة قطع النزاع وشرعاً عقد یحصل به ذلك یصح الصلح مع الاقرار لمدعی به ولو انکر بعده بخلاف ما لوانکر فصولح ثم اقر الا اذا وقع الصلح ثانیاً فی الاموال وما افضی الیها کمن ثبت له علی شخص قصاص فصالحه علیه علی مال بلفظ الصلح فانه یصح او بلفظ البیع فلا وهو نوعان ابراء ومعاوضة فالابراء ان یقتصر من حقه علی بعضه فكانما ابرأه من البعض الاخر ولایصح تعلیقه والمعاوضة ان یعدل عن حقه الی غیره كان ادعی علیه داراً او شقصاً منها ای قطعة واقرله بذاك وصالحه علی معین صح ویجری علیه احکام البیع فكانه باعه الدار بالثوب وحینئذ فیثبت فی المصالح علیه احکام البیع کالرد بالعیب ومنع التصرف قبل القبض وغیرهما

معاوضه آن است حقش را برچیز دیگر ویا نوع دیگر صلح نمایدماننداینکه عبارابرقبا ویا بر کتاب مصالحه کند که دراین قسم احکام بیع جاری است مثل رد بعیب ومنع تصرف قبل ازقبض وغیره

تنبیه احداث بالکن درفضای شارع عام جایزاست بشرط اینکه ضرری بعابرین نرساند واگر کوچه معبرسوار واشتر وبار باشد باید بحدی مرتفع باشد که تماس با بار وسوار نکند وبهیچوجه مزاحم نباشد

مبحث نذر

نذر عقدی است که بموجب آن شخص مکلف برخود کاریرا الزام میکند که شارع مقدس آنرا براو لازم نگردانیده باشد

واجب است بمفاد نذر وفاکرد در صورتیکه مستجمع شرایط باشد خداوند میفرماید: **وليوفوا نذورهم**

ويجوزالانسان ان يشرع روشنا اى يخرج جناحا فيهواء طريق نافذ اى شارع بحيث لايتضرر المار به وان كان الشارع ممر فرسان و قوافل يجب ان يرفعه بحيث يمر تحته البعير بمحمله مع اخشاب المظلة التى فوق المحمل ولا يجوز فى الدرب المشترك الا باذن الشركاء

ولو صالحه على بعض العين المدعاة فهبة منه لبعضه المتروك منها فيثبت فى هذه احكام الهبة ويسمى صلح الحطيطة لانه حط عنه بعض العين ويجرى فىالدين ايضاً وصلح الابراء خاص بالدين وصلح الهبة خاص بالعين

مباحث النذر

هو ان يوجب المكلف على نفسه امراً لم يلزمه به الشارع ويجب الوفاء به اذا كان مستجمعاً للشرائط لقوله تعالى و ليوفوا نذورهم ولا ينعقد فىمعصية لقوله له

نذر درمعصیة منعقد نیست زیراحضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم فرموده من نذر ان یطیع الله فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلا یعصه هر که نذر کرد خداوند را اطاعت کند باید فرمانبرداری نماید وهر که نذر کرد که نافرمانی کند خدرا نافرمانیش نکند

حنابله گویند اصلا اقدام برنذر کراهت دارد اگرچه منذور عبادت باشد زیرا حضرت درباره کسیکه نذر کرده بود فرمودند : انه لم یأت بخیر والنذر لا یرد قضاء ولا یملك الناذر به شیئاً جدیداً ولا یرفع واقعاً بدرستیکه او کار خوبی نکرده و نذر قضای الهی را برنمیگرداند وناذر بوسیله نذرچیزی نوین بدست نمیآورد وآنچه راکه واقع شده است ازمیان برنمیدارد وبا وجود کراهت وفا بآن واجب است

مالکیه گویند نذر مطلق مستحب ووفای بآن فرض است نذر مطلق آن است که شخص دربرابر عطیهٔ الهی وبشکرانهٔ دفع مصیبت ویا جلب موهبت اوتعالی امری را برخود واجب کرده باشد

حنابله بر آنند که اگر کسی بگوید لله علی نذربرای خداوند برمن نذری‌است واسم نبرد منذور را براو کفارهٔ قسم واجب آید زیرا ترمذی وابن ماجه آورده اند کفارة النذر اذا لم یسم کفارة یمین جمعی از فقهای حنابله گفته اند که نذر معلق

صلی الله علیه وسلم من نذر ان یطیع الله فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلایعصه وعند الحنابلة الاقدام علی النذر مکروه ولوعبادة لنهیه علیه الصلاة والسلام عنه حیث قال انه لم یأت بخیر والنذرلا یرد قضاء ولا یملك الناذر به شیئاً جدیداً ولا یرفع واقعاً واذانذر یجب الوفاء به وعند المالکیة النذر المطلق مندوب والوفاء به فرض وهو مایوجبه علی نفسه شکراً لله تعالی علی ما اعطاه من جلب نعمة او دفع نقمة و عند الحنابلة هو ان یقول لله علی نذر ولم یسم فتلزمه کفارة یمین لما رواه ابن ماجه و الترمذی کفارة

مکروه است وبعضی قائل بجواز ند مشروط باینکه نذر کننده خیال نکند که نذرش نافع است والاحرام خواهد بودزیرا مسلم روایت کرده که آنحضرت فرموده است لاتنذروا فان النذر لایرد من قضاء الله شیئاً نذر نکنید که نذر چیزی از قضای الهی را بر نمیگرداند نذر معلق بکار خود یا دیگران بطور مکرر مانند روزه در تمام روزهای پنجشنبه بالاتفاق مکروه ونذر چیزی که توانائی انجام آنرا نداشته باشد حرام است مانند روزهٔ تمام سال اگر کسی صوم حرامی را برخود نذر نماید مانند روزهٔ روز عید قضای آن براو واجب است درصورتیکه بحرمت روزه گرفتن در روز عید آگاه باشد والا قضا هم لازم نیست

ودر نزد ما شافعیها نذر بر دو قسم است نذر تبرر که دران قصد قربة شده باشد خواه معلق بامر مرغوب فیه بوده مانند اینکه بگوید اگر خداوند مریض مرا شفا بخشید نذر باشد سه روز روزه بگیرم ویا تعلیقی دربین نباشد

النذر اذا لم یسم کفارة یمین اما النذر المعلق فمنهم من قال بکراهته ومنهم من اجازه بشرط ان لایعتقد ان هذا النذر نافع والا حرم لانه صلی الله علیه و سلم قال لا تنذروا فان النذر لایرد من قضاء الله شیئاً رواه مسلم والنذر المعلق علی فعل غیره او فعل نفسه مکررا کصوم کل یوم خمیس فانه مکروه بلاخلاف کما ان نذر مالاطاقة له به حرام

واذا نذر المحرم لعارض کنذر صوم یوم العید فان کان الناذر عالماً بالتحریم یلزم علیه القضاء فی یوم آخر وان کان جاهلا فلا والمشهور فی نذر اللجاج عندهم وجوب الوفاء به وعندنا ینقسم النذر الی قسمین نذر التبرر وهو مایقصد به قربة الی الله علق بشئی مرغوب فیه کان شفی الله مریضی فلله علی ان اصوم ویسمی نذر المجازاة ام لا کان یقول ابتداء لله علی ان اصلی الف رکعة مثلا و نذر اللجاج (وهو الخصام) وتسمیته لجاجاً لوقوعه غالباً حال المخاصمة و الغضب و هو ثلثة اقسام احدها ان یقصد

ونذر لجاج و آن سه نوع است نوع اول نذری است که بوسیلهٔ آن خودداری خود یا دیگری را ازکاری بمخاطب اطمینان دهد مثل اینکه بگوید اگر من با فلان شخص حرف زدم نذر باشد یکماه روزه بگیرم ویا هزار درهم بمستحق بدهم

نوع دوم آن است بوسیلهٔ نذر طرف را برانجام کاری ازخود یا دیگری مطمئن سازد مثل اینکه اگر بخانهٔ پدرم نرفتم یا زید تا سه روزدیگر پول شمارا پس نداد برمن روزهٔ ده روز یا دادن دوهزار ریال بمستحق نذر باشد

نوع سوم آن است که بوسیلهٔ آن محقق بودن موضوعی را اعـلام نمایـد که مخاطب در آن تردید داشته باشد مانند اینکه بگوید اگر برادرت ازمسافرت برنگشته بود یا آنچه که جعفر میگوید اینطور نبود هزار رکعت نماز برمن نذر باشد

به المنع عن شئی کقوله ان کلمت فلاناً فلله علی کذا او ان فعل فلان کذا فلله علی کذا ثانیها ان یقصد به الحث علی فعل شئی کقوله ان لم ادخل الدار اوان لم یفعل فلان کذا فلله علی کذا ثالثها ان یقصد به تحقیق خبر من الاخبار کقوله ان لم یکن الامر کما قلت او کما قال فلله علی کذا فاما نذر التبرر فواجب الوفاء بقسمیه علی التراخـی ان لم یعین وقتاً واما فی المعلق فیجب الوفاء به عند وجود المعلق علیه علی التراخـی وحکم نذر اللجاج هو ان الناذر مخیر بین فعل المنذور وبین الکفارة عندنا وعند الحنابلة والحنفیة و کذا الحکم فیما اذا قال لله علی ان البس ثوبی او ارکب دابتی ویشترط فی الناذر الاسلام والاختیار ونفوذ التصرف فلا یصح من الصبی والمجنون والمحجور علیه بسفه فی النذر المالی بخلاف السکران فان نذره صحیح والمحجور علیه لفلس لا یصح نذره فی القرب المالیة العینیة اما القرب المالیة التی فی الذمة فیصح نذره فیها ولا یصح نذر مافیه معصیة فعلا او ترکا ذاتیاً اوعارضیاً لقوله (ص ع) لا نذر فی معصیة الله ولافیما لا یملکه بنو آدم خلافا للحنابلة والحنفیة فی قولهم اذا کان لعارض کنـذر صوم یـوم

وچون این اقسام از نذر غالباً درمواقع لجاج ومشاجره واقع میشود آنرا نذر لجاج گفته‌اند درنذر تبرر وفا بنذر واجب است تأخیر درآن نیز روا بود مگر اینکه تعیین وقت کرده باشد

ودر نذر لجاج ناذر دربین عمل بمقتضای نذر ویا دادن کفارهٔ یمین مختار است حنفیه وحنابله نیز چنین گویند

ناذر باید مسلمان ومختار ودارای نفاذ تصرف باشد بچه ودیوانه مطلقا ومحجور بسفه وافلاس درقربهٔ مالی نذرشان صحیح نیست

نذر کاری که متضمن گناه است جایز نیست خواه منهی عنه ذاتی یا عارضی باشد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند لانذر فی معصیة الله ولافیما لایملکه بنو آدم حنابله وحنفیه چنانچه گفتیم دربین ذاتی وعارضی فرق گذاشته اند حرام ذاتی را منعقد ندانسته وعارضی را منعقد میدانند اما انجام آنرا بوقت دیگر موکول میکنند کفاره را هم برناذر واجب دانسته اند مکروه لذاته هم بنا بقول راجح منعقد نیست ومکروه عارضی مانند روزه در روز جمعه صحیح ووفا بآن واجب است نذر فرض عینی مانند نمازهای پنجگانه منعقد نمیگردد و تعریف نذر برآن صدق نمیکند

الحیض اوالعید ینعقد ویلزمه القضاء فی ایام أخر وعلیه کفارة او علق بمعصیة کقوله علی نذر کذا من الصلاة ان قتلت فلاناً او لله علی ان اشرب الخمر او لله علی ان لااصلی او ان قتلت فلاناً او لله علی ان اصلی فی الارض المغصوبة فلا ینعقد والمکروه ان کان لذاته فالراجح لاینعقد ولا یلزم الوفاء به و ان کان لعارض کصوم یوم الجمعة فیصح وینعقد ونذر الغرض العینی لاینعقد و قالت الحنفیة یشترط لصحة النذر ان یکون من جنس المنذور فرض اوواجب اصطلاحی علی الاصح کالصوم والصلاة والصدقة نعم یجب الوفاء بنذر الاعتکاف مع انه لیس من جنسه واجب علی التحقیق لانعقاد الاجماع علی

حنفیه ازبرای صحت نذر شرایطی قائلند ازانجملـه آن است که نذر در مورد جنس اعمالی باشد که فرضیت ویا وجوب درانواع آن معهود باشد مانند روزه‌ونماز وصدقه وبعضی ازموارد استثنائی را ازقاعده کلی خارج کرده‌اند مانند نذرکردن اعتکاف که وفا بآن واجب است مع انه دیانت اسلام اعتکاف را واجب نکرده است

بنا بقاعده کلیه اگر کسی نذر کرد عیادت بیمار کند یابمسجد رود وفا بآن لازم نیست اما اگر نذر کرد الله اکبر گوید یا صلوات برپیغمبر فرستد چون در جنس آنها نوع واجب معهود است مانند تکبیر تحرم درمکتوبات وصلوات در تشهد اخـیر نذر صحیح ولازم الوفا است

وازانجمله آن است که منذور عبادت مقصود ومستقلـی باشد نه اینکه مقدمه ووسیلهٔ انجام عبادت مستقله باشد مانند وضو واذان

ونیز باید منذور بیش از میزان دارائیش نبوده ومحال شرعی یا عقلی نباشد نذر روزه درایام حیض وروزهٔ دیروزکه اولی مستحیل شرعی و دومی محـال عقلی است منعقد نیست وهمچنین اگر زنی نذر کند فردا روزه بگیـرد و شب قاعده شد نذرش در نزد ابوحنیفه ومحمد باطل ودر نزد ابو یوسف قضا باید کرد

وجوب الوفاء بنذره واذا لم یکن من جنس المنذور فرض او واجب فانه لایجب علی الناذر الوفاء به کعیادة المریض ودخول المسجد ولوکان من المساجد الثلاثـة ولذلك یجب الوفاء بالتکبیر والصلاة علی النبی صلی الله علیه وسلم ویشترط عندهـم ایضاً ان یکون المنذور عبادة مقصودة مستقلة فلایصح النذر بما هووسیلة الیها کالوضوء والاذان وان لایکون ماالتزمه اکثر مما یملکه وان لایکون مستحیلا عقلا او شرعاً کان یصوم امس او ایام حیضها وکذا اذا نذرت ان تصوم غدا فاصبحت حائضاً فان نذرهـا باطـل عند محمد وقال ابو یوسف یجب علیها القضاء فی الصورة الاخیرة

مبحث وصيت

وصية برچند معنى اطلاق ميشود گفته ميشود اوصيت الىفلان بمال يعنى قرار دادم مالى را براى فلانشخص واوصيته بولده يعنى توصيه كردم باو پسرس را وجلب عطوفتش را بسوى پسرش نمودم واوصيته بالصلوة اورا بنماز امر كردم وصاية بكسر وفتح اول اسم مصدر است

ودر اصطلاح فقهى آن است شخصى ازداراﺋى خود چيزى براى ديگرى تعيين كند كه بعد از فوتش باو داده شود

فقها براى مشروعيت وصيت بآية كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصية (برشما واجب شده است هرگاه اجل يكى ازشما فرا رسد اگر مالى بجاگذاشت وصيت كردن) وبحديث ماحق امرىء مسلم له شيى يوصى فيه يبيت ليلة او ليلتين الا ووصيته مكتوبة عند رأسه (هر مسلمانى كه چيز قابل وصيتى داشته باشد حق ندارد شبى يادو شب را بروز آرد مگر اينكه وصيتنامه اش بر بالينش باشد) استدلال كرده اند

برخى گفته اند چون آيه بآيات مواريث و بحديث لا وصية لوارث منسوخ شده است بنا براين اصل درمشروعيت وصية حديث است

باب فى الوصية

تعريفها ودليها :

الوصية تطلق فى اللغة على معان يقال اوصيت الىفلان بمال جعلته له واوصيته بولده استعطفته عليه واوصيته بالصلاة امرته بها والاسم الوصاية بكسر الواو وقدتفتح واما فى الاصطلاح تبرع بحق مضاف الى ما بعد الموت ١ ودليل مشروعيتها آيه كتب

١ـ قولنا تبرع بحق يشمل الهبة باقسامها والنذور وقولنا مضاف الخ يخرج غير الوصية

وصية ازعقود جايزه وارکان آن چهار موصی موصی له موصی به صیغه وبرای
هریك شروطی مقرر است

شرط درموصی (وصیت کننده) بلوغ است وعقل و اختیار و حریت وصیت بچه
ودیوانه وبیهوش وعبد وکسیکه باجبار وزور از او وصیت گرفته باشند صحیح نیست
مسلمان بودن شرط نیست واز کافر حربی هم وصیت صحیح است مگر اینکه
بموضوعی وصیت کند که درشریعت اسلام حرام باشد صحت وصیت مرتد موقوف برعودت
بسوی اسلام است که اگر درحال ارتداد ازدنیا برود وصیتش محکوم ببطلان است

وصیت محجور بسفاهت یا افلاس صحیح است چه که عبارات آنها صحیح و آنان
نیز مانند سایرین نیازمند بمثوبات اخروی هستند حنابله درغیر تعیین وصی و مالکیه
بطور اطلاق باما موافقند وبچهٔ ممیز را نیز بمحجور ملحق مینمایند اما ابوحنیفه در
قسمت اخیر مخالف و در سایر شرایط با ما موافق است واضافه میکند که موصی نباید
باندازه تمام دارائیش بدهکار باشد حنابله وصیت مست راصحیح نمی‌دانندواورا بدیوانه
ملحق نموده‌اند و در نزد شافعی تمام عقودش صحیح ودر حکم مانند مکلف است

موصی له (کسیکه وصیت بنفع او شده است) باید اهلیت تملك را بلا واسطه
یا بوسیله ولی داشته باشد وصیت برای میت ویامعدوم جایز نیست چون اهلیت ندارند

علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترك خیراً الوصیة و حدیث ما حق امرئ مسلم
له شیئ یوصی فیه یبیت لیلة اولیلتین الا و وصیته مکتوبة عند رأسه و هو من العقود
الجائزة باتفاق وارکانها اربعة موص وموصی له وموصی به وصیغة ولکل شروط

یشترط فی الموصی ان یکون بالغاً عاقلا مختاراً حراً فلا تصح وصیة الصبی
والمجنون والمغمی علیه اما السکران المتعدی بسکره فهو کالمکلف تصح منه کسائر
العقود وکذالاتصح وصیة الرقیق مکاتباً کان اوغیره کما لاتصح وصیة المکره ولایشترط

معدوم اگر تابع موجود شد مانند اینکه بگوید این ملك را برای برادر زادگان فعلی و آنانکه بعداً از صلب برادرم بوجود آیند وصیت نمودم جایز است

وصیت برای میت بغسل وتکفینش نیزجایزاست زیرا دراینموقع وصیت بقصد تملیك میت نیست بلکه برای یك موضوع مبراتی‌است

وهرگاه وصیت برای شخص بود (نه جهة عام) تعیین شخص لازم است

وصیت برای حمل مشروط باینکه درحین وصیت موجودباشد وموقعیکه بدنیا میآید حیات مستقرة داشته باشد صحیح است حیاة مستقرة بحرکات عادی و صدای بچه شناخته میشود وعلائم تیقن وجود حمل درحین وصیت این استکه زن بعد از طلاق یا فوت شوهرش در مدتیکه کمتر ازشش ماه تمام از وصیت گذشته باشد بزاید خواه در این فاصله شوهر داشته باشد یا خیر دراینصورت وجود حمل در حین وصیت محرز میشود

الاسلام فتصح من الكافر اذا لم يوص بمحرم حربياً اوغيره و كذا تصح من المرتد بشرط ان يعود للاسلام اما اذا مات مرتداً فان وصيته تبطل وتصح وصية المحجورعليه لسفه او فلس لان عبارتهم صحيحة و هم فى حاجة الى الثواب وفاقاً للحنابلة الا فى تعيين الوصى

ويشترط فى الموصى له ان‌يكون ممن يتأتى له الملك بنفسه ان كان مكلفاً او بوليه ان كان صبياً اومجنوناً ونحوهما فتصح الوصية للمجنون والصغير حتى الجنين فى‌بطن امه وتصح للمعدوم تبعاً للموجودكان يقول اوصيت بكذالاولاد زيدالموجودين والمن سيحدث له من‌الاولاد ولاتصح الوصية للميت لعدم تأهله التملك نعم يجوز ان يوصى بغسله وتكفينه وتجهيزه لانها فى الحقيقة وصية لجهة بر لا لشخصه وكذا يصح على الدابة ان كان الغرض تعليفها و ان يكون معيناً ان لم يكن جهة و تصح للحمل

اما اگر ازحین وصیة تازائیدن ششماه یا بیشتر گذشته وپس از فوت یا طلاق شوهر قبلی بدیگری پیوسته وامکان علوق وانعقاد نطفه از دومی باشد وصیت صحیح نبوده وبچه استحقاق دریافت مورد وصیت را ندارد زیرا از یکطرف اصل عدم حمل درحین وصیة است وازطرف دیگر احتمال پیدایش حمل بعد از وصیة از شوهر دومی میرود وهمچنین اگر بعد از فوت یا طلاق شوهر اختیارنکرد وچهار سال یاکمتر درنزد ما ودو سال درنزد ابوحنیفه از حین وصیة تا وضع حمل گذشته بود وشوهر متوفی یاطلاق دهنده اهلیت وطی داشته باشد وصیت صحیح است زیرا چون اکثر مدت حمل در نزد ما چهار و در نزد حنفیه دو سال است ظاهر آن است که حمل در حین وصیة وجود داشته چنکه وطی بشبهه نادروانديشهٔ زنا اسائه ظن بمسلم است حنابله وحنفیه هم برای صحت وصیت بنفع حمل تیقن وجودرا مانند ما اشتراط کرده‌اند ولی مالکیه گویند اگر درحین وصیت معدوم صرف هم باشد جایز است

حنفیه وصیت را برای مرتد و کافر حربی جایز نمیدانند حنابله برای هر دو صنف صحیح میدانند مگر اینکه حربی درحال جنگ باشد

بشرط وجوده حين الوصية وانفصاله حياً حيوة مستقرة بان ولدته امه فى مدة تقل عن ستة اشهر من وقت الوصية وان كانت فراشاً كان تكون مزوجة وامكنه وطيها و الا بان انفصل لستة اشهر فاكثر وكانت فراشاامكن كون الولد منه فلا تصح له ولم يستحق لاحتمال حدوثه بعد الوصية والاصل عدمه عندها نعم لو انفصل توأم قبل ستة اشهر ثم انفصل التوأم الاخر دخل فى الوصية وان زاد مابين الوصية وبين انفصاله على ستة اشهر واذا كان لها زوج و مات عنها اوطلقها فتصح للحمل ان انفصل لاربع سنين فاقل عندنا ولسنتين عند الحنفية وامكن كون الحمل منه لان الظاهر وجوده عندها لندرة وطئى الشبهة وفى تقدير الزنا اسائة ظن وان لايكون وارثاً ولم يجزها الورثة و تصح لقاتل

مالکیه اسلامیت را شرط نمیدانند ودرباب قاتل بودن موصی له برای موصی بقتل خطأ یاعمد گویند اگرضربت بعداز وصیت واقع شد ومقتول قاتلش را نمی‌شناخت وصیت باطل است لیکن اگر وصیت بعد از ضربت وشناسائی ضارب جاری شد منجر شدن ضربت بقتل موصی مانع صحت وصیت نیست پس اگر قتل خطأ بود از ثلث مجموع ترکه ومال دیه گرفته میشود و اگر عمد بود موصی به از اصل ترکه خارج خواهد شد

حنابله قاتل بودن موصی له را برای موصی مانع صحت وصیت میدانند (خطأ یا عمد) پس اگر زید برای جعفر مالی را وصیت نمود بعد از آن جعفر زید را کشت وصیت باطل میشود و اگر جعفر زید را ضربتی زد و زخمی شد بعد ازان زید برای جعفر چیزیرا وصیت کرد وبراثر زخم مرد در اینحال نیز وصیت باطل میشود حنفیه نیز چنین گویند

در صورت قتل خطأ اگر ورثه وصیت را تنفیذ نمودند برای قاتل صحیح است ودر صورت بچگی یا دیوانگی قاتل وصیت بدون اجازه ورثه هم نافذ است ما شافعیه نیز در مسأله قاتل بودن بامالکیه موافقیم ووصیت بعد از ضربت منجر بقتل را صحیح میدانیم وحدیث لیس للقاتل وصیة را درصورت صحت حمل براین معنی میکنیم که کسی وصیت کندبرای شخصی که اورابکشد اگرچه این محمل بعید ومعنی سایرین

بان یوصی لجارحه ثم یموت بالجرح وخبر لیس للقاتل وصیة لو صح محمول علی وصیته لمن یقتله ویشترط فی الموصی به ان یکون طاهراً نعم تصح بالکلب المعلم وتصح بالحمل ولو کان معدوماً لان المعدوم یجوز ان یملك کما فی السلم واتفقوا علی عدم جواز الوصیة فی اکثر من الثلث لمن ترك ورثة واختلفوا فیمن لم یترك ورثة وفی القدر المستحب منها ان خلف وارثاً هل هوالثلث اودونه فذهب قوم الی ان المستحب

اظهر است ونیز موصی له نباید درحین فوت موصی وارث باشد لیکن اگر در موقع وصیة وارث باشد اشکال ندارد

موصی به باید پاك باشد سگ تعلیم شده برای شکار وغیره رااگرچه پاك نیست میتوان مورد وصیت قرار داد چه که شرف فهم وتعلم آنرا با ارزش و قابل استفاده نموده وصیت بحمل اگرچه درحال وصیت معدوم صرف باشد روا است زیرا معدوم قابل تملك است مانند مال سلمی که حین العقد معدوم است

علما متفقند براینکه کسی که بعد ازفوتش ورثه بجا خواهد گذاشت حق ندارد بیش از میزان ثلث دارائیش برای اجنبی (غیر وارث) وصیت نماید زیرا روایت شده است که حضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص راعیادت فرمود سعدعرض کرد یا رسول الله بیماری من باین حد رسیده که می‌بینید ومن ثروتی دارم وبجز یك دختر وارث دیگری ندارم اجازه میدهید که دو ثلث از دارائیم را مبرات کنم‌حضرت فرمودند خیر سعد عرض‌کرد پس نصف آنرا فرمودند خیر وفرمودند ثلث عیب ندارد آنهم زیاد است بدرستیکه اگر شما ورثه ات را بی نیاز گذارید بهتر است ازاینکه آنهارا در وضع تنگدستی نگهدارید که تأمین زندگی خودشانرا ازمردم بخواهند

اما نسبت بکسیکه ورثه بجا نگذارد در میزان وصیت اختلاف شده است

ما دون الثلث لقوله صلی الله علیه وسلم فی حدیث سعد الثلث والثلث کثیر وقوم الی انه الثلث للاخبار الواردة فی ذلك والوصیة باکثر من الثلث ممن لم یخلف ورثة باطلة لان الحق للمسلمین فلامجیز ولم یجزها مالك ایضاً واجازها ابوحنیفة واسحق

ویشترط فی الصیغة ان تکون بلفظ یدل علی الوصیة صریحاً او کنایة کاوصیت له بکذا اواعطوه بعد موتی ویشترط القبول بعد موت الموصی وهل هوشرط فی صحتها ام لیس بشرط قال مالك بالاول والشافعی بالثانی

وهمچنین اگر وارثی داشته باشد آیا ثلث مستحب است یا کمتر بعضی گفته اند کمتر از ثلث مندوب است وجمعی بر انند که ثلث تمام مستحب است چون اخباری بثلث تمام وارد است

اگر شخصی که وارث خاص نداشته بمیرد ودر حال حیات باضافه از ثلث وصیت کرده باشد وصیت او نسبت بمازاد از ثلث باطـل است زیـرا مازاد حق بیت المـال واجازهٔ عموم مسلمین تقریباً محال عادی است مالکیه واوزاعی نیز چنین گفته‌اند

ازامام احمد دو قول (جواز وعدم جواز) منقول است

ابن مسعود از صحابه وابو حنیفه واسحق از فقها جایز دانسته اند

هر کدام از مجتهدین وفقها سبب عدم جواز را بیم ازفقر وارث دانسته باشند گفته‌اند چون وارث موجود نیست حکم عدم جواز مرتفع و وصیت صحیح و نافذ خواهد بود وهر کدام موضوع را عبادة غیر معقول المعنی ویك امر تعبدی فهمیـده باشند حکـم بعدم جواز کرده‌اند وبودن ونبودن ورثه را مؤثر درحکم قرار نداده اند و همچنـین است اگر جمیع مسلمین را بمنزلهٔ ورثه دانسته باشند وصحة را منوط باجـازهٔ عموم کرده باشند صیغه باید صراحة یا کنایة بوصیت اشعار کند مثل اینکه بگوید وصیت کردم برای فلان بمبلغ هزار ریال یا بعد از مرگم هزار ریال بفلانشخص بدهید یافلان

وتنقسم الوصية باعتبار الاحكام الشرعية الى خمسة اقسام :

الاول الواجبة وهي الوصية بما عنده من ودائع وديون غير معلومة

الثاني المحرمة كما اذا اوصى لمشاغب مفسد فلا تنعقد حينئذ

الثالث المكروهة وهي ماكانت باكثر من ثلث المال او كانت لوارث

الرابع المستحبة وهي مالا تكون من الاقسام المذكورة

الخامس المباحة كالوصية للاغنياء

وتصح لوارث للموصى مع اجازة بقية ورثته بعد موت الموصى كما تقدم و ان

اسب مال زید باشد قبول درصحت وصیت شرط نیست لیکن تا موصی له قبول نکند مالکیتش درموصی به محرز نمیشود بنابراین بمحض مردن موصی موصی به معلق وموقوف است هرگاه موصی له قبول کرد معلوم میشود از حین فوت مالك آن بوده واگر رد کرد واضح میشود که حق ورثه بوده رد وقبول باید بعد از فوت موصی بعمل آید ودر حیات او اثر ندارد

در صورت قبول زواید ونتایج حاصله در بین فوت و قبول حق موصی له ودر صورت رد حق وارث است مالکیه قبول را شرط صحت میدانند

وصیت باعتبار عروض احکام پنج قسم است :

١ـ کسیکه امانات مردم در نزد او است ویا مدیون بکسی است که دائن سند در دست ندارد واجب است بتأدیه امانت ودین وصیت کند

٢ـ کسیکه ازمالش برای فساق چیزی وصیت کند حرام است

٣ـ کسیکه زاید ازثلث دارائیش را برای اجنبی وصیت نماید کراهت دارد وهمچنین است کمتر از ثلث واضافه بران برای وارث

٤ـ وصیت برای اغنیا مباح است

٥ـ وصایائی که غیر از اقسام اربعهٔ مذکوره باشد مستحب است

مبحث وصیت برای وارث

وصیت برای وارث بااجازه وتنفیذ سایر ورثه صحیح است وبدون اجازه خواه

كانت الوصية ببعض الثلث ولا اثر لاجازتهم فيحياته اذ لا حق لهم حينئذ ولا تصح في زائد على الثلث ان رده وارث حائز مطلق التصرف لان الزائد حقه وان خلف وارثاً غير مطلق التصرف فالوصية لغير الوارث باكثر من الثلث باطلة فيمازاد عليه انلم يرج كماله والا يوقف الى الكمال لينفذه او يرده

کمتراز ثلث یا ثلث تمام یا بیشتر باشد صحیح نیست اجـازه باید بعد از فوت موصی باشد چه که درحیات او ورثه حقی ندارند حتی عنوان وارثیت هم برای آنها بطریق مجاز واز قبیل انك میت میباشد

وبرای اجنبی دروصیت بزاید از ثلث نسبت بمازاد در صورتیکه وارث خاص حایز مطلق التصرف رد کند نافذ نمی‌باشد زیرا مازاد حق اواست اگر کسیکه بزاید از ثلث وصیت کرده پسری دیوانه یا مصروع داشت اگرامید بهبودی برای پسرنباشد وصیت نسبت بمازاد باطل است واگر امید بهبودی برود باید مازاد را نگهـداشت تا پس ازافاقه وبهبودی بتنفیذ یا رد تکلیفش روشن شود

مبحث وقف

وقف درلغة بمعنی حبس ودراصطلاح عبارتست ازاینکه مالی را که باوجودبقای عین بشود ازان استفاده کرد برمصرف مباح حبس کنیم باینمعنی در ذات وعین آن مال نتوانیم هیچگونه تصرفی بکنیم شمع را برای روشن کردن وهیزم را برای سوزاندن نمیشود وقف کرد زیرا استفاده ازان متضمن استهلاك عین است

دلیل مشروعیت وقف حدیثی است کـه مسلم روایت میکند اذا مـات المسلم انقطع عمله الا من ثلاث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد صالح يدعـو له هرگاه مسلمان بمیرد عمل او منقطع میشود مگر از سه چیز صدقه جاریه و یاعلمی که در حال حیاة منتشر وافاده کرده باشدکه مردم ازان بهرمند شوند یا فرزند صالحـی که برای او دعای خیر کند علمای اسلام صدقه جاریه را بوقف تعبیر نموده‌اند

باب في الوقف

هو لغة الحبس وشرعاً حبس مال يمكن الانتفاع به مع بقاء عينه بقطع التصرف في رقبته على مصرف مباح والاصل فيه خبر مسلم اذا مات المسلم انقطع عمله الا من

اول کسیکه دراسلام چیزی وقف کردعمررضی‌الله عنه بود که زمینش راکه در خیبر باو رسیده بود با ۹۹ سهم دیگر که خریده بود بامر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم وقف کرد وشرایطی درآن قائل شد ازانجمله این بود که اصلش فروخته نشود وقابل ارث نباشد وبخشش نشود ومتولی آن باندازه ضرورت ازان استفاده نماید

ابو حنیفه بیع موقوفه را قبل ازاینکه حکم حاکم بوقفیت آن صادر شودجایز دانسته . ابو یوسف قبل ازاینکه ببغداد آید برقول ابوحنیفه بوده ودرمسافرت بغداد روایت نافع از ابن عمررا برای او بیان کردند که خلیفه ثانـی رضی الله عنه بحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد که یارسول الله انی اصبت مالا لم أصب قط مثلـه وقد اردت ان اتقرب به الی‌الله فقال النبی (ص ع) حبس الاصل وسبل الثمرة پس ابویوسف گفت کسی‌را یارای مخالفت این‌حدیث نیست واگراین‌حدیث را برای ابوحنیفه نقل میکردند هرآینه بمفاد آن عمل میکرد واز رأی سابقش منصرف میشد قبـض مـال موقوف در لزوم وقف مدخلیتی ندارد وهمانطوریکه هبه و بیع مشاع صحیح است

وقف مشاع نیز جایز است اما محمد بن‌الحسن جایزندانسته چه‌که شرط‌لزوم نزد او قبض وگویا بعقیدهٔ او سهم مشاع را نمیشود قبض کرد ما گوئیم بفرض اشتراط قبض اشاعه مانع قبض نیست مانند بیع وهبه الفاظ وقف درنزد مـا شافعیه شش است

ثلاث صدقة جارية او علم ينتفع به اوولد صالح ای مسلم يدعو له وحمل العلماءالصدقة الجارية على‌الوقف ووقف عمررضی‌الله عنه ارضاًاصابها بخيبر بامره صلـی‌الله علیه وسلم وشرط فيها شروطاً منها انها لايباع اصلها ولا يورث ولا يوهب وان من ولاها يأكل‌منها بالمعروف وهو اول من وقف في الاسلام شرط الواقف اهلية التبرع و شرط الموقوف دوام الانتفاع به لا مطعوم لان منفعته فی استهلاكه وريحان لسرعة فساده ويصح وقف عقار ومنقول ومشاع كنصف عبد ولا يسری الی النصف الاخر لا عبـد وثوب فی الذمة

وقف کردم حبس کردم مسبل نمودم صدقه دادم بصدقه ابدی بطور دائم حرام کـردم آنچنان صدقه دادم که قابل فروش و بخشش نباشد سه صیغهٔ اولی صریح وسه صیغه آخری کنایه میباشند

وقف اگرچه برشخص معین باشد قبول در آن شرط نشده وجمعی درمعین قبول بلافصل را شرط میدانند واین قول اصحح است واقف باید اهلیت تبـرع داشته باشد وقف بچه ودیوانه صحیح نیست وهکذا محجور علیه امام میتواند از املاك بیت‌المال اگر مصلحت اقتضا کند وقف نماید

موقوفه باید همیشه عین معین وقابل انتفاع شرعی‌باشد وقف چیزخوردنی‌چون بانتفاع مستهلك میشود وگل وریاحین چون زودفاسد شده وازبین میرودو آلات طرب وادوات قمار چون استفادهٔ مشروع ندارد وقفشان جایز نیست وهمچنـین وقف جنین ومجهول موقوف علیه اولی باید درحین وقف موجود باشد اگر شخصی چیزیرا برپسر خودش وبعد از او بربرادر زادگانش وقف کرد وخود پسر نداشت وقف باطل و آنرا منقطع الاول نامند زیرا وقف تسلیط فعلی وتنجیزی است نه تعلیقی وبهمین جهةاست که وصیت برای جنیـن صحیـح و وقف بـراو استقلالا باطـل است چون تملکش صحیح نیست

فان وقف علی معین واحد او جمع اشترط امکان تملیکه فلا یصح علی جنین و لا علی العبد ویصح علی ذمی من مسلم او ذمی لا علی مرتد و حربی ونفسه فی الاصح و ان وقف علی جهة معصیة کعمارة کنائس فباطل او جهة قربة کالفقراء والعلماء والمساجد والمدارس صح جزماً او جهة لاتظهر فیها القربة کالاغنیاء صح فی الاصح و لا یصح الا بلفظ صریح کوقفت اوحبست کذا علی کذااو ارضی موقوفة اومحبوسة اومسبلة و کنایة مع النیة کحرمته او ابدته و جعلته مسجداً والا صح ان الوقـف علی معین یشترط فیه

اگر کسی نصف عبدیرا وقف کرد صحیح است وسرایت بنصف دیگر نمی کند کما اینکه عتق بسوی جزء موقوف سرایت نمی کند

وقف شخص برخود جایز نیست لیکن میتواند از منافع ملکی که بردیگران وقف کرده بطریق آتی الذکر استفاده نماید

اول ملکی را براولاد پدرش آنانکه صالح وعالم هستند وقف کند خود واقف هم دارای آن دو صفت باشد

دوم اینکه باجارهٔ طویل المدة واگذار کند وبعد وقف نماید برفقراء یا علماء یا بیماران دراینصورت تاانقضاء مدت اجاره میتواند ازفوایدملك استفاده نمایدیااینکه از مستأجر اجاره نموده و خود متصرف شود ابو یوسف وابن ابی لیلی وابن شبرمه وابن سریج وزهری وقف شخص برنفس خودرا صحیح میدانند

یکی ازشرایط وقف تأبید است یعنی همیشه شخصی یا اشخاصی باشند که از منافع موقوفه استفاده نمایند مثل وقف برعلماء یا فقراء یا بیماران فلان شهر یا فلان بیمارستان یااینکه برشخص معین وبعد ازاو برفقراء ویا براولاد خود نسلا بعد نسل وقف کند توقیت باطل کنندهٔ وقف است درصورتیکه بلفظ صریح باشد مثل اینکه بگوید این ملك را یکساله یاده ساله وقف کردم بر فقراء لیکن توقیت ضمنی صحیح وبعد از انقراض موقوف علیهم رقبه در حال و قفیت باقی و منافع بنزدیکترین خویشاوندان واقف داده میشود واین نوع از وقف را منقطع الاخر میناعمند

قبوله ولو رد بطل والتعليق والتأقيت يبطلان الوقف ولو قال وقفت على اولادى اوعلى زيد ثم نسله ولم يزد فالاظهرصحة الوقف ويسمى منقطع الاخروالثانى بطلانه لانقطاعه والثالث ان كان الموقوف حيواناً صح والا فلا فاذا انقرض المذكور بناء على الصحة فالاظهر انه يبقى وقفاً للواقف او ورثته ان مات وان مصرفه اقرب الناس الى الواقف

تعلیق در وقف جایز نیست و بمنزلهٔ منقطع الاول میباشد ابن حجر در تحفـه میگوید اگر کسی بگوید هرگاه مردم خانهٔ من وقف است صحیح میباشد لیکن اگر گوید هرگاه مردم وقف کردم خانـه ام را باطل است زیرا اولی انشاء تعلیق است و دومـی تعلیق انشاء که باطل است

اگر کسی درمرض الموتش مالی را بریکی ازوراثش وقف کند که بعد ازاوبر فقراءِ وقف باشد و باقی ورثه بعد از فوت واقف رد کنند ویا براحمد وقف نمایدبعداز او برفقراء واحمد رد نماید وقف باطل و در عداد منقطع الاول است یکی دیگر از شروط وقف الزام است وقف بشرط خیار باطل است

اگر واقف شرط کند که بیش ازیکسال اجاره داده نشود متولی وقف میتواند باجارهٔ ده ساله در ده عقد جداگانه هرکدام برای یکسال بمال الاجاره مستقلی بیکنفر واگذار کند

دیگر ازشرایط صحت وقف بیان مصرف است اگر بجملهٔ ملکم را بر انکس که بخواهم وقف کردم ویا ملکم را وقف کردم اکتفاکند باطل است

اگر بردو نفروقف کرد و بعداز انها برفقراء وپس از اجرای صیغه یکی ازآندو نفر بمیرد نصیب او برفیقش میرسد

یوم الانقراض وقیل المساکین وقیل المصالح العامة ولو کان الوقف منقطع الاول کوقفته علی من سیولدلی ثم الفقراء فالمذهب بطلانه ولو اقتصر علی وقفت فالاظهر بطلانه والاصح انه اذا شرط فی وقف المسجد اختصاصه بطائفة کالشافعیة اختص بهم کالمدرسة والرباط والثانی لایختص بهم ویلغوالشرط وقیل یفسد الوقف لفساد الشرط ولووقف علی شخصین ثم الفقراء فمات احدهما فالاصح ان نصیبه یصرف الی الاخر لانه اقرب الی غرض الواقف والثانی الی الفقراء ـ

اگر بگوید منزلم را خانقاه کردم ویا جایگاه قرائت قرآن نمودم مفید وقفیت نیست اگر بگوید مالم را برزید وقف کردم و بر فقراء زید هم بمنزلهٔ یکنفر از فقراء خواهد بود

وقف بر ذمی صحیح است خواه واقف مسلمان باشد یا ذمی و برمرتد و حربی جایز نباشد

مبحث وقف تشریکی و ترتیبی

وقف بردو نوع است تشریکی و ترتیبی تشریکی آن است که موقوف علیهم بوسیله واو عاطفه باهم مرتبط شده باشند مثل اینکه بگوید وقف کردم بر اولاد واحفادم خواه جمله (ما تناسلوا) را ضمیمه کند یاخیر در اینصورت تمام اولاد واحفاد موجود دراستیفاء منافع موقوفه شریك خواهند بود

وقف ترتیبی آن است که موقوف علیهم بوسیله کلمه (ثم یافاء) بهم بپیوندد مانند اینکه بگوید وقف کردم براولادم بعداز ان بر اولاد اولادم یا جملات (الاعلی فالاعلی یا لاول فالاول یابطناً بعد بطن) ضمیمه شود دراینصورت مادامیکه از بطن اول یکنفر باقی باشد ببطن دوم نمیرسد

واگر بگوید وقف کردم بر ذریه ام یانسلم یا اعقابم یااولاد اولادم دخترزادگان نیزسهیم خواهند بود مگر اینکه بگوید هر کدام بمن منتسب هستند اصحاب ابوحنیفه مطلقا دختر زاده را سهم نمیدانند واقف میتواند حق نظارت را بخود بدهد اگر ناظر

«فصل»

وقفت علی اولادی واولاد اولادی یقتضی التسویة بین الکل وکذا لوزاد ماتناسلوا بطناً بعد بطن ولو قال (ثم) بدل الواو او زاد الاعلی فالاعلی او الاول فالاول فهو الترتیب فلا یصرف للبطن الثانی مثلا شئی مابقی احد من الاول ویدخل اولاد البنات

تعیین نکرد برای حفاظت موقوفه واداره واجاره آن حق نظارت با قاضی شهری است که موقوفه در آنجا واقع است وازنظر بمصرف رسانیدن و سایر موارد باقاضی شهری خواهد بود که موقوف علیهم درانجا اقامت دارند

موقوفه قابل فروش وسایر انتقالات نیست اگرچه خراب و منهدم شده باشد محمدبن‌الحسن گویدبملکیة واقف برمیگردد اگر اشجار آن خشك شدموقوف علیهم میتوانند بدون‌اینکه بفروشند ازعین آن برای سوزاندن یانجاری استفاده کنند

فروش حصیر مسجد که ازحیزانتفاع افتاده باشد جایزاست وهمچنین تیروستون شکسته آن که قیمت را درمصالح مسجد مصرف نمایند جمعی از علماء فروش تیر وحصیر را نیز جایز نمیدانند

اگرشخصی مسجد مانندی ساخت ودران اذان گفت وبمردم اجازه دادکه دران نماز بخوانند یا مقبرهٔ ساخت وبمردم اجازه دفن داد ونمازودفن انجام شد لیکن نگفته بود که اینجا وقف است ملکیتش زائل نمیشود ابو حنیفه درصورت انجام دفن و نماز قائل بزوال است

فی الوقف علی الذریة والنسل والعقب واولاد الاولاد الا ان یقول علی من ینتسب الی منهم وان شرط الواقف النظر لنفسه اوغیره اتبع و الا فللقاضی علی المذهب ای قاضی بلد الموقوف بالنسبة لحفظه واجارته وقاضی بلد الموقوف علیه بالنسبة لما عدا ذلك ولایباع موقوف وان خرب فلوانهدم مسجد وتعذرت اعادته لم یبع ولایعود ملکاً بحال لامکان الصلاة والاعتکاف فی ارضه اوجف الشجرالموقوف او قلعه ریح لم یبطل الوقف فلا یباع ولایوهب بل ینتفع الموقوف علیه به ولو بجعله ابواباً فان تعذر الانتفاع به الا باستهلاکه کاحراقه انقطع الوقف ویملکه الموقوف علیه حینئذ علی المعتمد و یجوز بیع حصر المسجد الموقوفة علیه اذا بلیت وکانت المصلحة فی بیعها وکذا جذوعه المنکسرة خلافا لجمع فیهما ویصرف ثمنهما لمصالح المسجد

مبحث اقرار

اقرار درلغة بمعنی اثبات و در اصطلاح شرع اخبار شخص است بثبوت حقی برخود که آنرا اعتراف نیز مینامند

اصل در اقرار قبل ازاجماع آیهٔ (کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم) میباشد که مفسرین شهادت شخص را بضرر خود باقرارتفسیر کردهاند مسلم وبخاری نیز آوردهاندکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانیس بن ضحاك اسلمی دستور فرمودهاند اغد یا انیس الی امرأة هذا فان اعترفت فارجمها

ارکان اقرار چهار است مقر (اقرار کننده) مقرله (اقرار بنفع او شده) مقربه (مورد اقرار) صیغه

اقرار بچه ودیوانه صحیح نیست وهمچنین اقرار محجور علیه بافلاس باینکه بفلانشخص مقروض است درحق غرما تأثیری ندارد در صورتیکه ثبوت دین را بزمان بعد از حجر نسبت دهد که چون دائن بی مبالاتی وقصور درتفتیش حال بدهکار کرده نمیتواندمزاحم غرماشود اما اگرثبوت دین رابزمان قبل‌ازحجر نسبت‌دهد قولش‌معتبر ودر مزاحمت مؤثر است محجور علیه بسفاهت در امور مالی اعترافش مقبول نیست لیکن‌درقربتهای بدنی وتدبیر ووصیة وحد وقصاص وطلاق وخلع وظهار وایلاء ولعان و استلحاق اولاد پذیرفته میشود بدینمعنی در اقرار بدزدی بریدن دست اجرا شده ومالی ثابت نمیشود ودر استلحاق نفقهٔ فرزند بربیت المال‌خواهد بود درخلع هم‌اگر

باب فی‌الاقرار

وهو لغة الاثبات وشرعاً اخبار الشخص بحق سابق علیه ویسمی اعترافاً یؤاخذ باقرار مکلف مختار و لو ادعی صبی امکن او نحو جنون عهد او اکراهاً و ثم امارة کحبس وترسیم ای تضییق من‌الحاکم کان یوکل الحاکم من‌یلازمه حتی یأمن من‌هربه

چه امور مالی است ولی چون بنفع اواست اشکالی ندارد ودر جائیکه بتواند طلاق مجانی دهد طلاق بعوض را بطریق اولی میتواند

کسیکه صریحاً اقرار بچیزی کند وشرایط صحت اقرار بعمل آمده باشد رجوع ازان پذیرفته نخواهد بود مگر در رده وزنا ومیگساری زیرا ترمذی و حاکم روایت کرده‌اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ادرءوا الحدود بالشبهات والا درسرقت وراهزنی که رجوع فقط درسقوط حد مؤثر است نه درمال مسروق دراقرار بمجهول باید استفسار کرد مقر بهر مبلغ ومقدار تفسیر نماید ملزم بپرداخت همان میزان خواهد بود وتفسیر معترف چنانچه در کمیت معتبر است در کیفیت نیز مؤثر است اگر اقرار بمال عظیم وخطیری کند وپس از استفسار بگوید مقصودم یك درهم بوده از او پذیرفته میشود زیرا احتمال میرود مقصودش ازعظمت بزرگی گناه آن باشد امام ابوحنیفه گفته است حمل بردویست درهم میشود که نصاب مال زکوی است بعضی از اصحاب امام گفته اند برده درهم که اقل نصاب قطع است حمل میشود امام مالك برآن است که تفسیر آن بسه درهم هم مسموع است که نصاب قطع در سرقة نزد او سه درهم است

اگر اقرار بهزارریال کند ووجه را حاضر نموده بمقرله بدهد وبگوید مقصودم

قبل فصل الخصومة وثبت ببينة او باقرار المقر له او بيمين مردودة صدق بيمينه مالم تقم بينة بخلافه واما اذا ادعى الصبى بلوغاً بامناء ممكن فيصدق فى ذالك ولا يحلف عليه او بسن كلف ببينة عليه وان كان غريباً لايعرف وهى رجلان نعم ان شهد اربع نسوة بولادته يوم كذا قبلن ويثبت بهن السن تبعاً وشرط فيه لفظ كعلى او عندى كذا وكنعم وبلى وصدقت وابرأتنى منه وقضيته لجواب اليس لى عليك كذا او من غير استفهام وحكم اقرار السفيه والمفلس سبق فى باب الحجر ويقبل اقرار الرقيق بموجب عقوبة

این یکهزارریال بود که درنزد من امانت گذاشته بودی قولش مسموع است ابوحنیفه گوید هزار ریال دیگر باید بدهد لیکن اگر گوید هزار ریال برذمهٔ من‌داری تفسیر آن بامانت مسموع نیست زیرا عین بر ذمه نباشد وهزار ریال دیگر براو ثابت میشود اقرار بنده بچیزی که باعث عقوبت باشد صحیح است مانند اقرار بقتل وجنایت و زنا وشرابخواری وقذف ودزدی اگرشخصی درحال صحت بدینی اقرار کند ودرحال‌مرض اقرار بدین دیگری برای دیگری نماید هردو وام در تأدیه مساوی هستند ابو حنیفه دین صحت را مقدم میشمارد بدینمعنی اگر دارائی متوفی وفابتأدیهٔ هردو وام‌نمیکرد اول تمام دین اعترافی درحال صحت را باید تأدیه کرد و آنچه باقی ماند بصاحب دین دیگر که در حال مرض مورد اقرارقرار گرفته داده میشود ولی درنزد ما شافعیه فرقی ندارند ولازم است بردو وام بمیزان مبلغ تقسیم کرد

اقرارمریض درمرض الموت بعین یابدین برای اجنبی‌صحیح است و برای وارث نیز بنا بقول اصح جایـز است ابو حنیفـه و مالـک وسفیـان ثوری واحمد بن حنبل جایز نمیدانند

ابو اسحق مروزی جایز دانسته ودعوی اتفاق نموده است

یکی ازدو پسر مردی که مرده است اقرار ببرادر سومی کرد وپسر دیگر منکر

کالقتل وقطع الطرف والزنا وشرب الخمر والقـذف والسرقة ابعده عن التهمة و یصح اقرار المریض مرض الموت لاجنبی بدین او عین و کذا لوارث علی المذهب و لو اقـر فی صحته بدین لاحد وفی مرضه بدین لاخرلم یقدم الاول بل یتساویان وقال ابوحنیفه یقدم دین الصحة ولو اقر فی صحته او مرضه بدین لرجل واقر وارثه بعد موته بدین لاخر لم یقدم الاول فی الاصح ولا یصح اقرار مکره علی الاقـرار ویشترط فی المقـر

بود نسب او وشرکتش دردارائی ثابت نمیشود ابوحنیفه گوید که استحقاق دریـافت نصف آنچه راکه دردست معترف است دارد مالك وابن ابی لیلی اورا مستحق ثلث سهم برادر معترف میدانند

اقرار و ارث حایز خواه یکنفرباشد یا چند نفر نسبت بثبوت نسب و استحقاق ارث مؤثر است ولی اقرار دو نفر از وراث اگرچه عادل باشند با وجود انکار سایرین کافی نیست ابوحنیفه کافی میداند هرچند معترفین عادل نباشند

اقرار بفرزنـدی بچه ای اعتـراف بزوجیت مادرش نیست چه ممکن است از نکاح فاسد یاوطی شبهه آن فرزند بوجود آمده باشد ابو حنیفه گوید اگر مادرش زن آزاده باشد زوجیت مادر نیز مورد اقرار خواهد بود

اگر شخصی کسیرا بخود نسبت دهد وبگوید این شخص پسر من استصحیح است ونسبش ثابت میشود مشروط باینکه شرع وحس اورا تکذیب ننمایند ومنسوب مکلف درحال اختیار اورا تصدیق کند اگر ملحق شده منفی بلعان یا مشهورالنسب از غیر باشد شرع مکذب او است واگر سن پسر مقتضی نباشد حس اورا تکذیبمیکند واگرپسر بسن بلوغ نرسیده باشد همان عدم تکذیب حس وشرع درصحت استلحاق وثبوت نسب کافی است

تعقیب اقرار بالفاظ وعباراتی که منافی اقرار باشد تزلزلی دراستقرار آن ایجاد

اهلیة استحقاق المقر به واذا کذب المقرله المقر ترك المال فییده فیالاصح فانرجع المقر وقال غلطت فی الاقرار قبل قوله فیالاصـح ویشترط فی المقـر به ان لایکون ملکا للمقر حین یقر فلو قال داری او دینی الذی علی زید لعمرو فهو لغو ویصح الاقرار بالمجهول ویطالب تفسیره وصح اقرار بنسبالحقه بنفسه کان قال هذا ابنی بشرطامکان بان لایکذبه الشرع والحس ومع تصدیق مستلحق اهل له

نمیکند خواه متصل باشد یا منفصل پس هرگاه بگوید احمد بر ذمهٔ من هزار ریـال دارد قیمت شراب یا خوك و ازین قبیل هزار ریال ثابت و جملات بعـدی لغو است مگر اینکه مقر له اورا تصدیق کند که دراینصورت چیزی برمعترف نیست

اگر یکنفر از وراث اقرار بدینی برمتوفی کرد وسایرورثه منکر بودندبمیزان سهم الارث خود ازدین را باید بپردازد اگر فرض او نصف است نصف دین واگر ثلث است ثلث دین براو لازم الاداء است

مبحث فرائض

فرائض جمع فریضه ازفرض بمعنی تقدیر واندازه گرفتن است و نظر باینـکه درباب مواریث سهامی برای صنوفی از وراث مقدر ومعین است تمام مبـاحث ارث را بطور تغلـیب فـرائض نامیدداند وسهمی راکه شرعـاً برای وارث تعیین نمودهانـد فرض گفتهاند

باب الفرائض

جمع فريضة بمعنى مفروضة اى مقدرة لما فيها من السهام المقدرة فغلبت على التعصيب وجعلت لقباً لهذا العام وهو اول عام يفقد وانه نصف العلم لماروى ابن ماجه والحاكم في المستدرك عن ابى هريرة رضى الله عنه مرفوعاً تعلموا الفرائض و علموه الناس فانه نصف العلم وهو ينسى وهواول علم ينزع من امتى وفي رواية تعلمواالفرائض وعلموها الناس (وفى روايه وعاموه) فانى امرؤ مقبوض وان العلم سيقبض وتظهر الفتن حتى يختلف اثنان فى الفريضة فلايجدان من يقضى بينهما وفى الصحيحين الحقوا الفرائض باهلها فما بقى فلا ولى رجل ذكر ولما كان من يشتغل بعلم الفرائض قليلا لتوقفه على علم الحساب وتشعب مسائله وارتباط بعضهاببعض كما فى مسائل الجد والاخوة وغيرها وكان عرضة للنسيان حث صلى الله عليه وسلم علـى تعلمه و تعليـمه ولمـاكان معظم

وچون هر فردی ازافراد بشر کم وبیش دارائی وخویشاوندانی از خود بجا میگذارد ودرجات قرب وبعد بازماندگان نسبت بمتوفی متفاوت وتقدم و تأخر قرابت آنان موجب تمایز است واز طرف دیگر غالبی ازافراد جامعهٔ انسانی درجزر و مد زندگانی دچار بدهکاری شده وازنظر نیازمندی بمثوبات اخروی وصایای مبرائی خواهد داشت ونیز درحادثه فوتش هزینه تجهیز وتکفین وتدفین وسایر تشریفات شرعی وعرفی پیش میآید شریعت غرا برای صیانت نظم اجتماع ورفع هرگونه کدورت ونزاع واجرای منویات متوفی وحفظ حقوق شایستهٔ هریك از بازماندگان وتقدم و تأخر انجام امور مربوطه بمتوفی ووراث ترتیب وتکالیف خاصی مقرر فرموده که بنظر خوانندگان خواهد رسید واز نظر اینکه غوامض مسائل مواریث وپیچ وخمهای مباحث آن بسیار وحل وگشایش دقایق ومشکلات وتشعب موارد مربوطه باین فن نیازمند استمداد از علوم انساب وحساب وفتاوای ائمه واصحاب است وبهمین جهة در معرض نسیان قرار میگیرد توجه شارع مقدس را بخود معطوف داشته پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بموجب احادیث و اخبار متعدده افرادامت رابر تعلیم و تعلم این علم نفیس تشویق

الاحکام المتعلقة بالموت فی الفرائض ای وللانسان حالتان الموت و الحیوة کان نصف العلم و اعلم ان افرض الصحابة ای اعلمهم بالفرائض زید بن ثابت بن الضحاك الصحابی الانصاری الخزرجی من بنی النجار یکنی اباسعید وقیل اباعبدالرحمن وقیل اباخارجة قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة و هو ابن خمسة عشر سنة و توفی بالمدینة سنة خمس واربعین ومناقبه شهیرة وفضائله کثیرة روی ان ابن عمر رضی الله عنهما قال یوم مات زید الیوم مات عالم المدینة وخطب عمر رضی الله عنه بالجابیة (موضع بالشام) فقال من یسئل عن الفرائض فلیأت زید بن ثابت (رض) وما تکلم احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فی الفرائض الا وقد وجد له قول فی بعض المسائل قد هجره

فراوان فرموده وفقها ودانشمندان با علم باینکه فرائض در تمام کتب فقهیه مبحث مستقلی دارد معهذا ازلحاظ حیازت کمال اهمیت بآن اکتفا ننموده در هر عصری بتألیف رسائل و کتب جداگانه دراینباب همت گماشته و آثار گرانبهائی ازخود بجا گذاشته اند

حقوق متعلقه بترکه

آنچه بمتروکات متوفی تعلق میگیرد پنج است (علی الترتیب) اول حقی است که بعین ترکه تعلق دارد مانند زکاة وارش جنایت که برقبهٔ عبدی تعلق گیرد و رهن وفسخ بایع درموردیکه چیزی بشخصی فروخته ومشتری مفلس بوده وفوت کرده در اینصورت بایع عین مالش را پس از فسخ استرداد مینماید

دوم مخارج تجهیز وتکفین وغسل و تدفین متوفی و کسیکه تجهیزش برمتوفی واجب بوده وچند دقیقه قبل‌از متوفی فوت کرده بطوریکه لایق شأن متوفی باشد

سوم ادای دیونی که برذمهٔ میت بوده ومرهونه وگرو نداشته باشد

چهارم تنفیذ وصایای منعقدهٔ متوفی‌ازثلث باقی بدینمعنی‌حقوق سه‌گانه‌مذکوره را تأدیه نموده آنچه باقی میماند ثلث آنرا درنظر گرفته وصایارا از ان انجام دهند

الناس بالاتفاق الا زيد فانه لم يقل‌قولا مهجوراً بالاتفاق وليعلم انالامام الشافعي(رض) مال الى مذهب زيد موافقة له في الاجتهاد فهو فقه المواريث و علم الحساب الموصل لمعرفة مايخص كل ذى حق من‌التركة وموضوعه التركات من‌حيث قسمتها ومن‌جملة الاخذين عنه عبدالله بن‌عباس‌ترجمان القرآن وقد بلغ من‌تعظيمه لزيد ان بغلته قدمت اليه ليركبها فاخذ ابن عباس بركابه فقال له زيد خل عنك ياابن عم رسول الله فقال هكذا نفعل بعلمائنا فقبل زيد يده وقال هكذا نفعل باهل بيت نبينا

پس از تأدیه حقوق ووصایای مزبوره آنچه باقی بماند تحت تسلط وتصرف ورثه قرار خواهد گرفت بدیهی است مالکیت ورثه درمقدار باقیمانده بمحض فوت مورث ثابت بوده لیکن قبل از تأدیه حقوق چهارگانه نمیتوانند در آن تصرف نمایند

ارث اسباب وشروط وموانعی دارد که هریك را جداگانه بیان خواهیم کرد

مبحث اسباب ارث

ارث درزمان جاهلیت وابتدای اسلام وادوار بعد ازان اطوارگوناگونی را سیر کرده ودر هرعصری بر محوری چرخیده است

درایام جاهلیت سه سبب داشته اول نسبی بوده که اختصاص بمردان دلیرجنگجو داشته که دارای نیروی نبرد با دشمن وگرفتن تاراج وغنایم ازآنان بوده باشندمردان ناتوان وبچگان وزنان ازترکه نصیبی نداشته و محروم بوده‌اند که خداوند این رویه را بآیهٔ (للرجال نصیب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون) ازبین برد وزنرا نیزصاحب نصیب گردانید ودربین قوی وضعیف وبزرگ وکوچك تفاوتی قائل نشد

سبب دوم تبنی (پسر خواندگی) که درزمان قبل از اسلام فرزند دیگرانرا بپسری خود قبول کرده اند وهمین عمل موجب جریان توارث در بین آنها بوده که خداوند بآیاتی درسورهٔ احزاب وبتزویج زینب مطلقه زیدبن‌حارثه برای پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم این بساط را بهمزدند

ثم اعلم انه یتعلق بترکة المیت خمسة حقوق مرتبة اولها الحق المتعلق بعین الترکة کالزکوة و الجنایة والرهن

ثانیها مؤن التجهیز بالمعروف

ثالثها الدیون المرسلة فی الذمة

سبب سوم حلف وعهد وپیمان که شخصی بدوست و رفیق خود میگفت خون من خون تست توازمن ارث ببری ومن ازتو پس از انجام این پیمان هر کدام ازحلیفین فوت میکردند دیگری یك ششم از دارائی متوفی نصیبش میشد که خداوند آنرا نیز بآیات مواریث باطل گردانید

واما در بدایت اسلام توارث بوسیلهٔ هجرت و مؤاخات بر قرار بوده بطوریکه مهاجر ازمهاجردیگری ارث برده اگرچه قرابتی دربین آنها نبوده باشدآیهٔ (ان الذین آمنوا وهاجروا) تاآنجائیکه میفرماید (اولئك بعضهم اولیاء بعض) دال براین حکم است وخویشاوند غیر مهاجر محروم میگشتند و همچنین یکی با دیگری عقد برادری می بست واز او ارث میبرد وپیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم دربین اصحاب دستورعقد مؤاخاة میدادند که هر دوموضوع بآیهٔ (واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) منسوخ شد سپس کیفیت اولویت بآیات مواریث روشن گردید ومطابق نصوص قرآنی اسباب ارث درچهار چیز انحصار یافت

رابعها الوصیة بالثلث فما دونه لاجنبی ای من لیس بوارث فان کانت بخلاف ذلك ففیها تفصیل مذکور فی باب الوصیة

والخامس الارث . هو المقصود بالذات فی هذا الکتاب ارکانه ثلاثة مورث ووارث وحق موروث

فصل فی اسباب الارث

کانت اسباب الارث فی بدء الاسلام بالهجرة والمؤاخاة بحیث یرث المهاجرمن المهاجر وان لم تکن بینهما قرابة ویدل له قوله تعالی (ان الذین آمنوا و هاجروا) الی قوله (اولئك بعضهم اولیاء بعض) ویحرم القریب غیر المهاجر

والنبی صلی الله علیه وسلم کان یؤاخی بین الرجلین فیرث احدهما الاخر ونسخ

اول قرابت خاصهٔ نسبی یعنی ابوة وبنوة (پدری وفرزندی) و لحوق واتصال بمیت بوسیلهٔ یکی ازآنها که اصول و فروع وحواشی نسب بالاتفاق باینعنوان از یکدگر ارث میبرند ادلهٔ این قسمت آیاتست واخبار واجماع وقیاس که گاهی هر دو طرف ازیکدگر ارث میبرند مانند پدر وفرزند و زمانی‌ارث یکطرفی‌است مانند جده (مادر مادر) وپسر دختر که فقط جده ازاو ارث میبرد واو چون ازذوی الارحام است ازجده اش ارث نمیبرد

دوم از اسباب ارث نکاح است یعنی عقد ازدواج صحیح خواه مباشرت وخلوة میسر گشته باشد یانه ومادامیکه علقهٔ زوجیت بکلی گسیخته نشود توارث دربین زن وشوهر جریان دارد بطوریکه اگر یکی ازآنها درمدت عدهٔ طلاق رجعی بمیرد آندگر باتفاق ائمه اربعه ازاو ارث میبرد زن مطلقه بائنه در مرض الموت از شوهر متوفایش ارث نمیبرد حنفیه برآنند مادامیکه عده اش منقضی نشده باشد ارث میبرد حنابله گویند مادامیکه شوهر نکرده باشد مالکیه گویند با اینکه ازدواج متعدد کرده باشد ارث میبرد

کلا الامرین بآیة (واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض) ثم فصلت کیفیة الاولویة بآیات المواریث واستقر علی ما شیدته تلک النصوص من حصر الاسباب فی النسب و الصهر والولاء کما سنبینه آنفا :

ولا یذهب علیك ان ذوی القربی والرحم بالمسلمین کان اکثرهم فی بدء الاسلام مشرکین وکان المسلمون فی قلة وفقر وحاجة الی التناصر ولا سیما المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم وحیل بینهم و بین اموالهم و اذا تدبرت هذا تعلم ان الحکمة فی جعل التوارث بالهجرة والمؤاخاة ظاهرة و ذهب جماعة من العلماء الی نسخ الوصیة للوالدین والاقربین ایضاً بآیات المواریث وانت تعلم ان الوصیة قد احکمت واکدت

مالکیه علاوه بر نظریه فوق گویند هرگاه مردی درمرض الموتش زنی رانکاح کند عقدش باطل وزن از ارثش محروم است و اگر زنی در مرض الموتش با مردی ازدواج نماید شوهر از ارث او بی نصیب خواهد بود

سوم ولاء (آغائی وحق ولینعمتی) نسبت ببندگان وکنیزکان آزاد شده در صورتیکه بقرابت خاصه وارث نداشته باشند. سیدآزادکننده یاسیده وارث اوهستند زیرا پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم فرموده اند (الولاء لحمة کلحمة النسب) ولایت عتق علقه ایست مانند علاقه نسب بنا بر این آزادی دهندگان عصبهٔ آزاد شدگانند وچون صفت ولاء در ذکور واناث بطورتساوی موجود است سیده هم مانند سید در صورت نبودن ورثهٔ عقدی ونسبی تمام دارائی آزاد شده راخواهد برد ودرصنف اناث فقط معتقه است که حایز تمام ترکه متوفی میگردد آزاد شده نصیبی در ترکهٔ آزاد کننده ندارد هرچند ورثه عقدی ونسبی نداشته باشد وتمام ترکهٔ او یامازاد ازفروض دراینصورت مانند دیگران یانصیب معتق او است (اگر داشته باشد) و یا ببیت المال ریخته میشود اگر منظم باشد والا درصورت وجود صاحب فرض (غیر زوجین) مازاد از حصص آنها برخودآنان بنسبت سهم ردمیشود وهرگاه وارث بقرابت ونکاح وولاء

و کررت فی ضمن تلك الایات وفی سورة البقرة وصیة الوالدین والاقربین مؤکدة کما تری و التأکید بهذا المنهج ینافی النسخ بل یقتضی التأیید

ثم اعلم ان الاسباب التی استقرت علیها الشریعة واستمرت للارث اربعة :

الاول القرابة ای الابوة والبنوة والادلاء باحدهما فیرث بها الاقارب وهم الاصول والفروع والحواشی للایات الکریمة والاحادیث الشریفة الصحیحة وما الحق بذالك باجماع او قیاس ویورث من الجانبین تارة ومن احدهما اخری کالجدة ام الام

غیر موجود ویا متصف بموانع ارث باشد وبیت‌المال هم منظم نباشد وبرای رد موردی نبود بدینمعنی یا اصلا وارث موجود نباشد ویا فقط یکی از زوجین باشد تمام ترکه یامازاد بذوی الارحام میرسد چنانچه انشاء الله درمحل خود مفصلا بیان خواهد شد

سبب چهارم جهة اسلام است که اگر بیکی ازموجبات سه‌گانه وارثی اصلا موجود نباشد ویا از سهام ورثه چیزی باقی بماند درصورت اول تمام ترکه ودرصورت دوم مازاد از سهم الارث ورثه بطریق عصوبة ووراثت مسلمین ببیت المال میرسد که باید امام تحویل گرفته وبنظر خود بارعایت مصلحت اسلام مصرف نماید مدارك وارث بودن اقرباء وزن وشوهر آیاتی است که هریك درجای خود بیان خواهد شد دلیل ولاء حدیثی بود که گذشت ومدرك وارثیت بیت المال خبری‌است که ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی متوفی در ۲۷۵ درسنن خود آورده (انا وارث من‌لا وارث له‌اعقل عنه وارثه) منم وارث کسیکه و ارث ندارد تحمل دیهٔ جنایت اورا میکنم و ارثش را هم میبرم واضح است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم برای نفس خود استفاده نمیکند بلکه در مصالح مسلمین مصرف میفرماید و چون در موقعیکه عصبهٔ خویشاوندی که عاقلهٔ جانی است موجود نباشد ویا توانائی تأدیهٔ دیهٔ مقتول رانداشته باشد دیه از بیت المال مسلمین داده میشود

مع ابن بنتها لانه من ذوی الارحام فلا یرثها

الثانی النکاح وهو عقدالزوجیة الصحیح وان لم یحصل وطء ولاخلوة ویتوارث الزوجان فی عدة الطلاق الرجعی باتفاق‌الائمة الاربعة لاالزوجة المطلقة بائنا فی‌مرض الموت عندنا خلافاً للائمة الثلاثة فانها ترثه عندالحنفیة مالم تنقض عدتها وعندالحنابلة مالم تتزوج وعند المالکیة و لو انقضت عدتها وانصلت بازواج وعند المالکیة ایضاً لو تزوج المریض فی مرض الموت امرأة فالعقد باطل ولاترثه ولو تزوجت المریضة فی

همانطور اگر میت عصبهٔ قرابتی نداشته باشد بیت المال استحقاق دریافت ارث اورا دارد واز نظر اینکه وارث جهـة اسلام است نه عامهٔ افـراد مسلمین جایز است امام گروهی از مسلمانهارا بدادن مال از بیت المال مخصوص گرداند وبافرادیکه بعد ازفوت متوفی بدنیامیآیند یامسلمان میشوند یا آزاد میگردند ازان مال بدهد وهمچنین امـام میتواند از بیت المـال بشخصیکه متوفی برای او وصیت کرده مبلغی پرداخت نماید وحال اینکه اگر وارث مسلمین بودندی هیچیك ازموارد مرقومه جایز نبودی زیرا تخصیص بعضی از وراث بترکه جایز نیست وتحقق وجود وارث دروقت فوت مورث وبصفة وارثیت از شرایط ارث میبـاشد و وصیت بـرای ورثه روا نبوده وتنفیـذ عموم مسلمین محال عادی است (ذکورة وانوثة دراخذ مال بیت المال تأثیر ندارد زیرا وارث جهة است نه شخص)

تنبیه آدمی ازجهة ارث بچهار صنف تقسیم میشوند :

گروهی ارث میبرند وارث هم میدهند مانند پدر وفرزند وزن وشوهر وغیره

یك طایفه ارث میبرند لیکن ازایشان کسی ارث نمیبرد وآن طایفه پیمبرانند

یك صنف بعکس اینطایفه است وآن برده ایست که نصف یا ثلثش مملوك کسی بوده وبقیه آزاد باشد که آنرا دراصطلاح فقه مبعض نامند درنزد ما شافعیه از همچو شخصی نسبت بآنچه درایام نوبهٔ آزادی کسب وتحصیل کرده باشد میتوان ارث برد

قسم چهارم نه ارث میدهد ونه ارث میبرد نه مـال دارد و نه حق تملك بلکه العبد وماله لمولاه وآن بردگانند

مرض الموت رجلا لم یرثها

الثالث الولاء فیرث المعتق العتیق ولاعکس لحدیث الولاء لحمة کلحمة النسب

الرابع الاسلام ای جهته فتصرف الترکة لبیت المـال ارثاً اذا لـم یکن وارث بالاسباب الثلاثة المتقدمة

مبحث موانع ارث

موانع ارث هفت است :

اول رقیت وبردگی برده وآنکس که در او شایبهٔ رقیت باشد ارث نمیبرد زیرا اگرازترکه خویشاوندان خودمیراثی ببرد آنمیراث فوراً بسید وارباباش منتقل میگردد وحال اینکه ارباب نسبت بمتوفی بیگانه است

وهمچنین کسی از اوارث نمیبرد زیرا اومالی ندارد ونتایج کسب وکارش بسیدش عاید میگردد

دوم قتل قاتل وآنکس که بای نحو کان دخالتی درقتل داشته باشد ازارث مقتول محروم است عمد وشبه عمد وخطا ومباشرت وتسبب بحق یا بناحق در محرومیت تفاوتی ندارد حتی ولو اینکه قتل براثر امر امام بکشتن مورث از لحاظ انجام وظیفه ویا قضاوت قاضی وشهادت شهود وتزکیهٔ مزکی و یا بدون قصد وارده صورت بگیرد مانندکسی که از بامی یا پرتگاهی در بیداری یا در خواب بریکی از خویشاوندانش افتاده وبوسیله این تصادم اورا کشته باشد ویاپسری بحال جنون ضربتی بپدرش رسانیده

مبحث في موانع الارث

موانعه سبعة :

الاول رق فلا يرث الرقيق والا لانتقل ميراثه لسيده لعدم ملكه وهو اجنبي من الميت ولايورث اذ لاملك له

الثاني قتل لقوله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل شيي و هل يعطى القاتل من بيت المال اذا صرفنا تركة المقتول لبيت المال ارثاً لان تهمة الاستعجال لم تتحقق ام لافيه خلاف والصحيح الثاني والعمد وغيره سواء فلو اتفق موت القاتل قبل المقتول بان طال مرضه بالجرح ومات بعده بالسراية ورثه

ویا بچه ای برادرش را مجروح نموده که برائر ضربت وزخم مضروب ومجروح مرده باشند درتمام اینموارد قاتل یا مسبب یا ذیمدخل از ارث مقتول محروم است

اگر گفته شود این حکم مخالف مرفوع القلم بودن نائـم وبچه و دیوانه است گوئیم مورد حدیث رفع قلم خطاب التکلیف است که قلم عفو بر گناه آنـان کشیده شده که چون مکلف نیستند اثر عصیان برعمل آنها مترتب نیست ومبحث ما ازقبیل خطاب الوضع میباشد ابو حنیفه دراینمسئله مخالفت کرده و بچه و دیوانه را از ارث محروم نساخته وچنین گویند که بطور کلی هرقتلی کفاره را ایجاب کنـد مانـع ارث خواهد بود مانند قتل خطأ یا شبه عمد و آنچه موجب کفاره نیست مانع ارث نخواهد بود مانند قتل بسبب وقتل بحق الا قتل عمد عدوانی که بااینکه موجب کفاره نیست معهذا مانع ارث است

ودر نزد حنابله هر قتلی که قصاص یا دیه یا کفاره را ایجاب نماید مانـع ارث است اولی مانند قتل عمد عدوانی دومی مانند قتل خطأ وشبه عمد سومی مانند کشتن قوم وخویش مسلمانش که درصف کفار ایستاده وقاتل بقصد کشتن کفـار بطرف صف آنها تیراندازی نموده وبمسلمان اصابت نماید اما اگر یکی ازسه فقره جزارا ایجـاب نکند مانند قتل بحق مانع ارث نخواهد بود

الثالث اختلاف الدین فلا یرث المسلم الکافر وبالعکس مطلقا کما فی الصحیحین وذهب مالك واحمد الی ان اهل الملل المختلفة لا یتوارثون کالیهود و النصاری وقال الامام احمد ان اسلم الکافر قبل قسمة الترکة ورث ترغیباً له فی الاسلام و اختلف فی الولاء ایضاً حیث قال ان المسلم یرث من عتیقه الکافر اما الکفار فیرث بعضهم بعضاً وان اختلفت مللهم خلافاً لمالك واحمد کما سبق ولا توارث بین حربی و ذمی و الارجح ان المعاهد بالفتح والکسر وهو من عاهدناه وعاهدنا علی ترك القتال بیننـا و بینـه اربعة

ودر نزد مالکیه قاتل بخطأ ازدارائی مقتول ارث میبرد ولی ازدیه ارث نمیبرد لیکن قاتل عمد عدوانی ازترکه ودیه هردو محروم است

مدرك مانعیت قتل ازطریق نقل حدیثی است که ترمذی وغیره روایت کرده‌اند (لیس للقاتل شئی) قاتل ازترکه مقتول نصیبی ندارد

واز راه عقل بسیار است که بذکر دوفقره ازانها اکتفا میکنیم

اول براحدی پوشیده نیست که کاخ غریزه بشری بر اساس حرص و آز وحب جاه وحطام دنیوی استوار است بسا دیده شده ومیشود که برای رسیدن بهدف مادی دوستی وشفقت وحمیت ورحمیت زیر پا گذاشته شده جنایاتی نسبت بنزدیکان واقع گشته وبهیچوجه علقه قرابت مانع اقدام نگردیده وبسیاری ازفرزندان آرزوی مرگ پدر مهربان خودرا نموده که شاید زودتر بنوائی برسند که اگر حکم آسمانی از هوسبازان وسنگین دلان جلوگیری نمیکرد هر آینه جنایات فراوانی از پسر نسبت بپدر وبرادر نسبت ببرادر روی میداد

اشهر عند قوتنا و عشر سنین عند ضعفنا والمستأمن وهو من عقد له الامان کان قال له الامام اونائبه ادخل دارنا بامان کالذمی وهو من عقد له الامام ذمة علی ان علیه کل سنة دیناراً مثلا فلا توارث بینهما وبین الحربی خلافاً للائمة الثلاثة حیث قالوا انهما کالحربی لانهما لم یستوطنا دارنا فیجری التوارث بینهما وبین الحربی وفاقاً لابی حنیفة وخلافاً للامامین الاخرین وهذه الثلاثه من الموانع متفق علیها فی الجملة ۱ والباقی

۱ــ والا فان معاذ اومعاویة ومن وافقهما قالوا بارث المسلم من الکافر لخبر الاسلام یزید ولاینقص وقیاساً علی النکاح والاغتنام واجیب بان الخبر ان صح فمعناه یزید بفتح البلاد ولاینقص بالارتداد واما القیاس فمردود بان العبد ینکح الحرة ولا یرثها و المسلم یغتنم مال الحربی ولا یرثه

دوم اینکه توارث خویشاوندان ازهمدگر ومحرومیت بیگانگان مبتنی برپایهٔ مودت وموالات وشفقت ورحمیت است که دراجنبی یافت نمیشود

بدیهی است درصورت تسبب وارث درقتل مورث اینمعنی بکلی زایل و بلکه اضداد این صفات ازکینه وتنافر وعداوت جایگزین آن میشود وموجباتی از برای استحقاق دریافت اموال متوفی در وارث باقی نمیماند

شریعت مقدسهٔ اسلام ازنظرسدابواب فساد وحفظ جان‌مورثین وصیانت آبروی افراد درجامعه موضوع را بطوری تعمیم داده که راه ارتکاب این جنایت خطرناك را برروی هر ناپاك بسته ورشته انواع حیل وتبانی وتوسل بدیوانگی ونادانی را از هم گسسته است

سوم ازموانع ارث اختلاف دین است پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وسلم میفرماید (لایرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم) مسلمان از کافر وکافرازمسلمان ارث نمیبرد این‌حدیثرا مسلم وبخاری‌نقل کرده‌اند بنابراین یهودی ونصرانی‌ومجوسی وبت‌پرست ازیکدگر ارث میبرند چون ملل مختلفه غیر مسلمان در حکم یك ملت هستند در صورتیکه اختلاف بحرابت وغیره نداشته باشند چه که کافر حربی از ذمی و معاهد

مختلف فیهاوزاد بعضهم النبوة وعدها من‌الموانع والتحقیق انها لیست بمانع لان شأن المانع ان من تعلق به لایرث ولا یورث اولایرث فقط لامالا یورث فقط «فائدة» استثنی بعضهم من عدم توریث المسلم الکافر ما اومات کافر عن زوجة حامل و وقفنا المیراث للحمل فاسلمت ثم ولدت فان الولد یرثه مع حکمنا باسلامه باسلامها قال ابن الهمام قلت‌والمتجه عدم‌استثناء هذه‌لانه ورث منذکان‌حملاوهذامعنی‌قول‌بعض‌الفضلاء لناجماد یملك انتهی ای لان العبرة فی‌الارث بوقت الموت و الحمل کان وقت الموت محکوماً بکفره فلم یرث مسلم من کافر

ومستأمن ارث نمیبرد واینها هم ازکافر حربی ارث نمیبرند حنفیه با ما موافق و مالك واحمد مخالفند

امام مالك وامام احمد برانند که اختلاف ملت نیز مؤثر ویهودی و نصرانی از همدگر ارث نمیبرند امام احمد گفته اگر کافر قبل ازتقسیم ترکه مسلمان شود ازنظر تشویق استحقاق ارث را دارد

ودر باب ولاء نیز با این اصل مخالفت کرده ومسلمانرا از ترکهٔ آزاد شدهٔ کافر ارث میدهد مانعیت رقیت وقتل و اختلاف دین مورد اتفاق ائمه میباشد و در موانع دیگر اختلاف شده که درمحل خود از هر کدام بحث میکنیم

چهارم ازموانع اتحاد زمان فوت متوارثین است که بوسیلهٔ غرق کشتی یاسر نگون شدن هواپیما یا خرابی بنا یا زیر آوار ماندن و غیره هر دو در یك آن بمیرند ویا اگر تقدم وتأخری درفوت بوده معلوم نباشد که کدام یك جلوتر مرده است دراینصورت چون شرط ارث که تحقق حیات وارث پس ازمرگ مورث است بعمل نیامده هیچکدام ازآندگر ارث نمیبرند زیرا هر کدام را مرده یازنده تصور کنیم تحکم وترجیح بدون

الرابع الموت معية بغرق او هدم اوحريق وجهل سبق بان علم سبق ولم يعلم السابق او جهل اصلا فلا يتوارثان و ميراث كل منهما لورثته وفاقاً لمالك وابى حنيفه وذهب عمر وعلى رضى الله عنهما واهل الكوفة وجمهور البصريين و ابوحنيفة فى رواية غيرالطحاوى عنه الى انهم يتوارثون فيرث كل واحد من صاحبه فى اصل ماله دون ماورث بعضهم من بعض ولا يضم الى المال الموروث ماورث من غيره ولو مات شخص و ابوه مثلا فى غرق مثلا عن زوجة واخ اخذت الزوجة الربع والباقى للاخ قيل والقياس ان تعطى الزوجة الثمن ولا يعطى الاخ شيئاً ويوقف الامر حتى يصطلحا كما فى الخنثى والى ذلك صار ابن اللبان وحكاه من ابن سريج

مرجح است ومیراث هر کدام بورثهٔ خود میرسد مالك وابوحنیفه نیز چنین گفته اند عمر وعلی رضی الله عنهما واهل کوفه وجمهور بصریین گفته‌اند ازهمدگر ارث میبرند لیکن ازاصل دارائیش نه ازانچه از یکدگر ارث ببرند بدینمعنی آنچه را که از همدگر میبرند ضمیمه دارائی اصلی نمیکنند مثلا اگر زن و شوهری باهم بمیرند وهر کدام هزار ریال دارائی داشته باشند شوهر از زنش پانصد ریال وزن از شوهرش دویست وپنجاه ریال میبرند وتر کهٔ زن نسبت بورثهٔ غیرازشوهر هفتصدوپنجاه ریال وتر که شوهر نسبت بورثه غیر از زنش هزار ودویست و پنجاه ریال میشود نه اینکه مجموع دارائی مرد را هزار وپانصد ریال حساب کنید که زن یك چهارم آنرا (سیصد و هفتاد وپنج ریال) ببرد ومجموع دارائی زن را هزار ودویست وپنجاه ریال پندارید وبشوهر نصف آنرا ششصد وبیست وپنج ریال بدهید روایت دیگری از ابو حنیفه بموافقت این نظر نقل شده است

پنجم از موانع اختلاف متوارثین بحرابت وذمه است که حربی از ذمی ارث نمیبرد وذمی وارث حربی نمیشود

الخامس اختلاف ذوی الکفر الاصلی بالذمة والحرابة

السادس الردة فلایرث المرتد ولا یورث وماله فیئی بعد موته وفی حیاته موقوف ومال المرتدة لورثتها عند الحنفیة لانها عندهم لاتقتل بل تحبس حتی تسلم بخلاف المرتد

السابع الدور الحکمی وهو ان یلزم من التوریث عدمه کان یقر اخ حائز بابن للمیت فیثبت نسبه ولایرث للدور وکأن یعتق الاخ والحال انه لم یقرعبدین من الترکة فیشهدان بابن للمیت ویقبل القاضی شهادتهما فیثبت نسبه و لایرث للدور لانه لو ورث املك العبدین فبطل عتقهما فتبطل شهادتهما لرقهما فیبطل النسب فلا یرث فاثبات الارث یؤدی الی نفیه وفی المثال الاول لو ورث لم یکن حائزاً بل یکون محجوباً فلم

ششم ازموانـع ارتـداد است انکس که ازدین اسلام برگشته از اراث محروم است و کسی هم ازاو ارث نمیبرد هرچند پس ازفوت مورث خود بسوی‌اسلام‌بر گردد وهمچنین اگر یکنفر یهودی مسیحی شود وبالعکس صورت ارتداد دارد زیرا کافر اصلی را کسی کاری ندارد همینکه بخواهد دینش را عوض کنـد بایـد حتمـاً مسلمان شود ودین دیگر از او پذیرفته نمیشود

دلیل اینکه مرتد ارث نمیبـرد و ارث نمیدهد انقـطاع مودت ومحبت بین او وخویشاوندانست ودارائی او بعنوان فئی ببیت المال میـرسد خواه در زمـان اسلام کسب کرده باشد وخواه درحال ارتداد واستحقاق بیت المال پس از مـرگ مرتـد بظهور میرسد چه که درحیات مرتد دارائیش توقیف میشود تااگر باسلام برگشت‌باو مسترد واگر درآنحال مرد بیت المال تصرف کند

حنفیه اموال زن مرتده را بورثه‌اش میدهند زیرا در نزد ابو حنیفـه زن کشته نمیشود بلکه باید حبس شود تا باسلام بر گردد

یصح اقراره فلم یثبت نسبه فلا یرث فأدی ارثه الی عدم ارثه فلذالك نقول یثبت نسبه ولا یرث فی اظهر قولی الشافعی (رض‌ع) والقول الثانی یثبت نسبه ویرث وبه قال‌احمد ونقل عن ابی حنیفة (رض‌ع) وقیل لایثبت نسبه ولا یرث وهو مذهب داود الظاهـری وعند مالك واصحابه یرث ولا یثبت نسبه الا اذا اقر به عدلان من الورثـة ولا یشترط عندهم کون المقر حائزاً وشروطه ثلاثة :

الاول تحقق موت المورث

الثانی تحقق حیاة الوارث بعد موت المورث

الثالث العلم بالجهة المقتضیة للارث

(فرع) اللعان لیس‌بمانع خلافاً لمن زعم ذلك فان‌انتفاء الارث فیه بین الملاعن

هفتم ازموانع ارث دور حکمی است وآن عبارت ازاین است که ارث بردن کسی موجب ارث نبردنش شود مثل اینکه برادریکه وارث حایز ومنحصر متوفی است اعتراف کند که فلانشخص پسر میت است دراینصورت چون اقرار کننده وارث حایز است نسب پسر ثابت میشود ولی بواسطهٔ حصول دور ارث نمیبرد زیرا اگر پسر را وارث بدانیم برادر متوفی وارث حایز نیست بلکه محجوب ومحروم ازارث استبجهة اینکه پسر اورا حجب مینماید دراینصورت اقرارش مؤثر نیست پس نسب پسر ثابت نمیشود وچون ارث دادن باو موجب ارث ندادن است ارث نمیبرد شافعی دراینمسأله دوقول دارد یکی آنکه بیان کردیم که ظاهرتر است در قول دیگر گوید هم ارث میبرد وهم نسبش ثابت میگردد احمد بن حنبل باقول دوم موافق است از ابوحنیفه هم موافقت باهمین قول نقل شده است داود ظاهری میگوید نه نسب ثابت میشود ونه ارث میبرد نظر مالك واصحابش برعکس قول اول شافعی است مگر اینکه درقسمت

ومن یدلی به وبین المنفی لانتفاء السبب وهوالنسب ولیست امه و لا عصبتهـا عصبة له خلافاً للامام احمد (رض‌ع) و توأما اللعان لیسا بشقیقین خلافاً للمالکیة و توأما الزنا لیسا بشقیقین عند الائمة الاربعة ۱ واذا کذب النافی نفسه ولو بعد موت الولد ثبت النسب وترتب علیه مقتضاه ولا التفات للتهمة ولوکان ذلك بعدالقسمة وبه قال الشافعی وهو قیاس مذهب الامام احمد وقال ابوحنیفة ومالك رحمهما الله ان‌کان الولد حیاً حین التکذیب ثبت نسبه وکذا ان مات وخلف ولد او اخاً و لـد معه وتنقض القسمة فیهما للحاجة الداعیة الی ثبوت نسب ولده اوالاخ الموجود من النافی والا فلا ثبوت ولا ارث لانه لاحاجة الی ثبوت النسب حینئذ

۱ــ ولا یرث المنفی وولدالزنا الامن الام واولادالام ولایرث منهما الاالام واولادها

ثبوت نسب گویند لازم است که دونفر عادل از ورثه اقرار کنند وحایـز بودن معترف شرط نیست

بعضی نبوت وجمعی لعان را هم جزو موانع ارث شمرده‌اند اما حقیقت مطلب این است که هیچکدام مانع نیستند زیرا مانع آن است که بهر کس تعلق گیرد یعنی وصف مانعیت در هرشخصی یافت شود نه ارث ببردونه ارث بدهد درصورتیکه انبیاء ارث میبرند وعدم جریان توارث دربین ملاعن و منفی بلعان بواسطه عدم تحقق سبب ارث میباشد

(فائده) منفی بلعان واولادیکه از زنا بوجود آیند ارث نمیبرند مگر ازمادر وبرادران وخواهران مادری وازآنها هم کسی ارث نمیبرد مگـر مادر واولاد مـادر وتوأمین لعانرا غیر از مالکیه سایرین شقیقین نمیدانند و توأمین زنا باتفاق ائمه اربعه شقیقین نیستند

مبحث شروط ارث

برای ارث سه شرط مقرر است :

فصل في الوارثين والوارثات

الوارثون عشرة اجماعاً

۱ـ الابن

۲ـ ابن الابن وان نزل

۳ـ الاب

٤ـ الجد من جهة الاب وان علا اى بمحض الذكور كابى ابى‌اب وابيه‌وهكذا وخرج بذلك كل جد ادلى بانثى ورثت كما فى ابى ام الاب فان الام ترث ام لا كما فى ابى ام ابى ام الاب فان الانثى اللتى ادلى بها لاترث لكونهـا ادلت بذكـر بين انثيين

اول تحقق مرگ مورث (آنکه ارث ازاو برده میشود)

دوم تحقق حیات وارث پس ازمرگ مورث

سوم علم بجهات ارث‌ازقرابت ونکاح وغیره جمعی ازعلمای این‌فن تحقق‌وجود وارث را درحین فوت مورث تحقیقاً یا تقدیراً شرط دیگری دانسته اند

وسیأتی الاجداد الساقطون

٥ـ اخ مطلقا ای من الاب او من الام او منهما

٦ـ ابن الاخ من الاب او من الابوین لا من الام

٧ـ عم ای اخو ابی المیت من الابوین او من الاب

٨ـ بنو العم کذلك فخرج العم للام و بنوه

٩ـ الزوج

١٠ـ المعتق

والوارثات سبع :

١ـ بنت

٢ـ بنت ابن وان سفل بمحض الذکور

٣ـ ام

٤ـ جدة وسیأتی بیان الجدات الساقطات

٥ـ اخت مطلقا (من الابوین او من احدهما)

٦ـ زوجة

٧ـ معتقة

(فائدة) اذا انفرد الذکر ورث المال کله الا الـزوج والاخ لـلام او الانثـی لا تحوزه الا المعتقة ومن قال بالرد استثنی الزوج فقط من الاول و الزوجة من الثانی

مبحث ذوی الارحام

ذوی الارحام عبارتند از خویشاوندانیکه نه ذی فرض باشند و نه عصبه که چهار صنف را تشکیل میدهند

اول اشخاصی هستند که بمیت منتسب میباشند و آنها اولاد دختر واولاد دختر پسر اند هرچند پائین تر باشد

دوم کسانی هستند که میت بآنها منسوب است و آنها اجداد و جدانی هستند که نه بفرض و نه بتعصیب ارث نمیبرنـد مانند پدر مادر و پدرش هـر چند بالا باشد ومادر پدر مادر ومادرش هرچند بالا باشد

سوم خویشاوندانی هستند که بپدر ومادر متوفی میرسند و آنان خواهرزادگان ذکوروانات وبرادرزادگان اناث وفرزندان برادران مادری است وهر کس که بوسیلهٔ اینان بمتوفی برسد هرچند در خط نزول قرار گرفته باشد

فصل فی ذوی الارحام

هم کل قریب لیس بذی فرض ولا عصبة ویرجعون الی اربعة اصناف ؛

الاول من ینتمی الی المیت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان نزلوا

الثانی من ینتمی الیهم المیت وهم الاجداد الساقطون کابی الام وابیه وان علا والجدات الساقطات کام ابی الام وامها وان علت

الثالث من ینتمی الی ابوی المیت وهم اولادالاخوات، وبنات الاخوة من الابوین او من الاب واولاد الاخوة للام ومن یدلی بهم وان نزلوا

الرابع من ینتمی الی اجداد المیت وجداته وهم العمومة للام والعمات مطلقا وبنات الاعمام مطلقا والخؤلة مطلقا وان تباعدوا واولادهم وان نزلوا

ثم اعلم انه لا خلاف عند من ورث ذوی الارحام ان من انفرد من هؤلاء حاز

چهارم اقربائی میباشندکه باجداد متوفی و جداتش برسند و آنها اعمام مادری ومطلق عمه ها ودختر عمو مطلقا ودائی بطور اطلاق هرچند دور باشند ودائیزادگان هر اندازه درخط نزول قرار گیرند

فقهائیکه بذوی الارحام ارث میدهند دراینکه در حال انفراد حایز تمام ترکه میشود اختلافی ندارند اما در حین اجتماع اختلاف شروع میشود وبا اینکه نظریات چند نفر ازفقهاء متروك مانده معهذا دونظریه مورد عمل وبرای هرکدام پیروانی‌است

یکی مذهب اهل تنزیل است که درنزد شافعیه اصح ونزدیکتر بقیاس است که حنابله نیز برآنند وخلاصهٔ آن این است هرکدام از خویشاوندان را در تعیین سهم بمنزلهٔ شخصی قرارمیدهیدکه بوسیلهٔ اوبمیت میرسد وآنچه را درصورت حیات

جمیع المال وانما یظهر الخلاف عند الاجتماع وفی ذلك مذاهب هجر بعضها وما لم یهجر منها مذهبان احدهما مذهب اهل التنزیل وهوالاقیس الاصح عندالشافعیة وعلیه الحنابلة وخلاصته انه ینزل کل منهم منزلة من یدلی‌به الا ان بنت البنت مثلالاتحجب الزوجة الی الثمن فینزل کل فرع منزلة اصله الذی یدلی الی المیت وینزل اصلهمنزلة اصله وهکذا الی ان یصل الی اصل وارثوان من نزل منزلة شخص یأخذ ماکان‌یأخذ ذلك الشخص وان هذا المنزل منزلته وارثه الا الاخوال والخالات‌فمنزلة الام لامنزلة الجد الذی ادلوا به فما کان للام من کل المال عند الانفراد او ثلثه اوسدسه عندعدمه یثبت للاخوال والخالات والا الاعمام للام والعمات فمنزلة الاب علی الارجح لا منزلة من ادلوا به وهم الاجداد فان سبق احد الی وارث قدم مطلقا لا من سبق الی المیت سواء قربت درجته للمیت او بعدت ففی بنت بنت بنت وبنت بنت ابن ابن المال للثانیة لسبقها الی الوارث وان کانت الاولی قربی الی المیت وان استووا فی السبق ای الادلاء الی الوارث قدر کان المیت خلف من یدلون به ای خلف الوارث الذی

باو میدادید بجانشین او میدهید نه اینکه از هرحیث جانشین او باشد مثلا دختر دختر نمیتواند مانند دختر صلبی (مادرش) زن متوفی را از ربع بثمن ببرد کما اینکه در مسئله شوهر ودو دخترکه از دو خواهر متوفی بجا بمانند نصف تمام بشوهر داده میشود بدون عول از قاعدهٔ تنزیل مواردی استثنا شده :

ینتسبون الیه فی درجة واحدة و قسم المال او الباقی بعد فرض الزوجیة بینهم کانهم موجودون۱فمن یحجب لاشئی لمن یدلی به لان الوارث اذا حجب فمن یدلی به اولی وما اصاب کل واحد ای ممن یدلون به قسم علی من نزل منزلته ای بحسب ارثهم منه کانه مات وخلفهم الا۳ اولاد ولد الام فیقسم مااصاب من ادلوا به من ولد الام بین ذکورهم واناثهم بالسویة فلا یفضل ذکرهم علی انثاهم کآبائهم مع ان ولد الام لو مات و خلف اولاداً ذکوراً واناثاً قسم میراثه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین والا الخال والخالة للام فیقسم بینهما للذکر مثل حظ الانثیین مع انه لو ماتت الام وخلفتهم کانوا اخوتهالامها

۱ ـ یعلم من قولنا بعد فرض الزوجیة انهم لایدخلون علی الزوجیة ضرر عول وان حصل بینهم عول فلیسوا کمن ادلوا به من کل وجه ففی زوج وبنتی اختین للزوج النصف کاملا من غیر عول وما بقی لبنتی الاختین وتصح المسئلة من اربعة لان الزوج له النصف ومخرجه اثنان والباقی بعد نصف الزوج واحد وهو غیر منقسم علی بنتی الاختین فیضرب اثنان فی اثنین باربعة ولوکان مع الزوج نفس الاختین لعالت المسئلة من الستة الی السبعة وفی ابی ام وبنتی اختین لام وبنت اخت شقیقة وبنت اخت لاب فلاب الام السدس ولبنتی الاختین لام الثلث ولبنت الاخت الشقیقة النصف ولبنت الاخت للاب السدس فالمسئلة من ستة و تعول لسبعة فیحصل العول بینهم لکن أن وجد احد الزوجین اعطی فرضاً کاملا من غیر عول و یختص بضرر العول ذووالارحام کما تقدم

۲ ـ ای ممن یدلون به والمراد من یحجب حجب شخص لاحجب وصف فترث بنت الاخ الرقیق او القاتل ولو فی حیاته لان وجوده کالعدم ففی بنت اخ لاب مع بنت اخ شقیق لاشئی للاولی لانها ادلت بالاخ للاب وهو محجوب بالاخ الشقیق والمال کله للثانیة

اول دائی وخاله که مطابق قاعده باید بمنزلهٔ جد (پدر مادر) قـرار گـیرد در صورتیکه بمنزلهٔ مادر است که آنچه بمادر تعلق میگرفت بدائی وخاله باید داد

دوم اعمام مادری وعمه ها جای نشین پدرند نه اجداد

درعمل تنزیل که فرع بمنزلهٔ اصل و این اصل بمنزلهٔ باصل دیگر تا باصل وارث میرسد باید در نظر گرفت که کدام یك زودتر بوارث میرسد آنکه چنین است اگرچه دیرتر از حریفش

فلا تفضيل بينهم وعند الحنابلة وهم كما ذكرنا من المنزلين ايضاً انه اذا كان الذكـر والانثى من جهة واحدة في درجة واحدة فالقسمة بينهم بالسوية لايفضل ذكر على انثى

ثانيهما مذهب اهل القرابة وهومذهب الحنفية وبه قطع البغوى و المتولى وهم يقدمون الاقرب فالاقرب كالعصبات والظاهر من مذهبهم تقديم الصنف الاول على الثانى والثانى على الثالث وهكذا فما وجد احد من الفروع لاشئ لاواحد من الاصول ومادام احد منهم من الاصول موجوداً فلاشئ لاولاد الاخوات وبنات الاخوة مطلقا وبنوا الاخوة للام وهكذا وعن ابى حنيفة رحمه الله تعالى رواية بتقديم الصنف الثانـى علـى الاول وقدم ابو يوسف و محمد الصنف الثالث على الثانى و متى كان اثنان فاكثر من صنف واحد من الاصناف الاربعة ففى ذلك تفصيل طويل مذكور فى كتب الحنفية ففى بنت بنت ابن وابن بنت بنت المال للاولى لسبقها للوارث وفى ابى ام وام ابى ام المال للاول لذلك وفى بنت بنت ابن وابن وبنت من بنت ابن آخر نصف المال للاولى ونصفه بين الاخيرين اثلاثاً عندنا لان الاولى تأخذ سهم جده وهو الابن الاول واللذان ادليا بالابن الاخر ذكر وانثى فيأخذان نصيب من يدليان به وهو الابن الاخر وسهم واحد من اثنين ولمكان الذكورة والانوثة يقسم اثلاثاً فينكسر فيضرب الثلاثة فى الاثنين تصح من ستة وانصافا عند الحنابلة لانا نفضل الذكر على الانثى و هم لا يفضلـون اذا كانـا من جهة

بمتوفی برسد در ارث مقدم است مثلا دختر دختر دختر اگر با دختر دختر پسر پسر جمع شوند دومی ارث میبرد نه اولی زیرا اولی درمرتبه سوم بوارث میرسد ودومی در مرتبه دوم چه که مادر دومی وارث ومادر اولی خود از ذوی الارحـام است هرچند اولی به سه درجه بمتوفی میرسد ودومی بچهار واگرهردو بیك درجه بمتوفی میرسیدند باید فرض کنیم که میت اصول اینهارا بجا گذاشته و بمقتضای اصول عمل توریث را بین ذوی الارحام انجام دهیم

واحدة فی درجة واحدة فاصل المسئلة اثنان و تصح عندنا فی ستة و عندهم فی اربعـة لان المسئلة من اثنين ابتداء واحد لبنت بنت الابن والواحد الاخر لاينقسم علـى الابن والبنت فيضرب عدد رؤسهما وهو اثنان فی اثنين اصل المسئلة فتصح من اربعة

وفی ابن اخ لام وبنت اخ لام المال بينهما انصافاعندنا وعندالحنابلة لعدمالتفضيل بين الذكروالانثى فی اولاد ولد الام كاصولهم وفی بنتاخ لابوين وبنت اخ لاب وبنتاخ لام المال الاولى و الثالثة على ستة مخرج فرض الثالثة لهاسهم و الباقی للاولى والثانية محجوبة بالاولى كاصولهن١ والذی افتى به المتأخرون من الشافعية انه اذالم ينتظم امر

١ـ وفی ثلاثة اخوال متفرقين للخال من الام السدس و للخال من الابوين الباقـی ولاشئی للاخر وفی ثلاث خالات متفرقات اصل مسئلتهن باعتبار الفروض ستة ومسئلةالرد خمسة باعتبار مجموع فروضهم لان الشقيقة تأخذ النصف ثلاثة و التی للاب واحدة تكمله الثلثين والتی للام واحدة لان لهاالسدس والسهم الباقی يرد عليهم بحسب فروضهم فيرجع الى الخمسة اختصاراً ويقدر ان الام ماتت وخلفت اختاً شقيقة و اختاً لاب واختاً لام وفی ثلاثة اخوال متفرقين وثلاث خالات متفرقات للخال والخالة من الام الثلث اثلاثا عندنـا وانصافا عند الحنابلة والباقی للخال والخالة من الابوين كذلك عندنا وعندهم و لا شئی للخال والخالة من اب وفی ثلاث عمات متفرقات المال بينهن كالخالات و فی ثلاث بنات اعمام متفرقات المال لبنت الشقيق وحدهالسبقها للوارث مع حجبالعم الشقيق العم للاب وفی بنت اخ لام مع بنت عم شقيق اولاب للاولى السدس والباقی للثانية وفی ثلاث خالات متفرقات وثلاث عمات متفرقات الثلث للخالات على خمسة والثلثان للعمات كذلك والله اعلم

دومی مذهب اهل قرابت است که حنفیه نیز برآنند و امام بغوی و متولی از فقهای شافعیه دارای این نظرند ومبنا وملاك این نظریه بردرجات قرب وبعد از میت ناظر است واینها صنف اول را بردوم ودوم را برسوم وبهمین طریق مقدم میدارند ومادامیکه یکی ازفروع متوفی موجود باشد اصول سهمی ندارد ومادامیکه اصول هست حواشی نسب محروم است ابو یوسف و محمد بن حسن صنف سوم را بردوم مقدم داشته اند

مبحث کیفیت توریث

کیفیت ارث دادن بوراث بطور کلی بدین شرحاست که بدواً ذوی الفروض را درنظر گرفته بمقتضای سهامی که برای آنهامقرراست (بارعایت حجب حرمانی وحجب نقصانی) عمل مینمائیم درجریان این اقدام چهار حالت متصور است :

اول اینکه مجموع اجزای کسور فروض مساوی با واحد ترکه باشد که در اینصورت عصبه ساقط وذوی الفروض همه بحق خود میرسند مثل اینکه زنی فوت میکند شوهر ویك خواهر تنی ویك عمودارد شوهر نصف خواهر نصف عمو ساقط است وهمچنین است شوهر ومادر ویك برادر مادری ویك عمو

بیت المال لکون الامام غیر عادل لایصرفه فی مصارفه الشرعیة کما کان علی عهدالخلفاء الراشدین یرد علی اهل الفروض غیر الزوجین مافضل عن فروضهم بالنسبة فان لم یکن احد من اهل الفروض الذین یرد علیهم فماله او الفاضل بعد فرض احد الزوجین لذوی الارحام وان انتظم امر بیت المال فالمال له

(فصل فی الرد والخلاف فیه)

هو خلاف العول لانه زیادة فی مقدارالانصباء ونقص من عددها والعول بالعکس فعند الحنفیة والحنابلة اذاکانت الورثة اصحاب فروض لاتستغرق فیرد الباقی عنهم علیهم

دوم اینکه مجموع کسور از واحد کمتر باشد مثل اینکه مردی بمیرد یك زن ویك مادر ویك برادر بجا گذارد که زن یك چهارم ومادر یك سوم میبرد و پنج دوازدهم واحد ترکهٔ باقی میماندکه برادر بآن نایل میگردد

سوم اینکه مجموع کسور بیش از واحد باشد دراینصورت باید بنسبت سهم ازمقادیر حصص کاست وبر تعداد سهام افزود واینعمل را **عول** مینامیم که در مبحث جداگانه بیان میشود بدیهی است دراینصورت بطریق اولی عصبه ساقط است

چهارم اینکه از ذوی الفروض چیزی باقی بماند وعصبه هم وجود نداشته باشد دراینصورت امر ازدوحال خارج نیست یابیت المال مسلمین منظم است یا نیست علماء متأخرین در مذهب شافعی بر آنند که در صورت اول مازاد (ویا تمام ترکه درصورت نبودن وارث خاص) ببیت المال ریخته میشود و در صورت دوم اگر صاحب فرض (غیر از زوجین) در مسأله وجود دارد بر صاحبان فرض (غیر از زن و شوهر) بنسبت سهام رد بایدکردمثلااگر کسی بمیرد ومادر ویك دختر داشته باشد بدختر نصف وبمادر سدس میرسد ودوششم که باقی میماند بردختر ومادر رد میکنیم (سه سهم از آن برسهم دختر ویك سهم برسهم مادر افروده میشود)

طریقهٔ رد هم این است که مازادرا بنسبت مجموع اجزای کسور ذوی‌الفروض باید تجزیه کرد و اجزاء آنرا بنسبت سهام برآنها رد نمود در مثال فوق چون سهم

بنسبة فروضهم ماعدا الزوجین فانه لایرد علیهما فان لم یکن له ورثة من المجمع علی ارثهم او کان احد الزوجین و کان له احد من ذوی الارحام فما له فی الاولی او الفاضل بعد فرض الزوجیة فی الثانیة لذوی الارحام وقولنا بنسبة فروضهم ای الی مجموعها ففی بنت وام للبنت النصف ثلاثة وللام السدس واحد فالمسئلة من ستة و مجموع فرضیهما

دختــر سه از شش وسهم مــادر یك از شش و مجمــوع سهمین چهــار از شش است دو سهم باقی مانده را باید بچهار جزء تجزیه کرد وچون دو بر چهــار منکسر است بقاعــدهٔ تصحیح مسائــل که در موقــع خود طـــرح میشود دو را در شش ضرب میکنیم دوازده میشود شش بدختر ودو بمادر واز چهار باقی مانده سه سهم ضمیمه سهم دختر ویك سهم ضمیمه سهم مادر شده که بالنتیجه نه سهم بدختروسه سهم بمادر میرسد که بقاعدهٔ اختصار بچهار برمیگردد سه سهم بدختر ویك سهم بمادرتعلق میگیرد توضیح آنکه سهم هریك ازصاحبان فرض بمجموع سهام نسبت داده میشود

واگر صاحب فرض اصلا موجود نیست ویا اگر هست فقط یکــی از زوجین است تمام دارائی درصورت اول ومازاد درصورت دوم بذوی الارحام داده میشود پس بنا برشرحی که گذشت از وضع وراث و حادثه فوت هشت حالت پدید آید که شش حالت بستگی بوجود وارث خاص دارد ودو حالت درنبودن وارث خاص بوجود آید وما هریك از احوال هشتگانه را با احکام آنها ذیلا درج مینمائیم . شش حالت مربوط بوجود وارث بقرابت خاصه بجز حالتیکه وارث خاص منحصر باحد الزوجــین باشد که حکم آن در دوحالت اخیر بیان میشود :

۱ـ وراث منحصر بعصبه حائز تمام ترکه هستند .

۲ـ عصبه وذوی الفروض هردوباشند ولی ذوی الفروض منحصر درزن یاشوهر باشد پس ازآنکه احد الزوجین فرض خودرا دریافت کردند بقیه را عصبه میبرد .

اربعة ونسبة الثلاثة فرض البنت الی الاربعة ثلاثة ارباعها ونسبة الواحد لها ربعها فیرد علیهم الباقی بتلك النسبة فللبنت ثلاثة ارباع الباقی بطریق الرد و للام ربعه کذلــك فالاخصر ان تجعل المسئلة من اربعة للبنت ثلاثة ارباع المال فرضا وردا و لــلام ربعه کذلك ودلیل الرد من القرآن کما قاله السید فی شرح السراجیة قوله تعالی (واولو

۳ـ عصبه وذوی‌الفروض غیراز زوجین موجودباشد (خواه زوجین باشدیانباشد) و مجموع کسور صاحبان فرض با واحد ترکه مساوی باشد ذوی الفروض بحق خود میرسند وعصبه باستغراق ساقط میشوند.

٤ـ عصبه وذوی الفروض غیر از زوجین موجود ومجموع کسور بیش از واحد ترکه باشد دراینصورت بوسیله عول‌تمام ارباب فروض را راضی‌میکنیم چنانچه بتفصیل ذکر خواهد شد وعصبه سقوط میکنند.

٥ـ عصبه وذوی‌الفروض موجود ومجموع کسورکمتر ازترکه بوده وازصاحب فرض مازادی باقی‌بماند ذوی الفروض سهم خودرادریافت داشته ومازادراعصبه میبرد

٦ـ وراث خاص منحصر بذوی الفروض ومجموع کسور کمتر از واحد ترکه باشد دراینصورت مازاد حق بیت المال است اگر منظم باشد و الا بر صاحبان فروض غیر از زوجین بطریق رد پخش میشود چنانکه گذشت ودرصورت تساوی کسوریااضافه بودن از ترکه حکم همان است که در حالات ۳ و ٤ بیان کردیم. حنفیه و حنابله در این حالت رد را بر توریث ذوی الارحام وذوی الارحام را بر بیت المال مقدم میدارند

٧ـ صورت دوم وارث خاص اصلا موجود نباشد یااگرباشد احدالزوجین‌باشد دارای دوحالت است:

حالت اول آنکه بیت المال منظم باشد دراینصورت ترکه حق بیت‌المال است

حالت دوم آنکه منظم نباشد دراینصورت ترکه بذوی الارحام میرسد

الارحام بعضهم اولی ببعض) فما فضل بعد الفروض التی دلت علیها آیات المواریث‌یرد علیهم بعموم الاولویة ولذلك لایرد علی الزوجین لانهما من حیث هذه العلاقة الحادثة لارحم لهما وان اتفق لهما رحم من جهة اخری ومن السنة منعه صلی الله علیه و سلم لسعد بن معاذ من ان‌یزید فی‌الوصیة علی‌الثلث ولم یرثه الا بنت فدل علی ان لها حقاً

مالکیهٔ بیت المال را در صورت عـدم انتظام هـم بررد و توریث ذوی الارحام مقدم میدانند

مبحث فروض وصاحبان آن

در اصطلاح علمای علم فرائض ومواریث سهامی که در قرآن مجید برای ورثه معین شده فرض وصاحب آنرا ذی فرض مینامند ومتخصص دراین فن را فرضی گویند

فروض معینه بموجب نص قرآن شش استکه فرضیون بعبارات مختلف از ان تعبیر کرده اند ومختصرترین آنها این است : ربع وثلث ونصف هریك ودوبرابرهریك وبتفصیل عبارتست از نصف وثلث وثلثان وربع وسدس وثمن

باجتهاد علمای فن در دومسأله ابوین واحد الزوجین که بتفصیل میآیند مادر ثلث باقیمانده از فرض زن یاشوهر را استحقاق دارد نه ثلث تمام ترکه

نصف برای پنج صنف از وراث تعیین شده :

۱ـ شوهریکه زن متوفای او اولاد واولاد پسر نداشته باشد نه ازاین شوهر ونه از شوهر دیگر بدلیل آیهٔ : (ولکم نصف ماترك ازواجکم ان لم یکن لهن ولد) ماترك شامل عرصه واعیان است اولاد پسر بحکم اجماع ملحق بفرزند صلبی استکه در صورت نبودن اولاد بطنی جانشین او درارث خواهد بود هرچند در درجه پائین‌تر قرار گیرد

فیما فوق النصف ولیس الابالرد وعند المالکیة اذا لم یخلف ورثة من المجمع علی ارثهم او خلف ذا فرض لایستغرق فماله اوالفاضل بعد الفروض لبیت المال سواء انتظم ام لا واما عندنا فقد سبق شرحه آنفاً راجع ۲۴۰

«فصل»

الفروض المقدرة فی کتاب الله عز وجل للورثة ستة نصف لخمسة لزوج لم تخلف

۲ و ۳ دختر بنص قرآن و دختــر پسر باجمــاع چنانچه خداوند میفرماید : (وان کانت واحدة فلها النصف) اگر ورثه متروکه (بجامانــده) یك دختر باشد برای او است نصف ترکه

٤ و ٥ یك خواهر ابوینی یا پدری بدلیل آیهٔ : (ان امروء هلك لیس له ولــد وله اخت فلها نصف ماترك) اگر شخص متوفی فرزند نداشته باشد وبرای او خواهری بود پس برای اواست نصف ما ترك میت منظور خداوند از اخت خواهر تنی یا پدری است که حاجب ومعصب نداشته باشند نه خواهر مادری بدلیــل اینکه سهم اورا در آیهٔ دیگر بعنوان یك ششم یا یك سوم تعیین نموده چنانچه قریبــاً بنظر میرسد بطور خلاصه یك خواهر ابوینی از ترکهٔ برادر متوفایش نصف میبرد در صورتیکه متوفی برادر(پدری ومادری) وپدر وجدواولاد وفرزندپسر(اولادالابن) نداشته باشدوهمچنین است یك خواهرپدری درصورت نبودن اصناف مذکوره وبرادرپدری (بتحقیق مفسرین خداوند آیهٔ فوق را در مورد خواهرغیر مادری نازل فرموده است) پس اصناف پنجگانه عبارتند از شوهر ودختر ودختر پسر وخواهر شقیقه وخواهر پدری -

ربع (یك چهارم) برای شوهر است در صورتیکه زن متوفایش دارای فرزنــد

زوجته ولدا ولا ولد ابن قال تعالی :(ولكم نصف ماترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد) وولد الابن كالولد فی ذلك اجماعاً ولبنت لقوله تعالی : (وان كانت واحدة فلها النصف) ولبنت ابن للاجماع ولاخت لابوين قال تعالی : (ان امروء هلك ليس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك) والمراد الاخت لابوين او لاب منفردات عن حاجبهن ومعصبهن دون الاخت للام لان لها السدس بصريح القرآن كما يأتی بخلاف ما اذ اجتمعن مع اخوتهن او اخواتهن او بعضهن مع بعض والحاصل ان الاخت الواحــدة الشقيقة تأخذ النصف عندفقد الاخ الشقيق والاب والجد والاولادواولادهم الذكور والاناث الوارثين بخصوص

ویا فرزند پسر باشد از همین شوهر یا ازدیگری بدلیل آیهٔ : (فان یکان لهن ولد فلکم الربع مماترکن) اگرزنهـای متوفای شما فرزند داشته باشند برای شما یك چهارم از ما ترك آنها مقرر است ونیز یك چهارم برای زنی است که شوهر متوفایش فرزند ویا فرزندپسر نداشته باشدبدلیل آیهٔ : (ولهن الربع مما ترکتم انلم یکن لکم ولد) برای زنهای‌شما است ازماترك شما اعم ازعرصه واعیان یك چهارم اگراولاد بجانگذارید

ثمن یك هشتم حق زنی است که شوهرش فرزنـد یا فرزنـد پسر داشته باشد خداوند فرموده است : (فان کان لکـم ولد فلهن الثمن) اگـر برای شما فرزنـدی باشد برای زنهای شما است یك هشتم ازمتروکات (درهرسه مورد فرزند پسر اجماعاً حکم فرزند را دارد وهکذا فرزند پسر پسر هرچند پائین رود) اگر زن بیش ازیکی باشد یك هشتم را در بین خود تقسیم می‌کنند همچنانکه جدات در یك ششم اشتراك خواهند نمود

ثلثان حق اناث صاحب نصف است درصورت تعدد بدلیل آیهٔ : (فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ماترك فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترك) که آیه اولی‌درمورد دودختر ودومی درمورد خواهران نازل شده بدین توضیح که ابن ابـی شیبه واحمد

القرابة وان الاخت الواحدة للاب تأخذه عند فقد ماذكر و عند انفرادهـا عن معصب لها من اخ لاب والاصل فی‌ارث كل واحدة من‌الاختين (ای لابوين و لاب) النصف قوله تعالى : (ان امرؤ هلك) الاية لانهم اجمعوا على ان الايـة نزلت فی الاخوة للابوين والاخوة للاب كما تقدم آنفاً وربع ازوج لزوجته ولد او ولد ابن قال تعالى : (فـان كان لهن ولد فلكم الربع مما تركن) وازوجة ليس لزوجها ذلك قال تعالـی : (ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد) وثمن لها معه قال تعالى : (فان كان لكـم ولد فلهن الثمن) وولد الابن ملحق بالولد اجماعاً و ثلثان لعدد ذوات النصف قال تعالى فی البنات : (فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك) وفی الاختين (فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مماترك) نزلت فيمن له اخوات فدل على ان‌المراد الاختان فصاعداوقيس

وابو داود وترمذی وابن ماجه وابن حبان و بیهقی درصحاح وسنن خود وغیر ایشان از حدیث جابر روایت کرده‌اند که او گفته است زن سعد بن‌ربیع بحضور حضرت‌خاتم الانبیاء رسید وعرض کرد (یا رسول الله هاتان ابنتا سعد بن الربیع قتل ابوهما معك‌فی احد شهیداً وان عمهما اخذ مالهما فلم یدع لهما مالا ولا تنكحان الا ولهما مال) این دونفر دو دختر سعد بن ربیعند پدرشان درغزوه احد شهید شد وعمویشان دارائی اینهارا (ترکه سعد) گرفته وبرای دختران چیزی باقی‌نگذاشته واینها بشوهر نمیروند مگر اینکه مالی داشته باشند فقال یقضی‌الله فی‌ذلك پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم‌فرمود: خداوند دراینباب‌حکم نازل‌میفرمایند پس آیهٔ میراث (یوصیکم الله فی اولادکم‌للذکر

بنات الابن علی بنات الصلب وثلث لعدد ولد الام قال تعالی: (و له اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فی الثلث) المراد اولاد الام بدليل قرائة ابن مسعود و ابی سعيد بن مالك و له اخ او اخت من ام ای و القرائة الشاذة يحتج بها علی الصحيح كالخبر كما تقرر فی الاصول ولام ليس لميتها ولد اوولد ابن وارثان ای ولا اب معه احدالزوجين كما يأتی وعددا ١ من‌اخوة واخوات قال تعالی: (فان لم يكن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث فان كان له اخوة فلامه السدس) و ولد الابن ملحق فی ذلك بالولد ولها مع اب واحد الزوجين ثلث الباقی بعد الزوج او الزوجة ٢لاثلث الجميع ليأخذ الاب مثلی ماتأخذه الام وانما اطلقوا علی سهمهاالثلث تأدباً مع كلام الله تعالی: (و ورثه ابواه فلامه الثلث) والافما تأخذه الام فی‌الاولی‌سدس وفی الثانية ربع والاولی من ستة و الثانية من اربعة بالاختصار و تلقبان بالغراوين ٣

١- ولو غير وارث لكن لغير المنع كما فی‌التحفة

٢- وبه قال علی وزيد رضی‌الله عنهما

٣- لشهرتهما تشبيها لهما بالكوكب الاغر

مثل حظ الانثيين فان كن نساء) تاآخر نازل گردید درمعنی این آیه اختلاف واقع‌شده
جمهور برآنند که دو دختر نیز مانند بیشتر از دو دختر ثلثـان میبرند و عمـل هم
براین است ابو مسلم استدلال کرده که اینمعنی از عبارت (للذکر مثل حظ الانثیین)
مستفاد میشود وجه استنباط اینکه درموقعیکه وارث یك پسر و یکدختـر باشد پسر
دوثلث ودختر یك ثلث میبرد پس‌دوثلث حق دودختر خواهد بودبمنطوق آیه مرقومه

سایر فقها ارث دو دختر را بقیاس برارث دو خواهر ثابت کرده اندکه بموجب
آیهٔ : (فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك) میراث دوخواهر ثلثان‌است دو دختر که
نزدیکتر بمیت هستند بقیاس الاولی باید دوثلث ببرند

بطریق دیگر نیز میتوان استدلال کرد و آن این است که ازمجموع آیتین اول
و آخر سورهٔ نساء که اولی‌مثبت حکم مازاد از دو دختـر وساکت از حکم دو دختر
ودومی مثبت حکم دوخواهروساکت از مازاد استنباط میشود که خداونـد بطریق
صنعت احتباك آیات را سوق داده که ازهر کدام از دو آیه حکم متروك و مسکوت
درآیهٔ دیگررا بتوان استنباط نمود

واینکه بعضی ازفقها ومفسرین کلمهٔ فوق را زائد دانسته ویا بعضـی گفته اند
عبارت علی القلب و كأنه فرموده است : (نساء اثنتين ففوق) از تأویلات بعیده وسخیفه
بوده ومتناسب با شئون فصاحت قرآنی نیست

وبالعمريتين ١ وبالغريبتين لغرابتهما وقد يفرض الثلث لجـد مع اخوة كمـا سيأتي
ولكن ليس في كتاب‌الله وسدس لها مع من ذكر اى مع‌الفرع الوارث اوعدد من‌الاخوة
و الاخوات قال شيخ الاسلام القاضي زكريا الانصاري في شرح الفصول لا فرق بين

١ــ لقضاء عمر رضي الله عنه فيهما بما ذكر

ابن عباس رضی الله عنهما حکم دو دختر را باجتهـاد خود نصف مقـرر داشته وآنرا بحکم یك دختر ملحق نموده است

دختر پسر بردختر صلبی قیاس شده که درنبودن دختر تنی جانشین او درارث خواهد بود

آیهٔ دومی (فان کانتا اثنتین تا آخر) که منطوق صریحش تعیین ارث دو خواهر است درمورد جابر که هفت خواهر داشته ودرموقع بیماری ارث آنها را ازحضرت ﷺ سؤال نموده نازل شده پس آیه اول بمنطوق صریح بر حکم بیش از دو دختر دلالت دارد ولی مورد آن دو دختر سعد است وآیه دوم بمنطوق صریح حکـم دو خواهر را ثابت میکند اما مورد آن هفت خواهر جابر است

ابو داود و حاکم (ضمن تصحیح اسناد حدیث) روایت میکنند که پیغمبر اکرم صلـی الله علیه وسلم امر فرموده اند که بدو دختر دو ثلث بدهند

الذکرین والانثیین والمشکلین سواء کانا وارثین اوغیر وارثین لالمعنی قام بهما توأمین او غیر توأمین لابوین او لاب او لام او مختلفین من ذالك انتهی و لاب وجد مع ولـد او ولد ابن المیت قال تعالی : (ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان کان لـه ولد) والحق به ولد الابن اجماعاً وقیس الجد علی الاب و قال تعالـی : (فان کان له اخوة فلامه السدس) ۱ ولبنت ابن فصاعداً مع بنت الصلب الواحدة لانه صلی الله علیه

۱ـ واختلفوا فی اقل مایحجب الام من الثلث الـی السدس من الاخـوة فذهب علی رضی الله عنه وابن مسعود الی ان الاحضرة الحاجبین هما اثنان فصاعداوبه قال مالك وذهب ابن عباس رضی الله عنهما الی انهم ثلاثة فصاعد او ان الاثنین لایحجبان والخلاف آیل الی اقل مایطلق علیه اسم الجمع ولا خلاف فی استواء الذکروالانثی عند الجمهوروقال بعض المتأخرین لاتحجب الاخوات الخلص ای المنفردات الا ان یکون معهن اخ لموضع تغلیب المذکر علی المؤنث

ثلث برای دوصنف مقرر شده :

۱ـ مادریکه فرزند متوفایش فرع وارث (فرزند ویا فرزند پسر هر چند پائـین رود) وبرادر وخواهر متعدد ازیك صنف یامختلط نداشته باشد (هرچند خود وارث نبوده ومحجوب بشخص باشند)

۲ـ برادر و خواهر مادری در صورت تعدد از یك صنف یا مختلط که ذکور واناث برابرند

سدس (یك ششم) برای هفت صنف تعیین شده است :

۱ـ مادر درصورت انتفای دوشرط مذکور در استحقاق ثلث و بعبارت دیگـر ثبوت فرع وارث وتعدد اخوة

۲ـ برادریاخواهر مادری درصورت انفراد

دلیل توریث مادر درهر دوحالت بشرح مرقوم آیهٔ: (فان لم یکن له ولدو ورثه ابواه فلامه الثلث) اگر برای متوفی فرزند نبود و پدر و مادرش وارث او بودند پس برای مادرش یك سوم است وآیهٔ ؛ (فان کان له اخوة فلامه السدس) اگر برای متوفی برادرانی بود پس برای مادرش یك ششم است وآیهٔ : (ولابویه لکل واحدمنهما السدس مماترك ان کان له ولد) وبرای پدر ومادرش برای هریك ازآنها یکششم مقرر

وسلم قضی بذلك رواه البخاری وکذا بنت ابن نازلة فأکثر مع بنت ابن واحدة اعلی منها ولاخت لاب فصاعداً مع شقیقة واحدة قیاسا علی بنت الابن مع بنت الصلب ولواحد من ولد ام ولجدة فاکثر لانه صلـی الله علیه وسلم قضی بذلك ولا ترث من الجدات من ادلت بغیر وارث کذکر بین انثیین کام ابی الام وترث المدلیة به کالمدلیة بمحض اناث کام ام الام او ذکور کام ابی الاب او اناث الی ذکور کام ام الاب

است از آنچه بجا گذاشته اگر متوفی فرزند داشته باشد بنابراین فقط داشتن فرزند متوفی و برادر وخواهر متعددش مادر را از ثلث بسدس بموجب نصوص آیات تنزل میدهد و نظر باینکه اخوة جمع است در بین فقهاء اختلافی روی داده حضرت علی وابن مسعود برانند که دو نفر نیز حاجبند ابن عباس گفته ازسه کمتر حجب نقصانی نمیکنند بعضی از متأخرین گفته اند خواهران خلص حاجب نیستند و بواسطه تغلیب در کلمهٔ اخوة میتوان مختلط را حاجب دانست

ودر دو مورد دیگر باجتهاد فقها ما درحجب نقصانی پیدا میکنند که بعداً بتفصیل انشاء الله بیان خواهد شد

دلیل توریث برادر وخواهر مادری بنهج مرقوم درهر دو حالت این آیه است (وان کان رجل یورث کلالة اوامرأة وله اخ اواخت فلکل واحد منهماالسدس فان کانوا اکثر من ذلك فهم شرکاء فی الثلث) واگر مردی که از او ارث برده میشد اصل وفرع نداشت ویازن مورثه چنین بود و هر کدام برادری یاخواهری داشتند برای هر کدام ازانها یك ششم مقرر است واگر بیشتر ازیك برادر یایك خواهر بودند همه دریك ثلث شرکت خواهند داشت مقصود ازاخ یا اخت برادر یا خواهر مادری است بدو دلیل:

اول اینکه بقراءة ابی بن کعب (من الام) وبقراءة سعد بن ابی وقاص وابن مسعود (من ام) اضافه شده وبنا بقول اصح قرائت شاذه در حکم اخبار و قابل احتجاج است صاحب تفسیر المناردرتفسیر این آیه چنین نظر میدهد که این کلمه جزو قرآن نیست بلکه بعنوان تفسیر روایت شده وشنوندگان آنرا جز و قرائت پنداشته‌اند

(فرع) والجد کالاب ارثاً وحجباً الا فی ست مسائل:

الاولی ان یکون مع الجد اخوة اشقاء اولاب فیرث الاخوة مع الجد کما یجئی فی باب الجد والاخوة واما الاب فیحجبهم واماالاخوة لام فالاب والجد فی حجبهم سواء

دلیل دوم اینکه درآخر سورهٔ نساء خداوند تکلیف برادر وخواهر غیر مادری را که درصورت تعدد دو ثلث ودرصورت وحدت نصف میبرند ببیان صریح روشن فرموده است

۳ـ پدر ٤ـ جد درصورتیکه متوفی فرع وارث داشته باشد خداوند میفرماید: (ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان کان له ولد) برای پدر و مادرمتوفی هرکدام ازانها یك ششم ازما ترك مقرر است اگر متوفی دارای فرزند باشد فرزند پسر اجماعاً ملحق بفرزند است وجد بر پدر قیاس شده است آنچه بنص قرآن برای جد مقرر شده همان سدس است وایکن مجتهدین درباب جد واخوة باجتهاد سهام دیگری برای او قائلندکه بعداً بیان میشود

۵ـ جدهٔ وارثه مانند مادر مادر ومادر پدر خواه برادر وخواهر مادری همراه داشته باشند یاخیر منفرد یامتعدد باشند زیرا ابوداود وغیره روایت کرده‌اندکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیك جده یك ششم داده‌اند وبرای دوجده نیز بنا بروایت حاکم وتصحیح او با شرایطیکه مسلم وبخاری بآن قائلند آنحضرت حکم بشرکت آنها در یك ششم فرموده است

الثانية والثالثة فی‌مسئلة الغراوین اذاکان بدل الاب الجد تأخذالام ثلث‌الجمیع لا ثلث الباقی

الرابعة ان الاخوة لغیر الام وبنیهم یحجبون الجد فی‌باب الولاء بخلاف الاب

و الخامسة ان الاب یحجب ام نفسه و لا یحجبها الجد فترث ام الاب مع الجد لکونها لم تدل به فلا یحجبها

السادسة ان الاب فی نحو بنت واب یرث السدس فرضاً والباقی تعصیباً بلاخلاف ولو کان الجد بدل الاب فکذلك علی المرجح وقیل انه یأخذ الباقی جمیعه تعصیباً

٦ـ دختر پسر یکی یا بیشتر درحال اجتماع با یك دختر صلـبی که بروایت بخاری آنحضرت (ص ع) یك ششم برای او مقررفرموده دختر پسرپسر منفرد یامتعدد با یکدختر پسر بهمین طریق ارث میبرد

۷ـ خواهر پدری یکی یا بیشتر در حال اجتمـاع با یك خواهر شقیقه (پدری ومادری) بوسیلهٔ قیاس بر دختر پسر با دختر صلبی پس سهم الارث جده و دختر پسر بشرح فوق بنص حدیث نبوی ومیراث خواهر پدری باشقیقه بطریق قیاس ثابت شده است

مبحث دو مسأله غراوین

بطوریکه از آیات واحادیث مربوطه بمواریث معلوم گردید خداوند حکم پدر ومادر را درحال اجتماع بافرزند متوفی وهمچنین حکم آنهارا درصورت انفرادوحکم آنـان را باوجود برادر و خواهر بیـان فرمود لیکن حکـم پدر ومادر را درصورت اجتماع با زن یا شوهر معلوم نکرده وحدیثی هم دراینخصوص روایت نشده لـذااین موضوع درمعرض آراء مجتهدین از یکطرف وابن عباس از طرف دیگـر قرار گرفته جمهور اصحاب کرام رضی الله عنهم وائمه اربعه رحمهم الله برآنند درصورتیکه ابوین با احد الزوجین جمع شوند مادر ثلث باقی مانده راازسهم زن یاشوهر میبردتااینکه

وجه المخالفة بينهما جريان الخلاف في الجد دون الاب و ليس الخلاف لفظياً بناء على ان الجد يأخذ الباقي جميعه اتفاقاً سواء قلنا بانه يرث السدس فرضاً و الباقي تعصيباً كالاب او جميعه تعصيباً لظهور مسئلة الخلاف في مسئلة حسابية ومسئلة فقهية

اما الحسابية فتأصيل المسئلة فان قلنا بان الجد يرث السدس فرضـاً و البـاقي تعصيباً وهوالاصح فاصل المسئلة ستة مخرج السدس ولاالتفات لمخرج النصف لتداخلهما وان قلنا بانه يرث الباقي جميعه تعصيباً فاصلها اثنان مخرج النصف

واما المسئلة الفقهية فهي ما لو اوصى بشئي مما يبقى بعد الفروض كان اوصى

انحرافی از قاعدهٔ للذکر مثل حظ الانثیین پیدا نشده وپدر متوفی دو برابر مادر راز ترکه استیفا نماید پس اگر زنی بمیرد که دارای شوهر وپدر ومادر باشد ذی فرض دراینمساله شوهر است که نصف میبرد ومادرکه ثلث دربارهٔ او مقرر است وپدر عصبه وباقیمانده ازذوی‌الفروض باو میرسد چون مخرج کسردوفرض باهم متباینند دو درسه ضرب شده ومسأله در شش خواهد بود نصف آنرا بشوهر میدهیم سه سهم میماند ثلث این باقیمانده را که یك سهم است مادر از طریق فرض‌ودوسهم بقیه را پدربعنوان عصوبت میبرد

واگر متوفی مرد باشد که زن و والدینش را بجا گذارد زن یك چهارم و مادر یك سوم میبرد وپدر عصبه است که ازجهة تباین سه درچهارضرب میشود دوازده پدید آید که سه سهم را بزن وثلث نه سهم باقیمانده که سه سهم است مادر و بقیه که شش سهم است پدر میبرد که در هر دو مسئله پدر دو برابر مادر دریافت داشته وسهم مادر فی الواقع در مسأله اولی یك ششم ودردومی یك چهارم است ابن‌عباس در هر دو مسأله مخالفت کرده وچنین معتقد است که باید دراولی بمادر دوسهم و بپدر یك سهم ودر دومی بمادر چهار سهم وبپدر پنج سهم داد ابن سیرین در مسأله اولی تابع جمهور ودر مسأله دوم تابع ابن عباس است باین استدلال که چون درمسأله‌اولی ثلث باقی مادر یك ششم واقعی است ویك ششم برای مادر دریکی ازدو حالت معهود

لزید بنصف ما یبقی بعدها فان قلنا بالاصح کان للبنت النصف وللجد السدس وما بقی بین الجد والموصی له فتکون من ستة فاذا اخذت البنت ثلاثة و اخذ الجد واحدة فرضاً یبقی اثنان بین الجد وزید وان قلنا بمقابله فالمسئلة من اثنین فیشترك الجد والموصی له فی واحد لاینقسم علیهما مع المباینة فیضرب عدد رؤسهما اثنان فی اثنین اصل المسئلة فتبلغ اربعة لها اثنان ولکل من الجد وزید واحد هذاکله ان اجازالجد

است و نیز اگر ثلث تمام بدهیم درست سهم مادر دو برابر سهم پدر و قاعده معکوس میشوذ لذا رأی جمهور بصواب نزدیکتر است ولی در مسأله دوم چون درحقیقت سهم مادرربع وربع برای اوهیچگاه منظور نشده وتفضیل مادر برپدر صورت نگرفته‌رأی ابن عباس بهتر است

فقها ودانشمندان فرضی دراین دو مسأله بنا برعایت ادب با قرآن مجید اسم ثلث را باقی گذاشته وآنرا ثلث باقی نام نهاده اند والا چنانکه بیان کردیم سهم مادر در حقیقت در مسأله اولی سدس ودر دومی ربع است واین دو مسأله را ازنظر شهرت غراوین وازجهة اینکه غرابت دارد غریبتین و از لحاظ اینکه حضرت عمر بآن رأی داده وسایر صحابه موافقت کرده‌اند عمریتین مینامند

مبحث مقایسه پدر وجد دراحکام ارث

جد مانند پدر است در ارث وحجب مگر در شش مورد :

۱ - برادر ابوینی یا پدری اگر باجد گرد آیند ارث میبرند ولی اگر با پدر باشند محجوبند

۲ و ۳ـ در دو مسأله غراوین جد مادر رااز ثلث بثلث باقی‌تنزل نمیدهد وپدر گاهی بربع وزمانی بسدسش میرساند

٤ـ برادران ابوینی و پدری وپسران آنها درباب ولاء جد را حجب میکنند وپدر را حجب نمیکنند

الوصیة لان فیها ادخال الضیم علی الجد دون البنت فکانه صرح بانه لا یضام ذو الفرض ویختص الضیم بالعاصب فتفتقر هذه الوصیة الی اجازة من دخل‌علیه الضیم لانها متضمنة للوصیة لوارث وهو البنت بانها لاتضام فلمن دخل علیه الضیم ان لایجیز فتبطل الوصیة

٥- با وجود پدر مادر پدر ارث نمیبرد اما با بودن جد ارث میبرد

٦- درمسأله دختر وپدر پدر یك ششم ازتركه را بفرض ویك سوم را بتعصیب میبرد بالاتفاق ونسبت بجد اختلاف شده وبعضی گفته اند جد در اینجا فرض ندارد وهمه را بتعصیب میبرد

نباید از نظر دور داشت که خداوند در آیات مواریث بچهار موضوع عنایت کامل مبذول فرموده اول وصیت دوم دین سوم بیان کیفیت ارث اولاد چهارم تعیین حصهٔ ذوی الفروض ونسبت بعصبات غیر اولاد که بسیار لازم نبوده تعرضی نفرموده است

تقدیم وصیت و اهتمام بشأن آن از این نظر است که چون موصی له بیگانه ودر نظر وراث دشوار است که مقداری از دارائی مورث خودرا باو بدهند خداوند بدینوسیله انجام آنرا تأكید فرموده چنانچه تأخیر دین از آن ازاین حیث است که وراث بمیزان آن از دارائی متوفی را مال متعلق بغیر وطوعاً اوکرهاً خود را مکلف بتأدیه میدانند

فاما در بیان کیفیت ارث اولاد بسه امر اشاره فرموده است :

اول اینکه بعدم تعیین حصه وتقدیم بر ذوی الفروض تفهیم نموده که ایشان عصبه ودارای قرابة ورحمیت نزدیکتر وقویتر از دیگرانند

دوم اینکه ذکور ازلحاظ تکفل هزینهٔ همسر وتحمل مخارج جهاد ودیه وغیره وقوت درعصوبة استحقاق دو برابر اناث را دارد

للوارث بانه لا یدخل علیه الضیم بخلاف الوصیة للاجنبی فلا تفتقر لاجازة لانها دون الثلث فاذا لم یجز الجد فلا تبطل الوصیة لزید بل تبطل الوصیة للبنت بانه لا یدخل علیها الضیم وحینئذ فلایختص الضیم بالجد بل یدخل علی البنت ایضاً علی الاصح من ان للجد

سوم که ازهمه مهمتر است برانداختن آداب و رسوم زمان جاهلیت است که ارث را بمردان دلیر جنگی اختصاص داده واطفال وزنان وضعفا را محروم میساختند بصراحت این آیه وتعمیم آن محرز شد که اناث وذکور وصغیر وکبیر وبرنا وپیر وضعیف ودلیر دراصل توریث برابرند

مشخص کردن سهام ارباب فروض وتفاوت فیما بین آنان وتقدم وتأخر وحجب نقصانی وغیره ازمواردی است که اگر بآن تصریح نمیشد موجب بهت و سرگردانی وبروز مشاجرات دامنه داری میگردید که وخامت عواقت آن برای امت بر احدی پوشیده نیست وعدم تعرض بعصبات دیگر باینجهة است که نسبت بتمام امم سابقه عادة الله برآن جاری است که از آداب واحکام امم آنچه ناپسند بوده بوسیلهٔ انبیا ابطال گردیده و آنچه ضرری برای جامعه نداشته و بوجدان وانصاف نزدیك بوده بحال خود باقی گذاشته شده چنانچه دراین امر مردم آندوره را حوالة رويهٔ معمول خودشان فرموده است

مبحث اقسام وراث از ذکور واناث

وراث بسه قسم تقسیم میشوند ذوی الفروض وعصبه که این دو قسم را وارث بقرابة خاصه گویند وذوی الارحام که اینانرا وارث بقرابة عامه نامند

ذوی الفروض اشخاصی هستند که میزان سهم آنها در قرآن مجید معلوم وتصریح شده است و آنان دوازده صنفند ۱ـ پدر ۲ـ مادر ۳ـ جد (پدر پدر) ٤ـ جده (مادر مادر ومادر پدر) ٥ـ دختر ٦ـ دختر پسر ۷ـ برادر مادری ۸ـ خواهر مادری

السدس فرضاً والباقی تعصیباً فتکون المسئلة من ستة مخرج السدس یخرج لزید نصف الباقی بعد الفروض وهو سهم لکن نخرجه قبل الفروض لالغاء الوصیة بکونه بعد الفروض والباقی للبنت نصفه وللجد سدسه فرضاً والباقی تعصیباً فان اختصرت نظرت

۹ـ خواهرشقیقه (پدری ومادری) ۱۰ خواهر پدری ۱۱ـ شوهر ۱۲ـ زوجه که‌مادر وجده وبرادر مادری وخواهرمادری وزوجه همیشه بفرض‌ارث میبرند وسایرین گاهی ذیفرضند وزمانی عصبه ودر بین آنها بعضی بهردوسمت در برخی ازموارد سهم میبرند که شرح هریك درجای خود انشاءالله خواهد آمد

عصبه درلغة جمع عاصب ازعصب وعصوبة بمعنی تقویت واحاطه است که چون خویشاوندان اطراف شخص را احاطه کرده وتقویتش میکنند آنانـرا عصبه گوینـد وگاهی بعنوان اسم جنس بر مفرد وتثنیه و جمع نیز اطلاق میشود ابن الصلاح استاد امام نووی اطلاق آنرا برمفرد جایز ندانسته مگر بطریق مجاز تعریفاتی که فقها برای عصبه کرده‌اند بعضی جامع نبوده و برخی تعریف بحکم و مستلزم دور است و جمعی برای احاطه بتمام اقسام عصبات قیودی ضمیمه کرده که تاحدی ازفساد آن جاوگیری کرده است وما بتبعیت از این جمع میگوئیم

عصبه افرادی از ورثه هستند که در حال تعصیب از جهة عصوبة سهم معین ومشخصی ندارند (بلکه تمام ترکه یا مازاد را میبرند و یـا باستغراق ذوی الفـروض سقوط میکنند) خواه اصلا سهمی برای آنان معلوم نشده باشد مانند پسر وپسر پسر وبرادر تنی یا پدری وپسر آنها وعموی پدری وابوینی و عموزادگان ذکـور و ازاد کنندگان ذکور واناث ویا تعیین شده باشد مثل پدر وجد ودختر ودختر پسر وخواهر تنی وپدری که این اصناف آنچه را که بعنوان تعصیب میبرند سهم معینـی از قبیل

للمنصف فتقول الباقی بعد الوصیة خمسة ولا نصف لها صحیح فتضرب‌مخرجه وهواثنان فی ستة تبلغ اثنی عشر فللموصی له سهمان وللبنت خمسة والجد مثلها فرضاً و تعصیباً وان لم تختصر نظرت الی‌السدس فتقول الباقی بعد الوصیة خمسة لاسدس لهـا صحیح فتضرب مخرجه وهو ستة فی ستة بستة وثلاثین فلزید ستة والبنت خمسة عشر و للجد

نصف وثلث وغیره نبوده بلکه عنوان مازاد را بخود میگیرد بنا براین میتوان گفت که
این تعریف برپدر وجد که ذو جنبتین هستند نیز صادق است زیرا هرچند سهم معین
(سدس) دارند ولی مربوط بحالت تعصیب نبوده و از جهة عصوبة نیست بلکه آنسهم
ازجنبهٔ ذی فرض بودن است

وراث ذکور ذکور عصباتی هستند که مذکورشد بضمیمه برادر مادری وشوهر
و وراث اناث اناث عصباتی هستند که بیان کردیم بضمیمه جده ومادر وزوجه وخواهر
مادری،هرگاه متوفی یکنفر ازوراث ذکوررا بجاگذاردحایزتمام‌ترکه خواهد بودمگر
اینکه آن یکنفر شوهر ویا برادر مادری باشدکه فقط فرض معین خودرا میبرد و از
صنف اناث بجز معتقه کسی حایز تمام ترکه نخواهد شد و انکه قائل برد است فقط
زن وشوهر را مستثنی نموده است

اقسام عصبه

عصبات ذکور عموماً عصبه‌بنفس هستند یعنی شخصاً بدون دخالت وتأثیر غیر
عصبه میباشند اما عصبهٔ اناث سه نوعند :

اول‌عصبه بالذات که منحصر درمعتقه‌است وآن‌عبارت‌اززنی‌است که بنده‌یاکنیزك
خودرا آزاد کرده وآزادشده براثر کسب وکار مالی بدست‌آورده ودرحالیکه وارث
خاص ندارد فوت میکند دراینصورت وارث حایز وعصبه بالذات او معتقهٔ او است که
تمام دارائیش باو میرسد

دوم عصبه بالغیر که دروقت اجتماع باذکورعصبات عصبه ودرحال انفراد صاحب

مثلها فرضاً وتعصیباً وعلی مقابل الاصح یخرج ازید نصف الباقی بعد الفرض وهو فی
الحقیقة ربع لکن نخرجه قبل الفرض والباقی بین البنت والجد نصفین وتصح المسألة
من ثمانیة لان الوصیة فیها بالربع ومخرجه اربعة فاذا اخذ الموصی له سهماً لم یکن

فرضند مانند دختر ودختر پسر(درجه ۱) وخواهر تنی و پدری (درجه ۲) بابرادرانشان بدینمعنی برادر هرطبقه خواهر خودرا عصبه میکند که اگر معصب نداشته باشند خود دارای فرض هستند ودر صورتیکه درجه دوم از قسم دوم بادرجهٔ اول از همین قسم جمع شود. قسم سوم (عصبه مع الغیر) تشکیل میگردد بدلیل اینکه پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه‌وسلم فرموده: (للابنة النصف ولابنة الابن السدس فما بقی فللاخت) کذاناث از طبقه اول ثلثان خودرا بطریق فرض دریافت داشته ومازادرا برای خواهر میگذارند تفاوت در بین دو قسم اخیر این است که غیر در اول (بالغیر) عصبهٔ بالذات و در دوم (مع الغیر) از ذوی الفروض است

ونیز دراول کل ترکه یا مازاد تحت عنوان (للذکر مثل حظ الانثیین) در آمده ودردوم اینطور نیست بلکه معصب فرض خودرا دریافت وبقیه را برای عاصب میگذارد

مبحث حجب

حجب درلغة بمعنی منع ودراصطلاح فرضیون محروم ساختن وارث (کسیکه مقتضیات ارث در او موجود است) از تمام یا مقداری ازسهم الارث میباشد

حجب بردوقسم است حجب بوصف وحجب بشخص حجب بوصف همان موانع ارث است که گذشت وحجب بشخص نیزدونوع است حجب حرمانی وحجب نقصانی

الثلاثة الباقية نصف صحيح فيضرب مخرجه اثنان فی اربعة بثمانية الموصی له سهمان وللبنت ثلاثة وللجد مثلها

مبحث الحجب

هو لغة المنع واصطلاحاً منع من قام به سبب الارث من الارث بالكلية اومن اكثر نصيبه والمراد هنا حجب الحرمان بالشخص فنقول من ادلی الی الميت بنفسه

که مقصود ما دراین مبحث حجب حرمانی است که بکلی ازارث محروم شودواینك بیان آن میپردازیم وارثینیکه بنفسهم وبدون واسطه بمتوفی برسند هیچگاه حجب برآنها عارض نمیشود وبکلی ازارث محروم نمیگردند واینان پدر ومادر واولادوزن وشوهرند وهروارثیکه بوسیله شخص دیگری بمیت برسد باوجود آن شخص دیگر ازارث محروم است وباو محجوب مگر اولاد مادر یعنی برادران و خواهران مادری که باوجود اینکه بوسیلهٔ مادر بمیت اتصال پیدا میکنند معهذا بابودن او ارث میبرند

جده را (مادر مادر) کسی بجز مادرحجب نمیکند وجدهٔ پدریرا جدهٔنزدیکتر خواه از جانب پدر یا مادر باشد حجب مینماید مادر مادر پدر بمادر مادر از ارث محروم است لیکن جدهٔ مادریرا فقط نزدیکتر ازهمین رشته میتواند حجب کند نه نزدیکتر از رشته پدر بنا براین (مادر مادر مادر) بمادر مادر محرومیت پیدا میکنند نه بمادر پدر بلکه هردو درسدس که برای جده مقرر است شریك میشوند زیرا پدر خود مادر مادررا نمیتواند حجب کند مادر پدرکه یکدرجه دور تر است بطریق اولی چه که قرابت امومت قوی است جدرا پدر یا جد نزدیکتر حجب میکند وپسر پسررا پسر محروم میسازد وبطور کلی ذکور اولاد طبقهٔ پائین بطبقهٔ بالا (پدر یا عمو) محجوب است

لایحجب وهم الابوان والاولاد والزوجان ویحجب کل ممن ادلی بغیره بمن یدلی بهالا اولاد الام فانهم وان ادلوا بها لایحجبون بهاوالجدة للام لایحجبها الاالام وللاب تحجبها جدة قربی منها مطلقا سواءکانت القربی لاب او ام کام ام الاب بام الام وام الاب وتسقط غیرها ای غیر الجدة لاب وهی الجدة لام قرباها لا قربی الاب فتسقط ام ام الام بام الام لا بام الاب بل تشترکان فی السدس لان الاب لایحجب الجدة ام الام فالجدة التی تدلی

برادران پدری ومادری بپدر وپسر وپسر پسر وپائینتر وپدری باین سه صنف وبرادرابوینی وخواهرابوینی که بادخترصلبی یا دخترپسر باشد وبرادران وخواهران مادری بشش صنف محجوبند سه صنف مذکور وجد ودختر و دختر پسر

برادر ابوینی برادر وخواهر مادریرا حجب نمیکنند زیرا قرابت ابوة ظنی وجهة امومت قطعی است بلکه بموجب حدیث (الحقوا الفرائض باهلها فمابقی فلاولی رجل ذکر) آنچه از اولاد الام باقی بماند برادر ابوینی بعنوان تعصیب میبرد

حجب کنندگان برادر ابوینی وجد وبرادر غیر مادری، برادر زادگان ذکور ابوینی را ساقط میکنند وساقط کنندگان مذکور وذکور برادرزادهٔ ابوینی پسر برادر پدریرا حجب مینمایند زیراکه قسمت اول نزدیکتر بمیت و قسمت دوم قویتر است

حاجبین پسر برادرپدری وخود او عموی ابوینی‌را وعموماً عموی پدریراحجب میکنند زیرا حاجب ازمحجوب قویتر است

حاجبین عموی پدری وخود او پسر عموی ابوینی را وعموماً پسر عموی پدریرا ساقط میکنند که ساقط کنندگان از ساقط شوندگان قرابت قویتر دارند

دختر پسر بپسر متوفی (پدرش یاعمویش) وبدو دختر او حجب میشوند مگر اینکه دختر پسر ببرادر یا عمو زاده اش (در همان درجه یا پائین تر) عصبه شده ودر ثلث باقی مانده بامعصب خود شریك شوند وهمچنین خواهران پدری بادوخواهر

به اولی لقوة قرابة الام و کذا تسقط ام الاب بالام والاب وام الام بـالام فقط لا بـالاب ویسقط الجد اب او جد اقرب منه وابن الابن ابن او ابن‌ابن اقرب منه‌اقربه والاخوة لابوین اب وابن وابنه ولاب هؤلاء والشقیق‌لانه اقوی منه ولام‌الثلاثة الحاجبون‌المشقیق وجدوبنت‌وبنت ابن ولا یحجب باخ‌لابوین لان‌جهة الابوة لکونها ظنینة کلاشئی بالنسبة‌الی‌جهة‌الاموة لکونهایقینیة والاخیرة عدد بنت‌مالم یعصبها ابن ابن‌اخوهااو ابن

ابوینی یا بایك خواهر ابوینی که همراه دختر صلبی یا دختر پسر باشد بدین تفصیل که بابودن دوخواهر ابوینی یا یك خواهر ودختر صلبی یادختر پسر که تمام دو ثلث مقرر برای متعدد از اناث را استیفا میکنند خواهر پدری ساقط و بی نصیب است

درصورتیکه برادر یا عمو زادهٔ ذکورش او را عصبهٔ نکرده باشد بشرحیکه در بحث دختر پسر بادختر صلبی گذشت بااین تفاوت که خواهر پدریرا برادر زادهٔ ذکور عصبه نمیکنند ومعصب او باید در درجهٔ او باشد نه پائین تر ، زیـرا پسر برادر خواهر خودرا که دریکدرجه هستند عصبه نمیکنند پس عمه‌اش را که در درجهٔ بالاتـر است بطریق اولی نمیتواند عصبه کند بلکه خواهرپدری خودبخواهران یایك خواهر بادختر چنانکه شرح دادیم ساقط میشود وثلث باقیمانده بعنوان عصوبهٔ مختص پسر برادر است ابن مسعود وابو ثور باقیمـانده را اساساً بخواهـر و دخـتر پسر نـداده و باستناد (فما بقی فلاولی رجل ذکر) به پسر پسر وپسر برادر اختصاص داده‌اند . وخواهر پدری ومادری به پدر وپسر وپسرپسر یاپائینتر حجب میشود ، حاجبین مزبوروبرادرابوینی ودو خواهر ابوینی و یا یك خواهر با دختر صلبی یا دختر پسر حاجب خواهر پدری هستند و آزاد کننده بعصبهٔ نسب محجوب است

عمها فی درجتها او انزل من ذلك فان كان اخذت معه الباقی بعد ثلثی البنتین بالتعصیب وكذا اخوات لاب مع الشقيقتين او شقيقة معها بنت او بنت ابن فيسقطن مالـم يكن معهن من يعصبهن لكن انمايعصبها اخ ويسمى الاخ المبارك لاابن اخ بل تسقط ويختص هوبالباقی بخلاف بنت الابن فيعصبها من فیدرجتها او انزل كما تقـدم واختلف العلماء فيمن ترك ابنیعم احدهما اخ للام فقال مالك والشافعی وابوحنيفة والثوری للاخ للام السدس والباقی بينها بالسوية فالمسئلة من اثنـی عشر تصحيحاً لمن هو اخ لـلام ايضاً سبعة وللاخر خمسة وهذا قول علی وزيد وابن عباس رضـی الله عنهم وقال ابن مسعود

علمای علم مواریث درمسأله دوپسر عمو که یکی از آنها برادرمادری هم باشد اختلاف کرده‌اندامام شافعی وامامین ابوحنیفه ومالك وسفیان‌ثوری برای برادرمادری یك ششم بعنوان فرض و پنج ششم بقیه را بالمناصفه بعنوان عصوبت برای هر دو پسر عمو قائل شده‌اند که مسأله در دوازده تصحیح وبه پسر عمو که برادر مادری‌هم هست هفت دوازدهم وبدیگری ۵/۱۲ داده اندکه این قول رأی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وزید بن ثابت وابن عباس رضی الله عنهم میباشد ابن مسعود و داود و ابو ثور وجمعی‌دیگر گفته اند آنکه دارای‌دوسبب‌است همه رامیبردچورقویتر ازدیگری‌است

باید دانست شخصیکه خود ممنوع ازارث باشد نمیتواند دیگریرا حجب نماید نه حرمانی ونه نقصانی وبعبارت دیگرمحجوب بوصف نمیتواند حاجب باشد اما آنکه محجوب بشخص است درسه مورد ارث دیگریرا تقلیل میدهد

اول دوبرادر که باپدر ومادر باشند با اینکه خود بوسیلهٔ پدر محجوبند ارث مادر را از ثلث بسدس میبرند

دوم یك برادر مادری بایك برادر ابوینی ویا یك برادر پدری که بامادر وپدر ویا جد جمع شوند برادر مادری هرچند بواسطهٔ وجود پدر یاجد ازارث محروم‌است معهذا مادر را حجب نقصانی مینماید استقلالا یا باشرکت برادران دیگر

وداود وابو ثور و غیرهم المال کله للاخ لام لانه قد ادلی بسببین وابن الاخ لابوین محجوب باب وجد وابن وابنة واخ‌لابوین ولاب ولاب‌بهؤلاء وعم لابوین وابن‌عم‌لابوین بهؤلاء وعم لاب ولاب بهؤلاء وابن عم لابوین والمعتق محجوب بعصبة النسب والاخت من الجهات کالاخ فتحجب الشقیقة بالاب والابن وابن الابن والاخت لاب بهؤلاء و اخ لابوین ایضاً وتحجب ایضاً باختین لابوین کما فی بنات الابن مع البنات وباخت لابوین معها بنت او بنت ابن ولام باب وجد وولد وفرع ابن وارث الا ان الشقیقة لا تحجب

سوم درمسأله معاده برادر پدری بضرر جد بحساب آمده وجود بوسیله شقیق (ابوینی) محروم است دراینمسأله شقیق سهم برادر پدری‌را میبرد و در مسأله مادر مادر وپدر ومادر پدر ، مادر مادر تمام سدس مقرر برای جده را دریافت مینماید ولی پدر که مادر خودرا حجب میکند سهم اورا (نصف سدس) نمیتواند ببرد .

(تنبیه) برادر پدری چنانکه گفتیم ببرادرابوینی محجوب است لیکن‌خواهر پدری بخواهر ابوینی محجوب نمیشود باانکه برای او سدس بعنوان متمم ثلثان مقرر است واین دو خواهر باستغراق ذوی الفروض ساقط نمیگردند و بوسیلهٔ عول بفرض خود میرسند ولی برادر باستغراق محجوبست چنانچه شأن کلیهٔ عصباتست باستثنای عصبه ایکه از حال عصوبة خارج وبصورت ذی فرض در آمده باشد مانند عصبه در مسألـه مشرکه و آن زوج است و مادر و دو برادر مادری و برادر شقیق که سهم زوج نصف ومادر سدس ودو برادر مادری ثلث است آنگاه برادر شقیق با برادران مادری در ثلث شریك شده وبقدر یکی از آنها میبرد دراینجا ذکور واناث مساوی هستند حتی اگر عوض دو برادر مادری دو خواهر مادری باشد همگی در ارث برابرند زیراشقیق بواسطهٔ قرابت مادری با آنها شرکت پیدامیکند وهمه دراین قرابت‌مساویند

الاخت لاب۱ وهما لاتحجبان بفروض‌مستغرقة حيث يفرض‌لهما بخلاف الاخ والعصبة الذين يمكن‌حجبهم ولم ينتقل الى الفرض۲ محجوبون باصحاب الفروض المستغرقة كزوج وام واخ لام وعم فلا شئ للعم لحجبه بالاستغراق و من اجتمع فيه جهتا فرض

۱ــ بل للشقيقة النصف ولها السدس ۲ــ فخرج بالقيد الاول الولدوبالثانى العصبة فى المشركة وهى زوج وام واخوان لام والشقيقان والشقيقة فى الاكدرية و هى زوج وام وجد واخت لابوين فان العصبة فيهما لم يحجب باستغراق الفروض لان كلا انتقل الى الفرض

وباستثنای عصبه درمسأله اکدریه و آن شوهراست ومادروجد ویك خواهر غیرمادری که مسأله بضرب مخرج کسر فرض شوهر $\frac{1}{2}$ در مخرج کسر فرض مادر $\frac{1}{3}$ بشش میرسد که در اینجا برای خواهر نصف بطریق عول مقرر و ازشش بنه منتهی میشود پس ازان جد وخواهر نصیب خودشانرا رویهمریخته وبطریق للذکر مثل حظالانثیین تقسیم میکنند وچون چهارکه مقدار نصیب جد و خواهر است بر عدد رؤس که سه میباشد تقسیم نمیشود بضرب سه در مسأله با عولش (۹) بیست و هفت حاصل و دران تصحیح میشودکه اگر عوض خواهر برادر ابوینی بودی باستغراق حجب میشدی اما

وتعصیب یرث بهما کابن عم هو اخ لام اوزوج فانه یرث السدس اوالنصف فرضاً والباقی تعصیباً ولا یرث واحد بفرضین ویتصور فی انکحة المجوس للمحارم و وطء الشبهة بل بمایحجب الجهة الاخری کبنت هی اخت لام فترث بالبنتیة لان البنت تحجب ولد الام اولا یحجب اصلا کام هی أخت لاب فترث بالامومة او ماحجبه اقل کام ام هی اخت لاب فترث بالجدودة فقط لان ام الام اقل حجباً اذ لایحجبها الا الام وان حجب الفرض الذی حجبه اقل فبالاخر من الفرضین یرث و هو ما حجبه اکثر کما اذا مات ولد عن امه وامها التی هی اخته لابیه فتأخذ امه الثلث و ام امه النصف بالاخوة لان جدودتها سقطت بالام

مبحث العصبة

وهو وارث لا مقدر له فیرث المال کله ان لم یکن معه ذو فرض او الباقی ان کان وتسقط عند استغراق ذوی الفروض المال الا اذا انقلب الی فرض کالشقیق فی المشرکة وهی زوج وام وولدان لام وشقیق فیشارك الشقیق ولدی الام فی الثلث وکالاخت لابوین او لاب فی الاکدریة فکل منهما عصبة ولم تحجبه الاستغراق لانه انتقل للفرض وان لم یرث به فی الاکدریة وهی زوج وام وجد واخت لغیر ام تعول المسألة من ستة

برای حجب خواهر مجوزی نیست چنانچه تفضیل او برجد نیـز روا نبود و چنانچه برای خواهر نصف درنظر گـرفته نشود و در سهم باقیمانده للذ کـر مثل حظ الانثیین شریك شوند ، علاوه براینکه دربین ورثه حاجبی که اورا از فرض خود محروم سازد وجود ندارد ، این ترتیب موجب میشود که جد $\frac{1}{3}$ واحد از سدس خود کمتر ببرد که اینعمل برخلاف مقررات شرع در بارهٔ جد (درحین اجتماع با اخوة) است

مذهب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه برخلاف این نظریه که متعلق بزیدبن ثابت میباشد بر آن است که هر کدام باید سهم عول شده خودرا ببرند وتفضیل خواهر

الی تسعة . الی هنا یتفقان علی وزید (رض)عنهما ثم علی مذهب زید یقسم الجد والاخت نصیبیهما اثلاثا له الثلثان ولها الثلث فتصح من سبعة وعشرین ، و انما فرض للاخت مع الجد نصف بالعول ولم یعصبها فی الواحد الباقی من الستة انقص فرض الجد عن السدس حینئذ لان له اذ ذاك ثلثی الواحد وهذامذهب علی غیر مبال بهذاالنقص ، ولو کان بدل الاخت اخ سقط . وکان عمروابن مسعود یعطیان للزوج النصف وللام السدس وللاخت النصف وللجدالسدس . والعصبة ثلاثة اقسام العاصب بنفسه وهـم ذوو الولاء و لو انثی فرجال النسب غیر الاخ للام . والعاصب بغیره و هن البنات مع اخوتهن و بنات الابن کذاك او مع بنی عمهن او من هو انزل منهن والاخوات لابوین او لاب مع اخوتهن او مع الجد سواء انفردن فی جمیع ذاك او تعددن . والعاصب مع غیره منحصر فی الاخوات لابوین او لاب مع البنت اوبنات الابن انفردن او تعددن ، وحیث صارت الشقیقة عصبة مع الغیر صارت کالشقیق فحجبت الاخوة والاخوات من الاب و حیث صارت الاخوات لاب عصبة مع الغیر صارت کالاخ للاب فحجبت بنی الاخوة

والفرق بین العصبة بغیره و مع غیره ان الغیر فی الاول یکون عصبة لا من اهل

برجد بنظر او جایز است . عمر و ابن مسعود رضی الله عنهمـا بزوج وخواهر هریك نصف و بمادر وجد هریك سدس داده اند

(فائده) پسر برادر غیر مادری دراحکام ارث بمنزلـهٔ پدر خویش است مگـر درموارد زیر :

۱ـ برادر زادگان ذکور سهم مادررا از ثلث بسدس تقلیل نمیدهند

۲ـ خواهران خودرا بصورت عصبه در نمیآورند چه کـه دختر برادر از ذوی الارحام است چنانچه اولاد برادر مادری نیز چنینند

۳ـ بجد حجب میشوند

الفرض فیسری عصوبته الی المتعصب به کالبنات مع اخوتهن بخلاف الثـانی فان الغیر فیه من ذوات الفروض

ثم اعلم انه اذا اجتمع عاصبان فاکثر فتارة یستویان فی الجهة و الدرجة و القوة فیشترکان فی المال او فی مایبقی من ذوی الفروض وتارة یختلفان فی شئی من ذلك فیحجب بعضهم بعضاً وذلك مبنی علی قاعدة ذکرهـا الامام الجعبری رحمه الله فی بیت واحد حیث قال :ـ

فبالجهة التقدیم ثم بقربه وبعدهماالتقدیم بالقوة اجعلا

وقال ناظم الرحبیة رحمه الله :ـ

وما لذی البعدی مع القریب فی الارث من حظ و لا نصیب

والاخ و العم لام و اب اولی من المدلی بشطرالنسب

(قاعدة) کل من ادلی بواسطة حجبته تلك الواسطة الاولد الام **(تتمات)** الاولی ابن کل اخ لغیر ام کابیه الا فی مسائل :

٤ـ پسر برادر ابوینی درمسأله مشرکه ساقط میگردد

٥ـ برادر زادهٔ ذکور ببرادر پدری وبخواهر ابوینی یا پدری که بادختر صلبی یا دختر پسر جمع شود محجوب است لیکن در تمام موارد پنجگانه برادر دارای این خصایل نیست در دو مورد اول ودوم حاجب و معصب است و در سه مورد اخیر محروم نیست

وراث چهار قسمند :

یك قسم فقط بفرض ارث میبرند و اینهـا مادر و برادران و خواهران مادری وجدتین (مادر مادر ومادر پدر) وزن وشوهرند

ویك قسم فقط بتعصیب وارثند واینها تمام عصبهٔ بالذاتند بجز پدر وجد

١ـ لایردون الام من الثلث الی السدس

٢ـ لایعصبون اخواتهم لانهن من ذوات الارحام کما ان ابن الاخ للام کذلك

٣ـ لایرثون مع الجد

٤ـ ابن الشقیق یسقط بخلاف ابیه فی المشرکة

٥ـ یسقط بالاخ للاب وبالشقیقة او لاب اذا صارت عصبة مع الغیر و لا یحجب الاخ للاب

الثانیة : الوراث اقسام اربعة قسم یرث بالفرض فقط من الجهة التی سمی بها وهو سبعة الام وولداها والجدتان والزوجان

وقسم یرث بالتعصیب وحده کذلك وهم جمیع العصبة بنفسه غیر الاب والجد

وقسم یرث بالفرض تارة وبالتعصیب اخری ولا یجمع بینهما وهن ذوات النصف والثلثین

ویك قسم گاهی بفرض وزمانی بتعصیب وارثند ودریك حال بهر دو سمت ارث نمیبرند واینها دارندگان ثلثان و نصفند

ویك قسم گاهی بفرض و گاهی بتعصیب وزمانی بهردوسمت دریکوقت ازترکه دریافت میدارند واینها پدر وجد هستندکه در بودن پسر وپسرپسر یك ششم وهر گاه از ذوی الفروض میزان سدس باقی بماند آنرا میبرند واگر کمتر بماند یاچیزی نماند با توسل بعول بفرض خود نایل میگردندواگر متوفی دارای فرع وارث نباشدهرچند ذی فرض دیگری مانند زن یا شوهر وجود داشته باشد تنها بسمت عصوبة و اگر فرع وارث از اناث بود وبیش از میزان سدس از ترکه بماند سدس را بفرض و مازاد را بتعصیب دریافت میدارند

وقسم یرث بالفرض مرة وبالتعصیب اخری ویجمع بینهما و هوالاب و الجد فان کلا منهما یرث السدس مع ابن اوابن ابن ، وحیث بقی بعد الفروض قدرالسدس یفوز به او دونه او لم یبق شئی تعال المسئلة ببعض السدس او بجمیعه و یرث بالتعصیب وحده اذا خلا عن الفرع الوارث من ولد او ولد ابن ذکر او انثی ، ولو کان هناك ذو فرض آخر کزوجة و یجمع بین الفرض والتعصیب اذا کان معه انثی من الفروع وفضل بعد الفرض اکثر من السدس

باب الجد والاخوة

اعلم انه لم یرد فی حکم الجد والاخوة (لابوین او لاب) معاً کتاب او سنة بل الحکم ثابت باجتهاد الصحابة (رض) فمذهب ابی بکر الصدیق و ابن عباس و طلحة (رضع)وجماعة من الصحابة والتابعین ومن تبعهم کابی حنیفة والمزنی وابن شریح وابن اللبان وابی ثور ومحمد بن نصرالمروزی ان الجد کالاب فیحجب الاخوة مطلقا وهذا هو المفتی به عند الحنفیة ومذهب الامام علی بن ابی طالب وزید بن ثابت وابن مسعود

مبحث جد واخوة

باید دانست که توریث برادران وخواهران درقرآن وجد در احـادیث هر یك جداگانه روشن شده است

ولی برای آنها درحال اجتماع در کتاب و سنة دستوری نیست بهمین جهة در اینباب در بین صحابه رضی الله عنهـم آراء متباینـی صادر شده‌است من‌جمله ابوبکر صدیق و ابن عباس وطلحه وابن زبیر وعبادة بن صامت و ابی بن کعب ومعاذ بن جبل وابوالدرداء وابوموسی‌اشعری وعمران بن حصین رضی‌الله عنهم وجمعی‌ازتابعین ازقبیل قاضی‌شریح وعطا وطاووس وعروة بن زبیر وعمربن عبدالعزیز وحسن بصری‌و گروهی از تابع تابعین مانند ابو حنیفه ومزنی وابن شریح و ابن اللبان وابـو ثور و محمد بن نصرمروزی رحمهم‌الله چنین‌اجتهاد کرده‌اند که جد هم مانند پدر . خواهران وبرادران ابوینی وپدریرا حجب میکند همچنانکه برادر و خواهر مادریرا ساقط مینماید

علی بن ابی طالب کرم الله و جهه و زید بن ثابت و ابن مسعود رضی الله عنهما چنین نظر داده اندکه برادر وخواهـر با وجود جـد ارث میبرنـد لیکن در کیفیت توریث اختلاف دارند

رضی الله عنهم انهم یرثون معه علی تفصیل و خلاف وهوان مذهب علی رضی‌الله عنه فی المشهورعنه ان‌للجد الباقی بعدفرض الاخوات ان‌لم یکن‌معهن‌اخ مالم ینقص عن‌السدس والا قاسم مالم تنقصه المقاسمة عنه ولم یکن ثم‌احد من‌البنات‌اوبنات‌الابن فان‌نقصته عن السدس او کان‌الباقی بعدفرض الاخوات اقل منه‌او کان‌معه‌احد من‌البنات‌اوبنات الابن‌فرض له‌السدس وعنه (عم) انه کواحدمنهم ابداومذهب زیدهاسنذکره ومذهب ابن‌مسعود ان الجدیقاسمهم مالم ینقص‌حظه عن الثلث وان‌الاخوات المنفردات مع‌الجدذوات فروض لاعصبات‌به‌فاذا کانت‌معه‌اخت شقیقة واخت‌لاب‌فللاولی‌النصف وللثانیة‌السدس‌وله الباقی

حضرت علی رضی الله عنه در روایتی که از ایشان مشهور است بر آن است که جد با خواهران ابوینی وپدری عصبه وپس از دریافت نمودن اخوات سهم خودرا باقیمانده را خواهد برد بشرایط آتیه :

۱ـ برادر همراه آنهانباشد دراینصورتجد باآنها مقاسمه خواهدکردوبمیزان حصه یك برادر سهم میبرد

۲ـ سهم او در مقاسمه کمتر از سدس نباشدکه دراینصورت سدس برای او مقرر است

۳ـ در حال عصوبة سهمی که ازاخوات برای اوباقی میماند ازسدس کمتر نباشد

٤ـ دختر یا دختر پسر همراه او نباشدکه در دو صورت اخیر سدس برایجد فرض میشود

روایت دیگری ازایشان میگوید جد در هرحال مانند یك برادر ارث میبرد مذهب زید بن ثابت را قریباً بیان خواهیم کرد

ومذهب الامام زید بن ثابت رضی الله عنه هومذهب الائمة الثلاثة مالكوالشافعی واحمد بن حنبل و وافقهم محمد و ابو یوسف والجمهور وهو انه للجد مع الاخوة لابوین او لاب اذا لم یكن ذو فرض الاكثر من الثلث والمقاسمة كاخ فان كانت الاخوة مثلیه فالامران متساویان او دون مثلیه فالمقاسمة اكثر او فوقه فالثلث اغبط واذا كان معه ذو فرض فالاكثر من سدس ومقاسمة وثلث باق بعدالفرض فان بقی سدس فقط فاز به الجد وسقطوا او دونه عالت بتتمته له وكذا اذالم یبق شئی فرض له وعالتفسقطوا الا الاخت فی الاكدریة فانه یفرض لها النصف وله السدس ثم یعود ان الی المقاسمة خلافاً لابی حنیفة فی قوله بسقوطها فیها ایضاً كما سبق

(فرع) الجد مع الاخوات كاخ فی السهم لان له فی المقاسمة مثل حظ الانثیین

ابن مسعود گوید جد درموقعی بصورت مقاسمه سهم خودرا دریافت میکند که نصیب او کمتر از ثلث نباشد و خواهران با جد ذی فرضند نه عصبه که هر گاه در یکمسأله با جد یك خواهر شقیقه و یك خواهر پدری باشد شقیقه نصف و پدری یك ششم وجد بقیه را میبرد

زید بن ثابت که ائمه ثلاثه ومحمد و ابو یوسف نیز با اوموافقند عقیده خودرا چنین خلاصه میکند که برای جد دوحالت متصور است :

اول اینکه ذی فرض با او نباشد که دراینصورت در بین ثلث ومقاسمه هرکدام بنفع اوباشد دریافت میدارد که بابودن دو برادر یا ٤ خواهریا یك برادر و دو خواهر هردو صورت برابرند ودر کمتر از دو برابر (یك برادر ویاك خواهر ویا سه خواهرویا فقط یك برادر ویا فقط دو یا یك خواهر) مقاسمه بسود او است و در بیشتر از دو برابر که صور متعددی دارد ثلث برای او بهتر وبصرفه مقرونتر است

در حالت دوم که با او ذی فرضی باشد در بین سه امر (سدس ثلث باقی مقاسمه) میتواند هرکدام بیشتر است استیفا کند

گروه اول چنین استدلال کرده‌اند که پسر پسر درحجب برادر بمنزله پسر است پس چرا باید پدرپدر بمنزله پدر نباشد بهمین‌جهة ابن‌عباس گفته مگر زید بن‌ثابت از خدا نمیترسد پسر پسررا بمنزله پسر میشناسد وپدر پدر را بمنزله پدر در حجب

والحکم من کون الاخت تصیر معه عصبة بالغیر لا فی جمیع الاحکام لان الجد بانضمامه الی الاخت لایحجب الام من الثلث الی السدس والاخ یحجبها ففی زوجة و ام وجد واخت للزوجة الربع وللام الثلث کاملا والباقی بین الجد والاخت مقاسمة له مثلاما لها وفی هذه المسألة المسماة بالخرقاء۱ وهی ام وجد واخت آراء للمجتهدین الاول ان

۱- لتخرق اقوال الصحابة رضی الله عنهم او لان الاقوال لکثرتها خرقتها

برادر قرار نمیدهد از ناحیهٔ زید جواب داده شده که برادر چون بوسیله پـدر بمیت میرسد بپدر محجوب است واینمعنی در جد وجود ندارد زید وطرفدارانش باین نحو استدلال نموده اند که برادر از جد بمیت نزدیکتر است زیرا جد پدر پدر میت است وبرادر پسر پدر او است وپسر از پدر نزدیکتر است ونیزفرزند پدریعنی برادرومادر پدر هردو بوسیلهٔ پدربمیت میرسند همانطوریکه مادر پدر بجد ساقط نمیشود برادر هـم نباید ساقط گردد

برای حالت دوم سه مثال بیان میکنیم :

۱ـ دو دختروجد ودو برادرویك خواهر ، دراینصورت سدس بیشترازمقاسمه وثلث باقی است

۲ـ زن و مادروجد ودو برادرویك خواهر ، دراینمسأله ثلث باقی بهتر ازسدس وبا مقاسمه برابر است

۳ـ یك دختروجد ویك برادر ویك خواهر ، سدس وثلث باقی برابر ومقاسمه بیشتر است

هرگاه پس از وضع سهام ذوی الفروض فقط سدس باقی باشد بجـد میرسد و برادر و خواهر سقوط میکنند و اگر سایر ذوی الفروض ترکه را استغراق نمایند وچیزی برای جد باقی نماند ویاکمتر از سدس بماند درصورت اول بمیزان تمام سدس ودر صورت دوم بمقدار تتمه آن مسأله را عول نموده وسهم جد را تأمـین مینمائیـم

للام الثلث والباقی بین الاخ والجدائلاثا فاصلها ثلاثة وتصح من تسعة وهذ مذهب الامام زید بن ثابت رضی الله عنه وهو مذهب الائمة الثلاثة رحمهم الله

والثانی ان للام الثلث والباقی للجد ولا شئی للاخت وهومذهب الامام ابی بکر الصدیق وابن عباس رضی الله عنهما وبه قال ابو حنیفة رحمه الله اقامة للجد مقام الاب

واخوة واخوات در هردو صورت محجوب میشوند مگراخت دراکدریه که باستغراق ساقط نشده وبا توسل بعول تمام فرضش تأمین وپس از آن بشرحیکه گذشت بمقاسمه با جد برگذار میشود که بعقیدهٔ ابوحنیفه اخت در اکدریه نیز ساقط است

مثال اول دودختروشوهر ومادرباجد وبرادرکه مسئله در۱۲است سهم دودختر ثلثان ۸ وسهم شوهر یك چهارم ۳ وسهم مادر یك ششم ۲ سهم جدیکششم ۲ کهمسأله به پانزده عول میشودکه تمام سهم الارث جد بوسیلهٔ عول تأمین میگردد

مثال دوم همین ورثه بدون مادر که مسأله در ۱۲ وسایر ذوی الفروض یازده سهم آنرا میبرند $\frac{1}{12}$ میماندکه کفایت نمیکند مسأله را بسیزده عول میکنیم که بقیه سهم جد تأمین میگردد

(ایضاح) جد با خواهران مانند برادر است چه در سهم (که در موقع مقاسمه بمیزان سهم دو خواهر میبرد وچه در حکم(که خواهر باوعصبه بالغیر میشود وحالت ذی فرضی را از دست میدهد همچنانکه با برادر همچنین است) لیکن در پارهٔ احکام از برادر متمایز است ازانجمله آن استکه جد اگر بایك دخترجمع شود مادر رااز ثلث بسدس تقلیل نمیدهد که اگر عوض جد برادر باشد حاجب مادر خواهد بود پس درموقعیکه ورثه عبارت باشند اززن ومادر وجد وخواهر ، زن یك چهارم ومادرثلث (یك سوم) تمام میبرند وباقی دربین جد وخواهر جد دو سهم خواهر یك سهمخواهد بود مسأله در ۱۲ ودر ۳۶ تصحیح میشود

والثالث مذهب عثمان بن عفان رضی الله عنه وهو ان لکل الثلث وتسمی بالمثلثة والرابع المربعة وهو مذهب ابن مسعود رضی الله عنه لقوله بانها تصح من اربعة لانه جعل للاخت النصف والباقی بین الجد والام نصفین لان للام قوة القرب وللجدقوة الذکورة فاستویا

ودر مسأله مادر وجد وخواهر مجتهدین آراء مختلفی دارند :

اول اینکه سهم مادر ثلث وباقی در بین خواهر و جد للذکر مثل حظ الانثیین باشد اصل مسأله در سه وتصحیح آن در ۹ خواهد بود که ائمه ثلاثه بموافقت با زید بن ثابت چنین گفته اند

دوم برای مادریك سوم ودو سوم باقی برای جد ، وخواهرساقط شود ابوبکر صدیق رضی الله عنه وابن عباس چنین نظر داده‌اند ابوحنیفه این نظررا پسندیده است که جد را درحجب خواهر جانشین پدر دانسته اند

سوم مذهب عثمان بن عفان است رضی الله عنه که بهریك ثلث داده است

چهارم مذهب علی بن ابیطالب است که بمادر ثلث و بخواهر نصف و یك ششم باقیمانده بعنوان عصوبة بجد داده شود

پنجم مذهب ابن مسعود است که بخواهر نصف داده وباقی را دربین جدومادر بالمناصفه تقسیم مینماید که مسأله در چهار تصحیح میشود زیرا مادر قوت قرابت وجد قوت ذکورة دارد بنا براین هردوبرابرند واز ابن‌مسعود روایت دیگری بنصف‌خواهر وثلث جد وسدس مادر موجود است که گفته است معاذ الله که من مادر را بر جد تفوق دهم

این مسأله بمثلثه ومربعه ومخمسه وخرقاء معروف است که با ملاحظهٔ مذهب عثمان وابن‌مسعود وجه تسمیه بمثلثه ومربعه معهوداست وازاین‌جهة مخمسه گفته‌اند که پنجنفر از صحابه عثمان وعلی وزید وابن مسعود وابن عباس رضی الله عنهم در آن

وتسمی بالمخمسة ایضاً لقضاء خمسة من الصحابة فیها عثمان وعلی وزید وابن‌مسعود وابن عباس رضی‌الله عنهم . ویحسب ولد الابوین ولد الاب فی المقاسمة علی الجد فان کان ولدالابوین ذکراً اوذکراً وانثی اوانثی معها بنت اوبنت ابن سقط ولد الاب وان لم

اظهـار نظر کرده اند وازحیث اینکه اقـوال صحابـه در آن تخـرق و تشتت پیـدا کرده خرقاء گفته‌اند بطوریکه دراین مبحث شرح داده شد یکی از موارد عمـل در باب جد واخوة مقاسمه‌است که جد درموقع مقتضی‌برای خوداختیار وانتخاب مینماید مقاسمه عبارت ازاین است جد بمنزلهٔ یك برادر یا دوخواهر احتساب شود و در باب حجب گفتیم که برادر ابوینی برادر پدریرا از ارث محروم میسازد و نیز مسألهٔ معاده را ازمواردی برشمردیم که محجوب بشخص حاجب دیگری شود وسهمش‌را بحاجب خویش‌دهد چون اینمسأله ببیان بیشتری‌نیازمند است ـ اینك بتوضیح آن میپردازیم :

در اجتماع اخوة واخوات ابوینی وپدری وجد دوحساب باز میشود یکی بین جد وسایرین ویکی دربین خود آنان وچون با در نظر گرفتن اینکه هر یك از صنفین یا ابوینی خواهد بود ویا پدری چهار صورت پدید آید واجتماع یکدختـر صلبـی یا یکدختر پسر با بعضی از صور متصوره درموضوع ما نحن فیه تأثیر دارد بذکر موارد لازمه پرداخته و میگوئیم

در ابتدای توریث خواه درمسئله ذی فرض باشد یا نباشد حساب جد را باین نحو تصفیه میکنیم که اخوة واخوات ابوینی برادران وخواهران پدری را بضرر جد بحساب آورده وبدینوسیله برتعداد رؤس میافزایند واز خارج قسمت که در نتیجه مقاسمه باید بجد برسد میکاهند وجد را باین استدلال قانـع میکننـد که ما وبرادر

یکن ولد الابوین کما ذکرنا فتأخذ الواحدة منهن مع مااختص بها فی‌القسمة مع‌الجد والاخوة لاب الی النصف وتأخذ من فوقها کذلك الی الثلثین ان وجد ذلك ففـی جد وشقیقتین واخ لاب المسئلة من ثلاثة ان اعتبرمخرج الثلث او من ستة اصلا و تصحیحاً

وخواهر پدری برای تو فرقی نداریم پس همه در مزاحمت تو شرکت میکنیم و بعداً آنهارا نیز محروم مینمائیم زیرا ما که ابوینی هستیم بمیت نزدیکتریم وهمچنانکه‌در مسأله ابوین وبرادران مادری آنچه را برادران از مادر بر میگردانند خود بواسطهٔ بودن پدر از ان محروم شده وبپدر میدهند برادران پدری ما هم آنچه رااز تو کسر میکنند با بودن ما خود ازان محرومند وضمیمـهٔ سهم ما میشود لهذا در مسألهٔ جد ویك برادر ابوینی ویك خواهر مادری چون مقاسمه بنفع جد وعدد رؤس بااحتساب ذکور بدو برابر اناث پنج است دوپنجم ازترکه بجد و بقیه که سه سهم است ببرادر پدری ومادری میرسد که اگر خواهر پدری بحساب نمیآمد نصف‌تمام ترکه بجدمیرسید واکنون یکدهم کل ترکه از سهم او کاسته شده است فاما راجع بحساب دوم تکالیف شرعی چنین است در سه صورت زیر :

١ـ برادر پدری ومادری با برادر پدری تنها یا خواهر پدری تنها یا مختلط

٢ـ برادر وخواهرابوینی با « یا « یا «

٣ـخواهرابوینی که بادخترصلبی‌یادخترپسرباشدبا « یا « یا «

اخوة واخوات پدری ساقط میشوند قطع نظر از اینکه در پارهٔ موارد جد از مقاسمه صرفنظر وبثلث وغیر آن تن در میدهد

در صورتیکه یك خواهر ابوینی با جد واخوة واخوات پدری جمع شوند جد سهم خودرا بمقاسمه یا غیرآن دریافت داشته و خواهر ابوینی تا نصف ترکه را اگـر

فیهما للجد الثلث والباقی وهو الثلثان للشقیقتین وسقط الاخ لاب وفـی جد وشقیقتین واخت لاب المسئلة من خمسة

١ـ للجد اثنان والباقی وهو دون الثلثین للشقیقتین ولا یفضل عن الثلثین شئی

محل باشد میبرد واخوة واخوات پدری بمازاد نایل میشوند

بنا براین در مسأله جد ویك خواهر ابوینی ویك بـرادر پدری چون مقاسمه برای جد سودمندتر است مسأله نسبت بجد درپنج بود لیکن چون مقـرراست برای یاك خواهر ابوینی در صورت بودن محل تامیزان نصف تأمین شود وپنج نصف صحیح ندارد طبق قواعد مقرره درباب تصحیح مسائل که بعداً انشاء الله بیان خواهد شد بضرب دو درپنج مسأله درده تصحیح میشود چهاردهم ($\frac{۴}{۱۰}$) آن بجد وپنجدهم بخواهر ابوینی ویك دهم مازاد ببرادر پدری میرسد درصورتیکه با برادر پدری برادران و خواهران دیگری باشد وجد بهمین مناسبت ازمقاسمه دست برداشته ثلث ترکه رابرد یاك ششم از ترکه که بعد از وضع سهم جد وخواهر ابوینی باقی میمانـد حق اخوة و اخوات پدری است که للذکر مثل حظ الانثیین در بین خود تقسیم نمایند

وهرگاه با جد دو خواهر ابوینی یا بیشتر با اخوة واخوات پدری وجودداشته باشد بعد از وضع سهم جد خواهران ابوینی درصورت داشتن محل تا میزان دو ثلث حق دارند، دراینصورت مازادی برای اخوة واخوات پدری متصور نیست زیراجد کمتر از ثلث نمیبرد وتا میزان دوثلث حق خواهران ابوینی است بنا براین آنان باستغراق سقوط میکنند

این نکته پوشیده نماند که سهم یاك خواهر ابوینی و بیشتر بوسیله عول تأمین وتکمیل نمیشود چنانچه از عبارت (در صورت بودن محل) اینمعنی استنباط میگردد

۲ـ وقد يفضل عن النصف فيفوز به ولد الاب كجد واخت لابوين واخ و اختين لاب للجد الثلث و للشقيقة النصف يبقى واحد منكسرعلى اربعة يضرب في الستة اصل المسئلـة فتصح من اربعة وعشرين

مبحث ارث فرزندان واولاد آنها

یك پسر یا بیشتر تمام ترکه را اجماعاً ویك دختر نصف وبیشتر دوثلث رابنص قرآن ودرصورت اجتماع ، پسر دوبرابر دختراستحقاق دارد فرزند پسربحکم اجماع بمنزله فرزند است هرچند پائین رود و فرزند دختر بقرابت خاصه ارث نمیبـرد و از ذوی الارحام است

هرگاه طبقهٔ اول ودوم ازفروع باهم گرداینند وطبقه اول ، ذکورمحض یاذکور واناث باشند طبقه دوم اجماعاً محرومند

اگر اناث محض باشند (یکنفر یا بیشتر) آنچه از فرض آنان (نصف یا ثلثـان) باقی بماند بطبقهٔ دوم میرسد در صورتیکه ذکور محض یا ذکور واناث باشند واگـر طبقهٔ دوم اناث محض باشند باید دید که طبقهٔ اول یکدختـر است یابیشتر در صورت اول طبقهٔ دوم سدس میبرند ودر صورت دوم محرومند

در صورتیکه اناث محض طبقه اول متعدد و در طبقهٔ دوم وراث ، ذکور واناث بوده ویا درهمین طبقه اناث ودرطبقه‌سوم ذکورباشند برادریابرادر زاده ، خواهرخود یا عمه اش را بصورت عصبه درآورده ثلث باقیمانده از فرض اناث طبقهٔ اول را در بین

مبحث ارث الاولاد واولادهم انفراداً واجتماعاً

یستغرق ابن فاکثر الترکة اجماعاً وهرما للبنت فاکثر ولو اجتمعا فللذکر مثلا مالها وولد الابن وان نزل کالولد اجماعاً فلو اجتمعا والولدذکر او ذکر معه انثی‌سقط ولد الابن اجماعاً او انثی وان تعددت فله مازاد علی فرضهـا ان کانـوا ذکوراً او ذکوراً واناثاً وان کان انثی وان تعددت لها او لهن مع بنت سدس وتحجب مع اکثر منها الا ان یکون فی درجتهن او اسفل منهن ذکر فیعصبهن ویسمی الاخ المبارك‌وانما یعصب النازل المحرومة من الثلثین دون المستحقة ولایعصب العالی النازلة بل‌یسقطها

خود للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم میکنند این برادررا اخ المبارك گویند که ببرکت وجود او اناث طبقهٔ دوم از ترکه استفاده میکنند و اگر این برادر نمیبود خواهر ارث نبردی زیرا فرض اناث متعدد را طبقهٔ اول استیفا نموده ومعصبی هم نیست که اورا با خودسهیم نماید . هرگاه اناث طبقهٔ اول یکدختر بوده واناث طبقهٔ دوم ازسدس تکملة الثلثین استفاده کرده باشندذکور طبقهٔ سوم اوراعصبه نمیکنند وبتنهائی ثلث باقیمانده را دریافت میدارد وذکور طبقهٔ دوم اناث طبقهٔ سوم را حجب مینمایند

برادران وخواهران ابوینی در بین خود مانند فرزندان صلبی للذکر مثل حظ الانثیین ارث میبرند وهکذا برادران وخواهران پدری وهرگاه ذکور واناث هر دو صنف جمع شوند ابوینی بمنزلهٔ اولاد صلبی و پدری بمنزلـه فرزند پسر تلقـی شده ودر ارث وحجب تابع احکام آنها خواهند بود و مانند اجتماع طبقه اول ودوم فروع که قریباً گذشت باآنان رفتارخواهد شدو بطوریکه سابقاًبیان گردید برادران ابوینی وپدری باستغراق ذوی الفروض ساقط میشوند مگر برادر شقیق درمسأله مشرکه که تعـریف وکیفیت آن در مبحث حجب توضیح داده شد اینـك در دنبـالهٔ آن ببیـان مطالبـی میپردازیم

مبحث ارث الحواشی

اذا انفردت الاخوة والاخوات لابوین عن اولاد الاب یرثون کاولاد الصلب و کذا اذا انفرد اولاد الاب من الاشقاء ذکـراً و انثـی فیعصب ذکـر انهـم اناثهم ویسقطون بالاستغراق لکن الشقیق فی المشرکة ینقلب الـی الفـرض ولا یسقط بالاستغراق بل یشارك ولدی الام فی الثلث لاشتراکهم فی القرابة التی ورثوا بها الفرض و لو کان بدل الشقیق اخ لاب اسقط اجماعاً لفقد الاشتراك المذکور ولاستغراقهم الترکة . او اخت لاب فرض لها النصف وعالت ، او اختان فاکثر فرض لهما الثلثان بالعول ولو کان معهن

مبحث ارث فرزندان واولاد آنها

یك پسر یا بیشتر تمام ترکه را اجماعاً ویك دختر نصف وبیشتر دوثلث رابنص قرآن ودرصورت اجتماع ، پسر دوبرابر دختراستحقاق دارد فرزند پسربحکم اجماع بمنزله فرزند است هرچند پائین رود و فرزند دختر بقرابت خاصه ارث نمیبـرد و از ذوی الارحام است

هرگاه طبقهٔ اول ودوم ازفروع باهم گرد ایند وطبقه اول ، ذکورمحض یاذکور واناث باشند طبقه دوم اجماعاً محرومند

اگر اناث محض باشند (یکنفر یا بیشتر) آنچه از فرض آنان (نصف یا ثلثـان) باقی بماند بطبقهٔ دوم میرسد در صورتیکه ذکور محض یا ذکور واناث باشند واگـر طبقهٔ دوم اناث محض باشند باید دید که طبقهٔ اول یکدختـر است یابیشتر در صورت اول طبقهٔ دوم سدس میبرند ودر صورت دوم محرومند

در صورتیکه اناث محض طبقه اول متعدد و در طبقهٔ دوم وراث ، ذکور واناث بوده ویا درهمین طبقه اناث ودرطبقهسوم ذکورباشند برادریابرادر زاده ، خواهرخود یا عمه اش را بصورت عصبه درآورده ثلث باقیمانده از فرض اناث طبقهٔ اول را در بین

مبحث ارث الاولاد واولادهم انفراداً واجتماعاً

یستغرق ابن فاکثر الترکة اجماعاً ومرما للبنت فاکثر ولو اجتمعا فللذکر مثلا مالها وولد الابن وان نزل کالولد اجماعاً فلو اجتمعا والولدذکر او ذکر معه انثیسقط ولد الابن اجماعاً او انثی وان تعددت فله مازاد علی فرضهـا ان کانـوا ذکوراً او ذکوراً واناثاً وان کان انثی وان تعددت لها او لهن مع بنت سدس وتحجب مع اکثر منها الا ان یکون فی درجتهن او اسفل منهن ذکر فیعصبهن ویسمی الاخ المبارك وانما یعصب النازل المحرومة من الثلثین دون المستحقة ولایعصب العالی النازلة بل یسقطها

خود للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم میکنند این برادررا اخ المبارك گویند که ببرکت وجود او اناث طبقهٔ دوم ازترکه استفاده میکنند و اگر این برادر نمیبود خواهر ارث نبردی زیرا فرض اناث متعدد را طبقهٔ اول استیفا نموده ومعصبی هم نیست که اورا با خودسهیم نماید . هرگاه اناث طبقهٔ اول یکدختربوده واناث طبقهٔ دوم ازسدس تکملة الثلثین استفاده کرده باشندذکور طبقهٔ سوم اوراعصبه نمیکنند وبتنهائی ثلث باقیمانده را دریافت میدارد وذکور طبقهٔ دوم اناث طبقهٔ سوم را حجب مینمایند

برادران وخواهران ابوینی در بین خود مانند فرزندان صلبی للذکر مثل حظ الانثیین ارث میبرند وهکذا برادران وخواهران پدری وهرگاه ذکور واناث هر دو صنف جمع شوند ابوینی بمنزلهٔ اولاد صلبی و پدری بمنزلـه فرزند پسر تلقـی شده ودر ارث وحجب تابع احکام آنها خواهند بود و مانند اجتماع طبقه اول ودوم فروع که قریباً گذشت باآنان رفتارخواهد شدوبطوریکه سابقاًبیان گردید برادران ابوینی وپدری باستغراق ذوی الفروض ساقط میشوند مگر برادر شقیق درمسأله مشرکه که تعـریف وکیفیت آن در مبحث حجب توضیح داده شد اینـك در دنبـالهٔ آن بیـان مطالبـی میپردازیم

مبحث ارث الحواشی

اذا انفردت الاخوة والاخوات لابوین عن اولاد الاب یرثون کاولاد الصلب و کذا اذا انفرد اولاد الاب من الاشقاء ذکـراً و انثـی فیعصب ذکـر انهـم اناثهم ویسقطون بالاستغراق لکن الشقیق فی المشرکة ینقلب الـی الفـرض ولا یسقط بالاستغراق بل یشارك ولدی الام فی الثلث لاشتراکهم فی القرابة التی ورثوا بها الفرض و لو کان بدل الشقیق اخ لاب لسقط اجماعاً لفقد الاشتراك المذکور ولاستغراقهم الترکة . او اخت لاب فرض لها النصف وعالت ، او اختان فاکثر فرض لهما الثلثان بالعول ولو کان معهن

اولا تشریك بابرادران وخواهران مادری مخصوص ابوینی است وپدری درتمام موارد باستغراق اجماعا محجوبست

ثانیاً اینمسأله بین اصحاب و مجتهدین مورد اختلاف است عمر و عثمان وزید بن ثابت در اوائل باستدلال اینکه شقیق عصبه است و باید در صورت استغراق ذوی الفروض سقوط کند چیزی ازترکه راباو نمیدادند تااینکه موردی پیش آمد که یکی ازفرزندان پدر ومادر میت یعنی از برادران ابوینی برخاست و بخلیفه ثانی رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین هب ان ابانا کان حماراً وبروایتی حجراً ملقی فی الیم السنا من ام واحد والاب لایزیدنا الا قرباً یاامیر المؤمنین پدر مارا خری تصور کنید و یا گفت سنگی پندارید که در دریا افتاده باشد مگر ما همه از یك مادر نیستیم خلیفه

اخ لاب سقط واسقطهن فهذا هو الاخ المیشوم اوخنثی شقیق فبتقدیر ذکورته یشارك الاخوة للام فی الثلث کما سبق وبتقدیر انوثته لایشارك بل تعال له فیجعل للتذکیر مسئلة وللتأنیث مسئلة وتحصل جامعة وتقسم تلك الجامعة علی المسئلتین و یعامل مع کل بالاضر فی حقه ویوقف ما بقی الی تبین الحال فمسألة الذکورة تصح من ثمانیة عشر[1] للزوج تسعة وللام ثلاثة ولکل واحد من ولدی الام والخنثی اثنان ومسئلة الانوثة من تسعة لانها تعال بثلاثة للخنثی الشقیقة وبین المسألتین تداخل فیکتفی بالاکثر وهی الجامعة فاذا قسمت الجامعة علی مسئلة الذکورة لکان خارج القسمة واحداً فی تقسیمها وعلی مسئلة الانوثة یحصل اثنان فللزوج من مسألة الذکورة تسعة فی واحد بتسعة ومن مسألة الانوثة ثلاثة فی اثنین بستة فیعطی الستة فقط وللام من مسئلة الذکورة ثلاثة فی واحد بثلاثة ومن مسألة الانوثة واحد فی اثنین باثنین فیعطی الاثنین فقط ولکل

---

١ ــ لان اصل المسئلة ستة مخرج فرض الام للزوج ثلاثة وللام واحد یبقی اثنان لولدی الام والخنثی فانکسرت علی الثلاثة عدد الرؤس فیضرب الاصل فیها فتبلغ ثمانیة عشر

مدتی سر بجیب تفکر فرو برد پس سر بر آورد و گفت درست استدلال میکنند همه برابرند واز یك مادرند اینهارا باید در ثلث شریك کرد مالك وشافعی وثوری نیز چنین گفته‌اند

این مسأله را حماریه وحجریه ویمیه نیز نامیده اند وجوه تسمیه ازعبارت شقیق روشن میشود علی رضی‌الله عنه وابی ابن کعب وابوموسی اشعری قائل بتشریك نبوده‌اند باستدلال عصوبة شقیق واستغراق سایر ورثه نسبت بتر که ، که خلیفه ثانی وسایر متفقین دراوائل بآن تمسك میکردند ، ابوحنیفه وابن ابی لیلی واحمد وابو ثور وداودهم براین عقیده هستند ، گروه دوم بنحودیگری نیز دلیل آورده و گفته‌اند اگرزنی فوت کند

واحد من ولدی الام من مسألة الذکورة اثنان فی واحد باثنین ومن مسئلة الانوثة واحد فی اثنین باثنین فیعطی الاثنین علی کلا التقدیرین و للخنثی من مسئلة الذکورة اثنان فی واحد باثنین ومن مسألة الانوثة ثلاثة فی اثنین بستة فیعطی الاثنین فقط معاملة لکل منهم بالاضر ویوقف الباقی وهو اربعة فان بان انثی فهی لها وتکمل حصتها ستة وان بان ذکرا اخذ الزوج ثلاثة تکملة لنصفه واخذت الام واحداً لتکمل به سدسها وهذا عندنا . واما عند المالکیة فتضرب الجامعة فی حالتی الخنثی فتحصل ستة وثلاثون فتقسم علی کل من المسئلتین فجزء سهم الذکورة اثنان و خارج القسمة من الاخری اربعة ویجمع نصیب الوارث من کل من المسئلتین ویعطی نصف المجموع و لا وقف فالزوج من مسئلة الذکورة تسعة فی اثنین بثمانیة عشر ومن الانوثة ثلاثة فی اربعة باثنی عشر فالمجموع ثلاثون فیعطی خمسة عشر وللام من الذکورة ثلاثة فی اثنین بستة ومن الانوثة واحد فی اربعة باربعة فالمجموع عشرة فتعطی خمسة ولکل واحد من ولدی الام من الذکورة اثنان فی اثنین باربعة ومن مسألة الانوثة واحد فی اربعة باربعة فالمجموع

وشوهر ومادر ویك برادرمادری وده برادر ابوینی بجاگذارد ، بمادریك ششم و ببرادر مادری یك ششم ویك ششم باقیمانده ازفرض شوهر ، ببرادران ابوینی میرسد واین طریق متفق علیه است که برادران ابوینی درسدس سهم مادری شرکت ندارند هرچند در قرابت مادر شریکند وقائلین بتشریك استدلال دیگری نیز کرده و گفته‌اند همچنانکه برادر مادری میت اگر عمو زادهٔ او باشد وبا عموی متوفی جمع شود عمو زاده بوسیله عمو عصوبتش ازبین‌رفته وبقرابت مادری‌ارث میبرد همانطور برادرابوینی اگر بواسطه استغراق ذوی الفروض عصوبتش از بین برود بخویشاوندی مادری ارث خواهد برد هرگاه عوض برادر ابوینی یك خواهر غیر مادری باشد نصف و در صورت تعدد دو ثلث برای آنان بوسیله عول تأمین‌میشود که اگر برادرغیرمادری با آنان‌باشد هم خودساقط‌میشود وهم آنهاراساقط میکند واین برادررا اخ میشوم یامشئوم گویند .

ثمانية فيعطى اربعة وللخنثى من الذكورة اثنان فى اثنين باربعة و من الانوثة ثلاثة فى اربعة باثنى عشر فالمجموع ستة عشر فيعطى ثمانية ثم اعلم ان توجيه مذهب القائلين بالتشريك القياس على الاخ للام اذا كان ابن عم وسقطت عصوبته بالعم مثلا فانه يرث بقرابة الام فكذلك الشقيق لما سقطت عصوبته باستغراق ذوى الفروض التركة ورث بقرابة الام وتوجيه الفرقة الاخرى‌ان الاصل فى العاصب سقوطه بالاستغراق وقد استغرقت الفروض هناك

مبحث موجبات التوقف

هى اربعة :

الاول الشك فى الحياة فمن فقد بعدغيبة او حضور قتال او غرق سفينة او اسر عدو وجهل حاله وقف ماله اى متروكه مدة يعلم انه لايعيش اليها غالباً فيحكم بموته

تعطیل عمل توریث

گاهی مواردی پیش میآید که بواسطهٔ عدم وجود یکی از اسباب یا شرایط ارث عمل توریث متوقف میماند و آن چهار مورد است :

اول شك وتردید درحیات وممات مورث

بطوریکه قبلا بیان کردیم یکی از شروط ارث تحقق مرگ مورث است بنابراین اگر شخصی سالها غایب مفقود الاثر ویا درمیدان جنگ بوده باشدومعلوم نشود که زنده یامرده است متروکات او توقیف وعمل توریث ترکهٔ اودربین وراثش متوقف میماند تاموقعیکه بوسیلهٔ شهود ، فوتش ثابت شود ویا مدتی بگذرد که انسان غالباً بیش از ان نزید وقاضی حکم بفوتش دهد دراینصورت دارائی او تقسیم وزنش از حین صدور حکم قاضی عده برمیشمارد وبعد از پایان مدهٔ عده (باقراء یا باشهر) بعقد دیگری درمیآید اگر یکی از ورثهٔ او قبل ازحکم قاضی مرده باشد ازاوارث نمیبرد مگر اینکه قاضی فوت اورا بزمان پیش از حکم نسبت دهد و آن خویشاوند بعد از آنزمان فوت کرده باشد

وهرگاه در زمان غیبت او یکی ازخویشاوندان یا زن او فوت کند میراثغایب ازمتوفی ، نگهداری میشود تا معلوم گردد که درحین فوت اوغایب زنده بوده که ارث

ویقسم ماله وتعتد زوجته وتتزوج ولا یرثه من مات قبل ان یحکم الحاکم بموته و لو بلحظة الا اذا اسنده الی ما قبله فینبغی ان یعطی من یرثه ذالك الوقت و لو مات قریبه وقف میراثه منه حتی یتبین هل کان حیاً حینئذ اومیتاً . ویقدرفیحق غیره منالورثة الاسوء من موته وحیاته فمن سقط منهم به لا یعطی شیئاً حتی یتبین حاله ومن ینقص حقه بحیاته یقدر فی حقه حیاته او بموته یقدر فی حقه موته و من لایختلف یعطی

بیردو یامرده و نسبت بسایر ورثه او (غیر از غایب) عملی انجام میشود، که زیان بخش تر باشد باینمعنی اگر فوت غایب بزیان بیشتر وارثی تمام شود فوت او و اگر حیات غایب بیشتر بحال وارث مضر باشد حیاتش فرض میشود و هر کدام از ورثه در صورت فوت غایب محجوب شود دربارهٔ او فوتش فرض میشود و بنا براین چیزی باو داده نمیشود تا موقعیکه وضع روشن میگردد وهر کس بنا بتقدیر حیات غایب از حصه‌اش کاسته شود حیاتش را تقدیر میکنیم و کمترین حصه را باو میدهیم و چنانچه حصهٔ هر کدام بمرگ مفقود کم شود در حق او مرگش تقدیر میشود و هر کدام که فوت وحیات غایب نسبت باو فرقی نکند حصه‌اش را بتمامی باید داد

مثلا هر گاه شخصی فوت کند و یك برادر ابوینی و جد را بایك برادر پدری مفقود از خود بجاگذارد بشرح زیر عمل میشود :

مطابق قواعد جد واخوة چون برادر ابوینی برادر پدری را بضرر جد بحساب میآورد ثلث ومقاسمه برای جد مساوی و حیات مفقود بضرر جد تمام میشود چه، درصورت فوتش جد بمقاسمه با ابوینی نصف میبرد اما نسبت بابوینی فوتش مضر است زیرا وسیله احتساب ضرر جد و دریافت دو ثلث از بین رفته بالضروره ترکه دربین جد وابوینی بالمناصفه تقسیم خواهد شد لهذا نسبت بجد حیات مفقود و نسبت ببرادر ابوینی مرگش تقدیر و بجد ثلث و ببرادر ابوینی حاضر نصف داده میشود ویك

نصیبه مثاله اخ لاب مفقود واخ لابوین وجد حاضران فللاخ لابوین الثلثان وللجد الثلث ان کان المفقود حیاً وان کان میتاً اقتسماه نصفین فیعطی الاخ النصف والجد الثلث بتقدیر موته فی الاخ وحیاته فی الجد ویبقی السدس فان ظهر موته فللجد لان المقاسمه حینئذ اغبط له او تبین حیاته فللاخ لانه یعده علی الجد ویأخذ نصیبه

سدس ترکه نگهداری میگردد تااگر فوتش مورد شهادت شهود یا حکم قاضی قرار گرفت نصف جد بدریافت آن سدس تکمیل شودواگر غیر ازاین بودبحکم استصحاب اورا زنده پنداشته سدس را ببرادر ابوینی میدهیم که دو ثلثش تأمین شده باشد

مورددوم تردید درثبوت نسب است باین توضیح که هرگاه دونفربر کودکی نزاع داشتند وهر کدام ادعامیکردند که پدراواست وهنوزدعوی هیچکدام از آن دونفربثبوت نرسیده بود ویکی از آنهافوت کرده سهم بچه ازتر که متوفی توقیف میگرددتابوسیله شهود یاامراجعه بقیافه شناس وغیره قضیه روشن شودویااگرقبل ازروشن شدن قضیه کودك بمیرد سهم پدرازتر که کودك نگهداری وسهم مادرداده میشودودرهردوصورت نسبت بسایرورثه ازطریق احتیاط بترتیبی رفتار میشود که زیان آورتربوده وعاقبت موجب پشیمانی نگردد

سوم از موارد، موضوع حملی است که اگرزنده بدنیا آید وانتسابش بمتوفی محرز گردد هرآینه وارث باشد وبرای اینموضوع شقوق مختلفی متصور است که

الموجب الثاني الشك في النسب فيوقف ميراث الولد اى سهمه من التركة الى البيان بالعرض على القائف او بغير ذلك ان مات احد المتنازعين فيه قبله وميراث الاب ان مات الولد لذلك ويعامل مع الوارثين منهما بالاسوء –

الثالث الحمل الوارث فيوقف له ميراثه سواء ورث مطلقا بان كان من الميت ولو بواسطة كان مات عن زوجة ابن حامل او لم يكن منه كما اذا مات من لا ولد له من زوجة اب حامل او بتقدير ذكورة كحمل زوجة اخ لاب او جد فان هذا الحمل لايرث الا بتقدير الذكورة لانه بتقدير الانوثة من ذوى الارحام او انوثة كمن ماتت عن زوج واخت لابوين وحمل من الاب فالحمل يرث بتقدير الانوثة السدس عائلالانه يصير معها عصبة مع الغير وبتقدير الذكورة عاصب بنفسه يسقط بالاستغراق وقد حصل و اذا ورث مطلقا فقد يرث بتقدير الذكورة اكثر كحمل من الاب وبالعكس كزوجة وام واخوين

بتشریح آن میپردازیم :

۱ـ حمل از نطفهٔ خود متوفی منعقد شده باشد باینمعنی زن متوفی آبستن باشد که مولود ، پسر یا دختر اوخواهد بود

۲ـ عروس او (زن پسرش) حامله بود که بچه نوهٔ پسری اوخواهد بود

۳ـ نامادری یا مادرش آبستن بود که بچه برادر متوفی یا خواهر او (شقیق یا مادری) خواهد بود

در سه صورت فوق الذکر حمل مذکر باشد یامؤنث ارث میبرد دربعضی موارد حمل فقط بتقدیر ذکورة ارث میبرد مثل اینکه زن برادر غیر مادری متوفی یا زن جدش حامله باشد که در صورت انوثت از ذوی الارحام است زیرا یا دختر برادر یا عمهٔ متوفی خواهد بود

ودر برخی مواقع فقط بفرض انوثت وارث است مثل اینکه زنی فوت کندشوهر ویك خواهر ابوینی بجا گذارد ونا مادریش آبستن بود این حمل اگر مؤنث بود خواهر پدری میت وبرندهٔ یك ششم (بعنوان تکملة الثلثین) میباشد بدیهی است چون شوهر مستحق نصف وهردو خواهر برندهٔ دو ثلثند مسأله از شش بهفت عول میشود

منها وحمل من الابوین فبتقدیر الذکورة یصیر الحمل اخاً للمیت فالمسئلة من اثنی عشر للزوجه الربع ثلاثة وللام السدس اثنان ولولدی الام الثلث اربعة یبقی ثلاثة للاخ من الابوین او اکثر وبتقدیر الانوثة المسئلة منها ایضاً للحمل ویحتمل ان یکون اختین فاکثر الثلثان ثمانیة وللباقی کما فی الاولی تسعة فتعال الی سبعة عشر فللحمل بهذا التقدیر نصیب قریب من النصف فیعطی من له فرض مقدر لا یحجبه الحمل عنه سهمه اذ لا اثر للموقف وان امکن العول اخذه عائلا مثاله زوجة حامل وابوان یدفع الیها ثمن عائل

اما اگر درهمین قضیه حمل مذکر باشد برادر پدری میت و عصبه بوده که بواسطهٔ استغراق ساقط است

دو شق دیگر از مجموع سه صورت اولی منشعب میشود :

اول اینکه گاهی بتقدیر ذکورة بیشتر میبرد مثل اینکه شخصی بمیرد ونامادریش از پدرش حامله باشد در اینصورت طفلی که بدنیا آید اگر مذکر باشد برادرمیت و عصبه ومستغرق تمام ترکه ودر صورت انوثت خواهر میت وبرندهٔ نصف ویا درصورت دو دختر یا بیشتربودن حمل ، خواهران میت وبرندهٔ دو ثلث میباشند

دوم اینکه بتقدیر انوثت بیشتر نصیبش بشود مثل اینکه شخصی بمیرد یك زن و مادر ودوبرادر مادری از خود بجاگذارد مادرش هم از پدرش آبستن بوددراینصورت اگرحمل پسر بود برادر میت خواهد بود زوجه $\frac{1}{4}$ مادر $\frac{1}{6}$ برادران مادری $\frac{1}{3}$ میبرند ومسأله بضرب سه درچهار در۱۲است زوجه سه ،مادردو، برادرنمادری چهار، سه سهم

والیهما سدسان عائلان لاحتمال کون الحمل بنتین ۱ اما اذا کان یحجبه الحمل ولو بتقدیر فلا یعطی شیئاً عملا بالاحوط واو لم یتقدر نصیب الموجودین مع الحمل کالاولاد وقف الجمیع ۲

۱ـ وهذه المسئلة تسمى منبرية لان عليا رضى الله عنه كان يخطب على منبر الكوفة قائلا الحمد لله الذى يحكم بالحق قطعاً ويجزى كل نفس بما تسعى واليه المآب والرجعى فسئل حينئذ عنها فقال ارتجالا صار ثمن المرئة تسعاً ومضى فى خطبته

۲ـ بناء على ان اقصى عدد الحمل لا ضبط له لما حكى عن الشافعى انه قال رايت فى بعض البوادى شيخاً ذا هيبة فجلست اليه استفيد منه واذا بخمسة كهول جاؤا فقبلوا رأسه ودخلوا الخباء ثم خمسة شبان ففعلوا كذلك ثم خمسة منحطين ثم خمسة احداث فسألته عنهم فقال كلهم اولادى وكل خمسة منهم فى بطن وامهم واحدة فيجيئون كل يوم يسلمون على ويزورونها وخمسة آخر فى المهد

باقیمانده متعلق بعصبه و حق حمل (برادر ابوینی) است که درواقع $\frac{1}{4}$ ترکه است

واگر حمل یکدختر یا بیشتر باشد خواهر یا خواهران میت خواهند بود که درصورت اول نصف ودرصورت دوم دوثلث میبرند مسأله در۱۲ خواهد بود دوثلث آن که هشت است برای حمل نگهداری میشود باحتمال اینکه دودختر یابیشتر باشد وبرای باقی ورثه ۹ سهم لازم است بنابراین مسأله از۱۲ بهفده عول میشود دراینمسأله حمل، صاحب $\frac{8}{17}$ که قریب نصف است میشود و حال اینکه در مسأله پیشین ربع ترکه نصیبش میشد

وبطور خلاصه باید گفت در دو صورت تمام ترکهٔ متوفی توقیف میشود

اول اینکه متوفی را غیر از حمل وارثی نباشد مثل اینکه زن بائنهٔ پدرم.وفایش حامله باشد باینمعنی شخصی که ورثه ندارد وزن حامله‌اش رابطلاق بائن مطلقه کرده باشد بمیرد

دوم اینکه وارث دیگری موجود باشد لکن بتقدیر ذکورة یاانوثت حمل محجوب گردد وهرگاه متوفی را غیر از حمل وارثی باشد که هیچگاه ساقط نشود دراینصورت دو صورت پیش میآید اول اینکه سهم وارث بذکورة وانوثت حمل تفاوتی پیدا نکند مثل اینکه متوفی غیر از حمل پدر یا جد وزن غیر بائن بجاگذارد که حمل پسر باشد یا دختر سهم پدر وجد یکششم وزن یک هشتم است دراینصورت فرض مقدرش راباید داد زیرا انتظار انفصال حمل بیمورد است

(فرع) التوريث الحمل شرطان:

الاول ان يعلم وجوده قطعاً او ظناً عند موت مورثه بان ينفصل لاربع سنين (مدة الحمل) حيث لا فراش او لادون ستة اشهر حيث كان ثم فراش او تعترف

دوم اینکه غیر از حمل وارثی باشد که در پارهٔ اوقات سهم او کمتر بشود در اینصورت احتیاطاً آنسهم را باو میدهند که کمتر است و بزرگترین سهم را برای حمل نگهمیدارند مثال اینکه شخصی بمیرد زن حامله وپدر ومادر داشته باشد دراینحال چون احتمال داده میشود که حمل دو دختر یا بیشتر باشد دو ثلث برای حمل درنظر گرفته میشود وچون پدر ومادر هم هریك سدس ومجموعاً ثلث ترکه را میبرند وزن هم فرضش یك هشتم است اصل مسأله بضرب سه (مخرج فرض حمل) در هشت (مخرج فرض زن) بیست و چهار است و چون اجزاء کسور صاحبان سهام به ۲۷ میرسد مسأله از ۲٤ به ۲۷ عول و بزن ۳ و بابوین هر کدام ٤ داده میشود و ١٦ سهم برای حمل نگهداری خواهد شد تا اگر حمل دودختر باشد یابیشتر آنرادریافت دارند واگر یکدختر باشد مسأله در ۲٤ است هر یك از وراث سهم واقعی خود را (زن ۳ مادر ٤ پدر ٤ دختر ۱۲) میبرند $\frac{10}{24}$ میماند که در بین آنها غیراز زوجه پخش میشود واگر پسر باشد $\frac{11}{24}$ از ترکه بذوی الفروض $\frac{13}{24}$ بپسر میرسد

درصورتیکه حمل یکدختر باشد مسأله بواسطه رد $\frac{1}{24}$ بر دختر وپدر ومادر (که باید ٥ قسمت شده سه سهم بردختر ویك سهم بپدر ویك سهم بمادر رد شود) در ۱۲۰ (حاصل ضرب ٥ در ٢٤) تصحیح میشود که بدختر ٦٣ و بزن ١٥ وبهریك از ابوین ۲۱ میرسد

الورثة بوجوده عنده لثبوت نسبه حینئذ ولا ینافی هذه ما مهده الفقهاء من طلب الیقین فی المواریث لان ذاك حیث لایوجد مستند شرعی کما فی میراث الخنثی حین الاشکال و کیف ینکر البناء علی الشرع مع ظهور الظن والاصل فی الانساب الامکان والاحتمال ما اذا ولدته لاکثر من ذلك فلا یرث لعدم ثبوت نسبه الا فی صورة الاعتراف کماسبق آنفاً وافتی الغزالی فیمن مات عن اخ وام مزوجة بغیر ابیه فولدت لاکثرمن ستةاشهر

وهمین مسألهٔ زن حامله و ابوین است که بمنبریه معروف است زیرا حضرت امیر علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواندند باین عبارت : (الحمد لله الذی یحکم بالحق قطعاً ویجزی کل نفس بما تسعی والیه المآب والرجعی) در اینموقع یکنفر برخاسته واین مسأله را پرسید ایشان ارتجالا فرمودند (صار ثمن المرأة تسعا) وخطبه را دنبال نموده بپایان رسانیدند ودر واقع فرمودند زن عوض ۳/۲۴ ۳/۲۷ میبرد که در حقیقت یك نهم ترکه است بنا براین ثابت شد که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نیز با عمر بن خطاب وزید بن ثابت وسایر صحابه رضی الله عنهم در مسأله عول موافق بوده‌اند

وهر گاه وارثین غیر از حمل ذی فرض نباشند مانند پسر ودختر دراینحال نیز باید تمام ترکه توقیف شود دراینصورت اگر حامله زن متوفی باشد باید درحال حیات اورا بطلاق بائن مطلقه کرده باشد واگر زن برادر متوفی بوده وبرادرش را بجز حمل فرزند دیگری باشد جهة توقیف این است که عدد حمل مضبوط نیست و ممکن است دریك شکم سه یاپنج یا بیشتر بدنیا آیند که قبل از وضع حمل نمیتوان عدد آنها وذکورة وانوثت را پیش بینی کرد

مبحث توریث حمل

برای توریث حمل دوشرط در شریعت اسلام مقرراست اول اینکه وجودحمل درحین فوت مورث متیقن باشد دوم اینکه زنده بدنیا آید

حصول شرط اول بدو طریق صورت میگیرد :

من الموت واقامت اربع نسوة شهدن بانها اذ ذاك كانت حاملا فينبغي ان تقبل وبه صرح القفال قال الغزى ومراده الشهادة بالحمل و الولادة . الثانى ان ينفصل وبه حياة مستقرة لانه لما لم يمكن الاطلاع على نفخ الروح فيه عند موت مورثه اعتبرنا حالة انفصاله فعطفناها على ما قبلها واذا انفصل حياً تبيننا انه ورث و لم نذهب الى

۱ـ اگر زن متوفی بعد از فوت شوهرش بعقد دیگری درآمده ودرمدت شش ماه تمام یاکمتر وضع حمل کرده باشد ویا اگر ازدواجی واقع نشده ودر مدت چهار سال یا کمتر انفصال حمل صورت گرفته باشد در هر دو حال انتساب حمل بمتوفی محرز وبرای رفع شبهه زنا ووطی شبهه امکان توقف حمل درشکم تامیزان چهارسال در نزد ما ودو سال در نزد ابو حنیفه کافی است

۲ـ اگر ورثه بوجود حمل درموقع فوت مورث اعتراف کنند هرچند بیش از میزان مرقوم (شش‌ماه درصورت وجود فراش وچهارسال درصورت عدم وقوع‌ازدواج) از فوت شوهر متوفی گذشته باشد نسب حمل و الحاق اوبمیت ثابت ووراثتش محرز میگردد

مورد چهارم از موارد توقیف ترکه آن است که وارث خنثی مشکل باشد در اصطلاح‌فقهاء خنثی مشکل‌اشخاصی راگویندکه علائم ذکورة وانوثت درآنهاخلق نشده‌ویا دارای هردوعلامت‌بوده بطوریکه رجحانی‌برای هیچیک از جانبین نباشد در

مسالك الظنون فی تقدیر انسلاك الروح بعد الموت ومنه یعلم ان المشروط بالشرطین الحکم بالارث لا الارث ویستدل علی حیوتـه بالاستهلال ای الصیاح والعطاس وقبض الید وبسطها ولو مات عن ابن وزوجة حامل فالقت ذکراً وانثی استهل احدهما وجهل ووجدا میتین اعطی کل وارث من الابن والزوجة من میراثه الاقل و وقف الباقی الی البیان او الصلح لان غیر المستهل لایرث والمستهل یرث وبعد موتـه یورث عنه نصیبه اثلاثاً للزوجة الثلث بالامومة و الباقی للابن و بالاخوة لکنه لم یعرف و یختلف قدر ارثهما منه بذکورته وانوثته فیعطی کل منهما الیقین ویوقف الباقی

اینحال چه نسبت بخنثی وچه نسبت بسایر ورثه اگر از صنف وراثی باشند که ذکورة وانوثة خنثی درانها تأثیر داشته باشد باید بیقین واحتیاط عمل کرد

هرگاه وارث بودن خنثی یا دیگری از ورثه موقوف بر ذکورة یا انوثت باشد سهم او بعبارت دیگر آنچه در صورت وارث بودن باو برسد توقیف میگردد مثل اینکه شخصی فوت کرده وعمو زاده‌ای بجا گذاشته نظر باینکه عمو زاده فقطدرصورت ذکورة وارث است اگر وارث منحصر باو است تمام ترکه والا فقط سهم او نگهداری میشود

وهرگاه خنثی یاوارث دیگر ازاشخاصی باشند که بیکی ازدو تقدیرذکورة وانوثة کمتر ببرند مانند اینکه شخصی فوت کند وفرزندی خنثی بجا گذارد که در صورت ذکورة تمام ترکه ودر صورت انوثة نصف آن نصیب او میشود عجالة همان نصف باو تحویل میگردد ودر هردو مثال دربقیه عمل انجام نمیشود تا اگر در نتیجه حل اشکال معلوم شد عمو زاده یا فرزند مذکر است تمام سهمش تأمین گردد گاهی ممکن است اشکال مرتفع نشده وقضیه لاینحل بماند در اینحال چاره منحصر باصلاح ورثه در بین خود میباشد

الموجب الرابع الخنوثة فیؤخذ فی حق الخنثی و باقی الورثة ممن یختلف میراثه بالذکورة والانوثة بالیقین فان کان لایرث هو او غیره الا بکونه ذکراً او انثی کولد عم خنثی وقف ما یرثه بذلك التقدیر وان ورث باحدهما اقل کولد خنثی اعطیه عملا بالیقین ووقف الباقی الی اتضاح حاله او الصلح اما من لا یختلف میراثه بذلك کولد الام والمعتق فیرث

(فرع) لا توارث بین المنفی بلعان وبین النافی ولا بین ولد الزنا والزانی وکل

وهر گاه خنثی یا دیگر ورثه از اولاد مادر (اخوة واخوات مادری) یاولینعمت آزادی (معتق یا معتقه) باشد سهم او بهر تقدیر وبدون انتظار حل اشکال داده میشود زیرا ذکورة وانوثت دروضع این دو صنف تأثیری ندارد

مبحث اصول مسائل

در مبحث کیفیت توریث مطالبی را بیان کردیم از قبیل فروض ومخارج کسور وعول وغیره که دراین مبحث پارهٔ از آنمطالب بکار میرود

مسأله در اصطلاح فن فرائض تعداد سهامی است که ترکه را بر آن تقسیم و کسور صاحبان فروض را بآن نسبت داده وازان تأمین مینمائیم وبعبارت دیگر آنرا مأخذ تأمین حصص وراث قرار میدهیم

وچون کسور اصحاب فروض همیشه مساوی نبوده و در اغلب موارد مختلف است محتاج میشویم که مخرج مشترکی را بدست آورده کسور صحیح تمام وراث را از آن درآوریم . اصل مسأله عبارت از همان مخرج مشترکاست که سهام هرصنفی از اصناف وراث را سالماً وبدون کسر از آن استخراج مینمائیم

در دو مورد این اصل نظر تقسیم کننده را تأمین ننموده و بتصیح آن نیازمند میشود

من ادلى بهما كابيهما وامهما واولادهما لانقطاع النسب بينهما وان كان ثم توامان ولو من الملاعنة لم يتوارثا الا بقرابة الام فيتوارثان ويرث كل منهما الام وبالعكس لثبوت النسب من جهة الام ولا عصبة لهما لانقطاع النسب من الاب

مبحث اصول المسائل

ان كانت الورثة عصبات قسم المال بينهم بالسوية و جعل الذكر انثيين واصل المسئلة عدد الرؤس كثلاث بنين او بنات او ابن و بنت اصلها من ثلاثة و ان كان فيهم

اول اینکه مجموع کسور از واحد بیشتر وبعبارت دیگرمجموع سهام صاحبان فروض بیش از مخرج مشترك بوده وبرای بعضی از آنان محای باقی نباشد در اینحال بمیزان سهم آن وارث مسأله را بالا برده برتعداد آن افزوده و از کمیت حصص آنها بنسبت سهم میکاهیم واینعمل را عول مینامیم ودرواقع برای تأمین سهم وارث بلا محل نقص وارد سهام تمام ورثه میشود

درعین حال این نکته را نباید از نظر دور داشت که پس از انجام عمل عول وبالابردن اصل مسأله ، سهام ذوی الفروض و کسور آنها بنسبت همان مخرج مشترك (اصل مسأله) محسوب واز همان مأخذ اصلی گرفته میشود والاعلاوه براینکه کسور تمام فروض سالماً از عدد دومی برنمیآیداشکال اولی و بلا محل ماندن وارثیکه بخاطر او مسأله عول شده مجدداً پیش خواهد آمد

اما درمورد دوم که ذیلا بیان میشود سهام ازعدد دومی که نتیجه تصحیح است استخراج میگردد

مورد دوم اینکه سهام یك یا چند صنف از وراث برتعداد رؤس آن صنف یا اصناف قابل قسمت نبوده ودر خارج قسمت ،کسر بوجود آید در اینصورت ناچاریم اصل مسأله ومخرج مشترك راطوری بالا بریم که سهام هر فردی از افراد هر صنف صحیح وبدون کسر بیرون آید دراینمورد هرچند برتعداد حصص افزوده میشودلیکن

فرض او فرضان متماثلان فمن مخرجه کزوج واخ لاب او اخت لاب المسئلة من اثنین مخرج النصف او مختلفان فان تداخلا بان فنی الاکثر بالاقل مرتین فاکثر فاصلهما اکثرهما کام وولدی ام فیها سدس و ثلث فهی من سته . اوتوافقا بان لم یفنهما الا عدد ثالث کستة واربعة یفنیهماالاثنان فاصل المسئلة حاصل ضرب وفق احدهما ای الجزءالذی حصلت به الموافقة فی الاخر کزوجة وام وابن فیها ثمن وسدس وهما متوافقان بالنصف

در میزان واقعی و کمیت سهام تفاوتی حاصل نخواهد شد و مانند آنست که بشخصی چهار اسکناس پنجاه ریالی یا دوعدد صد ریالی بدهیم که اگر ترکه دوعدد صدریالی وورثه یك دختر ودو برادر باشد چون فرض دختر نصف است مسأله در دو میباشد نصف دو اسکناس را (یك عدد صد ریالی) بدختر میدهیم نصف دیگر بعنوان عصوبة بالمناصفه حق دو برادر است وچون سهم . یك وعدد رؤس ، دوویك بردو قابل تقسیم نیست طبق قاعدهٔ تصحیح که بعداً بیان خواهیم کرد عدد رؤس (دو) رادراصل مسأله (دو) ضرب مینمائیم چهار میشود لهذا ترکه را چهار عدد اسکناس پنجاه ریالی قرار داده که دوعدد را بدختر بابت نصفش داده وبهر کدام ازدو برادریك عدد میدهیم دراینمثال

لان العدد الثالث المفنی لهما وهو اثنان مخرج النصف فیضرب نصف الثمانیة او الستة فی الاخر تبلغ اربعة وعشرین او تباینا بان لم یفنهما الا الواحد فیضرب تمام احدهما فی تمام الاخر کام ٣ وزوجة ٤ واخ لاب فیها ثلث و ربع اصلها من اثنی عشر بضرب ثلاثة فی اربعة والاصول سبعة اثنان و ثلاثة و اربعة وستة وثمانیة و اثنا عشر و اربعة وعشرون وتعول منها ، ثلاثة الستة الی العشرة شفعاً و وتراً واثنا عشر الی سبعة عشر وتراً و الاربعة والعشرون الی سبعة وعشرین ١ کبنتین وابوین وزوجة

١ـ فعول الستة الی السبعة کزوج و اختین لابوین والی الثمانیة کهم وام و کزوج واخت لغیر ام وام وتسمی المباهلة لانه لما قضی عمر رضی‌الله عنه بذلك خالفه ابن عباس رضی الله عنهما بعد موته فجعل للزوج والام فرضهما واعطی الباقی وهو واحد الاخت بلا عول فقیل له الناس علی خلاف رأیك قال فان شائوا فلندع ابنائنا وابنائهم و نساءنا ونسائهم الی آخر الایة فسمیت مباهلة لذلك والی التسعة کهم واخ لام له السدس والی العشرة کهم واخ آخر لام والی ثلاثة عشر کزوجة وام واختان لابوین وخمسة عشر کهم واخ لام وسبعة عشر کهم و اخ آخر لام

روشن شد که نه ترکه زیاد و کم شد ونه در کمیت سهام تفاوتی حاصل گردید ونتیجه تصحیح ' تحویل سهم صحیح وتفکیك حصه هریك از ورثه میباشد عـدم انقسام سهام بر عدد رؤس هر صنف را در اصطلاح علم فرائض انکسار گویند

بنا بر آنچه شرح دادیم از نظر اختلاف اقسام ورثه از حیث عصوبة وذی فرض بودن واختلاف کسور ذوی الفروض وازدیاد کسور دربارهٔ موارد از واحد و احتیاج بعمل عول وانکسار سهام برتعداد رؤس صنف یا اصناف ورثه وغیره ونیزدرموردانجام عمل رد بقواعد علم حساب و کسور متعا فی متوسل میشویم و میگوئیم

اگر ورثه منحصر بعصبه باشد اصل مسأله با احتساب مذکـر بدو مؤنث عدد رؤس آنها است مثلا در موقعیکه ورثه سه پسر یا سه دختر ویا یك پسر ویك دختر باشد اصل آن درسه وانکساری پیش نمی آید که محتاج بتصحیح شویم و اگر در بین وراث صاحب یك یا دو فرض از یك نوع باشد که در اصطلاح علم حساب کسر متماثل گویند مخرج یکی از آنها را مأخذ تقسیم واصل مسأله قرار میدهیم مثلا اگر وارث شوهر ویك براد غیر مادری ویا شوهر ویك خواهر باشد در هردوصورت اصلمسأله در دو است که مخرج کسر نصف است

واگر صاحبان دوفرض یا بیشتر مختلف باشند سه نسبت (تداخل توافق تباین) درـین هر دو فرض یعنی دربین مخرج دو کسر متصور است

اعلم ان العول زیادة فی تعداد الانصباء ونقص فی کمیتها ضد الـرد وبه قـال جمهور الصحابة وفقهاء الامصار الا ابن عباس فانه روی عنه انه قال اعال الفرائض عمر بن الخطاب وایم الله لو قدم من قدم الله واخر من اخر الله ما عالت فریضة قیـل له وایها قدم الله وایها اخر الله قال کل فریضة لم یهبطها الله عز و جل عن موجبها الا الـی

تداخل آن است که عدد بزرگتر درمرحلهٔ اول بر کوچکتر قابـل تقسیم بوده وباقیمانده نداشته باشد وبعبارت دیگر عدد مخرج کسریکه مخرجاً بزرگتر و ماهیة کوچکتر است بر آن دیگر که مخرجاً کوچکتر وماهیة بزرگتر است قابـل تقسیم باشد مانند ثمن وربع یا سدس وثلث ویا نصف وربع در اینصورت مخرجیکه از حیث عدد بزرگتر است اصل مسأله خواهد بود مانند مادر ودو برادر مادری که فرض آنها سدس وثلث است مخرج سدس را که شش است اگـر بر مخـرج ثلث که سه است تقسیم نمائیم در دفعهٔ اول باقیمانده ندارد در اینجا اصل مسأله شش است

توافق عبارت از نسبت بین دو عدد مختلفی است که بر یکدیگر قابـل تقسیم نبوده ولی هردو عدد بر عدد ثالثی قابـل قسمت باشند مانـنـد ۸ و ٦ که در تقسیم بزرگتر برعدد کوچك باقیمانده دارد اما هردو برعدد دوقابل قسمتند وبعبارت دیگر که مصطلح بین فرضیون است هردوعدد مختلفی که بزرگترین عدد ثالثی آنهارا نابود نماید آن دوعدد متوافقین ووفق آنها کسری است که نابود کننده مخرج آن است بنابراین ۸ و ٦ متوافق بالنصف و ۱۲ و ۹ متوافق بالثلث و ۱۲ و ۸ متوافق بالربع هستندزیرا درصورت اول دو ودر دوم سه ودرسوم چهار بزرگتررا بچهار مرتبه دردو قسمت اول و دوم وبسه در قسمت سوم نابود میکنند

فریضة اخری فهی ما قدم الله وکل فریضة اذا زالت عن فرضها لم یکن لهـا الا ما بقی فتلك التی اخر الله فالاول مثل الزوجة والام و المتأخـر مثل الاخوات و البنات قال فاذا اجتمع الصنفان بدیء بمن قدم الله فان بقی شئی فلمن اخر الله والا فلاشئی له قیل له فهلاقلت هذاالقول لعمرقال هبته وفی روایة کان رجلاء هیبافهبته . وزادبعض المتأخرین علیهااصلین آخرین فی باب الجدوالاخوة وهماثمانیة عشروستة وثلاثون مثال الاول ام وجد

گاهی در بین دو عدد متوافق ممکن است دووفق موجود باشد در اینمورد دوفق بزرگتر معتبر است مانند ۸ و ۱۲ که هم بدو وهم بچهار نابود میشوند و چون عدد بزرگتر مخرج کسر ربع است آنهارا متوافق بالربع مینمائیم چنانچه فوقاً بعبارت (بزرگترین عدد ثالث) باینمعنی اشاره شد گاهی دراصطلاح اهل فن توافق را بمعنی اعم گرفته وبر تداخل نیز اطلاق میکنند

درمسأله زوجه ومادر و پسر که دارای کسور $\frac{1}{8}$ زوجه و $\frac{1}{6}$ مادر است اصل مسأله در ۲٤ است زیرا برای بدست آوردن کوچکترین مخرج مشترك (اصل مسأله) که مأخذ تقسیم قرار گرفته وثمن وسدس صحیح داشته باشد قاعده در متوافقین آن است که وفق یکی را درتمام آندیگرضرب وحاصل ضرب را اصل مسأله قراردهیم دراینجا اگر نصف شش را درتمام هشت ویا نصف هشت را درتمام شش ضرب نمائیم ۲٤ حاصل میشود ثمن آنرا سه بزوجه وسدس آنرا چهار بمادر و بقیه را که ۱۷ است بپسر میدهیم سهم زن ومادر بعنوان فرض و بقیه بعنوان عصوبت بپسرداده میشود واگر نیك نظر کنیم عددی کوچکتر از بیست و چهار یافت نمیشود که $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{6}$ صحیح از آن درآید وبهمین‌مناسبت آنرا کوچکترین مخرج مشترك گوئیم واگرهیچیك ازنسبتهای سه‌گانه در بین آن دوعدد نباشد متباینین گویند که نابودکنندهٔ آنها غیر از (عدديك) عدد دیگری نیست ودراینمورد اصل مسأله بضرب آن دو عدد در یکدگر حاصل میشوددرمسألهٔ مادر وزوجه وبرادراصل در ۱۲ است زیرا مادر $\frac{1}{3}$ وزن $\frac{1}{4}$ میبرندمخرج

وخمسة اخوة لغیرام لان اقل عدد له سدس وثلث مابقی صحیحین هوهذا العددوالثانی کزوجة وام وجد وسبعة اخوة لغیر ام وانما کانت من ستة وثلاثین لان اقل‌عدد له ربع وسدس وثلث مابقی صحاحاً هوهذا العدد والمتقدمون یجعلون ذلك تصحیحاً لاتأصیلا

دو کسر که سه وچهار است با هم تباین دارند یکی را دراندگرضرب نموده۱۲حاصل میشود ربع آن ۳ سهم بزن وثلث آن ٤ سهم بمادرتعلق دارد که جمعاً ۷ از۱۲ وضع شده ٥ میماند که بعنوان عصوبة ببرادر داده میشود

اصول مسائلی که درفرایض مورد بحث است هفت است (۱) دو : درمسئله یکدختر ویا شوهر (۲)سه : درمسئله مادر یادو برادرمادری (۳)چهار: درمسأله شوهرواولادیازن بدون فرزند (٤)شش: درمسأله مادر بافرزند یاباعدداخوة واخوات ودرمسألهٔ یك برادر مادری یایك خواهر مادری (٥)هشت:درمسأله زن بافرزند(٦)دوازده :درمسألهٔ مادروزوجه بدون فرزند(۷) بیست وچهار: درمسأله زن ومادر وفرزند ــ سه اصل از آنها قابل عول است اول شش که در چهار مورد مختلف تاده افزوده میشود دوم ۱۲ در سه مورد فقط بطاق تا ۱۷ میرود سوم ۲٤ که فقط به ۲۷ عول میشود (بمسأله منبریه رجوع شود)

متأخرین دو اصل دیگر را در باب جد و اخوة بر این هفت اصل افزوده‌اند هیجده وسی وشش

مثال اول مادر وجد وپنج برادر غیر مادری زیرا کمترین عددیکه یك ششم فرض مادر وثلث باقی بدون کسر را بتوان ازان درآورد هیجده است که یك ششم آن سه وثلث باقیماندهٔ آن پنج است

قال شیخ الاسلام زکریاالانصاری فی شرح المنهج وطریق المتأخرین هوالمختارالاصح الجاری علی القاعدة ولم یتعرض لدلیل اقول لان فی المسئلة الاولی فرضین السدس للام وثلث خمسة اجزاء من ستة جزء للجد اذ هو الثلث الباقی بعد فرض الام ففرض الجد کسر مضاف والقاعدة فی تحصیل مخرج الکسر المضاف ان یضرب هو فی مخرج الکسر المضاف الیه فیحصل کسر مفرد ذو صورة واحدة ومخرج واحد فینسب هذا المخــرج

مثال دوم زن ومادر وجد وهفت برادر غیر مادری زیرا کوچکترین عددی که ربع وسدس وثلث باقی صحیح داشته باشد سی وشش است که ربع آن (٩) حق زن وسدس آن (٦) سهم مادر است ٢١ باقی میماند که ثلثش (٧) بجد و بقیه که ١٤ است بهفت برادر داده میشود که بهریك دومیرسد

متقدمین این دو عدد را داخل تصحیح کرده اند نه تأصیل بدیهی است با اندك تأملی معلوم میشود که متأخرین درست گفته اند زیرا فرض جد در مسأله اول اگر اصل را ٦ قرار دهیم ثلث $\frac{٥}{٦}$ است نه ثلث تمام ترکه و آن کسر مضاف میباشد وقاعده در تحویل کسر مضاف بکسر مفرد (که بتوانیم آنرا باکسر مفرد فرض مادر یعنی $\frac{١}{٦}$ سنجیده واصل مسأله را پیدا کنیم) آن است که مخرج کسر مضاف را (٣) درمخرج کسرمضاف الیه (٦) ضرب نموده حاصلضرب رامخرج کسرمفردوصورتها را در هم ضرب و حاصل را صورت آن قرار داده در نتیجه $\frac{٥}{١٨}$ (کسر فرض جد) بدست آمده با $\frac{١}{٦}$ فرض مادر می سنجیم که از نظر تداخل همان عدد ١٨ اصلمسأله خواهد بود

ودر مسألهٔ دوم چون دو مخرج ربع و سدس (٤ و ٦) با هم متوافق بالنصف وبضرب نصف یکی درتمام آندگر ١٢ بدست میآید ربع آن ٣ وسدس آن ٢ جمعاً

المکتسب الی نظائره من مخارج الکسور المفردة لتحصیل المخرج المشترك الذی هو اصل المسألة فعلی ما ذکرنا لو ضربنا مخرج الکسر المضاف وهو ثلثة فی مخرج الکسرالمضاف الیه وهوستة یحصل ثمانیة عشر فینسب ماحصل الیمخرج الکسرالاخر المفرد اعنی به فرض الام وهوستة فیکونان متداخلین فیکتفی بالاکبر وهو ثمانیةعشر فالمسئلة منها تأصیلا لا ان فیها السدس والثلث فیتداخلان ویکتفی بالاکثر وتکونمن

ه از ۱۲ منها شده ۷ میماند وفرض جد $\frac{۱}{۳}$ از $\frac{۷}{۱۲}$ بوده که چون بکسر مفرد تبدیل شود $\frac{۷}{۳٦}$ میشود علی‌هذا کسور حصص ذوی الفروض عبارت است از $\frac{۱}{٤}$ سهم زن $\frac{۱}{٦}$ سهم مادر و $\frac{۷}{۳٦}$ سهم جد که در سنجش ۹ و ٦ در سی و شش تداخل داشته وا عتبار بعدد بزرگتر خواهد بود پس مبرهن شد که سهم جد در مسأله اول $\frac{۲}{۹}$ یا $\frac{٦}{۱۸}$ که ثلث تمام است نیست ودر مسأله دوم $\frac{٤}{۱۲}$ یا $\frac{۱۲}{۳٦}$ نیست بلکه در مسأله اول ثلث باقی $\frac{٥}{۱۸}$ و در مسأله دوم ثلث باقی $\frac{۷}{۳٦}$ میباشد و ۱۸ و ۳٦ بنا برقواعد علم حساب داخل تأصیل‌است نه تصحیح

مبحث تصحیح مسائل

تصحیح مسأله عبارت از بدست آوردن کمترین عددی است که نصیب هر کدام از ورثه بطور صحیح وبدون کسر ازان استخراج شود پس گوئیم اگرسهم هرصنف‌از اصل مسأله برعدد رؤس آنصنف تقسیم شودمنظور تأمین شده وحاجت بعمل دیگری نیست واگر سهام بریك صنف از اصناف ورثه منکسر بوده وقابـل تقسیم نباشد سهام منکسره را با عدد رؤس منکسر علیهم میسنجیم اگـر تباین داشتند عدد رؤس را در تمام مسأله ضرب نموده حاصلضرب عددی خواهد بود که مسأله دران تصحیح میشود

ستة تأصيلا لانه ليس للجد الثلث مطلقا بل له الثلث من الخمسة الباقية من الستة ومخرج هذا الكسر هو ثمانية عشر وهكذا يقال فى المسئلة الثانية

فصل فى تصحيح المسائل

وهو تحصيل اقل عدد يخرج منه نصيب كل وارث صحيحاً . ان انقسمت سهام الورثة من اصل المسئلة عليهم فذاك كزوج وثلثة بنين وان انكسرت على‌صنف واحد قوبلت السهام المنكسرة بعدد المنكسرعايه فان تباينا ضرب عدده فى المسئلة بعولهـا ان عالت او توافقا يضرب الوفق فى المسئلة بعولها و تصح مما بلغ مثاله بلا عول ام

مثلا اگر زنی بمیرد شوهر ودو برادر از او بجا ماند اصل مسأله دردو وتصحیح آن در چهار است چنانچه درمبحث کیفیت توریث اوائل مبحث (اصول مسائل) بیان شد

(توضیح) اگر مسئله بوسیلهٔ عول تصحیح شده باشد عدد رؤس درعدد دوم که در نتیجه عول بدست آمده است ضرب میشود

مانند زوج و پنج خواهر مادری که اصل مسأله در ٦ نصف آن ٣ حق شوهر ودو ثلث آن ٤ حق خواهران است دراینجا مسأله بهفت عول شده و٤ که سهم صنف خواهران‌است بر ٥ که عدد رؤس آنان است تقسیم نمیشود دراینصورت عدد رؤس رادر هفت که درنتیجه عمل عول حاصل شده ضرب میکنیم نه در شش که اصل مسأله‌است واز حاصل ضرب که ٣٥ است بطریق زیر سهام ورثه پرداخت میشود زوج ١٥ و پنج خواهر ٢٠ هریك چهار

باینطریق که سهم هر صنف از ورثه ازاصل مسأله در عدد مضروب (عددرؤس منکسر علیهم) ضرب شده وحاصل ضرب نصیب او از تصحیح خواهد بود

واگر توافق داشتند وفق عدد رؤس (از نصف یاثلث یا ربع) دراصـل مسأله با عول‌ضرب میشود (توافق دراینمورد بمعنی اعم گرفته میشود) مثال آن بدون‌عول‌مادر

واربعة اعمام لغير ام هی من ثلاثة مخرج فرض‌الام لها واحد يبقى اثنان يتوافقان عدد الاعمام بالنصف فيضرب نصف عددالمنكسر عليهم اثنان فی ثلاثة فتصح من ستة لها اثنان ولكل من الاعمام واحد ومثاله بالعول زوج وابوان وست بنات هی بعولها من خمسة عشر وتصح من خمسة واربعين . اوعلى صنفين قوبلت سهام‌كل صنف بعدده فمن وافقت سهامه منهما او من احدهما عدده رد العدد لوفقه و من باينت ترك العدد بحاله ثم بعد الرد او الترك ان تماثل عدداهما ضرب فی المسئلة بعولها احدهما ففی مثال الاول ام

وچهارعمو که مسأله ازنظر ثلث (فرض مادر) درسه خواهدبود یك سهم حق مادر ودوسهم بعصوبة باعمام میرسد سهم آنها (۲) با عدد آنان (٤) متوافق بالنصف نصف چهار (۲) در اصل مسأله (۳) ضرب شده در ٦ تصحیح میگردد دو سهم بمادر وچهارسهم باعمام هر کدام یك سهم داده میشود

مثال آن باعول شوهراست وابوین وشش دختر که اصل مسأله در ۱۲است بشوهر ربع ۳ وبهر یك از پدر ومادر ۲ وبدختران ۸ باید بدهیم که سه سهم بلا محل میماند ناچاربعمل عول متوسل شده ومسأله را به ۱۵ میبریم وچون ۸ که سهم دختران است بر ٦ عدد رؤس آنها منکسر وبین ۸ و ٦ توافق بالنصف است نصف ٦ را ۳ در مسأله باعول ضرب نموده در ٤٥ تصحیح میشود

وهر گاه سهام بر عدد رؤس دو صنف منکسر بود سهم هر صنف را باعدد رؤس همان صنف می سنجیم درتوافق سهام با عدد رؤس عدد بوفقش مبدل میشود و درحال تباین عدد بحال خود باقی وپس از تبدیل بوفق یاگذاشتن بحال خود اگر دوعدد رؤس هردو صنف متماثل ومساوی بودند یکی از آن دو عدد را دراصل مسأله با عول ضرب میکنیم وحاصل ضرب را مأخذ تقسیم سهام قرار میدهیم

مثلا اگر شخصی بمیرد مادر وشش برادرمادری ودوازده خواهرغیرمادری بجا گذارد مسأله بواسطهٔ فرض مادر وتداخل بافرض برادر وخواهر، درشش است وبهفت

و ستة اخوة لام و ثنتی عشرة اختاً لغیر ام المسئلة من ستة مخرج فرض الام و تعول الی سبعة للاخوة سهمان یوافقان بالمعنی الاعم الشامل للتداخل کما هنا عددهم بالنصف فرد الی ثلثة وللاخوات اربعة توافق عددهن بالربع فترد الی ثلاثة فیضرب احدالعددین المتماثلین المردود الیهما وهی الثلاثة فی سبعة تبلغ احدی وعشرین ومنه تصح ومثال

عول میشود برادران مادری دوسهم که باعدد آنها (٦) متوافق بالنصفند مبدل بسه میشود و١٢ خواهر چهارسهم که عدد باسهام متوافق بالربع وپس از تبدیل بوفق ١٢ بسه بر میگردد یکی از دو عدد متماثل را (٣) در مسأله باعول (٧) ضرب میکنیم ومأخذ تقسیم قرار میدهیم مادر ٣ سهم،٦ برادرمادری،٦ هریك یکسهم ١٢ خواهر ١٢ هریك یکسهم میبرند

مثال تماثل که در نتیجه تباین میزان سهم با عدد رؤس وباقی گذاشتن عـدد بحال خود حاصل شده ودر مسأله عول نباشد سه دختر سه برادر غیرمادری مسأله از لحاظ مخرج کسر فرض دختران در سه دو ثلث آن دو با عدد رؤسشان متباین عـدد سه بحال خود باقی وهکذا یك سهم برادران با عدد آنان تصحیح در ٩ بضرب ٣×٣ خواهد بود شش بدختران وسه ببرادران میرسد

مثال تماثل که در نتیجه تبدیل یکی بوفق و گذاشتن دیگری بحال خود شش دختر وسه برادر غیر مادری اصل مسأله ٣ دو با شش متوافق بالنصف عدد دختران مبدل بسه ویك سهم برادران با سه (عدد رؤس آنان) متباین عدد رؤس را (٣) بحال خود باقی گذاشته دو عدد سه بدست آمده در سه اصل مسأله ضرب شده ٩ حاصل میشود دختران ٦ برادران ٣ میبرند وهرگاه دو عدد رؤس صنفین متداخل باشند بزرگتر را در اصل مسأله با عول ضرب نموده حاصل ضرب مأخذ تقسیم قرار میگیرد

التماثل بعد الترك والضرب فی المسئلة بدون العول ثلاث بنات وثلاثة اخوة لغیرام هی من ثلاثة والعددان متماثلان یضرب احدهما ثلاثة فی ثلاثة تبلغ تسعة ومنه تصح ومثال التماثل بعد رد احدهما الی الوفق وترك الاخر بحاله للمباینة والضرب فی المسئلة بدون العول ست بنات وثلثـة اخوة لغیـر ام یرد عدد البنـات الی ثلاثـة ویضرب احـدی الثلاثتین فی ثلاثة اصل المسألة تبلغ تسعة و منه تصح او تداخلا فاکثرهما ففی

مثلا اگر بعد از متوفی مادر وهشت برادر مادری وهشت خواهر غیر مادری بجا بمانند اصل مسأله در شش وبهفت عول شده دوسهم برادران با عدد آنان متوافق بالنصف (بمعنی اعم) لذا هشت بچهار مبدل گشته چهار سهم خواهران باعدد آنان متوافق بالربع وبدو برمیگردد وچون چهار ودو متداخلند چهار را در هفت ضرب نموده مسأله در ۲۸ تصحیح میشود بمادر ٤ ببرادران ۸ و بخواهران شانزده سهم داده میشود

وهر گاه دو عدد رؤس صنفین متوافق باشند اول وفق یکی از آن دوعدد را در تمام عدد دیگر ضرب نموده سپس حاصل ضرب را درمسأله ضرب واین حاصل‌ضرب را مأخذ پرداخت سهام میشماریم مثلا اگر بعداز متوفی‌مادر و ۱۲ برادر مادری و۱٦ خواهر غیر مادری بجا ماند مسأله از شش بهفت عول شده دو سهم برادران با عدد رؤسشان متوافق بالنصف که موجب رد ۱۲ بشش میشود و چهار سهم خواهران با عددشان متوافق بالربع که بچهار برمیگردد شش وچهار که از رد بوفق حاصل شده

ام وثمانية اخوة لام وثمان اخوات لاب اصل المسئلة من ستة مخرج فرض الام وتعول الى سبعة الام واحد وللاخوة سهمان فيرد عدد الاخوة الى اربعة لامكان الموافقة بالنصف بين السهم وعدد الرؤس وللاخوات الثمانية اربعة يرد الى اثنين لكون العددين متوافقين بالربع وبين عددى الاخوة والاخوات بعد الرد تداخل فيضرب الاكثر و هو اربعة فى المسئلة بعولها فتصح من ثمانية وعشرين ومثال التداخل بعد الترك بحالهما ثلاث بنات وستة اخوة لغير ام العددان اللذان بينهما وبين سهمهما تباين و يلزمنا ان نتركهما بحالهما متداخلان تضرب الستة وهى الاكثر فى الثلاثة اصل المسئلة فتصح من ثمانية عشر او توافقا فحاصل ضرب وفق احدهما فى الاخر يضرب فى المسئلة مثال المتوافقين

متوافق بالنصفند اول نصف یکی‌را دردیگری ضرب نموده ۱۲حاصل سپس این‌حاصل را در ۷ اصل مسأله باعول ضرب میکنیم مسأله در ۸٤ تصحیح میشود مادر ۱۲ میبرد زیرا در اصل مسأله یك میبرد برادران ۲٤ یعنی (۲٤ = ۱۲ × ۲) خواهران ٤۸ یعنی (٤۸ = ۱۲ × ٤)

وهر گاه دو عدد مرقوم متباین بودند حاصل ضرب آن دو در یکدگردرمسأله ضرب شده از حاصل ضرب دوم سهم هریك ازورثه داده میشود

مثلا اگر بازمانده یکنفر متوفی مادر وشش برادر مادری وهشت خواهـر غیر مادری‌باشند مسأله درشش وبهفت عول‌میشود مادریك سهم برادران دوسهم خواهران ٤ سهم دو سهم برادران با تعداد نفرات آنان متوافق بالنصف وبعـدد سه مبدل گشته وهکذا ٤ سهم خواهران با تعداد آنان متوافق بالربع و بدو برمیگردد دو عـدد دو وسه متباین بضرب آنها در یکدگر شش حاصل شده که در ۷ ضرب میشود ومسأله در ٤۲ تصحیح میگردد یك سهم مادرشش، ودو سهم برادران ۱۲ و ٤ سهم خوهران ۲٤ خواهد شد

٦ + ۱۲ + ۲٤ = ٤۲

بعد الرد الی الوفق ام و اثنا عشر اخاً لام وست عشر اختاً لاب یرد عـدد الاخوة الـی ستة (لکونهما متوافقین بالنصف) وعدد الاخوات الی ربعه اربعة (لان بین السهام وهـی اربعة وعدد الرؤس و هی ست عشرة موافقة بالربع وهما ای الستة والاربعة متوافقـان بالنصف فیضرب نصف احدهما فی الاخر یحصل اثنا عشریضرب فی‌اصل المسئلة بعولها وهو سبعة تبلغ اربعة وثمانین ومنها تصح ومثال المتوافقین بالثلث بعد الترك بحالهمـا تسع بنات وستة اخوة لاب العددان متوافقان بالثلث یضرب ثلث احدهمـا فی الاخر تبلغ ثمانیة عشر یضرب فی اصل المسئلة وهو ثلثة تبلغ اربعة وخمسین و منها تصح او

مبحث مناسخات

مناسخات جمع مناسخه از نسخ بمعنی ازاله و تغییر و نقـل ودر اصطلاح فن فرائض عبارت از آن است یکنفر از ورثه قبل از تقسیم ترکه بمیرد

مناسبت معنی لغوی بااصطلاحی ازاین جهت است که سهم الارث متوفای بعدی ازمیت اولی ازاو زائل وبوراث دیگر انتقال مییابد ونیز سهم الارث سایـرین پس از حادثه دومی عوض شده وتغییر میکند

مناسخات درعلم فرائض از غامضترین مباحث آن و باجرای قواعد علم حساب نیازمندتراست فرضیون برای اینموضوع قواعد مخصوصی بکارمیبرند که ما ذیلا ببیان آن میپردازیم

هرگاه شخصی بمیرد وچند نفر از ورثه بجاگذارد و هنـوز ترکه تقسیم نشده یکنفر ازآنها فوت کند سه حالت ایجاد میشود

اول اینکه از میت دوم همان وارثین از میت اول ارث ببرند و کیفیت ارث آنها از میت دوم همان کیفیت ارث از اولی باشد مثل اینکه یکنفر فوت کند چهار برادر یا چهار پسر یا چهار دختر بجاگذارد وقبل از تقسیم ترکه یکـی دیگـر از برادران یا یکنفر از پسران بمیرد دراینصورت طریقهٔ عمل این است که میت دوم راکان لم یکن شمرده وفرض کنیم میت اول فوت کرده وسه برادر یا سه پسر یا سه دختر داشته است

تباینا فحاصل ضربهما یضرب فی المسئلة فما بلغ تصح منه مثال المتباینین بعدالرد ام وستة اخوةلام و ثمان اخوات لاب یرد عدد الاخوة الی ثلاثة وعدد الاخوات الی الاثنین وهما متباینان یضرب احدهما فی الاخر تبلغ ستة تضرب فی سبعة تبلغ اثنین و اربعـین وفی ثلاث بنات واخوین لاب العددان متباینان یضرب احدهما فی الاخر تبلغ ستة تضرب فی ثلاثة تبلغ ثمانیة عشر ومنه تصح

مثلا اگر شخصی که ۲٤۰ ریال دارائی وچهار برادر دارد فوت کند بدیهی است هر برادر مستحق ٦۰ ریال خواهد شد که اگر یکی از صاحبان ٦۰ ریال فوت کند بسه برادر دیگر ازارث میت دوم هریك بیست ریال میرسد که بضمیمه سهم الارث آنها ازمیت اول هر کدام دارای هشتاد ریال خواهند شد که اگر فرض کنیم میت دوم اصلا وجود نداشته ومیت اول فقط دارای سه برادر بوده است بهریك از آنها۸۰ ریال میرسد بنابراین نتیجه یکی خواهد بود

حالت دوم آن است که بجزبقیه ورثه کسی ازمیت دوم ارث نبرد (مانند حالت اول) لیکن میزان استحقاق ورثه از میت ثانی مختلف باشد

حالت سوم آن است غیر از بقیهٔ ورثه دیگـران نیز ازمیت دوم ارث ببرند باینمعنی شخصی یا اشخاصی باشد که با میت اول قرابت خاصه نداشته ولی بامیت دوم رابطهٔ توارث وخویشاوندی داشته باشد در دوصورت اخیر طریقهٔ عمل چنین است :

در آغاز مسأله میت اول وبعد مسألهٔ میت دوم را تصحیح میکنیم سپس می‌بینیم اگر نصیب میت دوم از مسألهٔ میت اول برمسأله اش قابـل تقسیم بود تقسیم میکنیـم وسهم آنهارا جداگانه تعیین مینمائیم مثلا اگر زنی فوت کنـد وشوهر ودو خواهـر غیر مادری بجاگذارد وقبل از تقسیم ترکه یکی از دوخواهر بمیرد وعلاوه برخواهر باقیمانده ازمیت اول خود نیزدختری داشته باشد مسألهٔ اول‌درشش ، سهم شوهرنصف

مبحث المناسخات

هی جمع مناسخة من النسخ وهو لغة الازالة او التغییر او النقل واصطلاحاً هنا ان یموت احد الورثة قبل القسمة

لو مات احد الورثة قبل القسمة فان لم یرث الثانی غیر الباقین وکان ارثهم منه کارثهم من الاول جعل کان الثانی لم یکن ای اصلا و قسم المـال بین الباقـین کاخوة

۳ و سهم خواهران دو ثلث ٤ جمعاً ۷ پس شش بهفت عـول میشود بعـداً یکـی از خواهران که سهمش ۳ میباشد میمیرد ومسأله اش در دواست سهمش ۲ برمسأله‌اش ۲ قابل تقسیم است وبهر یك از خواهر باقیمانده ودختـر میت دوم یك سهم میرسد که خواهر بضمیمه سهم او از میت اول مجموعاً سه سهم میبرد شوهر نیز سه سهم دختر (خواهرمیت دوم) یك سهم جمعاً هفت سهم وهرگاه حصهٔ متوفای دومی برافراد ورثه مسألهٔ خویش (بنحویکه خارج قسمت صحیح و بدون کسر بیرون آید (قابل قسمت نبود حال از دو فقره خارج نیست یادر بین نصیب میت ثانـی وافـراد ورثهٔ مسأله او توافق است ویا تباین اگر توافق بود وفق مسأله اش را در تمام مسأله میت اول واگر تباین داشتند تمام مسألهٔ میت دوم را در مسأله میت اول ضرب میکنیم حاصل ضرب درهر دو صورت مأخذ تقسیم هردو ترکه بروراث دومیـت خواهـد بود بعد از این جریان باید دید که هر وارثی از مسأله اولی چقدر دارد همـان حصه را در مضروب آن‌مسأله ضرب میکنیم حاصل‌ضرب‌نصیب آنوارث خواهد بود بامعبارت روشنتر حصهٔ هروارث از میت اول را درعددی ضرب میکنیم که در مسألهٔ اولـی (بمنظور تصحیح هر دو مسأله) ضرب کرده بودیم که در صورت توافق وفق مسألهٔ دوم ودرصورت‌تباین

واخوات لغیر ام او بنین وبنات۱ مات بعضهم عن الباقین و ان لم یرث من الثانی غـیر الباقین ولکن اختلف قدر الاستحقاق او ورثـه غیرهـم صحح مسئلة المیت الاول ثـم مسئلة الثانی ثم انظر ان انقسم نصیب المیت الثانی من مسئلة المیت الاول علی‌مسئلته

۱ــ قدمنا الاخوة فی المثال لان ارثهم من المیت الاول والثانی بالاخوة فاتحدت الجهة بخلاف البنین والبنات‌لان ارثهم یختلف بالبنوةوالاخوة الاولی فی الاول‌والثانیة فی الثانی

تمام آن است وحصهٔ هر وارثی راازمیت دوم در تمام حصهٔ میت دوم درصورت متباین بودن نصیب ومسأله ویادروفق آن درصورتیکه بین نصیب میت دوم ومسأله‌اش توافق باشد ضرب میکنیم مثال موافقت بین حصه ومسأله دوم آن است که شخصی بمیرد دو جده و سه خواهر از هر سه صنف (شقیقه وپدری ومادری) بجا گذارد قبل از تقسیم ترکه خواهر مادری فوت کند وارث اویك خواهر مادری او (که در مسأله اولی شقیقه بود) و مادر مادر (که یکی ازدوجده وارثه است) ودوخواهر شقیقه باشد که متوفای دومی غیر از وراث میت اولی وارث دیگری دارد وآن دو خواهر شقیقه است

مسأله اول درشش وتصحیح آن در دوازده است زیراسهم دوجدهٔ وارثهٔ سدس ویك که سهم آنها است بردو عدد رؤس آنها تقسیم نمیشود مسأله بضرب دو در شش در ۱۲ تصحیح میشود . بجدتین سدس هریك یکسهم بشقیقه نصف (٦ سهم) بخواهر پدری سدس (دوسهم) بخواهر مادری یك ششم (دوسهم) داده میشود ـ مسألهٔ دوم درشش بوده ودران تصحیح میشود بخواهر مادری او (شقیقه اولی) یك سهم، بمادر مادر (که فقط او درمسألهٔ دوم وارث است) یك سهم، چهارسهم به دو خواهرشقیقه میرسد ، در بین نصیب میت دوم (۲) ومسأله‌اش (شش) توافق بالنصف است وفق مسأله یعنی نصف آن (۳) درتصحیح مسأله اولی ضرب میشود عدد سی وشش حاصل میگردد هر جده درمسأله اولی یك سهم داشتند درعددیکه در آن ضرب شده بودیعنی ۳ ضرب میشود بسه بالغ میگردد جدهٔ وارثه درمسأله دوم یك سهم دارد اکنون بضرب آن در نصف

فذاك والا فیضرب و فقها ای وفق مسئلة الثانی فی مسئلة الاول ان کان بین نصیب المیت الثانی وبین مسئلته موافقة والا بان تبایناً فکلها یضرب فی مسئلة الاول فما بلغ

نصیب میت دوم ازمسأله اولی دریافت میدارد ۱ = ۱ × ۱ خواهرابوینی درمسأله اولی شش میبرد اکنون آنرا بضرب در۳یعنی۱۸ میبرد ودرمسأله دوم چون خواهر، مادری وسهمش یك ششم است یك سهم میبرد اکنون هم یك میبرد بطریقیکه در جده بیان کردیم خواهر پدری درمسأله اولی برندهٔ دوسهم بود درسه ضرب میکنیم سهم او بالغ بشش میشود شقیقتین در مسألهٔ دوم چهار سهم داشتند بضرب در یك همان چهار خواهند برد

شقیقتین خواهرپدری خواهرابوینی جده جده

سهام ورثه ازهردو مسأله ۳٦ = ٤ + ٦ + (۱ + ۱۸) + (۱ + ۳) + ۳

دوم یکم دوم یکم دوم یکم یکم

مثال دوم (متوفای دومی بجزورثهٔ میت اولی وارث دیگری نداشته وبین نصیب میت ثانی ومسألهاش تباین باشد) زوجه وسه پسرویك دختراست که دخترقبل ازتقسیم ترکه پدرش (متوفای اولی) فوت کند ومادر وسه برادر بجاگذارد (همان زوجه و سه پسر مسأله اولی) مسأله اولی درهشت ونصیب دختر یك سهم ومسأله میت دوم درشش وچون پس از وضع ۱/٦ مادر ۵/٦ میماند که قابل‌قسمت برسه برادرنیست بقاعده تصحیح سه درشش‌ضرب و۱۸ حاصل میگردد پس‌ازان می‌بینم که سهم میت ثانی با مسأله اش ۱۸ مباینت دارد لذا تمام ۱۸ را درمسأله اولی که هشت است ضرب میکنیم ۱٤٤ بدست میآید طبق قاعدهٔ فوق‌چون‌زوجه درمسألهٔ اولی یك‌سهم داشت‌بضرب‌درمضروب ۱۸ میبرد ودر مسألهٔ دوم بعنوان مادری سه سهم داشت اکنون بضرب دریك (تمام نصیب میت دوم) همان سه سهم را خواهد برد وهرکدام از پسران در مسأله اولی دو سهم میبردند اکنون بضرب در۱۸ سی وشش جمعاً ۹٦ سهم میبرند واز مسأله دوم

صحتا منه ثم من له شئي من المسئلة الاولی اخذه مضروباً فیما ضرب فیها و هو جمیع المسئلة الثانیة او وفقها و من له شئي من الثانیة اخذه مضروباً فـی نصیب الثانـی من

بعنوان برادری پنج سهم داشتند اکنـون هـم بضرب در یك پنـج سهم میبرند جمع
سه نفر پانزده سهم بنا براین سهام ورثه از هردو مسأله باین شرح خواهد بود :

۳٦=۱۸×۲ پسر ازمیت اول ۱۸ =۱۸×۱ زوجه ازمیت اول

۳٦=۱۸×۲ پسر «

۳٦=۱۸×۲ « « ۳=۱×۳ مادر از میت دوم

۱۰۸+ ۱۵=۳×۵ ٥ برادر از میت دوم

۱۵

---

۱۸ هریك‌ازپسران میت اولی
۳ و برادران « دومی « } ۱۰۸+۱۵=۱۲۳ : ۳=٤۱

۱٤٤ زوجه درمسأله اولی ومادر درمسأله دومی ۲۱ = ۳ + ۱۸

اگر میت سومی هم قبل از تقسیم ترکه فوت کند بهمین منوال عمل میکنیـم
باینمعنی تصحیحی را که برای دو مسأله بدست آورده‌ایم مسأله اول قـرار میدهیـم
ومسأله میت سوم را دوم وبهمین ترتیب نسبت بمیت چهارم نیز عمل مینمائیم

مبحث نکاح

نکاح در لغت بمعنی پیوند وجمع است و جماع چنانچه اعراب در مصطلحـات
خودگویند تناکحت الاشجار هرگاه انبوه شده وبهم پیوسته باشند ودراصطلاح فقهی
عقدی است که بوسیلهٔ الفاظ انکاح یا تزویج یازناشوئی‌اباحهٔ جماع را دربرداشته‌باشد

الاولی او فی وفقه ان‌کان بین‌مسئلته ونصیبه وفق وماصحت منه المسئلتان صارکمسئلة
اولی فاذا مات ثالث عمل فی مسئلته ما عمل فی مسئلة الثانی وهکذا

کتاب النکاح

هو لغة الضم ومنه قولهم تناکحت الاشجار اذا تمایلت وانضـم بعضهـا الی بعض
وشرعاً عقد یتضمن اباحة وطء بلفظ انکاح او تزویج اوترجمتهما وهوحقیقة فی‌العقـد

نکاح در نزد شافعی حقیقت است در عقد ومجاز است درجماع باینمعنی هرگاه بدون‌قرینه وبطوراطلاق استعمال شود معنی‌عقد بسوی ذهن‌مبادرت میکند ومادامیکه قرینه نباشد معنی جماع نمیدهد واینکه درآید (حتی تنکح زوجاً غیره) معنـی وطی میدهد باستعانهٔ حدیثی است که دراینمورد روایت شده (حتی تذوقی عسیلته ویذوق عسیلتك) روایت صحیح بخاری این است که زن رفاعهٔ قرظی بخدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آمد وعرض کرد رفاعه مراطلاق داده وطلاقم را قطعی کرده ومن بعد ازاو بعبد الرحمن بن زبیر (بفتح اول و کسر ثانی) ابن باطیا قرظی شوهر کرده وآلات تناسلی اورا مانند ریشهٔ پارچه یافتم (مژه) پیغمبر فرمود مثل اینکه میل دارید بسوی رفاعه برگردید لاحتی یذوق عسیلتك وتذوقی‌عسیلته نمیشود مگراینکه او بچشد لذت ترا وتو بچشی لذت اورا ومراد ازاین عبارت حصول وطی‌است

ودر نزد حنفیه حقیقت است در جماع ومجاز است است درعقد ودرنزدجمعی دربین دومعنی مشترك است وآیه (ولاتنکحوالمشرکات حتی یومن) برمعنـی مشترك حمل شده است بنا براینکه استعمال لفظ مشترك در هردو معنی باهم روا باشد

نتایج این اختلاف در دومورد بظهورمیرسد :

۱ـ هرگاه شخصی با زنی زنا کنـد آنزن بمذهب حنفی برپدر و پسر زانـی حرام میشود ودرنزد ما شافعیها چون عقدی واقع نشده حرام نیست وپدر یاپسر زانی میتوانند باآنزن ازدواج نمایند

۲ـ هرگاه شخصی طلاق زنش را برنکاح معلق نمود بمذهب حنفی اگرزناکند

۱ـ مجاز فی الوطء علی الصحیح

ـ۲سن‌لقادرمحتاج للوطء ان یتزوج واذا اراد خطبتهاان ینظرکل‌غیرعورةالاخر من الحرة وجهها وکفیها وممن بها رق ما عدا مابین السرة والرکـبة و تسن خطبة له

زنش مطلقه میشود چون معلق علیه که نکاح بمعنی وطی باشد بعمل آمده ودرنزد ما طلاق واقع نمیشودچون عقدیجاری نگردیده و نیز فقهااختلاف کرده اند که آیانکاح مستلزم تملك منفعت فرج زن است یا اباحهٔ انتفاع بآن اصح قول دوم است وفائـدهٔ اختلاف درصورتی بظهور میرسد که بازن بطریق وطی شبهه مجامعت شود بنا بقـول اصح مهر المثل که برواطئیواجب میشود مال زن است چون منفعت ملك شوهر نیست بلکه نکاح مفید اباحهٔ استفاده است

برای کسیکه قادر براداره کردن زن وشایق ونیازمند بجماع باشد زن گرفتن مستحب است وهرگاه مایل بخواستکاری زنی بشود و تصمیم اوقطعی گردد میتوانـد بجز عورت یکدیگرهر کدام سایر اندام آندیگررا ببینند زن آزاد دیدن روی وهردو کف دستش روا باشد وکنیزك مانند مرد غیر از مابین ناف وزانـویش آزاد و دیدنش بلا مانع است

جواز دیدار اندام بنحویکه حدود آن بیان شد موکول است باینکه اولاخالی از نکاح وعدهٔ دیگری باشد وثانیاً اجابت ملتمس مرد از جانب زن موردظن غالب قرار گیرد ومستحب است قبل ازاجرای صیغهٔ ایجاب مرد خطبهٔ مشتمل بر حمـد وثنـای

قبل الایجاب ودینة ونسیبة وجمیلة وقریبة قرابة بعیدة وبکر وولود اولیوارکانه خمسة زوجة وزوج و لی وشاهدان وصیغة ولکل شروط :

شروط الاول انلاتکون مزوجة ولامعتدةالغیرولامطلقة الناکحثلاثاً قبلالتحلیل ولا ملاعنته ولا مرتدة ولا مجوسیة ولا وثنیة ولا زندیقة ولاکتابیة آمن اول ابائها بعد التحریف ولا محرمة بحج اوعمرة ولا ثیباً صغیرة ۱ ولا یتیمـة لاجد لهـا ولا صغـیرة

۱ ـ لان الثیبوبة یقتضی الاذن والصغر ینافیه فیتوقف الامرالی بلوغها

خداوند ودرود بر رسول اکرم وابراز رغبت خود دران مواصلت بخوانــد زن متدینه وصاحب اصل ونسب و جمــال ودختر باکره واز خویشاوندان دور که زنهای فامـیل او بچه آورده باشند بهتر ازصاحبان اضداد این صفات است و در میـان این اوصاف دیانت مقدم است بعد ازان عقل وحسن خلق پس ازان ولود بودن بعدنسب پس ازان بکارة سپس جمال

ارکان نکاح پنج است ۱ـ زن ۲ـ مرد ۳ـ ولـی زن ٤ـ دوشاهد ٥ـ صیغه وهرکدام از ارکان را شرایطی است :

شروط زن :

۱ـ در تحت ازدواج دیگری نباشد

۲ـ در عدهٔ غیر نبود

۳ـ مطلقهٔ ثلاثهٔ ناکح نباشد که قبل‌ازتحلیل بخواهد مجدداً بعقد خوددر آورد

٤ـ ملاعنهٔ مرد نباشد زیرا زنی که شوهرش با او لعان کرده باشد حرام ابدی خواهد بود

٥ـ مرتده ومجوسیه وبت پرست ولا مذهب نباشد

٦ـ درحال احرام نباشد

۷ـ بیوهٔ صغیره نباشد

۸ـ یتیمهٔ بی جد نباشد

والناکح غیر کفوء ولا معیبة اوامة والزوج صغیر ولامشکوك‌الحل للاشتباه بمحصورات او المخنونة ولا امة والناکح حر واجد طول حرة او قیمة امة او امن من العنت و لاامة بعضها او کلها للناکح ولا محرماً له ولا خامسة ولا من فی نکاحه اختها او غیرها ممن لایجمع بینهما

٩ـ صغیره‌ای نباشد که ناکح غیر کفو بود

١٠ـ اگر زوج بالغ نباشد منکوحه معیبه ویا کنیزك نبود

١١ـ حلیت مخطوبه بواسطهٔ اشتباه با محارم محصورات مورد تردید نباشد

١٢ـ اگر خواستار مرد آزاد متمکن باشد مخطوبه جاریه نبود

١٣ـ اگر کنیزك مملوکهٔ شخصی باشد نکاحش برای مالکش صحیح نیست

١٤ـ مخطوبه نباید محرم خاطب باشد

١٥ـ مخطوبه نباید پنجمین زن باشد وهمچنین زنی نباشد که خواهر یاعمه‌اش درقید ازدواج خاطب باشد

(توضیح درخصوص مانعیت احرام)

دراحرام بودن مرد یازن یا ولی زن هرچند ولی عام (پادشاه) ویا وکیل یکی ازانها باشد مانع صحت نکاح است دلیل منع حدیثی است که مسلم روایت کرده : (لاینکح المحرم ولا ینکح) دراینحال ولایت بولی دور تر نمیرسد بلکه پادشاه یانایب او باید نکاح کنند نووی ورافعی گفته اند اگر ولی زن ویا مرد شخصی را دراجرای صیغه ایجاب‌و قبول وکیل نمودند وپس ازان احرام بستند وشخص وکیل که در احرام نبود صیغه را جاری کرد عقد باطل است زیرا وکیل سفیر محض است و در واقع عاقد خود موکل است اگر ولی اقرب شانزده فرسخ از اقامتگاه منکوحه دور

شروط الثانی ان یکون حلالا مختاراً مسلماً اذا هی مسلمة عاجزاً عن الحرة خائفاً من العنت اذا هو حر وهی امة مأذوناً اذا کان عبداً عالماً بحلهاله وبعینها اواسمها ونسبها وبالوکالة ان وکل الولی ولا تکون تحته اربعة او من لاتجمع مع الجدیدة ولا یتیماً لا جد له ولا صغیراً مجنوناً اومشکلا ولا سفیهاً غیر مأذون

بود پادشاه یا نایب او بدون اذن زن اورا نکاح میکند و در کمتـر از مسافت مزبوره بدون اذن نمیتواند نکاح نماید

شروط ناکح :

ناکح باید درحال‌احرام نبوده ومختارومسلمان باشد(اگرمنکوحه زن‌مسلمانی باشد) وهرگاه مرد آزادی بخواهد کنیزکی را بعقد خود درآورد بایدآنمـرد اولا ازوقوع درفحشا بترسد وثانیاً قادر برهزینه و مهر زن حره نباشد اگر عبد ناکح بود باید مأذون ازجانب اربابش باشد وباید خواستار عالم بحلیت نامزد باشد وشخص ونام وفامیل اورا بشناسد وچهارزن دیگر نداشته باشد وکسی‌که بامنکوحه جمعش‌صحیح نیست مانند خواهر در تحت ازدواجش نباشد یتیم بی جد نبود بچه دیوانه وسفیه غیر مأذون نباشد

شرایط ولی

ولی باید عاقل وبالغ باشد والا عقد نـکاح بوسیله خویشاونـد دور تر صورت میگیرد خنثی مشکل وزن ولایت ندارند نه برخود ونه بردیگران عبد فقط میتواند وکالت درقبول نکاح نماید ونیز ولی باید سالم بوده واختلال فکـر نداشته باشد و الا ولایت باخویشاوندان دور خواهد بود کما اینکه درصورت محجور بودن یاکافربودن او (ومسلمان بودن زن) نیز چنین است

ولی خاص اگر فاسق بود ولی ابعد تصدی عقد میکند در صورتیـکه عضـل و

شروط الثالث‌ان یکون بالغاً والا فیزوج‌الابعد وعاقلا والافکذلك وذکراًیقیناً فلا ولایة للخنثی بل اولیه باذنه ولا للمرأة علی نفسها و لاعلی‌غیرها لابالملك‌ولابغیره

(تنبیه) اذا تغلبت امرأة علی الامامة العظمی فانها تنهذ احکامها للضرورة فلـها علی هذا مباشرة عقد الانکحة

ومانعیت ولی تکرار وثابت شد بنا بر قولیکه فسق را موجب سلب ولایت میـدانـد ولایت بابعد منتقل میشود واگر تکرار نشد ویا قول دیگر راکه موجب سلب میداند قبول کنیم ولایت با پادشاه است

باحرام ولی وکیل او منعزل نمیشود وپادشاه با حضور ولی محرم ووکیل قبل از تحلل او نمیتوانند صیغهٔ عقد را جاری نمایند

ولی باید مختار باشد و اگر زوج کسی را در قبول نکاح و کیـل کند بایـد عالم بوکالت هم باشد

شروط شاهدین

شاهد نکاح باید بالغ وعاقل ومرد مسلمان آزاد عادل وشنواو بینا و گویاو آگاه بزبان متعاقدین و بوقوع وکالت (اگر بوسیله وکیل عقد جاری شود) باشداحرام باعتبار شهود خللی نمیرساند شهادت مستور الفسق یعنی کسیکه عدالت ظاهری اومحرز بوده

و ان یکـون حراً ویصح توکیـل العبـد فی القبـول باذن السید و دونه و لا یصح فی الایجاب وان یکون صحیحاً ولا یکون معتوهاً ۱ والا فیزوج الابعـد وکذلك اذا کان محجوراً بالسفه اوکان کافراً وهی مسلمة وانلایکون فاسقاً الا الامام الاعظم فلا ولایة لفاسق بل للابعد والمختار ولایته فیهذا الزمان واذاثبت عضله بتکرره فالولایة للابعد اذا قلنا بسلب الولایة بالفسق وان قلنا بعدمه او لم یتکرر فیزوج السلطان او نائبه وکذلك اذا کان محرماً ۲ وان یکون مختاراً عالماً بالوکالة ان وکل الزوج

۱ــ العته الحالة الموجبة لاختلال النظر بهرم او خبل

۲ــ ولا ینعزل الوکیل باحرامه فلا یزوج السلطان بحضوره ولا وکیله قبل تحلله بخلاف وکیل المصلی فانه یزوج قبل سلامه قیل لان الاحـرام کان کالغیبة فیجعـل طول الزمان فی الاحرام کطول المسافة فیزوج السلطان وقصره کقصرها فلا یزوج

ولی باطناً معلوم نباشد جایز است وتفتیش از وضع باطنی واجب نیست اما برای احراز وقطعیت اسلام و آزادی تفحص باید کرد

(توضیح) شهادت دو پسر یا دو دشمن مرد یا زن برای صحت عقد کافی است

اگر بینه برفسق شاهد اقامه شد ویا زوجین متفقاً فسق اورا اعتراف کردند باینطریق که درحین عقد فراموش کرده وبعداً متذکر موجبات فسق اوشده ویادرحال عقد عین شاهد را نشناخته وبعد از عقد شناخته وتطبیق کرده باشند فسق ثابت و عقد باطل میگردد

قول دیگری که مرجوح است عقد را باتکای مستور بودن فسق در حین عقد صحیح میداند اگر زوج بفسق شاهد اعتراف کند وزن انکار نماید قاضیرا لازم است که دربین زن وشوهر جدائی انداخته ونصف مهر را درصورت عدم دخول وتمام آنرا در صورت دخول از شوهر گرفته بزن پرداخت کند و این جدائی فرقت فسخ است وعدد طلاق راناقص نمی کند باینمعنی اگرشوهردوباره باشرایط وارکان معتبره همان زن را بعقد خود درآورد دارای سه طلاق تمام خواهد بود جدائی درصورت اعتراف شوهر برضاع نیز واجب است واگر مطلب بعکس بود باینمعنی زن اقرار بفسق شاهدین نمود وشوهر انکار کرد قول مرد بنا بقول اصح معتبر وعقد محکوم بصحت است زیرا عصمت دردست شوهراست وزن میخواهد مرتفع کند واصل بقای آن است دراینصورت

شروط الرابع ان یکونا بالغین عاقلین رجلین مسلمین حرین عدلین سمیعین بصیرین ناطقین عارفین بلسان المتعاقدین عالمین بالوکالة ان عقد بها غیر مغفلین ولا مستوری الاسلام والحریة وینعقد بمن یحفظ وینسی عن قریب وبالمحرم وبالمستور

اگر طلاق زن قبل از دخول جاری شد مهر ندارد زیرا خود او منکر صحت عقداست واگر بعد از دخول مطلقه شود در بین مهر المسمی ومهر المثل هر کدام کمتر است باید شوهر بزن بپردازد

شروط صیغه

صیغه باید بلفظ تزویج یاانکاح یا ترجمهٔ آنها درالسنهٔ دیگر باشد توافق لفظ موجب وقابل وتقدیم ایجاب برقبول‌لازم نیست . اتصال عرفی‌بطوریکه الفاظ خارج از موضوع که مشعر باعراض از قبول باشد یا سکوت طولانی‌دربین ایجاب وقبول واقع نشود جزو شرایط معتبره و لازم است . توافق معنوی و اشتمال صیغهٔ قبول بر لفظ نکاح یاتزویج نیز ضروری است . صیغهٔ ایجاب وقبول باید طوری ودر جائی اجرا شود که شاهدین بشنوند اگر هر دو یایکی از آنها نشنود عقد باطل است

ونیز باید بادی(موجب‌یاقابل)بر گفته خودمصمم باشدتاموقعیکه‌دیگری‌نیز گفتهٔ خودرا تمام خواهدکرد اگر در فواصل جملات پشیمانی یا تردید یاموجبات اعراض بظهور رسد موضوع منتفی وجملات بعدی بلا اثر است

وهمچنین ادامهٔ کمال واتصال اتصاف باوصاف معتبره در متعاقدین یا شاهدین‌از شروط معتبره مرعیه است وچنانچه دراثناء صیغه ایجاب یاقبول جنونی یا اغمائی فوتی یا حجری بسفه عارض شود هرچه گفته شده لاغی الاثر خواهد بود

توقیت وتعلیق واشتمال برشرط مخل بمقصود بصحت عقد لطمـه میرساند نکاح

شروط الخامس ان تکون بلفظ التزویج او الانکاح او ترجمتهما فی اسان آخر ولا یشترط توافق اللفظین ولا تقدیم الایجاب علی القبول ویشترط اتصالهما عرفابحیث لایتخلل اجنبی یشعر بالاعراض عن القبول ولا سکوت طویل بینهما و ان یتوافـقا فی المعنی ویشتمل القبول علی ذکر النکاح او التزویج او الزوجیة وان تکـون بمسمع

شعار باطل است زیرا درحدیث صحیحین (مسلم و بخاری) ازان‌نهی شده‌است‌شغار در اصطلاح فقهاءعبارت‌ازان‌است که شخصی‌دیگریرامخاطب‌ساخته وبگویددخترم رابعقد تودر آوردم بنابراینقرار که‌تو نیزدخترت رابعقد نکاح من‌در آوری وفرج‌هر کدام صداق آندگر باشد مخاطب نیز قبول نموده بگوید دختر ترا بزنی قبول کردم و دخترم را بزنی‌بتو دادم دربرابر صداقی که گفتید اگر صداق کذائی بیان نشود بنابقول اصح‌عقد صحیح است قول دیگر معتقد ببطلان است بدلیل اینکه نهـی مطلق است و آنچه که از جملهٔ اول مفهوم میشود مفاد همان جمله ثانوی است

منصوص کتاب ام شافعی همین قول دوم است علت تحریـم هـم این است که هر کدام از دختران مورد اشتراك قرار میگیرند زیرا هر کدام ازجنبهٔ زوجیت متعلق بشوهر واز لحاظ صداق متعلق بدختر دیگر خواهند بود و مانند آن است که بضع (فرج) هر کدام دربین دونفرمشترك باشد لهذابزنی‌شبیه است که صاحب دوشوهر باشد

الشاهدین‌فان لم یسمعا کلاهمااو احدهمابطل وان یصرالبادیء علی‌مقاله حتی یتم الاخر مقاله فان رجع عنه بطل مایترتب علیه وان یستمر کما له فلوجن‌اواغمی‌علیه اومات او حجر بسفه فی اثنائه بطل المأتی به وان لایکون معلقاً ولا موقتاً ولامشتملا علی‌شرط مخل بالمقصود وان یضیفا الی الزوج لو وکل ولا یصـح نکاح الشغار ۱ النهـی عنه فی حدیث الصحیحین وهو زوجتکها علی ان تزوجنی بنتك وبضع کل واحدة منهما صداق الاخری فیقبل ویقول تزوجت بنتك و زوجتك بنتی علی‌ما ذکرت فان لم یجعل‌البضع صداقاً فالاصح‌الصحة فی‌النکاحین والثانی‌بطلانهما وعلله بعضهم باطلاق‌النهی عن‌الشغار

۱ـ من قولهم شغر البلد عن السلطان اذا خلا عنه وهو فی اصل اللغة رفع الکلب رجله عندالبول ثم استعمل لغة فیما یشبهه من رفع رجل المرأة للجماع ثم نقلـه الفقهـاء واستعملوه فی رفع المهر من العقد

مبحث عدم صلاحية زن برای تصدی عقد

پیش گفتیم که زن نمیتواند تصدی عقد نکاح کند خواه نکاح مربوط بخود او بوده یا غیر خود در این مبحث نیز گوئیم که حکم اینمسأله چنین است هر چند ولی باو اجازه داده باشد و یا وکالت از ولی برای خود ویا از دیگری برای عقد دیگری گرفته باشد نه درایجاب میتواند دخالت کند ونه در قبول پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده: (لانكاح الا بولی مرشد وشاهدی عدل) نکاح صحیح نیست مگر بولی رشید ودو شاهد عادل ابن ماجه بنا برانچه دار قطنی اسناد رابرشرایط شیخین تخریج نموده روایت کرده است (لاتزوج المرأة المرأة و لا المرأة نفسها) زرکشی در منقول خود ازابن ماجه اضافه کرده است (فان الزانية هی التی تزوج نفسها) زن نمیتواند زن دیگررا تصدی عقد نمایدونیز نمیتواند نفس خودرابرای مردی نکاح کندبدرستیکه زانیه کسی است که نفس خودرا تزویج کند

هرگاه مردی درنکاح بلا ولی دخول کند (ازعقب یاجلو) مهرالمثل زن برمرد ثابت میشود نه کابین نامبرده درعقد چنانچه شأن سایرانكحه فاسده است پیغمبراکرم صلی الله علیه وسلم فرموده : (ايما امرأة نكحت بغير اذن وليها فنكاحهاباطل فان دخل

وبان المفهوم منه جعل بضع كل صداق الاخرى وهذا الوجه الثانى هو نص الام وعلة التحريم انه جعل كلا منهما مشتركا فيها لان كل واحدة مستحقة للرجل و لابنته فهى زوجة للرجل وصداق لبنته فكان بضعها مشترك فيه اثنان فاشبهت المتزوجة بالاثنين ـ

«فصل»

لاتزوج امرئة نفسها اذن لها وليها اولا ولا غيرها لا بولاية ولا بوكالة عن الولى ولا تقبل نكاحاً لاحدكذلك فطما لها عن هذا الباب اذلايليق بمحاسن الاداب والعادات دخولها فيه لما قصد منها من الحياء وعدم ذكرها له اصلا وقد قال تعالـى : (الرجـال

بها فلها المهر بما استحل من فرجها) هر زنی بدون اذن ولیش عقد شود نکاحش باطل است پس اگر مرد بااو نزدیکی کند برای زن‌است مهردر برابر منفعتی که ازفرج زن برای خود حلال دانسته و استفاده کرده است

وطی دراینگونه موارد ایجاب حد نمیکند بواسطهٔ شبههٔ اختلاف ابوحنیفه که نکاح بلا ولی را صحیح میداند پیغمبر فرموده است : (ادرءوا الحدود بالشبهات) حدود را بوسیلهٔ شبهات بردارید درعین حال مرتکب اینعمل (دخول در نکاح بلاولی) تعزیر میشود

مبحث لزوم ولی درعقد

امام مالك وامام شافعی گویند دخالت ولی شرط صحت نکاح‌است امام‌ابوحنیفه وزفر وشعبی وزهری درصورت وجود کفائت شرط نمیدانند داود ولی را درنکاح‌بکر شرط صحة میداند نه بیوه

دلائلی که مالك وشافعی بآن متمسك شده‌اند :

۱ـ آیهٔ : (فاذا بلغن‌اجلهن فلاتعضلوهن ان ینکحن‌ازواجهن) خداوند اولیای زن را مخاطب ساخته میفرماید هرگاه عدهٔ آنها منقضی شد آنها را منع نکنید که بعقد شوهرهای خود درایند وجه دلالت این‌آیه براستحقاق ولایت این است که اگر مردان را در ولایت حقی نبودی آنانرا ازعضل (منع) نهی نمی‌فرمود

۲ـ (ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن) خداوند خطاب باولیا میفرماید که

قوامون علی‌النساء) والحدیث (لانکاح الابولی‌مرشد وشاهدی‌عدل) ولما رواه ابن‌ماجه واخرجه الدارقطنی باسناد علی‌شرط الشیخین (لاتزوج المرأة المرأة ولاالمرأة نفسها) زاد الزرکشی‌فیما نقله من ابن ماجه فان الزانیة هی التی تزوج نفسها والوطء فی قبل او دبر فی نکاح بلا ولی ای بان زوجت نفسها یوجب مهر المثل دون المسمی لفساد

زنهای مشرکه را بشوهر ندهید تا اینکه ایمان بیاورند اگر خود مالك نـكاح خود بودندی برای نهی موردی نبود

۳ـ زهری از عروه واو ازعایشه رضی الله عنهما روایت کرده وترمذی در ضمن تخریج آنرا حدیث حسن دانسته (ایما امرأة نکحت بغیراذن ولیها فنکاحها باطل وان دخل بها فالمهر لها بما اصاب منها فان اشتجروا فالسلطان ولی من لا ولی له)هرزنی بدون اذن ولیش عقد شود نکاحش باطل است (دربعضی روایت جمله فنکاحهـا باطل سه مرتبه تکرار شده است) و اگر بزن نزدیکی کنـد مهر حق او است در برابـر استفاده ایکه مرد از زن برده است پس اگر اولیا درعقد او منازعه ومشاجره داشتند پادشاه ولی زنی است که ولی ندارد این حدیث لزوم دخالت ولی وثبوت مهر المثـل برای زن درصورت دخول ودخالت پادشاه رادرصورت مشاجرۀ اولیا (که وجودآنانرا دراینحال کالعدم میشمارد) بتصریح میپروراند

ابو حنیفه نکاح زن بالغۀ رشیده (باکره یابیوه) را بدون دخالت ولـی جایـز میداند ونکاح را برسایر عقود ومعاملات قیاس میکند ودلائلی را که شافعی و مالك مستند اجتهاد خود قرارداده‌اند اختصاص‌بصغیره ودیوانه میدهد وآیات مورداستدلال مخالفین را دراثبات نظر خود ظاهر تر میداند وبآیات واحادیث دیگری برای تائیـد

النکاح ولما روی الترمذی وحسنه ایما امرأة نـکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل فان دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها لاالحد لشبهة اختلاف العلماء فی‌صحةالنکاح فان ابا حنیفة رضی الله عنه یصححه نعم یعزر معتقد تحریمه ـ

(فرع) اختلف العلماء المجتهدون هل الولایة شرط صحة النکاح ام لا فذهب الی الاول مالك والشافعی وقال ابوحنیفة وزفر والشعبی والزهری اذا عقـدت المـرأة

عقیدهٔ خود استدلال میکند من جمله آیه (فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف) تکالیف و وظیفه ای برشما درکاری که زنها بطورشایسته درنفس خود انجام میدهند وارد نیست یعنی اگر زنها بطریق پسندیده و بنحو شایسته ای نفس خود را بشوهر دادند شما حق اعتراض ندارید) دلالت برجوازتصرف زن درعقدنفس خوددارد

ابو حنیفه از همین آیه بطریق مفهوم مخالفه استنباط کرده است که اگر بغیر کفو شوهر کرد ولی حق اعتراض وفسخ دارد حنفیه گفته‌اند خداوند درچندین آیه انجام عمل را بخود زن نسبت داده مثلا فرموده است (ان ینکحن ازواجهن) وفرموده‌است (حتی‌تنکح زوجاً غیره) وحدیثی راکه ابن‌عباس روایت کرده وصحة آن متفق علیه است (الایم احق بنفسها من ولیها والبکر تستأمر فی نفسها واذنها صماتها بیوه بشوهر دادن نفس خود از ولیش احق و اولی است واز دوشیزهٔ باکره استئذان میشود و اذن اوسکوت اوست مثبت مدعای خود میدانند . داود بهمین‌حدیث برتفاوت بین دوشیزه و بیوه استدلال کرده است

مبحث اختلاف مجتهدین درصیغه وغیره

مالك وشافعی واحمد معتقدند براینکه نکاح بالفاظیکه مفید تملیك عین باشد مانند بیع وشراء منعقد نمیشود وحنفیه مخالفت کرده‌اند

نکاحها بغیر ولی وکان کفوءاً جاز و فرق داود بین البکر و الثیب فاشترطه فی الاول دون الثانی

(تنبیه) من اظهر ما یحتج به من الکتاب والسنة فی اشتراط الولایة قوله تعالی (فاذا بلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن) قالوا هذا خطاب للاولیاء ولو لم یکن لهم حق فی الولایة لما نهوا عن العضل وقوله تعالی : (ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا) قالوا وهذا ایضاً خطاب للاولیاء

شافعیه و حنابله بر آنند که نکاح صحیح نیست مگر بصیغیکه از انکاح وتزویج مشتق باشد ومالکیه گویند اگر صداق درصیغه تصریح شود بالفاظ دیگر نیز صحیح است ائمه اربعه متفقند براینکه صیغهٔ ایجاب وقبول اگر بطور شوخی و مزاح وبدون ارادهٔ معنی واقعی آن اجرا شود نکاح منعقد است ابوحنیفه گوید باکراه نکاح منعقد نیست وسایر ائمه مخالفت کرده‌اند

اشتراط اتحاد مجلس عقد متفق علیه است حنابله وحنفیه درصورت دوام مجلس عقد وعدم تفرق فوریت قبول را بعد از ایجاب شرط نمیدانند مالك وشافعی با وجود عدم تفرق شرط دانسته اند لیکن فاصله‌ای که عرفاً کوتاه باشد مورد اغماض است .

بجز حنابله بقیه بر آنند تقدم قبول بر ایجاب ضرر ندارد

بجز شافعیه سایرین معتقدند که کلمهٔ قبلت یا رضیت کافی است و در نزد ما تصریح بلفظ نکاح یا تزویج لازم است

بجز مالکیه سایر ائمه گویند حضور شهود درمجلس عقد ضروری است مالکیه گویند وجودش ضروری است نه حضورش

شافعیه وحنابله برانند که عدالت درشاهدین شرط است وعدالت ظاهری کافی بوده وتفحص ازعدالة باطنیه لازم نیست مالکیه گویند در صورت وجود عدل ازاو عدول نمیتوان کرد والا بمستور اکتفا میشود

وما رواه الزهری عن عروة عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : (ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل (ثلاث مرات) و ان دخل بها فالمهر لها بما اصاب منها فان اشتجروا فالسلطان ولی من لاولی له خرجه الترمذی وحسنه واما ما احتج به من لم یشترطه من الکتاب قوله تعالی : (فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف) قالوا هذا دلیل علی جواز تصرفها فی العقد علی نفسها

حنفیه عدالت را فقط در موقع انکار شرط میدانند ائمه ثلاثه متفقندکه شهود
غیر ذکور معتبر نیست ودر نزد حنفیه شهادت یکمرد ودو زن کافی است

عقد محرم بحج وعمره در نزد ائمهٔ ثلاثه منعقد نیست و حنفیه مخالفند چنانچه سابقاً گفتیم

مبحث مناقشه حنفیه با جمهور درباب استقلال زن بتصدی عقد

حنفیه حدیث (ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل) مورد استناد شافعیه راصحیح ندانسته و گفته‌اند اززهری که راوی این حدیث معرفی شده سؤال کرده‌اند اظهار بی اطلاعی کرده وحدیثرا نشناخته است شافعیها جواب داده‌اندکه آشنا نبودن واظهار بی اطلاعی کردن بعدی زهری ضرر ندارد زیرا سلیمان بن موسی که ازاو نقل کرده موثوق به است

البته این جواب ضعیف است ولا اقل از وثوق براویان میکاهد و بطوریکه قریباً بیان کردیم حنفیه گفته‌اند تمام احادیثی که ظاهر مفاد آنها مشعر براشتراط ولی درنکاح است اختصاص بصغیره دارد مخصص عموم آن احادیث را قواعد عمومی دین میدانند باین شرح که نکاح عقدی است از عقود مانند بیع وشراء و زن عاقله و بالغه ورشیده هم برمملوکات خویش حق هرگونه تصرف ودر بیع وشرا و سایر معاملات خود آزادی مطلق دارد بضع هم جزئی ازاجزاء دارائی او است و لازم است بکیفیتی که مشروع است بتواند حق انتفاع ازآنرا بدیگری واگذار کند و بالجمله شایسته است که نکاح برسایر عقود ناقله قیاس شود

قالوا وقد اضاف الیهن غیر مرة الفعل فقال ان ینکحن ازواجهن وقال حتی تنکح زوجاً غیره ومن السنة حدیث ابن عباس رضی الله عنهما المتفق علی صحته وهو قوله علیه الصلاة والسلام (الایم احق بنفسها من ولیها و البکر تستأمر فی نفسها و اذنها صماتها)

وهر گاه حدیثی روایت شود که ظاهر آن با این قاعدهٔ اصولی مخالف باشد سزاوار است درصورت گنجایش، عموم آنرا باین قاعده تخصیص کرد

پس باید حدیث را باین نحو تأویل کرد (لاتزوج المرأة المرأة) یعنی زن کبیره نباید دختر صغیره را تزویج وعقد نماید درصورت وجود ولی‌عصبه یااینکه زن‌صغیره مطلقا صغیرهٔ دیگررا نباید نکاح نماید وجملهٔ (ولا تزوج المرأة نفسها) معنیش این است صغیره خودرا بدون ولی ترویج ننماید لهذا مقصود از کلمه مرأة انثای صغیره است زیرا حکم کبیره بقواعد عمومی دین محرز و ویرا حق تصرف در تمام معاملات ثابت ونکاح هم برسایر عقود قیاس میشود

فاما جمهور فقها درجواب حنفیه گفته‌اند قیاس مع الفارق است وصحیح نیست زیرا مخالطه و معاشرهٔ زنها با مردان معهود نبوده و بسا واقع شده که زن مغلوب احساسات شهوانی گشته وپردهٔ غیرت حیا اورا محجوب نموده گول یك مرد غیر کفؤ را خورده وبدام او گرفتار وباو ازدواج کرده که بالنتیجه لطمهٔ ننگ وعار را برفامیل خود وارد ساخته وسعادت اجتماعی خود وخانواده اش را درخطر انداخته ودچارشر ووبال این‌عمل ناشایسته گشته است بنابراین سزاوار است که دراینمورد بخصوص اورا ازدخالت مستقیم ممنوع ساخته وباستئذان ازاو اکتفا کرده‌اماباینکه صغیره رابحکم

وبهذاالحدیث احتج داود فی‌الفرق بین‌الثیب والبکر ویقبل‌اقرارالولی‌بالنکاح ان‌استقل بالانشاء وقت الاقرار بان کان مجبراً لقدرته علی انشاء النکاح حینئذ والا بان‌کان غیر مجبر فلا لانتفاء قدرته علی انشائه بدون رضاها ویقبل اقرارالبالغة العاقلة بالنکاح‌لمن صدقها علی الجدید لان النکاح حق الزوجین فیثبت بتصادقهما کالبیع وغیره وفی‌القدیم لایقبل اذا کانا بلدیین لانه یسهل علیهما اقامة البینة بخلاف الغریبین ـ

لسان مرأة نمیگویند ومحملهای اشعار شده از تأویلات بعیده است

باتمام این احتمال باید گفت که نظر ابوحنیفه وجمهور هردومعقول وموجه است و اگر جمعی تبع نظریه وگروهی پیرو آن رویه باشند علاوه بر اینکه عیبی ندارد موجب توسعه میدان تقاید مقلدین وحاکی از علو مقام این دین مبین ویکی از مصادیق آثار بعثت بالدین الحنیفیة السمحة و منطبق باحدیث (اختلاف امتی رحمة) خواهد بود

اعتراف ولی بنکاح درصورتیکه پدر یاجد باشد مقبول است وچون هرگاه بخواهد میتواند استقلالا صیغهٔ نکاح مولیه اش را اجازی نماید متهم نیست وهمچنین اقرار بالغه عاقله بنکاح برای مردیکه اورا دراین امرتصدیق نماید پذیرفته است وبنابمذهب قدیم شافعی در صورتیکه زن وشوهر شهری باشند چون اقامهٔ شهود در شهرها آسان است اقرار کافی نیست

مبحث ولی مجبر

پدر میتواند دوشیزهٔ باکره را خواه صغیره باشد یاکبیره بدون اذن دختر برای کفو نکاح کند واز نظر دلجوئی مستحب است که از کبیره استئذان نماید اما نمیتواند بیوه را (خواه بکارتش بجماع مشروع زائل شده باشد یاغیرمشروع بالغه باشد یاصغیره) عقد نماید مگر باذن واجازه کبیره ورسیدن بسن بلوغ و تحصیل اجازه نسبت بکبیره ودر نبودن پدر جد جانشین او است ازالهٔ بکارت بغیر وطی دختر را در عداد بیوه بشمار نمیآورد

مبحث الولی المجبر

للاب تزویج البکر صغیرة و کبیرة بغیر اذنها ویستحب استئذان الکبیرة تطییباً لخاطرها ولیس له تزویج ثیب الا باذنها فان کانت صغیرة لم تزوج حتی تبلغ لان الصغیرة لا اذن لها والجد کالاب عند عدمه وسواء زالت البکارة بوطء حلال او حرام و لا اثر

مبحث ولی غیرمجبر

حواشی نسب مانند برادر وعمو وفرزندان ذکور آنان نمیتوانند درهیچ حالی صغیره را عقد نمایند خواه باکره باشد یابیوه زیرا ولی غیر مجبر بدون اجازه و اذن نمیتواند تصدی عقد نماید صغیره هم صلاحیت اذن دادن ندارد بیوهٔ بالغه باید صریحاً بولی غیر مجبر اجازه اجرای عقد دهد وهمچنین بولی مجبر وبرای بکر سکوت بمنزله اذن است وچنانچه قبلا تذکرداديم باكره بالغه استئذانش برای مجبرمندوبست واما برای غیر مجبر مباشرت عقد بدون اجازه صحیح نیست

مبحث اولیاء

احق واولی بولایت پدر است وبعد از او جد پس از ان برادر ابوینی و پدری پس ازان فرزندان ذکور آنها هرچند پائینتر باشند بعد ازان عمووعمو زادگان ذکور پسر بعنوان بنوة نمیتواند تصدی عقد مادرش را بنماید زیرا اوبا مادرش درنسب شرکتی

المزوال بغير وطء فى الاصح

مبحث الولى غير المجبر

من على حاشية النسب كاخ وعم وابنهما لايزوج صغيرة بحال بكرا او ثيباً لان غير المجبر انما يزوج بالاذن والصغيرة ليست اهلا له وتزوج الثيب البالغة بصريح الاذن للاب او غيره ويكفى فى البكر سكوتها فى الاصح -

مبحث الاولياء

احق الاولياء اب ثم جد وان علا ثم اخ لابوين او لاب ثم ابنهما وان سفل ثم عم كذلك ثم سائر العصبة كالارث و يقدم الاخ الشقيق علـى الاخ لاب فى الاظهر وكذا الحال فى العم وابنه ولا يزوج ابن ببنوة لانه لا مشاركة بينه وبين امه فى النسب فلايعتنى بدفع العار عنه فان كان الابن ابن عمها اومعتقها اوقاضياً زوج به ولا تضر البنوة حينئذ لانها ليست مانعة بل غير مقتضية وخالف فى ذلك الائمة الثلاثة

ندارد وچون از فامیل دیگری است مقید ننگ وعاری که برفامیل مادرش وارد شود نیست اما اگر پسر عمو زادهٔ مادر خود یا آزادکننده او یا قاضی باشد بعنوان عصوبت یا ولایت عامة میتواند عقد را تصدی کند دراینصورت چون بنوة و فرزندی مانع نبوده بلکه غیر مقتضی است ضرری بصحة عقدنمیرساند مالك وابوحنیفه واحمددراینموضوع مخالف وپسر را هم ولایت میدهند

مبحث اقوال ائمهٔ اربعه در ولی

مالکیه وشافعیه وحنابله برآنند که دخالت ولی در نکاح ضرورت دارد با این تفاوت که حنابله آنرا شرط صحت نکاح میدانند نه رکن بنا بر اقوال ائمهٔ ثلاثه زن نمیتواند عقد نکاح خودراتصدی نماید خواه صغیره باشد یا کبیره عاقله باشد یادیوانه دوشیزه باشد یا بیوه لیکن ولی هرچند مجبر باشد نمیتواند بیوهٔ بالغه رابدون اجازه خود او عقد نماید حنفیه معتقدند ولی فقط برای صغیره و یا کبیرهٔ دیوانه لازم است بالغهٔ عاقله یا بکره باشد یا ثیبه (بیوه) میتواند خود را بعقد دیگری در آورد پس از اجرای عقد اگر شوهر با زن کفائت نداشت ولی حق اعتراض و فسخ نکاح را دارد شافعیه وحنابله معتقدند براینکه ولی مجبر عبارتست از پدر و جد در صورت نبودن پدر مالکیه فقط پدر را مجبر میدانند

ایضاح لاقوال الائمة الاربعة فی الولی

اتفق المالکیة و الشافعیة والحنابلة علی ضرورة وجود الولی فی النکاح الا ان الحنابلة عدوه شرطاً لصحته لارکناً له فلا یجوز مباشرة المرأة نکاحها صغیرة کانت او کبیرة عاقلة او مجنونة نعم ان الثیب لایصح عقدها بدون اذنها والحنفیة یرون لزوم الولی للصغیرة والکبیرة المجنونة لا للبالغة العاقلة بکراً او ثیباً ثم ان لم یکن الزوج کفواً فللولی ان یعترض ویفسخ النکاح

باتفاق ائمهٔ اربعه بیوهٔ بالغه آزاد وحتی پدر وجد نیز بر او حق اجبار نداشته وبدون تحصیل اجازه خود او ولی نمیتواند اورا بعقد کسی درآورد ودرعین حال خود نیز درعقد استقلال ندارد بلکه عقد باید بااجازه خود او بتصدی ولی جاری شود

فاما بیوهٔ صغیره را بعقیده ابوحنیفه ومالك پدر یاجد بدون اجازه میتوانندعقد نمایند مانند بکر بالغه درنزد ما دوشیزهٔ غیربالغه درنزد ابوحنیفه ولی شافعیه معتقدند که بیوهٔ صغیره را نه ولی مجبر ونه غیر مجبر نمیتواند عقدکند زیرامدار اجباردرنزد شافعی بکارتست که دراینجا منتفی میباشد وغیر مجبرهم بدون اذن نمیتواند عقدی‌را جاری‌کند که صغیره اهلیت برای‌اذن ندارد ولی درنزد ابوحنیفه چون موجب اجبار صغیر و کوچکی است بیوه صغیره درمعرض اجبارخواهد بود ودرنزد مالك هم چون هریك از بکارت وصغر در حال انفراد باعث اجبار خواهد شد پس بکر بالغه یا بیوه صغیره درمعرض اجبار پدر یاجد قرار خواهندگرفت و درنزد ما باید صبر کرد تابحد بلوغ برسد درآنحال مجبر یا غیر مجبر باکسب اجازه ازخود او عقد اورا تصدی خواهد کرد

واتفق الشافعیة والحنابلة علی ان الولی المجبر هو الاب والاب وعند المالکیة هو الاب فقط والثیب البالغة لاجبر علیها اتفاقاًفلا تزوج بدون اذنها و الثیب الصغیرة قال مالك وابو حنیفة یزوجها المجبر کالبکر البالغ و الشافعیة لا تزوج حتی تبلغ کما تقدم

والمالکیة و الحنابلة متفقون علی ان وصی الاب بالتزویج مجبر کالاب و خالف الشافعیة وقال الحنابلة الحاکم یجبر احیاناً فموجب الاجبار عند ابی حنیفة الصغر وعند الشافعی البکارة وعند مالك کل منهما منفرداً فتجبر البکر البالغة والثیب الصغیرة عنده واتفق غیرالحنفیة علی ان غیر المجبر لیس له ان یباشر العقدبدون اذنهاورضاها

مالکیه وحنفیه متفقند براینکه هرگاه پدر درحال حیوة وصایت بکسی داده باشد که دخترش را عقد نماید وصی دراجبار جانشین پدر است حنابله حاکم را نیز درمواقع ضرورت مجبر میشناسند شافعی درهردو فقره مخالف است

مالك وشافعی واحمد متفقند براینکه اولیای غیرمجبر مانند برادر و عمو حق ندارند بدون اذن مولیه خود عقد اورا مباشرت نمایند دربیوه اجازه صریح ودرباکره اجازه ضمنی ضروری است ولی مجری صیغه وزن صادر کنندهٔ اذن خواهد بود و بدون احرازاین دوامرعقد صورت نبندد ودر صورتیکه منکوحه غیربالغه باشد همه متفقند براینکه کمترازنه ساله راغیرمجبر نمیتواند عقد نماید مالکیه گویند درسن ده سالگی هرگاه بیم وقوع درفحشا رود ولی بامشورهٔ قاضی واجازه دختراورانکاح خواهدکرد لیکن ما شافعیه گوئیم غیر مجبر صغیره را درهیچ حالی نمیتواند عقد نماید زیرا اولیای غیراز پدر وجدهیچگاه بدون اذن نمیتوانند عقدی جاری کنند وصغیره بااینکه بیوه باشد اهلیت اذن از او مسلوب است حنابله نه ساله را ملحق بکبیرهٔ عاقله کرده وجبر ولی را ازسر او برمیدارد

صریحاً ان کانت ثیبا او ضمناً ان کانت باکرة وان توقف علیه العقد

هذا اذا کانت کبیرة اما الصغیرة فقد اتفقوا علی انها اذا کانت دون تسع سنین لایجوز لغیر المجبر زواجها بحال ثم اختلفوا فقال المالکیة ان بلغت عشراً وخیف علیها الفساد فللولی تزویجها باذنها وبمشاورة القاضی وقال الشافعیة لا یجوز الی البلوغ لان غیر المجبر لایزوج بدون الاذن ثیباً کانت اوباکرة ولا اذن للصغیرة کما مر و قالت الحنابلة اذا بلغت تسعاً لحقت بالکبیرة العاقلة ولا تجبر

ثم ان لم یوجد ولی یزوج المعتق و الا فالسلطان او نائبه بالولایة العامة و کذا عند عضلهما وانما یثبت العضل اذا دعت بالغة عاقلة الی کفؤ وامتنع ولو عینت کفؤاً

اگر ولی اصلاوجود نداشت آزاد کننده (درصورتیکه منکوحه آزاد شده باشد) والا پادشاه یا نایب او بولایت عامه عقد زن بلا ولی را مباشرت خواهد کرد وهمچنین است هرگاه ولی یا معتق باشد اما از اجرای عقد خود داری نماید مشروط باینکه مردی که زن اورا بشوهری خود برمیگزیند کفائت داشته باشد والاامتناع ولی ازاجرای عقد باعث انتقال ولایت بپادشاه نمیشود وباصطلاح عضل موجب عزل او نمی شود و در عین حال زن باید عاقله و بالغه باشد والاعقد بوسیلهٔ سلطان صورت نمیگیرد

اگر زن عاقله بالغه یکنفر کفورا تعیین نمود وپدر خواست او را بکفو دیگری بدهد اصح این است که انتخاب پدر مقدم است ولی غیر مجبر نمیتواند بغیر نامزد خود زن برای دیگری عقدش نماید

اگر زن چند نفر ولی داشت که همه در یك درجه بودند مستحب است آنکه آشناتر باحکام نکاح است برضای سایرین عقدش را جاری نماید اگر همه خواهان تصدی عقد باشند باید قرعه بکشند

واراد الاب كفؤاً آخر فله ذلك في الاصح اما غير المجبر فليس له تزويجها من غير من عينته جزماً واذا اجتمع اولياء في درجة استحب ان يزوجها افقههم برضا باقيهم فان اراد كل تزويجها اقرع فان زوجها احدهم زيد او الاخر عمرواً فان عرف السابق فهو الصحيح وان وقعا معاً او جهل الحال فباطلان لان الجمع ممتنع وتعيين احدهما ترجيح بلامرجح وكذا اوعرف السبق ولم يتعين واذاعرف السابق فاشتبه وجب التوقف الى التبين واذازوج الجد بنت ابنه بابن ابنه الاخر وباشر الايجاب والقبول صح لقوة ولايته ولاتزويج ابن العم نفسه بل القاضي اذا لم يكن ولي في درجته لان الولاية لا تنتقل الى الابعد حينئذ واذا اراد القاضي ان يتزوج امرأة ليس لها ولي خاص زوجه اياها السلطان او احد نوابه ولا يجوز لغير الجد تولي طرفي العقد ولا ان يباشر طرفاً ويوكل آخر في

هرگاه یکی برای احمد ودیگری برای جعفر مثلا نکاح کرد هرکدام سبقت کرده بودند صحیح ونکاح بعدی باطل است واگر سبقتی واقع نشده ویا معلوم نبود هر دو باطل خواهد بود زیرا تعدد دو شوهر وباصطلاح توارد دو عامل بریك معمول شرعاً ممنوع وتعیین یکی ازآنها ترجیح بلا مرجح است و هرگاه سبقت واقع و سابق هم شناخته شده ولی بعداً مشتبه شد امر متوقف خواهد شد تاوقتیکه قضیه روشن گردد و آنزن نمیتواند بعقد دیگری نیز در آید مگر اینکه هر دو اورا طلاق دهند وعده منقضی شود ویا هردو بمیرند وعدهٔ وفات هر دو سپری گردد ویا قاضی ضرورة نکاح را فسخ نماید

هرگاه جد دختر یك پسرش را برای پسر پسر دیگرش عقد نموده وایجاب وقبول رامباشرت نماید صحیح است اماعموزاده نمیتواند دخترعمویش را برایخودش عقد نموده بعنوان ولایت موجب وبعنوان زوجیت قابل باشد بلکه هرگاه در درجه خود ولی دیگرنباشد قاضی باید برای او عقدش نماید وولایت بابعد منتقل نمیگردد

الاخر او یوکل وکیلین فیهما ولو طلبت من لا ولی لها ان یزوجها السلطان او نائبه بالولایة العامة لغیر کفء ففعل لم یصح فی الاصح والثانی یصح کما فی الولی الخاص

(فرع) اتفقوا علی ان الاسلام والبلوغ والذکورة شرط للولایة و ان اضدادها تسلبها وخالف الحنفیة فی الذکورة فقالوا ان المرأه تلی امر نکاح الصغیرة والصغیر والمجنونة عند عدم وجود الاولیاء من الرجال وقالت المالکیة تتصف المرأة بالولایة اذا کانت وصیة او مالکة او معتقة

واختلفوا فی ولایة العبد والفاسق والسفیه فالاکثرون منعواولایة العبد وجوزها ابوحنیفة واماالرشد فالمشهورعنداکثراصحاب مالك عدم اشتراطه فیها وبه قال ابوحنیفة

وهر گاه قاضی بخواهد زنی را که ولی خاص ندارد بولایت عامه برای خودعقد نماید جایز نیست ومانند مسأله قبلی اجرای این عقد از وظایف سلطان یا نایب دیگر پادشاه است زیرا اتحاد موجب و قابل بجز درمورد جد ممنوع است بطوریکه غیر جد حتی نمیتواند یکطرف را شخصاً مباشرت نموده طرف دیگر را بوکیل تفویض ویا دو نفر وکیل برای تولی طرفین عقد بگیرد

موارد انتقال ولایة از ولی نزدیك بدور

در موارد زیر ولایت ازولی نزدیك بخویشاوندان دور منتقل میشود :

۱ـ ولی نزدیك صغیر باشد

۲ـ ولی نزدیك دیوانه باشد اگرچه جنون منقطع و گاهی افاقه یابد اما نباید در زمان افاقهٔ ولی نزدیك ولی دورمبادرت بعقد نماید

۳ـ ولی نزدیك فاسق باشد مگر اینکه توبه کند که فوراً بدون انتظار حصول عدالت وثبوت آن حق ولایت باوبر میگردد وبرای صحت‌شهادت اویکسال بایدبگذرد

٤ـ ولی محجور بسفه نباشد (این قسمت مختلف فیه است) حجر بافلاس ضرر ندارد وموجب انتقال نمیشود

٥ـ ولی مختل النظر باشد بواسطهٔ بیماری

٦ـ اختلاف دین‌ولی‌بادین‌زن

کوری وبیهوشی واحرام موجب انتقال نیست زیراکور بوسیلهٔ شنوائی وازراه

واشترطه الشافعی وروی عن مالك اشتراطه و اما اصناف الولایة فهی نسب و سلطان ومولی و اختلفوا فی الوصی فقال به مالك و منعه الشافعی و اتفق الشافعیة و الحنابلة علی ان الاولیاء الاب ثم الجد وخالف المالکیة و قالوا هوالابن و لو من زنا بمعنی ان المرأة اذا تزوجت بعقد صحیح وصارت ثیباً ثم زنت و جاءت بولد یکون مقدماً علی

گوش میتواند احوال اشخاص را تفتیش نماید و بیهوشی و احرام عارضی وقابل رفع وموقت است

موارد انتقال ولایت بسوی پادشاه

درموارد زیرولایت بشاه منتقل میگردد وولی ابعد حق مباشرت عقدرا ندارد

۱ــ ولی در حال احرام باشد در اینحال وکیل او هم نمیتواند عقد کند هرچند درحال تحلل وخلو از احرام توکیل واقع شده باشد

ولی نزدیك درمسافت قصر باشد یعنی اقامت او شانزده فرسخ یابیشتر ازمحل وقوع عقد دور باشد وکسی را وکالت در اجرای عقد نداده باشد

۳ــ عضل وامتناع ولی یك یا دو مرتبه . اما سه مرتبــه یا بیشتر موجب انتقال بابعد است

٤ــ ولی درزندان باشد بطوریکه اجازه خروج ومباشرت عقد باو داده نشود

مبحث شروط ولایت

غیر از ابو حنیفه سایرین متفقند براینکه اسلام و بلــوغ وذکــورة در ولایت شرط است واضداد این اوصاف سلب ولایت میکنند

ابو حنیفه درذکورة مخالفت کرده وگفته است اگر ولی صنف ذکور موجود نباشد اناث میتواند امر نکاح را تولیت نماید حتی نسبت بصغیره وکبیرۀ دیوانه

مالکیه حق ولایت را برای زن بسه شرط قائلند وصیه یامالکه یا معتقه باشند

الاب والجد اما اذا زنت قبل ان تتزوج بعقد صحیح و جائت من هذا الزنا بولد فانه لایقدم علی الاب لان الزنا عندهم لایرفع البکارة فیکون الاب ولیاً مجبراً والکلام فی غیر المجبر ووافقهم الحنفیة علی ان احق الاولیاء فی النکاح الابن وعند الحنابلة الابن

در ولایت عبد وفاسق وسفیه اختلاف شده جمهور عبد را شایسته ولایت نمیدانند ابو حنیفه جایز میشمارد مالکیه رشد را درولایت شرط ندانسته اند ابوحنیفه نیز چنین نظر دارد در نزد شافعی رشد درولایت شرط است از مالك نیز روایتی بموافقت قول شافعی منقول است اصناف ولایت نسب است وسلطان وعتق ودروصایت اختلاف است مالك بآن قائل وشافعی مخالف است

شافعیه وحنابله گویند احق اولیا پدر است وبعد ازاو جد مالکیه پسررا اولی بولایت میدانند اگرچه متولد از زنا باشد باینمعنی اگر زنی بعقد صحیح شوهر کرد وبعد بطلاق یامرگ بیوه گردید ودرحال ثیبوبت زنا کرد وپسری آورد این پسرمقدم برپدر وجد است لیکن اگر زنا کند وازآن زنا پسری آورد وبعداً بخواهد شوهر کند این پسر برپدر مقدم نیست زیرا زنا در نزد مالکیه ازاله بکارت نمیکند یعنی مدخوله را درعداد ثیبات درنمیآورد

بدیهی است برای باکره پدر مقدم برپسر است ودرانحال پدر براوحق اجبار دارد بنا براین معلوم شد که مالکیه نیز درحال وجوداجبار پدررابرپسر مقدم میدارند باینمعنی مادامیکه بکارة وجود داشته باشد (بکر یاثیبوبت بزنا) پدر وبعدازاوپسررا ولی مجبر میدانند اما در بین اولیاء غیر مجبر پسررا اولی و احق میشمارند وبا بودن پسر بپدر حق تولیت عقد نمیدهند ما شافعیه اصلاً برای پسر حق ولایت قائل نیستیم

یلی الجد فی الولایة وعندنا لا ولایة للابن علی امه واتفق غیر المالکیة علی عدم صحته مباشرة العقد للابعد اوالحاکم عندوجود الاقرب المستکمل للشروط وخالفهم المالکیة و قالوا بعدم وجوب الترتیب بین الاولیاء فتزویج الاب بحضور الابن و غیر الشقیق مع وجوده والحاکم او احد من المسلمین مع وجود الولی الخاص صحیح

حنفیه برای تمام عصبهٔ نسب که جلوتر ازهمه پسروپسرپسر هرچند پائین باشد وبعد ازاو پدر وپس از او پدرپدر هرچند بالاباشد وبعد ازاینها حواشی نسب ازبرادر وعمو وغیره، حق اجبار بردختر وپسر دروقت صغرقائل هستند اما درحال بلوغ هیچیك را حق ولایت نیست مگر درحال جنون، ترتیب اولیاء درنزد حنفی اول عصبه نسب بعد معتق ومعتقه بعد ذوی الارحام بعد پادشاه یا نائبش میباشد

در نزد ما شافعیه پدر بعد از او جد بعد ازاوبرادر ابوینی پس ازاو برادرپدری بعد برادر زادگان شقیق بعدپدری پس ازان عمو بعد عموزادگان (عموشامل عموی زن وعموی پدر وجدش میشود) بعد از اینها معتق (نه معتقه) بعد ازان عصبهٔ اوودرصورت فقدان عصبه نسب وولاء، ولایت بپادشاه منتقل میشود

ودر نزد حنابله ترتیب ولی مجبر بدینقرار است : اول پدر دوم وصی پدر بعد حاکم شرع ودرمیان اولیاء غیر مجبر اول پدر وجد وبعد پسر وپسر پسر بعـد برادر بعد عموهرچند اصول خط صعود وفروع خط نزول را سیر کنند ودرحواشی ' شقیق مقدم بر پدری است سپس ولایت بمعتق وعصبه اووبعدازان بپادشاه ونائبش منتقل میگردد اگر دسترس بپادشاه نبود یکنفر عادل از رجال مسلمین متولی عقد خواهدبود

درنزد حنفی ولی غیر مجبر وجود ندارد واجبار فقط بر صغیر و صغیره مطلقا

ولکن الولی المجبر ضروری الوجود عندهم فلا تصح مباشرة غیره مع وجوده

و اتفق الائمة الثلاثـة علی عـدم ولایة الفـاسق و انتقالهـا الی غـیره حینئذ وقالت الحنفیة لایمنعها الفسق وانما المانع اشتهاره بسوء الاختیار او اضرارهـا بغبن فاحش فی مهرها فحینئذ للصغیرة الحق فی فسخ نکاحـها اذا کبـرت و لـو کان المزوج اباً

وبر دیوانهٔ کبیر و کبیره وارد است چنانکه گذشت

حنابله ومالکیه گویند ولی مجبر پدر است ووصی اوبعد ازمرگش ودرنبودن اینها حاکم شرع است اگر ضرورت برای تزویج داعی باشد

حنفی وشافعی وحنبلی متفقند براینکه باوجود ولی اقرب ولی دور و یا قاضی نمیتوانند تصدی عقد نمایند

مالکیه رعایت ترتیب را واجب نمیدانند ودرصورت وجود پسر ویـا شقیق پدر وغیر شقیق میتوانند تولی عقد نمایند لیکن مبـاشرت غیر ولی مجبـر با بودن مجبر صحیح نیست

بجز ابو حنیفه سایرائمه متفقند براینکه فاسق ولایت ندارد وفسق باعث انتقال ولایت بسوی غیر است ابوحنیفه گوید فسق سلب ولایت نمی کند اما اگر ولی مشهور باشد باینکه شوهر بد برای مولیه خود انتخاب میکند ویا در قسمت کابین بضرر زن اقدام مینماید منکوحه صغیره درحین بلوغ حق فسخ دارد هرچند عاقد پدربوده باشد

مبحث کفائت

کفائت چیزی است که نبودن آن ایجاد ننگ وعار نماید کفائت در چهار امر معتبر است :

۱ـ نسب ۲ـ دین ۳ـ حریت ٤ـ حرفه وصنعت بنابراین مرد غیرعرب بازن عربیه وغیرقرشی وغیرهاشمی باسیده ومردفاسق بازن عفیفه ومحجورعلیه بسفه بارشیده وکسیکه دراو شایبهٔ رقیت باشد بازن آزاد وشخصی که دارای حرفه پست باشد بادختر کسیکه کسب و کارش آبرومند است کفائت ندارند باید دانست که رعایت کفائت برای حفظ شئون فامیلی زن است والامرد میتواند با کنیزك وخدمتگزار و غیره وصلت نماید وچون رهائی درهرموقع برای او آسان وبرای زن دشوار است این حق بزن مختص شده است

فصل فی الكفائة

وهو امر یوجب عدمه عاراً وضابطها مساواة الزوج للزوجة فی کمـال او خسة لا فی عیوب النكاح لان الانسان یكره من غیره مالایكره من نفسه و تعتبر فی اربعة :

توضیح اینکه کفائت در نزد شافعیه از شروط صحت نکاح وحق زن و ولی او ، مگر درمورد قطع یا سستی آلات تناسلی مرد که در اینصورت از حقوق مختصه بزن‌خواهد بود

کفائت درنزد حنفیه در شش امر معتبـراست : ١ـ نسب ٢ـ اسلام ٣ـ حرفه ٤ـ حریت ٥ـ دیانت ٦ـ دارائی ودرنزد مالك فقط در دیانت و سلامت از عیب مورد اعتبار است

(تنبیه) اعتبار در نسب از جـانب پدر است نه مـادر مگـر در مورد سادات ومنتسبین باولاد حضرت فاطمه (ع‌م) که در حکم اولاد خود پیغمبرند

ابو حنیفه کفائت را از حقوق ولـی عصبه بشمار آورده وتـا موقعیکه زن بچه نیاورده باشدحق‌اعتراض‌وفسخ نکاح رابرای اوقائل است وبعدازان حقش‌ساقط‌میشود

النسب والدین والحریة والحرفة ـ

فالعجمی لیس کفؤاً لعربیة ولا غیر قرشی لقرشیة ولا غیر هاشمی ومطلبی لهما والعبرة فی النسب للاباء لا للامهات الا فی بنات فاطمة رضی الله عنهـا فانهن منسوبات الی النبی صلی الله علیه وسلم والفاسق لایکون کفؤ عفیفة

والمحجور علیه بسفه لایکون کفؤاً لرشیدة و یعتبر فی الدین اسلام الاباء فمن ابوه غیر مسلم لایکون کفؤاً لمن ابوها مسلم ومن له ثلاثة آباء فی الاسلام اشرف ممن له ابوان لکن الصحابة لشرف صحبتهم ولورود النص فی‌حقهم یکونون اکفاء للتابعین وان کانت لهم آباء فی الاسلام اکثر من الصحابی

ودر موقعیکه زوج دارای عیب موجب فسخ باشد مانند جذام و برص آنرا از
حقوق زن دانسته درنزد شافعیه هرگاه پدر بولایت خود زنی را برای پسر صغیرش
قبول عقد نمود پسر بعد از بلوغ حق فسخ را دارد

حنابله کفائت را در پنج چیز معتبر میدانند :

١ـ دیانت ٢ـ صناعت ٣ـ ثروت و آنرا در تحت اینعنوان مضبوط نموده‌اند
که زندگی زن درمنزل شوهر پست‌تر ازان نباشد که درمنزل پدرش داشته ٤ـحریت
٥ـ نسب

ومن كان فيه شائبة رق لايكون كفؤاً للحر و يعتبر هنا ايضاً الاباء فمن ولدته
رقيقة يكافىء من امها عربية

وذو حرفة دنيئة لايكون كفؤاً لارفع منه فالكناس والحجام والحارس والراعى
ليسوا كفؤاً لبنت خياط او صانع كهرباء وهو لايكون كفؤاً لبنت التاجر وابنه لا يكافئى
بنت عالم

اما المال فلا يعتبر فى الكفائة عندنا وعندالمالكية بخلافه عند الامامين الاخرين
وهى شرط لصحة النكاح ومن حق المرأة والولى معاً وعند الحنفية ست خصال النسب
والاسلام والحرفة والحرية و الديانة والمال وهى شرط لنفاذ العقد والاصح عندهم
انها شرط فى صحة العقد ابتداء وحينئذ اذا رضى الولى قبل العقد وامتنع بعده لااثر
له وهى من حق الولى بشرط ان يكون عصبة وسكوته عن الاعتراض حتى ان تلد المرأة

مبحث تزويج صغير وديوانه

براى كودك ديوانه زن گرفتن روا نيست زيرا درحال حاضر احتياج ندارد ودر آينده نيزوضع اومجهول است وبراى ديوانه بالغ درصورتيكه نيازمند باشد ازلحاظ اطفاء شهوت يا پرستارى يك زن مجاز است ولى (نه وصى وقاضى) ميتواند براى كودك مميز يعنى نابالغى كه ديوانه نباشد بيش ازيك زن بياورد وپدر وجد زن ديوانه راميتوانند درصورت ثبوت واحراز مصلحت بشوهر دهند خواه تمايل بجنس داشته باشد يا نه صغيره باشد يا كبيره باكره باشد يا بيوه اگر پدر ياجد نداشت تا بلوغ بايد صبر كرد آنگاه پادشاه يانايب او بدو شرط :

١ـ شهوتش غلبه كند

٢ـ بگواهى دو نفر پزشك عادل وحاذق ازدواج در بهبود او مؤثر باشد اورا عقد خواهد كرد

مسقط لحق الكفاءة ومن حق الزوجة وحدها اذا كان بالزوج عيب يفسخ به العقد كالجذام والبرص . والعقل معتبر عند متأخريهم

وعند المالكية تعتبر فى أمرين فقط الديانة و السلامة من العيب الموجد حق الفسخ و الثانى حق المرأة لا الولى

ويشتر كان عندنافى انواع الكفائة ماعدا الجب والعنة فان هذاالنوع من حق المرأة وحدها ثم انها معتبرة من جانب الزوجة اما الزوج فله ان يتزوج الامة والخادمة ويصح

شخصی که بواسطه سفاهت براوحجر گذاشته شده باجازه ولی تصدی عقد کرده ویا ولی باجازه او برای او قبول عقد میکند لیکن یکزن بیشتر شرعاً برای او جایز نیست آنهم اگر بازدواج نیاز داشته باشد ،کابین او هم نباید بیش از مهر المثل باشد اگر اضافه بود عقد بهمان مهر المثل منعقد ومازاد ساقط میشود

وهر گاه سفیه مستقلا وبدون دخالت ولی عقد را جاری کرد باطل و بر حاکم شرع لازم است میانهٔ آنها جدائی بیندازد وزن مستحق چیزی نمیشود هرچند دخول هم واقع شده باشد ولواینکه زن بسفاهت و حجر آگاه نبوده باشد زیرا جهل رفع تکلیف نمی‌کند واو بواسطهٔ بی مبالاتی وترك تفتیش مقصراست ودر اینمسأله دوقول مرجوح ازفقهاء منقول است یکی اینکه مهر المثل لازم میگردد زیرا شبهه نکاح که مسقط حداست وجود دارد دوم اینکه کمترین مبلغ یا مقداری لازم میشود که بران اطلاق مالیت توان کرد تا نکاح از زنا جدا گردد

ان یزوج الاب غلامه الصغیر امرأة لا تكافئه ولكن يثبت له الخيار بعد البلـوغ و عند الحنابلة فی خمسة امور الديانة والصناعة واليسار ـ وضبط بان لايتغير حالها عنده عما كانت عليه فی بيت ابيها والحرية والنسب

«فصل»

ان المجنون الصغير لايزوج لعدم الاحتياج حالا و لجهل الحال مآلا والكبير كذلك الالحاجة فواحدة ويزوج الولی الصغيرالعاقل اكثر من واحدة و للاب او الجد تزويج المجنونة عند ظهور مصلحة ولايشترط توقانها والصغروالكبر والثيبوبةوالبكارة فی ذلك سواء فان لم يكونا ينتظر بلوغها فيزوجها السلطان كما يلی مالها حينئذ للحاجة والمحجور عليه بسفه ينكح باذن وليه او يقبل له الولی باذنه واحدة فقط عند

شخصیکه بواسطهٔ افلاس محجور است نکاحش صحیح وعباراتش درست میباشد هزینهٔ ازدواج او از کسبش پرداخت میشود زیرا دارائی موجود او حق غرما وطلبکاران است مگر اینکه غرما اجازه دهند

مبحث حرمت جمع

جمع در بین دو خواهر بنص آیهٔ (وان تجمعوا بین الاختین) حرام است ودر بین عمه وبرادر زاده وخاله وخواهرزاده ومادر ودختر ودو عمه یا دو خاله نیز بقیاس براختین حرام باشد

تصویر دو موضوع اخیر این است که دو نفر هر کدام مادر یا دختر آندگررا بگیرند واز هر کدام دختری متولد شود که دو دختر درصورت اول عمه ودر صورت دوم خاله یکدگرند ضابط حرمت جمع آن است که اگر یکی از آنهارا ذکور ودیگری را اناث فرض کنیم ازدواج دربین آنها ممنوع شرعی باشد

هرگاه این دو وصلت توأماً دریك عقد صورت گرفته باشد هر دو باطل است

حاجته الی النکاح ولا ینکح باکثر من مهر المثل وان وقع یصح به ویلغو الزائد ولو استقل السفیه بالنکاح یفرق بینهما لبطلانه ولم یلزمه شئی وان وطئی وان کانت جاهلة بسفهه لتقصیرها او ترکها البحث عن حاله وقیل بلزوم مهر مثل ١ والمحجور بفلس یصح نکاحه لصحة عبارته ومؤنة النکاح تؤدی من کسبه لا مما فی یده لتعلق حق الغرماء بماله نعم ان اذنوا جاز

«فصل»

یحرم الجمع بین ثنتین اذا فرضت کل واحدة منهما ذکراً حرم النکاح بینهما فان جمع بعقد واحد بطل فی الاثنتین ویفسخ قبل الدخول بدون استحقاق لهما فی صداق

١ـ لشبهة النکاح المسقطة للحد وقیل اقل متمول لیتمیز النکاح عن السفاح

وهر گاه بدو عقد باشد عقد اولی صحیح و دومی باطل خواهد بود و اگر آنکه سابق بوده فراموش ومشتبه شده است باید صبر کرد تاروشن گردد و اگرازروشن‌شدن‌قضیه یأس حاصل شود رهائی از راه طلاق هردو یا مرگ شوهر ویا فسخ قاضی میسر است والا دراینحال نکاح هیچکدام ازدو منکوحه نه برای ناکح ونه برای دیگران صحیح نیست والبته دخول درنکاح فاسد مانند وطی بشبهه موجب مهر المثل است ودر غیر مادر و فرزند حرمت ابدی برعقد یا دخول مترتب نیست لیکن درجمع بین مادر ودخترش اگر مادر را وطی کرده باشد هرچند اورا قبلا بعقد فاسدگرفته باشد دختر براو تا ابد حرام است وهرگاه دختر را قبلا بعقد صحیح نکاح کرده باشد مادر براو حرام‌ابدی‌است‌هرچندوطی‌نکرده باشداما اگربعقد فاسدبادخترازدواج کرده‌ودخول واقع نشده باشد مادرحرام نمیشود وهرگاه مادررابعقد صحیح گرفته باشد تادخول صورت نبندد دختر حرام ابدی نمیشود

بنا براین بمحض عقد صحیح دختر مادر حرام وبمحض وطی مادر دختر حرام

اوغیره فان جمع بین ام وبنتها ووطیء الام حرمت البنت علیه مؤبداً لان الدخول بالامهات یوجب تحریم البنات ولو کان العقد فاسداً اما اذا لم یطأ الام فان البنت لا تحرم وتحرم الام بوطء البنت بالنکاح الفاسد اما بالعقد الفاسد فلا تحرم الام و علی کل حال یجب فی الوطء بنکاح فاسد مهر المثل لابمجرد العقد اما اذااجتمع بینهما فی عقدین متوالیین فان عرف الاول ولم ینس بطل الثانی فاذا عقد علی البنت اولا ثم علی امها ثانیاً صح الاول وبطل الثانی وهذا لااثرله قبل الدخول اما اذا دخل بامها فان البنت تحرم علیه مؤبداً لان الوطء بالعقد الفاسد یحرم وان کانت الاولی الام ولم یدخل بها فالامر ظاهر والا حرمت البنت کما قلنا وان نسی العقد الاول ولم تعرف السابقة یقیناً وجب التوقف

میگردد . سر اینمطلب و تفاوت فیمابین مادر و دختر دراین امر ایناست که دختر در اوائل تشکیل زندگی اجتماعی علاقهٔ شدیدی بشوهر پیداکرده که هرچند زفاف هم صورت نگرفته باشد غیرتش بحدیاست حاضر نیست دیگریشریك او بوده ازمزایای وجود شوهرش برخوردار گردد وولع وحرص وغیرت او متوجه انحصار بخود میباشد حتی اگر نزدیکترین ومشفقترینفرد بخودرا درمعرض مزاحمت ببیند کینه وعداوت دراو پدید آید لذا مادر که علاقهاش بفرزند بیش ازعلاقه فرزند باو است بمحض عقد دخترش بایدازشوهراوقطع طمع نمایدلیکنچون مادرمیخواهد زندگیدومیراتشکیل دهد و علاقهٔ شدید و مفرط باین امـر ندارد میتوانـد ازمردیکه هنوز با او معاشرت ومباشرت کرده بنفع جگرگوشهاش کنار برودکه باین وسیله ازقطع مودت فیمابین دختر ومادر جلوگیری شده وبلکه روابط مستحکمتر گردد

مبحث موجبات حرمت ابدی

سه چیز ازدواج زن و مرد را با هم برای همیشه ممنوع ساخته و محرمیت را ایجاد مینمـاید

۱ـ قرابت که آن سه نوع است : الف اصول وفروع شخص ب فروع پدرومادر ج فروع اجداد وجدات لذا مادروفرزند وپدرودختر هرچند بالا وپائین باشدوخواهر

الی تبین الحال واذا کانت معرفة السابقة میؤسة فان لهما ان یرفعا امرهما الی القاضی وهو یفسخ العقد دفعاً للضرر کما اذا زوجها ولیان لزوجین ولم یعلم الاول

الاسباب الموجبة للحرمه المؤبدة

هی ثلاثة القرابة والمصاهرة والرضاع الاول ثلاثة انواع :

۱ـ اصول الشخص وفروعه

۲ـ فروع ابویه

وبرادر وفرزندان آنها وعمه وخاله با برادر زاده و خواهر زاده همه باهم محرم بوده وذکور واناث آنان نمیتوانند باهم ازدواج نمایند

۲ـ مصاهره (زناشوئی) که این قسم نیز بسه صنف تقسیم میشود :

الف ـ دختر زن (ربیبه) بشرط اینکه با زن مباشرت کرده باشد ب ـ مادر یا جدهٔ زن بمحض عقد (چنانچه گذشت) ج ـ مدخولهٔ پسر و پدر هر چند پائین یا بالا باشد

۳ـ رضاع (شیرخوارگی) که هرشخصی بموجب خویشاوندی نسب محرم وقابل ازدواج نباشد بموجب رضاع نیز چنین است مگر در مواردیکه انشاء الله بیان میشود

اما موجبات تحریم موقت چند چیز است یکی جمع بین دو خواهر و ملحقات آن است که بیان نمودیم دیگر مالکیت است که با ازدواج وعقد منافی است سیده نمیتواند ببندهٔ خود شوهر کند مگر بعد از آزادی زیرا دو حال متضاد در زن وشوهر

۳ـ فروع اجداده وجداته وهن عماته وخالاته

ویحرم بالمصاهرة ثلاثة :

۱ـ فروع نسائه المدخول بهن (ربیبة)

۲ـ اصول نسائه بمجرد العقد ای وان لم یدخل بها ولذا قیل العقد علی البنات یحرم الامهات والدخول بالامهات یحرم البنات

۳ـ موطوءات الابناء والاباء

واما الرضاع فانه یحرم به مایحرم بالنسب الا فی بعض امور کما سنبینه

واما موجبات التحریم الموقت فهی امور احدها الجمع بین الاختین او بین الام

ایجاد میشود زن از یکطرف مالك و ولی آمر و از جهة دیگر فرمانبردار شوهرش باشد دیگر شرك که مسلمان نمیتواند زن مشرکه را بگیرد دیگر طلقات ثلثه است که مادام شوهر نکند وعده منقضی نشود برای شوهر اولی حلال نمیشود دیگر تعلق حق غیربنکاح یا عده

مبحث محرمات باسباب ثلثه

نکاح مادران ومادر پدران ومادران و نکاح دختران ودختر فرزندان حراماست (دختریکه از آب زنا بوجود آمده باشد نکاحش برای زانی جایزاست زیرا این نطفه محترم نیست حنفیه دراین حکم مخالفند)

توضیح آنکه ولد الزنا نمیتواند با مادرویا باالولاد مادر (خواهر وبرادرمادری) نسبی یا رضاعی ازدواج کند زیرا نسب پسر نسبت بمادر ثابت شده وتوارث دربین آنان جریان دارد چنانچه درمبحث مواریث بیان شد

وبنتها کماسبق ثانیها الملك فلا یحل للمرأة ان تتزوج عبدها ولا الرجل ان یتزوج امته الا بعد العتق ثالثها الشرك فلا یحل لمسلم ان یتزوج مشركة رابعها التطليق ثلثمرات الا أن تنكح زوجاً غيره خامسها تعلق حق الغير بنكاح او عدة فاذا زالت هذه الاسباب عاد له الحل ومن ذلك اذا زاد على اربع اوعقد على خامسة قبلان تنقضي عدة الرابعة

باب مایحرم من النسب والرضاع والمصاهرة

یحرم نكاح الامهات وهن من ولدنك او ولدن من ولدك ذكراً كان او انثى بواسطه ام بغيرها[1] والبنات وهن من ولدتهن اوولدت من ولدهن كذلك[2] وقال الرافعي

١ــ ودليل التحريم فيها وفى بقية السبع الاتية قوله تعالى (حرمت عليكم امهاتكم الى آخر الاية

٢ــ اى ذكراً كان اوانثى بواسطة ام لا ــ

نکاح خواهران و برادرزادگان وخوهرزادگان هرچند پائین باشند وعمه ها وخاله ها وخواهر پدر واجداد یا مادر وجدات هرچند بالا باشند عمه یا خاله هستند خواهر پدر مادر یا مادر پدر نیز حرام است

دلیل حرمت این اصناف آیهٔ (حرمت علیکم امهاتکم) تا آخر آیه ودلیل حرمت بوسیله شیرخوارگی حدیث مسلم وبخاری است (یحرم من الرضاع ما یحرم من الولادة) ودر روایت دیگر (من النسب) وخداوند میفرماید: (و امهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة)

مجتهدین متفقند براینکه آنکه بوسیلهٔ نسب حرام میشود بوسیله رضاع نیز حرام میگردد باینمعنی شیردهنده بمنزله مادر وکسیکه باوشیرداده یا پدر ومادرنسبی یارضاعی شخصی شیر داده باشد ومادر شیردهنده ازحیث نسب یا رضاع وهمچنین مادر نسبی یا رضاعی شوهر مرضعه (دایه) مادر رضاعی است و هرکس بوسیله مادر نسبی برشخص حرام است بوسیله مادر رضاعی نیز حرام خواهد بود

دختریکه شیر زید را بوسیله زنش خورده باشد خواه زن زوجهٔ زید یا کنیزك او یا موطوءهٔ او بشبهه بوده باشد یا شیر پسر او را بوسیلهٔ عروسش یا شیر دخترش را خورده باشد وبعبارت دیگر متنعم بشیر فرزند نسبی یا رضاعی زید باشد دختررضاعی او بشمار میرود و دختریکه مرتضع بشیر ابوین نسبی یا رضاعی زید باشد خواهر او خواهد شد وخواهر نسبی یا رضاعی شوهر دایه ویا پدر او از نسب یا رضاع عمه

تحل له المخلوقة من ماء زناه اذ لا حرمة لهذا الماء وخالفت الحنفية

(فرع) (ویحرم علی المرأة ولدها من زنا لثبوت النسب والارث بینهما ومثلها المحارم المداون بهاکبنتها وامها نسباً اورضاعاً)

رضاعی شمرده میشود وخواهر خود شیر دهند یا خواهر مادرش نسبی یارضاعی خالهٔ
رضاعی است و دختر فرزند مرضعه وفرزند شوهرش از نسب یا رضاع و دختریکه

والاخوات وبنات الاخوة والاخوات وان سفلن والعمات والخالات وكل من هى
اخت ذكر ولدك بواسطة اوبغيرها فعمتك وقدتكون من جهة الام كاخت ابى الام او اخت
انثى ولدتك كذلك فخالاتك وقد تكون من جهة الاب كاخت ام الاب والرضاع كالنسب
فى السمع لحديث الصحيحين يحرم من الرضاع مايحرم من الولادة وفى رواية من النسب
وقول تعالى وامهاتكم اللاتى ارضعنكم ١ واخوانكم من الرضاعة

١ـ **فائدة** استدل الامام مالك رضى الله عنه على تحريم رضعة واحدة بقوله تعالى (وامهاتكم اللاتى ارضعنكم) واعترض اصحاب الشافعى على المالكية بقولهم انما يتم ذلك لوقال الله تعالى واللاتى ارضعنكم امهاتكم انتهى ـ وقدتحيرت العلماء فى هذه المناظرة ولم ار من كشف الاستار عن وجوه اسرارها ثم افادنى خاتمة المحققين استاذى المرحوم المبرور عبدالله المفتى الدشى مولداً السنندجى اقامة ومدفنا بقوله قد تقرر فى محله ان ذات الموضوع يجب اتصافه بعنوانه وان الحكم على المشتق يدل على علية مأخذ الاشتقاق له وايضاً ان الاوصاف على قسمين احوال وملكات فالاحوال مالم تكن راسخة فى موصوفاتها ولم تصر غريزة كما فى زيد ضارب خالد مسافر واما الملكات فهى الاوصاف التى تكون راسخة بحيث تصير خلقا وغريزة لموصوفاتها كما تقول زيد طبيب شاعر اذاتمهد هذاتبين ان لفظ الامهات فى الاية الكريمة موضوع وحرمت عليكم محمول و اللاتى ارضعنكم قيد احترازى عن الامهات الوالدات فعنوان الموضوع مفهوم الام وهومن الملكات لانه مأخوذ من ام يؤم ومعناه المرجع والمقصد كما بين فى اللغة فالمرجعية والمقصدية للمرأة لاتحصل بارضاع واحد بل لابد ان يتكرر منها ذلك الفعل حتى يصدق عليها انها ام و اما تعيين العدد فالى الشارع الاقدس واما العبارة الاخرة فلفظ اللاتى ارضعنكم هو الموضوع وهو موصول لايتعين الا بالصلة والصلة جملة ارضعنكم وقد تقرر فى الاصول ان نسبة الفعل الى الفاعل لايدل الا على تحقق الجنس وهو المصدر من الفاعل و يلزمه المرة الواحدة فلا يقتضى التكرار قطعاًواما المحمول وهو امهاتكم فمجاز بمعنى محرمات عليكم فحاصل المعنى النسوة اللاتى صدر منهن الارضاع محرمات عليكم و يصدق هذا بصدور ارضاع واحد من اى امرأة كانت انتهى

خواهرت باو شیرداده باشد ویا بشیر برادرت ارتزاق کرده باشد ودختر او از نسب یا رضاع ودختر فرزندیکه مادرت باوشیرداده باشد یابشیرپدر نسبی یا رضاعی‌توارتضاع نموده باشد برادر زاده یا خواهر زادهٔ رضاعی تست

زنیکه به پسری شیرداده باشد تمام دختران آنزن خواهران این پسرند خواه سابقاً متولد شده یا بعداً بدنیا آیند

زوجهٔ پسر یا پدر نسبی یا رضاعی و مادر نسبی یا رضاعی زن تو و دختر زنت (که مدخوله باشد) برتو حرام است آیه (وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم) و آیهٔ (وامهات نسائکم) و آیهٔ (وربائبکم اللاتی فی حجور کم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن) از ادلهٔ منصوصهٔ قرآنی احکام فوق الذکر است و برسایر موارد احادیث صحیحه وارد است

هرگاه شخصی با زنی زناکند مادر ودختر آنزن بر شخص زانی حرام نمیشود وآنزن نیز برای پدر وپسر زانی حلال است

مبحث مسائل متفرقه درباب نکاح

برای عبد دو زن وبرای مردان آزاد چهار زن مجاز است اگر شخصی پنج‌زن را باهم عقد کرد عقد همه باطل است وهرگاه بترتیب ویکی‌بعد ازدیگری نکاح کرد عقد پنجم باطل خواهد بود

هرگاه شخصی زنش را بطلاق بائن مطلقه نمود در زمان عدهٔ او میتواند خواهرش را تحت عصمت خود درآورد اما درعدهٔ طلاق رجعی نمیتواند ونسبت بنکاح پنجم درصورتیکه یکی ازچهار زنش راطلاق داده باشد حکم بهمین منوال است

فمرضعتك ومرضعتها ومرضعة من ولدك من نسب او رضاع بواسطة او بغيرها او والدت مرضعتك كذلك او ذا لبنها وهو الفحل ولو بواسطة ام رضاع والمرتضعة

هر گاه شخصی غیر مسلم که بیش ازچهار زن دارد مسلمان شود وزنها هم بااو ویا درمده عده بدین اسلام در آیند یا اینکه زنها همه کتابیه باشند هرچند مسلمان نشوند شوهر نومسلمان میتواند از آنها تا چهار زن اختیار کند وبقیه را رها نماید خواه نکاح زنها باهم صورت گرفته ویا مرتب بوده باشد واگر بعد از اسلام شوهر چند نفر از آنها بمیرد میتواند بگوید مختارهٔ من همان متوفیات هستند واز آنهاارث میبرد دراینحال اگر بخواهد از زوجات موجوده داشته باشد باید بعقد جدید باشد مشروط باینکه کتابیه باشند واز حد نصاب بیش نبود

وهر گاه قبل از داخل شدن در دین اسلام مادر ودختری درقید عصمتش باشد اگر هردو با شوهر وبعد از وطی مسلمان شده باشند هردو حرام ابدی میشوند اگر هنوز بهیچکدام دخول نکرده ویا فقط با دختر وطی بعمل آمده باشد دختررامیتواند نگهدارد ومادر محرمهٔ ابدی است وبطوریکه قبلا گفتیم دختر حرام ابدی نمیشود مگر بعد از دخول بمادر

بلبنك سواء كانت مرضعتها زوجة او امة او موطوءة بشبهة او بلبن من ولدته بواسطة او بغيرها ای بلبن فرعك نسباً اورضاعاً وبنتها وان سفلت من نسب اورضاع ومن ارضعتها انثی ولدتها ولو بواسطة وبنتها من نسب او رضاع وان سفلت بنت رضاع و المرتضعة بلبن احد ابويك نسباً اورضاعاً اختك وبعبارة اخری كل من ارضعتها امك او ارتضعت بلبن ابيك او ولدتها مرضعتك او الفحل فاخت رضاع واخت الفحل و اخت ذكر ولده بواسطة او بغيرها من نسب او رضاع عمة رضاع واخت المرضعة واخت انثی ولدتها بواسطة او بغيرها من نسب او رضاع خالة رضاع وبنت ولد المرضعة والفحل من نسب او رضاع وان سفلت و من ارضعتها اختك او ارتضعت بلبن أخيك و بنتها من نسب او رضاع و ان سفلت و بنت ولد ارضعته امك او ارتضع بلبن ابيك من نسب او رضاع

مبحث رضاعیکه موجب حرمت است

رسیدن شیر زن زنده (از نه سالگی ببعد) هرچند یك قطره بوده ویا با آب وغیره مخلوط باشد بجوف کودکیکه هنوز دوسال را تمام نکرده باشد پنج مرتبه در مذهب شافعی واحمد ویك مرتبه در مذهب ابوحنیفه ومالك موجب تحریم ابدی است

مالکیه زنده بودن شیر دهنده را شرط نمیدانند ونیز خوردن بچه را بعد از انکه از شیر بریده شد وبوسیله طعام ازشیر بی نیاز گردید مؤثردرحرمت نمی شناسند حنفیه وحنابله درقسمت اول با مالکیه موافق ودرقسمت دوم مخالفند از مالك روایت دیگری منقول است که دوسال ودوماه را مدت شیرخوارگی شرعی مؤثر در تحریم مقرر نموده

رسیدن شیر بجوف خواه بطریق مکیدن بچه ویا ریختن در گلو و یا در بینی باشد درتحریم مؤثر است در قسمت عدد رضعات حنابله با شافعیه اختلاف کوچکی دارند وآن این است اگر بچه ای چهار مرتبه شیر خورد ودر مرتبه پنجم دوسال را تمام کرده بود مؤثر ورضاع شرعی نامیده میشود اما شافعیه گویند لازم است تمام پنج مرتبه درسن قبل از دوسال بوده باشد

وان سفلت بنت اخ واخت من رضاع[1]

(فرع) مرضعة اخیك او اختك و ولد ولدك تحل لك و کذا ام مرضعة ولدك وبنتها واخت اخیك بنسب او رضاع وهی فی النسب اخت اخیك لابیك لامه کما لو کان لام اخیك بنت من غیر ابیك

---

[1]ـ اعلم ان من ارتضع من امرأة صار جمیع بناتها اخوات له من الرضاع سواء التی ارتضع علیها والتی قبلها والتی بعدها

حنفیه ومالکیه گویند لازم نیست شیر براثر حمل وازثیبه باشد بلکه اگرفرض شود دوشیزهٔ باکره یا پیرزن یائسه ازحیض وحمل شیردار شده و ببچه بخورانند تمام احکام رضاع دربین بچه وشیرده و اصول وفروع و حواشی ثابت میشود حنابله برانند که حتماً باید شیر ناشی از حمل باشد ما شافعیه گوئیم احتمال حمل کافی است وحمل بالفعل ضرورت ندارد وشیر زن بمنزله منی مرد است همچنانکه نسب و الحاق بچه بوسیله منی بمرد ثابت میشود بواسطهٔ شیر نیز ثابت میگردد زیرا شیر ومنی هردو ازاجزاء وعصارهٔ آدمی میباشند وثبوت تحریم برضاع تابع و فرع ثبوت تحریم بنسب است وازانجائیکه نسب باحتمال ثابت میشود باید احتمال درثبوت فرع نیز کافی باشد چنانچه اگر احتمال سالب شود رضاع مؤثر نخواهد بود مانند مسأله صغیره قبل از رسیدن بسن حیض (نه سالگی) وعجوزهٔ یائسه که بیان کردیم

استدلال شافعیه وحنابله درفقرهٔ عدد رضعات بروایتی است که مسلم از عایشه رضی الله عنها آورده است (کان فیما انزل الله فی القرآن عشررضعات معلومات یحرمن فنسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهن فیمایقرأ من القرآن)

وزوجة من ولدته او ولدتك من نسب اورضاع بواسطة اوبغيرهاوامهات زوجتك منهما كذلك وبناتها مطلقا ان دخلت بها محرمات عليك قال تعالى (وحلائل ابنائكم) وقال تعالى (ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء) وقال ايضاً (وامهات نسائكم) وقال ايضاً (وربائبكم اللاتى فى حجوركم من نسائكم اللاتى دخلتم بهن) فاذالم يدخل بالزوجة لاتحرم بنتها كما قلنا وامهات الموطوءة بملك وبناتها حرمن على الواطىء وهى محرمة على آبائه وابنائه تنزيلا للوطء فى ملك اليمين منزلة عقد النكاح وكذا الموطؤة بشبهة فى حقه بان ظنها زوجته او امته بنكاح او شراء فاسدين او غيرذلك فتحرم عليه امهاتها

وبحدیث دیگری است که مسلم روایت کرده (لاتحرم الرضعة ولا الرضعتان(آنچه از ظواهر دو روایت فوق برمیآید این است که در بین آیات قرآنی آیتی بعبارت (عشر رضعات معلومات یحرمن) موجودبوده وقرائت شده ودرعهد سعادت آیه مزبوره لفظاً ومعنی منسوخ وبجای آن (خمس معلومات یحرمن) نازل شده و مدتی آیهٔ دوم مقروء وحکم آن معمول به بوده است تا اینکه چند روزی قبل از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آیهٔ دوم نیز لفظاً منسوخ وحکم آن باقی مانده است معنی قول عایشه فتوفی رسول الله الخ این است که در موقع وفات او صلی الله علیه وسلم حکم آن را (لزوم پنج رضعه) مداول آیه ونص قرآن میدانستند نه اینکه لفظ آن بعنوان قرآنیت قرائت میشده است و اگر همچو فرضی بشود نسبت باشخاصی است که نسخ بگوش آنان نرسیده بوده

وبناتها ویثبت النسب ویوجب العدة سواء ظنته كما ظن اولا وفى قول فى حقها ايضاً فتحرم هى على آبائه وابنائه اذا ظنته زوجها او سيدها وهو عالم بالحال والاصح المنع لانتفاء ثبوت النسب والعدة هنا وقيل اذا ظنت دونه حرمت على ابنه و ابيه ولا تحرم امها وبنتها عليه وبالعكس حرمت عليه امها وبنتها ولا تحرم هى على ابيه وابنه رعاية الظن والعلم فى الطرفين

(تنبيه) الوطء بالملك يثبت المحرمية كمايثبت تحريم النكاح للاصول و الفروع بخلاف وطء الشبهة والفرق احتياج الاصول والفروع الى المخالطة فى الاول دون الثانى وام المزنى بها وبنتها لاتحرمان على الزانى وتحل هى لابيه وابنه لان الله تعالى امتن على عباده بالنسب والصهر وليس فيما يعصى فاعله منة ولايثبت النسب بالزنا والمباشرة بشهوة فى الشبهة ليست كالوطء لانها لاتوجب عدة وقيل كالوطء بجامع التلذذ بالمرأة

مبحث موجبات خيارفسخ نكاح

مثبت حق خيار فسخ نكاح براى زوجين عيوب هفتگانه زير است :

فتحرم امها وبنتها عليه وتحرم هى على ابيه وابنه ولو وطىء زوجة ابيه او ابنـه او ام زوجته او بنتها بشبهة ينفسخ نكاحها

(تذييل) للعبد امرأتان والحر اربع فقط فان نكح خمساً معاً بطلن او مرتبـاً فالخامسة وتحل الأخت والخامسة فى عدة بائن لا رجعية ومن اسلم وتحته اكثـر من اربع واسلمن معه او فى العدة او كن كتابيات فله ان يختار منهن الى اربع و لزمه فراق سائرهن سواء دخلن تحت نكاحه معاً او مرتباً حتى ان له اختيار الأخيرات فى المرتب

١ـ لان النبى صلى الله عليه وسلم ترك الاستفصال فى حديث غيلان بن سلمة الثقفى وقد اسلم على عشر نسوة فقال امسك اربعاً وفارق سائرهن ولهذا قال الشافعى رضى الله عنه ترك الاستفصال فى حكاية الحال ينزل منزلة العموم فى المقال (فرع) الاختيار اخترتك او اقررت نكاحك اوامسكتك ولوحصر الاختيار فى خمس يندفع الباقى وعليه تعيين الاربع من الخمس ونفقتهن حتى يختار الاربع لانهن محبوسات فان مات قبل الاختيار اعتدت حامل بوضع الحمل وذات اشهر وغيرمدخول بها باربعة اشهر وعشروذات اقراء بالاكثر من الاقراء واربعة اشهر وعشر لان كلا منهن على انفرادها يحتمل ان تكون زوجة بان تختار فتعتد عدة الوفاة وان لاتكون زوجة بان تفارق فلا تعتد عدة الوفاة فاحتيط بماذكر ففى ذات الاقراء ان مضت الاقراء الثلثة قبل تمام عدة الوفاة كملت وان مضت قبل تمام الاقراء الثلثة اتمت وابتداءالاقراء من اسلامهما معاً اواسلام السابق منهما ويوقف نصيب الزوجات من ربع او ثمن حتى يصطلحن لعدم العلم بعين مستحقه فلو لـم يعلم استحقاق الزوجات للارث كما لو اسلم على ثمان كتابيات واسلم معه اربع منهن ومات قبل الاختيار فالاصح انه لا يوقف للزوجات شىء لجواز ان يختار الكتابيات و يقسم التركة بين باقى الورثة وقيل يوقف لهن لان استحقاق غيرهن نصيبين غير معلوم وايضاً لو اختار المسلمات ورثن .

دو سه عیب از آنها جنون وجذام وبرص دربین زن ومرد مشترك ودر هریك از انها یکی ازاین عیوب باشد دیگری حق مطالبه فسخ خواهد داشت دو عیب دیگر

اذا مات بعضهن فله اختيار المتوفيات فيرث منهن١ ومن اسلم وفي عصمته ام وبنتها فان اسلمتا بعد الدخول بهما حرمتا ابدا او قبله تعينت البنت كما لودخل بها فقط وفي قول يتخير بناء على القول بفساد نكاحهم فان اختار البنت حرمت الام ابدا او الام اندفعت البنت ولا تحرم مؤبدا الا بعد الدخول بالام او دخل بالام فقط حرمتا ابدا لما قلنا ان الدخول بالام يحرم بنتها مطلقا والعقد على البنت يحرم امها بناء على القول بصحة نكاحهم وفي قول تبقى الام بناء على فساد نكاحهم -

(فصل) الرضاع المحرم وصول لبن آدمية بلغت سن الحيض ولو قطرة او مختلطاً بغيره جوف رضيع لم يبلغ حولين يقيناً خمس مرات عرفا عندنا وعند الحنابلة وقالت الحنفية والمالكية يحرم ولو قطرة ولو حلب منها فماتت قبل صبه في فم الرضيع واشرب الرضيع بعد موتها فمحرم وتصير المرضعة امه وذو اللبن اباه١ وتسرى الحرمة منهما الى اصولهما وفروعهما وحواشيهما نسباً ورضاعاً ومن الرضيع الى فروعه فقط ٢

١ـ ولا فرق فيه بين ان تكون ذواللبن زوجاً او واطئاً بشبهة او بملك اليمين لا الواطئ بزنا فلا يحرم عليه ان ينكح المرتضعة بلبن زناه

٢ـ والفرق بين اصولها وحواشيهما وبين اصوله وحواشيه ان لبن المرضعة كالجزء من اصولهما فتسرى الحرمة اليهم والى حواشيهم وسبب لبن المرضعة مني الفحل الذي جاء منه الولد وهو كالجزء من اصوله ايضاً فيسرى التحريم اليهم والى حواشيهم ولا كذلك في اصول الرضيع وحواشيه

مخصوص نسوان و آن رتق وقرن (انسداد محل جماع بگوشت دراول و باستخوان در ثانی) میباشد که برای مرد فقط ایجاد حق فسخ مینماید دو عیب بقیه مخصوص‌مردان و فقط برای زنان حق فسخ ثابت میکند وان جب (قطع ذکـر) و عنه (سستی آلت مردی) است

خنوثت واضح موجد خیار نیست اما خنثی مشکل نکاحش باطل است

مالکیه درعیوب مشترکه عذیطه (خودنجس کردن درحین جماع) ودر عیوب مختصه بمردان خصاء (قطـع بیضتـین) و اعتـراض (راست نشدن آلت) ودر عیـوب زنان عفل (اضافه گوشت درفرج) وبخر (بوی گند) وافضاء را (اختلاط مجـاری ذکر وادرار ویا مدفوع) اضافه نموده‌اند

حنفیه جذام و برص وسایر امراض را خواه قبل‌ازعقد یابعدازان پیدا شده باشد وخواه سلامت‌ازان عیب سرط شده باشد یانه موجب فسخ نمی‌شناسند فقط عنه وجب وخصاء را مثبت خیار میدانند

فسخ قبل ازدخول کابین را بکلی ساقط میکند و بعد از دخول بنا بقـول اصح

ای تنتشر الحرمة من الرضیع الی فروعه لا الی اصوله وحواشیه و تحـرم زوجة اصل وفصل واصل زوجة ای امهاتها بنسب اورضاع وان علت وان لم یدخل بها و کذا فصلها بنسب او رضاع ولو بواسطة سواء بنت ابنها و بنت ابنتها وان سفلت ان دخل بهـا ولو فی الدبر وان کان العقد فاسداً وان لم یطأها لم تحرم بنتها بخلاف امها ولا تحرم بنت زوج الام ولا ام زوجة الاب والابن

موجب مهر المثل است درصورتیکه عیب مقارن باعقد یا در بین عقد و دخول حادث شده ومرد بران آگاه نبوده باشد اما اگر بعد ازدخول پیدا شده باشد تمام کابین ثابت میشود اگر مرد بعد از عقد دچار عیبی بشود زن قبل از دخول حتماً وبعد از ان علی الاصح اختیارفسخ دارد مگر آنمرضیکه بعد از دخول حادث میشود عنه باشدکه چون

فصل فی مثبتات خیار الفسخ

يثبت الخيار فی فسخ النكاح اذا وجد احدالزوجين بالاخرعيباً ١ مفوتاًللاستمتاع الخالی من النفرة ولو وجده خنثی واضحاً بالذكورة اوالانوثة فی الاظهر ٢ ولو حدث به بعد العقد عيب تخيرت مطلقا ٣ الا عنة بعد دخول ٤ او حدث بها عيب تخير فی الجديد ٥ والخيار على الفور ٦ والفسخ قبل دخول يسقط المهر لارتفاع النكاح الخالی عن الوطء وبعده الاصح انه يوجب مهر المثل ان فسخ بمقارن للعقد او بحادث بينه وبين الوطء جهله الواطیء والمسمی ان حدث بعد الوطء

١ـ كالجنون والجذام والبرص والجب والعنة او كانت رتقاء اوقرناء وهما انسداد محل الجماع باللحم فی الاول وبالعظم فی الثانی

٢ـ لان مابه من ثقبة اوسلعة زائدة لايفوت المقصود فی النكاح اما الخنثی فنكاحه باطل

٣ـ ای قبل الدخول جزماً وبعده على الاصح لحصول الضرر به كالمقارن مع انه لاخلاص لها الا بالفسخ بخلاف الرجل

٤ـ لحصول مقصود النكاح من المهر وثبوت الحضانة وقدعرفت قدرته على الوطء ووصلت الى حقها منه

٥ـ والقديم لا لتمكنه فی الخلاص بالطلاق ورد بتضرره بنصف الصداق اوكله

٦ـ الا العنة فانه يمهل فيها الزوج سنة حراً اوعبداً وفاقاً للحنفية والحنابلة وخلافاً للمالكية ويشترط للفسخ شرطان ١ـ احدهما رفع الامر الى القاضی ٢ـ ثانيهما اقامة البينة على العيب الذی يمكن اثباته وابتداء السنة من ثبوت العنة

امید بهبودی میرود و نیز زن استفاده خودرا هم از لحاظ استلذاذ وهـم از جهة ثبوت تمام مهر کرده است حق فسخ ندارد اما درمسأله جب چون امید بهبودی نیست حق فسخ برای زن ثابت است

حق فسخ برای زن دربرابر مرد عنین ثابت است هرچند قبـل از عقـد زن از جریان آگاه بوده باشد درعیوب مشتر که هرچند طرفی که تقاضای فسخ میکند خود نیزدارای همچو عیبی باشد معذلك حق‌فسخ دارد زیرا بشر عیب خودرا تحمل میکند ولی عیب دیگرانرا مجبور نیست تحمل کند اگر یکی از زوجین بعیب آندگر قبل از عقد آگاه و بعد از آن نیزراضی بود بعداً حق فسخ ندارد زیرا خیار فوریت دارد مگر عیب عنه که قاضی شوهر را یکسال مهلت میدهد خواه آزاد باشد یاعبد ،

وقالت الحنفية لاخيار فی فسخ النكاح للمرأة الا اذا وجدته عنيناً او مجبوباً او خصياً فلاخيار فی‌الجذام والبرص وغيرهما سواء حدث قبل العقد اوبعده وسواء اشترط السلامة منه او لا وعند المالكية هذه العيوب ثلاثة اقسام :

قسم مشترك بين الزوجين وهو الجنون والجذام والبرص والخراءة وهذه ليست بعيب عند الشافعية عند الوطء (عذيطة) فاذا حدثت تلك العيوب فی‌الرجـل‌بعد العقد كان لها حق الفسخ بخلافها فی المرأة لان له ان يخاص نفسه بطريق الطلاق لان‌عقدة النكاح بيده الا الاخير فلايوجد حق الفسخ لاحدهما ان حدث بعدالعقد

وقسم خاص بالرجل وهو الجب والعنة والخصاء والاعتـراض فان‌كانت لا تعلـم باحد هذه العيوب قبل العقد فلها حق الفسخ

وقسم خاص بالمرأة وهوالرتق والقرن والعفل والافضاء والبخر ، والعفل لحـم

حنفیه وحنابله نیز چنین گویند

اما مالکیه مدت امهال عبد را شش ماه گفته‌اند که علت این تفاوت آشکار نیست زیرا مدتیکه برای بهبودی ازمرض درنظر پزشك مقررشده باشد یك امر طبیعی‌است وعبد و آزاد درامور جبلی بشری فرقی ندارند

فسخ درمذهب شافعی‌دوشرط دارد۱ـ مراجعه بقاضی ۲ـاقامه شاهد برعیبیکه اطلاع گواه بر آن ممکن باشد

ابو حنیفه فسخ را بمنزله طلاق بائن ومثبت تمام مهر وعده وموجب نقص عدد میداند حنفیه وحنابله درمسأله عنه گویند هر گاه زن قبل ازعقد بعیب مزبور پی برد وراضی شد واین آگاهی بوسیله شهود یا اقرار ثابت گردید قاضی نمیتواند مهلت دهد مالکیه وشافعیه مخالفند وگویند علم قبل از دخول ، مسقط حق زن نخواهد بود

یبرز فی القبل ولا یخلو عن رشح یشبه الادرة للرجل ـ القلیطة غدة تسد موضع الجماع والافضاء هواختلاط مسلك الذکر بمسلك البول اوالغائط و یقال للمرأة شروم اوشریم والبخر نتن الفرج وشرط الفسخ عندهم ان لا یکون طالب الفسخ عالماً بالعیب قبل العقد وان لا یرضی بالعیب بعد العقد وهذا الشرط معتبر عندالشافعیة ایضاً وان لا یتلذذ السلیم بالمعیب واما الاعتراض الخاص بالرجل فهو یوجد حق الفسخ للمرأة ولو کانت عالمة به قبل العقد ورضیت مع ذلك بالنکاح لان هذا العیب وهو عدم انتصاب الذکر قد یبرء بالتزوج و المخالطة مع النساء و تعاطی مثیرات الشهوة فاذا تزوجت به متوقعة برءه ولم یفلح فهی علی حقها ویؤجل الحاکم فی الامراض التی یرجی برؤهـا للحـر سنة وللعبد نصفها ونقل عن مالك ایضاً تساویهما وهو المعقول وان کان العمل علـی الاول ووافقهم الحنفیة فی التأجیل بسنة وقال الامام ابوحنیفة اذا فرق القاضی بینهمـا وقع به

مبحث نکاح موقت یامنقطع (متعه)

نکاح متعه یا موقت آن است که مرد مثلا بزن گوید ترا یکساله تزوج کردم یایك ماه مراازنفس خود متمتع ساز خواه درحضورشاهد وبا دخالت ولی باشد یاخیر

این عقد باتفاق مذاهب اربعه باطل ومرتکب آن مستحق تعزیر است و چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در باب حدود فرموده است (ادرءوا الحدود بالشبهات) حد را از سر مرتکب بوسیله شبهه بردارید ودر این امرابن عباس درآغاز قائل بجواز بوده شارع مقدس از ممتع حد را برداشته است

باید دانست که مسلمین درصدر اسلام عدهٔ قلیلی بودند وشریعت مطهره آنهارا بجهاد دائم و مبارزه شبانه روزی با دشمنان دین بدون قصور و فتور تا حدود توانائی مأمور نموده بود بدیهی است کسیکه باین وظیفه خطیر قیام کند نمیتوانـد بوظائف وتکالیف زوجیت وتربیت اولاد وعائله وتشکیل خانواده بپـردازد و با درنظر گرفتـن ضیق معیشت وتنگدستی آنها و عدم قدرتشان برتهیـهٔ ضروریات مقدماتـی از خرج ونیازمندیهای بعدی عایله وهزینه نفقة و کسوه اینمعنی کاملا محرز است

وچون درآنهنگام اعراب ولع زیادی باختلاط بازنان‌وافراط درشهوات‌داشتند وباین عادت مألوف وقریب العهد بودند نمیشدآنهارا ازمقتضیات وغریزه بشری‌بکلی

طلاق بائن ولها کل المهر وعليها العدة وقالت الحنابلة اذا علمت الزوجة بالعنـة قبـل العقد ورضيت به وثبت ذلك العلم ببينة فان القاضی لايؤجل وفاقـاً للحنفية و خـلافا للمالكية والشافعية فی قولهم ان علم المرأة بالعنة قبل الدخول لايسقط حقها

نكاح المتعة

هو ان يقيد العقد بوقت معين كان يقول لها تزوجتك سنة او زوجينی نفسك او متعينی بنفسك شهراً سواء جرت هذه الصيغة بمحضر الشاهد وبمباشرة الولی ام لاوهو

منع کرد ودر بین لشکریان اسلام که درحال حرب و جهاد با دشمن بودند جوانانی وجود داشت که زن، نداشتند ودربرابر غرایز انسانی و جلوگیـری از مقتضیات قوای شهویه آنانرا قدرت مقـاومت نبوده وبواسطه ضعف بنیهٔ مالـی نمیتوانستند ازدواج دائم نمایند

وازنظراینکه قوای آنهاتحلیل نرودوقدرت مقاومت دربرابردشمن داشته‌باشند شارع مقدس شکستن شهوت را بروزه گرفتن روا نمیداشت لهذا نکاح منقطع را در آنموقع موقتاً برای آنان تجویز فرمود

مسلم ازسبره روایت میکندکه او گفته پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وسلم درسال فتح مکه مارا بمتعه امر فرمود وهنوز ازمکه خارج نشده بودیم ما را از ارتکاب آن نهی فرمود اینحدیث صراحت دارد در اینکه این حکـم موقت وبر حسب مقتضیـات ضروری جنگ صورت گرفته است که غازیان دچار زنا نشوند

ابن ماجه روایت میکندکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند ای‌مردم من سابقاً بشما اجازه استمتاع داده بودم بدانید هر آینه خداوند آنـرا تا روز قیامت حرام فرمود

ظاهر امر این است که ابن عباس قبل‌ازاینکه خبر نسخ باوبرسد متعه راتجویز کرده وپس ازشنیدن خبر از نظر خود عدول نموده است

باطل بالاتفاق ويستحق المتمتع التعزير لاالحدللشبهة الواهية فيه المسقطة للحد لقوله صلى الله عليه وسلم (ادرءوا الحدود بالشبهات) وهى الجـواز المنقـول عن ابن عباس رضى الله عنهما وقدكان المسلمون فى‌صدر الاسلام فى‌قلة وقضى‌عليهم الشرع الاقدس‌ان يناضلوا اعداءهم مااستطاعوا ويبارزوهم بالجهاد مستمرين غيرفاترين و من كان قائماً

از سعید بن جبیر روایت شده که ابن عباس روی خطاب بمـردم کرده گفت بدرستیکه متعه مانند مردار وخون و گوشت خوك است

پیروان مذهب جعفری بر آنندکه آیهٔ (فمااستمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن) درشأن متعه وارد است بدلیـل قرائت شاذه که از ابی بن کعب وعبـدالله بن مسعود وعبد الله بن عباس (رض ع) روایت شده باضافهٔ جملهٔ (الی اجل مسمی) یعنـی هرگاه متمع شدید از زنها تا مدت معین اجرهٔ آنهارا بدهید و اخبار و آثار دیگری را نـیز روایت میـکنند

نسبت بقرائهٔ شاذه گویند اگر خصوص قرآنیت آن ثابت نباشد عموم خبریتش قابل احتجاج است اهل سنت درجواب گفته‌اند :

اما جملهٔ (الی اجل مسمی) بعنوان قرآنیت نقل شده وثابت نگردیده‌وعنوان خبریت ندارد حتی باعتقاد راویان آن

ثانیاً بطوریکه سابقاً گفتیم جملاتی که بروایات صحیحه بطریق آحاد نقل‌شده وقرآنیت آن ثابت نیست ازقبیل تفسیر واستنباطـی است که راوی مطابق فهـم خود نموده است وفهم صحابی در دین حجیت ندارد مخصوصاً اگـر مفهوم استنباط شده نظم واسلوب آیه را بهم بزند باینمعنی خداوند درصدر آیه کریمه و آیات ماقبل آن زنانی راکه نکاح آنان حرام است بیان فرموده وبعد از آن ببیان نکاح حلال پرداخته میفرماید : (و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین فما

بهذه الوظیفه الدینیة لایستطیع القیام بتکالیف الزوجیة وتربیة افراد الاسرة لاسیماانهم کانوا فی ضیق العیش وان حالتهم المادیة کانت سیئة هائلة وبلغت مبلغاً لایقدرون‌علی ادارة العائلة فلیس من‌المعقول والحالة هذه ان یشتغلوابتدبیرالاسرة وتهیؤ ضروریاتهم وقد کانو حدیثی عهد بعاداتهم التی الفوها وهی الخوض فی‌الشهوات و الولـع بالنساء

استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فريضة) و حلال شده براى شما ماوراى اينها كه طالب شويد آنهارا بدادن مهر از دارائى خودتان ومقصود شما حفظ خودتان و زنان باشد از زنا نه اينكه منظورتان ريختن شهوت باشد پس هر كدم ازاين‌زنها را كه نكاح آنان براى شما حلال است تزوج نموديد بدهيد مهر آنهارا طبق قرارداد و قطعيكه كرده‌ايد در نكاح متعه اولا وبالذات منظور اطفاى شهوت است نه احصان زن و مرد بطرزيكه عبارت محصنين غير مسافحين آنرا ميپروراند مخصوصاً نسبت بزنيكه مانند گوى وتوپ هرساعت خودرا دردست كسى مياندازد احصانى متصور نيست زيرا سياق آيه دلالت براحصانى دارد كه مردرا از تمايل بزنان ديگر و زن را از تطلع بسوى مردان غير شوهر باز داشته ودر قلعهٔ محكم زناشوئى نگهدارد

ثالثاً نكاح متعه بامفاد آيهٔ (و الذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ماملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذالك فأولئك هم العادون (منافات دارد زيرا خداوند در وصف مؤمنين ميفرمايد رستگارند مردان مسلمانيكه حافظ فروج خويشند وبكار نميبرند مگر درمورد زنان خويش ياكنيزكانيكه خريده‌اند بدرستيكه برآنها ملامتى نيست پس هركس بغير اين ترتيب عمل كند آنان از تجاوزكارانند

طبق نص اين آيه وطى درغيرزوجه وملك‌اليمين حرام ومرتكب آن ازمتجاوزين

والطبيعة البشرية تقتضى حكمها وهم حينئذ فى حالة الحرب وفى الجيش شباب لاازواج لهم ولايقدرون على مقاومة الغريزة البشرية ومدافعة القوة الشهوية ولا يستطيعون الزواج الدائم ولا يقضى الشرع عليهم بكسر سورة شهواتهم بالصيام المضعف لقواهم البدنية حينما يحتاجون لتقويتها للحرب فهذه الحالة هى الاصل فى تشريع نكاح المتعة يدل

است وبدیهی است که زن ممتعه زوجه نیست واز مزایای زوجیت بهره ندارد و اورا حق زوجیت برمرد نیست بشرح آتی :

الف ممتعه درعداد چهار زنیکه بیش از ان برای مرد جایز نیست نمی‌باشد ومرد میتواند صدها ممتعه را باهم جمع نماید

ب کسیکه چندین زنرا بنکاح منقطع گرفته وبعد ازآن زنا کرده باشد زانی محصن بشمار نرفته واستحقاق رجم ندارد واین خود بهترین گواه است براینکه آیهٔ (محصنین غیر مسافحین) برممتعه صدق نمی‌کند و با جمله اضافی (الی اجل مسمی) تناقض صریح دارد

ج زن ممتعه ارث نمیبرد

د زن ممتعه حق نفقه ندارد

ه زن ممتعه طلاق ندارد

و زن ممتعه دارای عدهٔ زوجیت نیست

ز احترام و تکریمی که نسبت بزوجه معمول میدارند نسبت بممتعه رعایت نمیشود وبچشم حقارت باولاد صیغه نگاه میکنند

ح چون تشریفات عروسی‌وزفاف دربین‌نبوده وغالباً بطورخفیه برگذارمیشود

علی ذلك حدیث مسلم عن سبرة قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمتعة عام الفتح حین دخلنا مکة ثم لم نخرج حتی نهانا عنهافهذا صریح فی‌انه حکم موقت‌اقتضته ضرورة القتال برفع العنت عن‌المقاتلین وحیلولته بینهم و بین تکالیف الزوجیة وروی ابن ماجه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال (یا ایها الناس انی کنت اذنت فی الاستمتاع الاوان الله حرمها الی یوم القیامة)

وبسا واقع شده که درانجام اینعمل بدفاتر ازدواج نیز مراجعه نشده فساد وعدم رعایت عده موجب اختلاط نسب وغیره نیز شده است و گاهی زنرا بمدت نود ونه ساله صیغه کرده‌اند وبدون دادن نفقه ممتعه را درمضیقه گذاشتند واینعمل موجب مشاجره گشته است واز مجموع اخبار وروایاتی که دراین زمینه نازل شده محرز میشود که حضرت رسول بمنظور ارتکاب اخف الضررین دربعضی ازغزوات بعنوان رخصت موقت متعه را اجازه داده وبعد ازان نهی فرموده بعداً یکی یا دوبار بمقتضای ضرورت رخصت فرموده وسپس نهی مؤبد وقطعی نموده است ودر واقع نهی تدریجی ازمتعه مانند نهی تدریجی ازشرابخوری صورت گرفته است

واز حضرت امیر علیه السلام نیز روایت شده که ابن عباس را در این عقیـده تخطئه نموده واو ازعقیدهٔ خود برگشته است

اما ازمجموع روایات اینطور برمیآید که ابن عباس بر عقیـدهٔ خود مصر بوده وفقط درمواقع ضرورت قائل بجوازمتعه بوده (نه همیشه ودرهرحال) واینموضوع یك امراجتهادی است ازابن عباس که بانصوص واجتهاد سواداعظم ازصحابه وتابعین وجمهور مسلمین معارضه نموده است یکی از دلائل بقای ابن عباس بر عقیدهٔ خود این است که تمام فقهای مذاهب اربعه شبهه اورا موجب رفع حد قرار داده‌اند اگراو ازعقیدهٔ خودبرمیگشت شبهه مرتفع وحد ممتع واجب میشد

واما ماروی عن ابن عباس رضی الله عنهما من القول بجوازه فالصحیح ان ذلك کان قبل ان یبلغه نسخه وقد وقعت بینه وبین ابن الزبیر مشاجرة فقد روی ان ابن الزبیر قال ما بال اناس اعمی الله بصائرهم کما اعمی ابصارهم یقولون بحل نکاح المتعة یعرض بابن عباس لانه کان مکفوفاً فقال له ابن عباس انك جلف جاف لقد رأیت امام المتقین

علاوه بردلائلی که بعنوان استدلال اهل‌سنت بیان‌شدباحادیثی که درتحریم مؤبد آن صراحت دارد احتجاج مینمایند که متون احادیث مزبوره و طرق آنرا مسلم در صحیح خود آورده وامام نووی وحافظ ابن‌حجرعسقلانی برصحیح بخاری شرح داده‌اند ونیز حضرت عمر رضی الله عنه درزمان خلافت خود برمنبر درتحریم ابدی آن تأکید وتمام صحابه کرام موافقت نموده و آنرا تثبیت کرده اند وبادرنظر گرفتن اینکه صحابه کرام هیچگاه احدی را برمنکر تثبیت نمی‌کنند وهرگاه ازخلفا ومخصوصاً ازخلیفه ثانی خطائی سرزده باشد با منطق درست اورا از عقیدهٔ خویش برگردانده‌اند حتی یکدفعه زنی اورا بخطا نسبت داد وعمر بانظر آنزن موافقت وبرمنبر علی رؤس‌الاشهاد بخطای خود اعتراف نمود حمل‌نمودن سکوت وموافقت تمام صحابه برتقیه بسیاردور ازانصاف وبعید از عقل بنظر میرسد

پیروان مذهب جعفری عبارت خلیفه ثانی را که در بعضی روایات وارد شده دست‌آویز قرار داده میگویند عمر گفته است در زمان پیغمبر دو متعه حلال بوده (واناا‌حرمهما) ومن آنهارا‌حرام میکنم وچون عمرنمیتواند شخصاً تشریع نماید بتحریم او وقعی گذاشته نمیشود زیرا اگر نهی او مستند بدلیلی بود بیان میکرد اهل سنت درجواب‌این‌استدلال گفته‌انداولاخلیفه ثانی‌تحریم‌متعه رابسوی‌پیغمبرنسبت‌داده‌چنانچه در روایت ابن ماجه وابن منذر وبیهقی این امر آشکار است معلوم میشود کسیکه اینعبارت را از عمر نقل کرده بمعنی روایت کرده نه بلفظ واگر شبهه را قوی گرفته

رسول الله صلی الله علیه و سلم یجیزه فقال له ابن الزبیر والله ان فعلته لارجمنك فظاهر هذا ان ابن عباس لم یبلغه النسخ فلما بلغه عدل عن رأیه فقد روی ابوبکر باسناده عن سعید ابن جبیر ان ابن عباس قام خطیباً فقال ان المتعة کالمیتة والدم ولحم الخنزیر

و گوئیم نقل باللفظ بوده است معنی (انا احرمهما) این است من بیان تحریم آنهـارا میکنم یا نظر شارع ودستور تحریم را اجرا مینمایم چنانچه درنزد فضلاء وعلماء شایع است که تحریم وایجاب واباحه را بسوی بیان کننده حکم نسبت میدهند مثلا هرگاه بگویند (حرم الشافعی النبیذ واحله واباحه ابو حنیفه) مقصودشان این نیست که ابـو حنیفه یا شافعی این احکام را تشریع واز طرف خود وضع نموده اند بلکه منظورشان این است که ابوحنیفه و شافعی حکم آنها را بوسیلهٔ استنباط از ادلهٔ کتـاب و سنة وغیره بیان کردهاند

پیروان مذهب جعفری مدعی هستند که اخباری از اهل بیت علیهم السلام در دست دارند که دلیل اباحهٔ متعه است اهل سنت برآن روایات واسانید آن مستحضر نشده که دربارهٔ صحت وسقم موضوع ابراز عقیده نمایند آنچه که ازرأس رئیس وامام الائمه علی علیه السلام درنزد اهل سنت ثابت است این است که آنحضرت نیزباسایر صحابه در تحریم متعه متفق و هم آهنگ بوده است بعضی از جعفریها در این زمینه گفتهاند که این روایت را ما قبول نداریم زیرا متعلق بخصم است وشیعهٔ علی باقوال او آگاهتر است بدیهی است این مقال بمغالطه شبیه تر میباشد زیرا اینمسأله از مسائل اصولی نیست بلکه از احکام فروع مذهب وبرهر مسلمانی واجب است که روایت آنرا تنقیح وخالص نماید ومسلم است که علی علیه السلام جزو طراز اول اصحابی است که این احادیث را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم نقل کردهاند

فاتضح ان نكاح المتعة باطل باتفاق وما نقل من اباحته في صدر الاسلام فقد كان لضرورة اقتضتها حالة الحرب والقتال ـ

مبحث صداق

صداق بفتح و کسر صاد اسم مصدر است برای اصدق درباب افعال ومصدر آن اصداق است صدقه نیز بفتح اول وضم ثانی آمده است صداق ازمادهٔ صدق گرفته شده که چون پرداخت مهر مشعر براین است که دهندهٔ ان دربیان تمایل و رغبت خویش راستگو است آنرا صداق نامیده‌اند

ودر اصطلاح شرع مالی راگویند که درعقد نکاح ووطی بشبهه یادرنکاح فاسد در برابراستمتاع بزن برمردثابت میشود ونیز مالی است که برای‌مرد درعوض‌وجبران فوات استمتاع ازوزن برتفویت‌کننده واجب میگردد مانند اینکه شخصی‌دختری بسن کمتر ازدو سال را عقدکند ومادر عاقد این دختر را شیر دهـد چون دختر مزوجه بوسیلهٔ این ارضاع خواهر رضاعی عاقد وبراو تا ابد حرام میشودواستلذاذ آیندهٔ عاقد ازبین رفته ومهر المثل برای صغیره و برای زوج عاقد نصف آن ثابت وبر قرار میشود

مباحث الصداق

تعريفه : هوبفتح الصاد و كسرها اسم مصدر لاصدقت‌الرباعى والمصدرالاصداق وفيه لغات اخر كصدقة بفتح فضم وصدقة بسكون الدال فيهما وهومأخوذ من الصدق لاشعاره بصدق رغبة باذله وفى اصطلاح الشرع اسم للمال الذى يجب للمـرأة فى عقد النكاح فى مقابلة الاستمتاع بها وفى الوطء بشبهة او نكاح فاسد يجب للرجـل الذى يفوت عليه بضع امرأته كما اذا تزوج صغيرة فارضعتها امه مثلافانها تحرم عليه ويتقرر للصغيرة مهر المثل وللزوج نصف مهر المثل وكما اذا شهد شاهدان على رجل بانـه طلق امرأته وفرق القاضى بينهما ثم رجع الشاهدان عن شهادتهما فانه يجب عليهـما للزوج مهر المثل لانهما ضيعا عليه البضع ظاهـراً بحكم القاضـى سواء كانت الشهادة قبل الدخول او بعده و يفرق بين مسألتـى الشهادة و الرضاع بان الفرقة فيهـا ليست

وهرگاه دونفر برعلیه شخصی شهادت دادنـد که زنش را طلاق داده و قاضی شهادت آنهارا پذیرفته وحکم بتفریق کرده باشد پس از ان شاهدین از شهادت خود نادم وخودرا تکذیب کنند چون حکم قاضی نافذ بوده وبرگشت ندارد ظاهراً شوهراز استمتاع بزن محروم گشته دراینصورت شاهدین‌را لازم است که مهرالمثل‌تمام بشوهر بپردازند خواه شهادت قبـل از دخول باشد یا بعـد ازان در مسأله دوم چون حقیقة استمتاع ازبین نرفته چنانچه اگر زوج بداند شاهدین دروغ گفته‌اند میتواند با زنش نزدیکی کند این فرقت کانه بعد از دخول واقع شده وتمـام مهـر المثـل برای مرد برشاهدین واجب میشود زیرا شوهر هم باین تقدیر باید تمام مهررا بزنش بپردازد

مبحث شروط صداق

آنچه بتواند ثمن مبیعه قرارگیرد میتواند صداق باشد بنابراین صداق بایدمال معلوم وارزنده وپاك وغیر مغصوب باشد (عین یا منفعة)

از قاعدهٔ فوق یکصورت استثنا شده است وتصویر آن این است هرگاه شخصی کنیزکی را بشبهه وطی کند وازاو پسری بدنیاآید بعداً شخص واطی کنیزك راخرد وپسر بزرگ شود وپدر (واطی) بخواهد برای او زن بگـیرد و جاریه (کنیزك) را

حقیقیة اذ له ان یطأ امرئتها متی کان کذب الشهود عنده متحققاً فکانه دخل بهـا فلهـ کل مهر المثل بخلافها ثم لانها حقیقیة ولا یمکنه وطیها لان حرمة الـرضاع مؤبدة فالفرقة قبل الدخول وخص بعض الفقهاء الصداق بما یجب‌للمرأة علی الرجل فی‌النکاح الصحیح والمهر بغیر ذالك ــ

شروطه

کل مایصح ان یکون ثمناً صح ان یکون صداقاً فی الجملة فیشترط ان یکون مالا معلوماً متقوماً طاهراً غیر مغصوب عیناً اومنفعة وانما قلنا فی‌الجملة لانه قدلایطرد

کابین عروس قرار دهد اینعمل درست نیست زیـرا مادامیکه کنیـزك بملکیت عاقد (پسر) درنیاید صلاحیت اینکه مهر قرار گیرد ندارد و همینکه بملکیت پسر در آید آزاد میشود چه کنیزك مادر او است و بمحض تملك آزاد میگردد در صورتیکه این کنیزك ثمن مبیعه قرار گیرد جایز است

مبحث اقسام صداق

صداق دو قسم است . قسم اول آن است که بعقد صحیـح واجب شود و قسم دوم بوطی درنکاح صحیح یا فاسد یا شبهه ثابت میگردد

قسم اول تمام کابین است یا تمام مهرالمثل با احتمال سقوط کلی یا نصف آن

کماالوجامع امة بشبهة وجاءت منه بولد ثم اشتراها و کبرالولد فاراد ان یجعلها مهراً لابنه فی عقد زواجه فانه لایصح لان الامة لاتکون صداقاً الا اذا دخلت فی ملك الابن ومتی ملکها عتقت علیه لانها امة والحرة لا تکون صداقاً والحال انها تصح ان تکون ثمناً لشیء آخر ١

اقسام الصداق

هو نوعان الاول مایجب بالعقد الصحیح الثانی مایجب بالوطء بنکاح صحیح او فاسد او بشبهة اما الاول فکل المسمی او مهر المثل خلافاً للمالکیة فی قوله بنصفه ویجب الکل ولکن مع احتمال سقوط کله او نصفه فیسقط کله اذا ارتکبت مایوجب الفرقة کما اذا ارتدت ونصفه اذا طلقها هو قبل الدخول اوکانت الفـرقـة منه کما اذا ارتد او عمل مایوجب حرمة المصاهرة ویستقر الکل بالـوطء و مـوت احد الزوجین وکذا بالخلوة فی القول القدیم للشافعی

١ـ وقد یقال ان المنع هنا لامر عارضی خارجی اتفاقی و هو امومة الامة لابنها الذی یرید الزواج و ان هذه الامة بعینها تصح ان تکون صداقاً فی نکاح اجنبی منها

که درصورت ارتداد زن تمام مهر ودر صورت طلاق قبل از دخول نصف آن ساقط میشودوهمچنین‌است‌هرگاه فرقت‌ازناحیهٔ مردباشد مثل‌اینکه شوهرمرتدگردد وتمام کابین بمحض وطی استقرار خواهد یافت چنانچه درصورت مرگ زن یا شوهر نیز چنین است وبقول قدیم شافعی خلوت نیز موجب ثبوت تمام کابین است

مبحث وطی بشبهه

وطی بشبهه موجب مهر المثل است وطی شبهه عبارت از این است که شخصی با زن بیگانه نزدیکی کند بگمان اینکه زن خویش است وزن هم متوجه موضوع نباشد اماا گرزن بمراتب آگاه شد وامتناع نورزید حد زنا براوواجب شده واستحقاق مهر هم ندارد

وطی‌شبهه ای‌که حدرا ازواطی برداشته ومهرالمثل‌ایجاب کندچهارقسم است :

١ـ شبههٔ فاعل مانند مثال‌مزبور واینعمل‌رانه حلال گویندنه حرام زیراواطیء درحال غفلت است وبطوریکه دراصول مقرر است غافل‌درعداد مکلف نبوده وعملش متصف بیکی ازاحکام خمسه‌که مختص مکلفین است نمیگردد

مبحث الوطی بشبهة

الوطؤ بشبهة یوجب مهر المثل کما اذا وطیء اجنبیة ظاناً انها امرئته و هی لا تدری اما اذا احست به وعلمت یجب علیها حد الزنا ولا یثبت لها شئی و الشبهة التـی تدرء الحد ویتقرر بها مهر المثل اربعة اقسام :

شبهة الفاعل کما ذکرنا وفعله هذا لا یتصف بحل ولا حرمة لان فاعله غافل

وشبهة الملك کما اذا وطیء الامة المشترکة فانه لا یجوز له وطئهـا ولکنه اذا جهل التحریم رفع عنه الحد وفعله حرام

٢ـ شبهة الملك مثل اینکه دونفر کنیزکی دارند ویکی ازشریکین او را وطی میکند بگمان اینکه چون مالك است میتواند با او نزدیکی نماید در اینصورت اگـر عالم بتحریـم نباشد حد زنا ازاو مرتفع ولی فعـل او حـرام است زیرا جهـل رفع تکلیف نمیکند

٣ـ شبهۀ طریق مثل اینکه یکنفر حنفی (پس از انکه پسرش با نامادریش زنا کرد) زن خودراوطی‌نمایداین وطی‌بمذهب حنفی‌حرام است‌زیرا درنزد ابوحنیفه زنا نیز حرمت مصاهرت را ایجاب مینماید وبمحض زنای پسرنامادری صورت عروس پدر را پیدا کرده وبرپدر حرام ابدی میشود لذا وطی پدر نسبت بزن خودش صورت زنا دارد اما چون درنزد شافعی زنا موجب مصاهرت نیست وآن وطی شرعاً مجـاز بوده حد مرتفع است

٤ـ شبهۀ محل مانند اینکه شخصی در حلیت موطوءۀ خوددرتردید باشد مثل اینکه پسر کنیزك پدریا پدرکنیزك پسر را بخیال اینکه مال پدرمتعلق بفرزنـد است وبالعکس وطی نماید این وطـی حرام واـی چون موضوع بر عوام مخفی است شبهه ملکیت باعث ارتفاع حد خواهد بود

وشبهة الطريق كما اذا وطيء حنفي زوجته بعدما طاوعت ابن زوجها فزنى بها فانها تحرم على ابيه عند الحنفية و يدرء عنه الحد لشبهة وهى ان الشافعي قال ان الزنا لايوجب‌حرمة المصاهرة

وشبهة المحل وهى ما اذا اشتبه فى حل الموطوءة له كما اذا وطيء جارية ابيه او وطيء ابوه جاريته وهذا الوطء حرام ولا يصح الاقدام عليه مع الشك فى الملك ولا حد فيه لشبهة المحل

مبحث تفویض

نکاح تفویض که عبارت از خالی گذاشتن نکاح ازمهر است دو قسم میباشد :

اول تفویض مهر بولی مانند اینکه زن بولی خود بگوید مرا بهر مبلغ مهر که میل دارید عقد کنید

دوم تفویض بضع مثل اینکه بولی خود بگوید اجازه دارید مرا بدون کابین شوهر دهید دراینصورت اگر ولی اورا بمهر المثل وبنقد رایج وقت بشوهر داد هرمبلغ که نامبرده شده ثابت میشود والا بمحض وطی برای زن مهر المثل ثابت است اگر بعد از نکاح تفویضی ولی صداقی را درضمن عقد برای مولی علیها نام نبرد وبعداً قاضی مبلغی را تقدیر کرد وزن قبل از دخول مطلقه شد نصف مفروض (تقدیر شده) را استحقاق دارد

زن مفوضه میتواند از تمکین خود داری کند تا موقعیکه صداق او تعیین شود اگر شوهر خودداری کرد زن بقاضی مراجعه خواهد نمود

مبحث التفويض ومايجب فيه من صداق او متعة

نكاح التفويض هو اخلاء النكاح عن المهر وهوقسمان تفويض مهر كقولهاللولى زوجني بما شئت وتفويض بضع كقولها له زوجني بلا مهر وتسمى مفوضة بكسر الواو وفتحها وحكم هذا النكاح ان الولى اذا زوجها بمهر المثل و من نقـد البلد ثبت لهـا المسمى والا بان زوجها بلا مهر اصلا او بدون مهر المثل او بغير نقد البلد وجب لها بالوطء مهر المثل وكذا بالموت اذا مات عنها قبل الفرض فلها مهر المثل لان الموت كالوطء فى ايجاب مهر المثل مطلقا فى التفويض سواء فرض لها مهر المثل ام لا خلافاً للمالكية فان فرض لها وطلق قبل الدخول تستحق نصف المفروض و للمفوضة منـع نفسها من الوطء حتى يفرض لها الصداق فان امتنع الزوج رفع الى القاضى ليفـرضه

هر گاه مفوضه قبل از دخول وبدون فرض وتعيين صداق مطلقه شد حق المتعة برای او ثابت میشود خداوند میفرماید (وللمطلقات متاع بالمعروف) و آن عبارت از مالی است که شوهر بزن خود قبل‌ازدخول بالاتفاق وبعد ازان نیزعلی الاظهرمیپردازد وپرداخت حق المتعة واجب است درصورتیکه صداق نداشته باشد لیکن اگرمستحق نصف مهر بشرح فوق باشد حق المتعه ندارد حق المتعه یا بتراضی زوجـین یا بتعیین قاضی بنظر خویش با درنظر گرفتن شخصیت زن ویسار و اعسار شوهر مقرر میگردد

ائمه ثلاثه غیر از امام مالك گفته اند زن بمجرد عقد مالك تمام صداق میشود مگر اینکه استقرار تام و تثبیت خلل ناپذیر آن موکول بدخول است علماء مالکیه دربین خود اختلاف دارند اصح الاقوال این است که بمحض عقد نصف مهر را مالك میگردد جمعی بر آنند که قبل از دخول نه درکل و نه درنصف مالك نیست گروهی هم با ائمه ثلاثه متفقند وتصرف اورا قبل از قبض وبعد از آن نافذ میدانند وبنا برقول دوم درصورت تصرف وطلاق قبل از دخول تصرفش در نصف نافذ ودرنصف دیگرباطل است زیرا اگرچه تصرف او درتمام مهر فضولی بوده ولی بعداً طـلاق مالکیت اورا

لها فاذا طلقت المفوضة قبل الدخول من غير فرض و كذا بعد الدخول فی‌الاظهر وجبت لها المتعة ١ وهی مال يدفعه الزوج وجوباً لمن فارقها قبل‌الدخول اوبعده حيث لاشیء لها وكل من تستحق نصف المهر او تسببت للمفرقة كان ارتدت او مات عنها زوجهـا لا متعة لهـا و اقلها ماله قيمة ماليـة ولا حد لاكثرهـا ثم ان تراضيا فـذاك والا قدرهـا القاضی باجتهاده معتبراً حالها ويستحب ان لا ينقص عن ثلاثـين درهـماً و ان لا تبلغ نصف المهر

١ـ لقوله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف

درنصف تثبیت کرده است اما بنا برقول اصح تصرفش درجمیـع مهر نافذ و در صورت طلاق قبل از دخول نصف راکه برای شوهر برمیگردد تاوان میدهد علـی هذا باید گفت که همه متفقند دراینکه تمام صداق بدخول و یا مرگ واجب میشود امام مالك توقف واقامت زن را برای مدت یکسال درمنزل شوهر وابو حنیفه و احمد خلوت را بشرایط مقرره بمنزله دخول میدانند

دلیل وجوب تمام مهر بدخول آیهٔ (وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً) ودلیل وجوب بمرگ اجماع است

خداوند درشأن منکوحهٔ مدخول بها در دنباله آیه پیشین میفرمایـد (وکیف تأخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض) ودر مطلقه قبل از حصول تماس میفرماید (وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف مـا فرضتم) بطوریکه ملاحظه میشود حکم قبل از تماس وبعد ازان دراین دو آیـه روشن شده است ونظر باینکه کلمهٔ (تمسوهن) درجماع منصوص نیست وبرخی از صحابـه حدیث (من اغلق باباً وارخی‌ستراً فقد وجب علیه الصداق) روایت کرده اند گواینکه گروه اول وجماهیر علماء دربستن وپرده انداختن راکنایه از جماع میدانند معذلك امام ابو حنیفه خلوت را نیز چنانچه گفتیم بمنزله دخول وموجب استقرار تمام مهر میداند

بنا برآنچه گفته شد طلاق پیش از دخول موجب تشطیر مهر است مگر اینکه ولی زن ازان نصف نیز صرفنظر وحقش را ساقط کند ویا مرد نصف دیگر را نیز بزن ببخشد واز در مطالبه (درصورت قبض) برنیاید مستند این حکـم آیهٔ (الا ان یعفون

مبحث تصرف الزوجین فی الصداق

لا یصح للزوجة ان تتصرف فی الصداق اذا لم تقبضه الا بنحو وصیة او وقف لانه وان کان مملوکا لها بمجرد العقد الصحیح لکنه لما کان محتملا للسقوط کله او بعضه

او يعفو الذی بيده عقدة النكاح) ميباشد كه (يعفو) درلغة گاهی بمعنی (يسقط) و گاهی بمعنی (يهب) آمده است

وضمير (بيده) محتمل است بسوی ولی ويا زوج بر گردد كه اگر بزوج عايد شود بمعنی (يهب) واگر بولی بر گردد بمعنی (يسقط) خواهدبود

بديهی است رجوع ضمير بسوی زوج ازلحاظ اينكه مطابق باقواعد فقهی است راجح ودر صورت رجوع بولی خلاف اصل ومحتاج بدليل است وبا وجود دليل هم زن محجوره و صغيره نميتوانند ازحق خود بگذرند

واينكه گفتيم استقرار تام بسته بدخول است ناظر براين است كه هر گاه قبل ازدخول مطلقه گردد نصف صداق رااستحقاق دارد وچنانچه فرقت ازجانب وی وبسبب او صورت گيرد تمام آن برای شوهر برميگردد وزوجه ازان محروم است

پس از اينمقدمات بايد دانست كه زوجه بعد ازانعقاد نكاح و قبل از دريافت صداق نميتواند در كابين خود تصرف نمايد مگر بطريق وصيت يا وقف يا تقسيم زيرا هرچند طبق مقررات مذهب شافعی زن بمحض جريان عقد صحيح مالكه صداق ميشود ليكن نظر باينكه درصورت فرقت از ناحيۀ زن يا مرد تمام يا نصف مهر در معرض سقوط قرار ميگيرد مالكيت منكوحه درصداق متزلزل وضعيف بوده و تصرفش دران نافذ نيست اما بعد از قبض تصرفش نافذ است

بالفرقة من جهته او من جهتها كان الملك ضعيفاً فلا يصح تصرفها فيه قبل قبضه خلافاً للحنفية واذا تصرفت بعد القبض بالهبة لزوجها ثم طلقها قبل الدخول استحق الصداق كله بالهبة ورجع عليها بنصف الصداق الذی يستحقه بالطلاق وفاقاً للحنابلة والحنفية واذا وهبته نصف الصداق ملك النصف بالهبة وله نصف النصف الاخر بالطلاق ثم بقی

حنابله درصورت معین بودن مهر قائل بجواز تصرفند و آنـرا در دست شوهر امانت میدانند

حنفیها هم تصرف فی الجمله را قبل از قبض جایز میشمارند

بنظر علمای شافعیه هرگاه زوجهٔ غیرمدخول بها صداقش‌را دریافت نمودوآنرا تماماً بشوهرش بخشید پس ازان قبل از دخول مطلقه شد شوهـر موهوب له عـلاوه برانکه مستحق تمام صداق میشود وزن ازان محروم میگردد حق مطالبهٔ نصف میزان صداق را نیز از زن دارد حنابله وحنفیه نیز چنین گویند

اما اگر بعداز قبض نصف صداقش را بشوهرش هبه کرده باشد وقبل ازدخول مطلقه شود آن نیمه ازمهر بوسیلهٔ هبه مملوك شوهر گشته ونیمهٔ دیگر بمحض‌طلاق باو برمیگردد

وهرگاه قبل از قبض مهر از جانب زوجه بطریق هبه بشوهر منتقل گـردد بمذهب شافعی باطل وطلاق قبل از دخول نصف آنرا برای زوج برمیگرداند و نصف دیگر درملکیت زوجه باقی خواهد ماند مگر اینکه زوجه بطریق ابراء ، ذمهٔ زوج را از قید دین آزاد کرده باشد دراینصورت طلاق قبل ازدخول تأثیری درتشطیرندارد حنابله هبهٔ قبل از قبض را مانند ابراء میدانند وحق رجوع را برای شوهر در

له شيء آخر وهو انها اتلفت عليه النصف الموهوب وان كان قد اخذه هو اذ لافرق‌بين الهبة للزوج والهبة للغير فيستحق الزوج عوضاً عما يخصه في النصف و هو الربع فعلى هذايملك النصف بالهبة ويملك نصف النصف‌الباقي‌بالطلاق ويملك الربع الباقي‌تعويضاً فيأخذ منها جميع الصداق ولا يبقى لها منه شيء وان كان ديناً فابرأته منه وطلقها قبل الدخول فلا شيء لاحدهما على الاخر

نصف صداق بمحض طلاق قبل از دخول قائل هستند که چون جهة استحقاق متغایـر است هر دو حق برای زوج ثابت است اما درنزد ابوحنیفه هبه صحیح ومحلی برای تشطیر باقی نبوده وهیچکدامرا برآندگر حقی نیست

زفر گوید زوج حق رجوع برزن بمطالبه نصف صداق دارد مانند حالت بعد از قبض وچنانچه پیش ازدریافت صداق نصف آنرا بشوهرش بخشیده باشد شوهر بوسیلهٔ هبه مالك نصف ونصف دیگر بواسطه طلاق تشطیرمیشود که جمعاً ٣/٤ صداق حق‌شوهر میگردد ضمناً حق‌دیگری برای زوج میماند وآن این‌است که چون زوجه نصف مهر را در بدو امر بوسیله هبه ازبین برده (اگرچه بخود اورسیده) ومحل تشطیر رابطلاق تفویت نموده بعنوان غرامت عوض نصف موهوب ربع باقیمانده رامیبرد ودرواقع مهر تمام را استیفا مینماید حنابله هم دراینخصوص‌با شافعیه موافقند

ودر صورتیکه صداق چیز معینی باشد وزوجه قبل از قبض ویا بعد از ان آنرا بشوهر ببخشد تساقط حاصل شده وموردی برای تشطیر صداق نیست امـا در صورت فروش بزوج یا باجنبی ووقوع طلاق قبل از دخول شوهـر حق رجوع و مطالبه نصف قیمت صداق را خواهد داشت واگر صداق عین معین مانند شتری یااسبی یا یك حلقـه انگشتری وامثال اینهابوده وهنوززوجه قبض نکرده باشد درصورت تلف شدن شوهر

مبحث ضمان الصداق اذا تلف

اذا مهرها عيناً كحيوان او ثوب فهي في ضمان الزوج قبل قبضها ضمان عقد لا ضمان يد ومعنى ضمان العقد انه يضمن الشئ بما يقابله عند فقـده فالمهـر المسمى يقابله مهر المثل ومعنى ضمان اليـد انه يضمنه بمثله ان كان مثليـا و بقيمته ان كان متقوماً والصداق ينفسخ في صورتين قبل قبضها و يوجب مهر المثل و هما ما اذا تلفه

ضامن آن است بطریق ضمان العقد بدینمعنی مهرالمثل جایگزین مسمی‌شده وشوهر ملزم بتسلیم ان است ضمان الید (تحمل غرامت در مثلی بمثل و در متقوم بقیمت) جاری نیست

صداق قبل از انکه بقبض زن در آید دردوصورت منفسخ ومهرالمثل جایگزین آن میشود ۱ـ اگر شوهر آنرا از بین برده باشد ۲ـ اگر بآفت سماوی تلف شده باشد وهرگاه خود زن عین صداق را از بین برده باشد مادام رشیده باشد حق مطالبه را از زوج ندارد وهرگاه اجنبی آنرا تلف کرده باشد زن دربین دوامر مخیر است یا اینکه مسمی را فسخ وبرای مطالبهٔ مهر المثل گردنگیر شوهر شود و یا اینکه قیمت تلف شده را از زوج مطالبه نماید بدیهی است در هر دو صورت اجنبی تلف کننده باید غرامت را بشوهر زن بپردازد

مبحث فزونی درصداق عینی یاکاهش آن

باید دانست که برای جدائی بین زن وشوهر صور مختلفه متصور است بنابراین گوئیم اگر بینونت قبل از دخول وبسبب زن واز ناحیهٔ او صورت گرفته باشد و بعد ازحصول فراق افزایشی درصداق پدید آید مثل اینکه حیوانی که بصداق قرار گرفته

الزوج او تلف بآفة سماوية وتكون الزوجة قابضة لحقها اذااتلفته وهى رشيدة ويكون لها الخيار بين ان تفسخ الصداق وتلزم الزوج بمهر المثل وبين ان تقره و تطالب التلف من الزوج اذا اتلفه اجنبى وعليه الضمان بالنسبة للزوج

مبحث عروض الزيادة اوالنقص فى الصدق العينى

اذا حصل الفراق وزاد الصداق وكانت الفرقة قبل الدخول و بسببها و حدثت بعد الفراق فالزيادة للرجل كما ان له كل المهر فلا تستحق هى شيئاً وان طلقها هو

باشد فربه شود یا بزاید تمام کابین بـا زیادهٔ متصله ومنفصله متعلق بمـرد بوده و زن استحقاق چیزی را ندارد

واگر فرقت از ناحیهٔ مرد باشد نصف زیاده حق زن ونصف دیگرحق مرداست ودر واقع نتایج زیاد شده تابع اصل خواهد بود

واگر صداق پیش از جدائی افزایش یافته بود در صورت انفصال مانند بچه یا شیر خواه جدائی ناشی از زن یا ناشی ازمرد باشد حق زن است

درصورت اتصال مانند فربهی درصورت تسبب مردمال زن ودرصورت تسبب‌زن مال مرد خواهد بود

فاما در حال کاهش بعیب آنهم شقوق متعدد دارد ، هرگاه پیدایش عیب بعداز جدائی بوده وزن صداقش را تحویل گرفته باشد شوهـر حق دارد غـرامت میـزان نقص را بنسبت سهم خود از زن مطالبه نماید خواه براثر اقدام زن معیوب شده باشد یا اجنبی ودر غیر اینصورت حقی برای مرد ثابت نیست واگر قبل از فراق و بعـد از قبض عیب حاصل شود شوهر میتواند نصف صداق را با عیب قبول کند ویا نصف عوض آنرا درحال سلامت ازعیب بخواهد (درمثلی مثل ودرمتقوم قیمت)

فلها نصف الزيادة وله نصفها متصلة كانت او منفصلة اما اذا حدثت قبـل الفراق و كانت منفصلة كولد اولبن فللمرأة سواء حصلت الفرقة بسببها او بسببه اما اذا كانت متصلـة كسمن الحيوان فان كان الفراق بسببه فللمرأة او بسببها فله امـا النقص بحدوث عيب فلا يخلو اما ان يعرض بعد الفراق و القبض وبفعل الزوجة او اجنبى فللـزوج الحق فى العوض الذى يساوى النقص ولا شىء له ان كان النقص بسبب آخر واما ان يعرض قبل الفراق و بعد القبض فيكون الزوج مخيراً بين اخذه معيباً بلا عوض و اخذ نصف

وهر گاه عیب قبل ازفراق وقبض پیدا شده باشد دراینصورت اگــر زن با عیب قبولش کند نصف آنرا دریافت میدارد والا نصف مهر المثل را اززوج گرفته وشوهر تمام صداق را تحویل میگیرد واگر براثر اقدام زن عیب حادث شود شوهر میتوانــد نصف اصل را با نصف غرامت میزان نقص از زن مطالبه نماید

مبحث تأجیل وتعجیل صداق

هر گاه سررسید معلوم باشد تأجیل ونسیه گذاردن کابین روا بود و در صورت مجهول گذاشتن موعد پرداخت مسمی باطل وفاسد بوده ومهر المثــل مقــرر میگردد وبایدنقداً پرداخت شود ودر نزدمالکی اصل عقد فاسد وقبل ازدخول فسخ وبعدازان مهرالمثل ثابت میگرددبشرطاینکه درمجهول گذاشتن صداق تعمدی بکاررفته باشد والا درصورت نسیان وغفلت عقدصحیح وضرب الاجل برای پرداخت آن برحسب معمول در بیوع آجال (فروش نسیه) مقررمیشود وبشرط اینکه درنتیجه ترافع، قاضی دیگری دریکی از مذاهب که معتقد صحت باشد مانند حنفی دراینمسأله حکم بصحت آن نکرده باشدوالا

بدله وهو سليم واما ان يحدث قبل الطلاق و القبض و فى هــذه الحالــة ان رضيت به الزوجة فلها نصفه بدون عوض عن النقص وان لم ترض به كان لهــا نصف مهر المثــل واخذه الزوج كله فان حدث العيب بواسطة اجنبى او بواسطة الزوجــه كان للــزوج نصف الاصل مع نصف العوض الذى يقابل ذالك العيب -

مبحث تأجيل الصداق وتعجيله

يجوز تأجيل الصداق بشرط ان لايكون الاجل مجهولا واذاجهل الامد فسدت التسمية وثبت مهر المثل حالا وعند المالكية اذا وقع التأجيل للصداق كلـه او بعضه باجل مجهول او بلا تقييد فسد عقد الزواج ويفسخ قبل الدخول و يثبت بمهر المثــل

حکم او نافذ خواهد بود تعیین مدت به پنجاه سال اگرچه متعاقدین (ناکح ومنکوحه) هردو صغیر باشند بمنزلهٔ مجهول است ودر نزد حنفی اجل مجهول ملغی ومسمی نقداً استقرار پیدا میکند

(مبحث امتناع زن از تمکین قبل از دریافت صداق)

زن رشید در صورتیکه صداقش حال (نقد) یا معین باشد قبل از وطی میتواند ازهرگونه تمکین بشوهر خودداری نماید لیکن در صورت تأجیل مهر حق امتناع ندارد خواه قبل از تمکین اجل حال شده باشد یانه . زیرا پس از اینکه خود زن در بدو امر بتأجیل رضا داده باشد تمکین براو واجب است و حلول اجل (رسیدن موعد پرداخت) موجب رفع وجوب نمیشود

بعده ولكن يشترط ان تكون الجهالة مقصودة بحيث يتعمد ترك تعيين الاجل اما اذا نسى او غفل عن تحديد الاجل فيصح ويضرب له الاجل بحسب العرف فى بيوع الاجال وان لم يحكم بصحة العقد قاض يرى الصحة كالحنفى ويلحق بالمجهول تأجيله بخمسين سنة وان كانا صغيرين وعند الحنفية يلغو الاجل المجهول ويستقر المسمى حالا ـ

مبحث منع المرأة نفسها من الدخول وغيره قبل قبض الصداق

للزوجة الرشيدة حبس نفسها قبل وطء وفاقاً للحنابلة لتسليم صداقها المعين او الحال اما مؤجلا فلا سواء حل الاجل قبل تسليم نفسها اولا لانها لما رضيت بالاجل وجب عليها تسليم نفسها فوراً وحلول الاجل لايرفع الوجوب ١ فان كانت صغيرة او

١ـ وافتى بعض الحنفية بانه اذالم يشترط الدخول قبل دفع الصداق لها منع نفسها استحسانا مادام لم يدفع لها صداقها لانه لما رضى بالتأجيل فقد رضى بسقوط حقه فى الاستمتاع و قال قوم منهم ليس لها المنع اذا رضيت بتأجيل المهر و القول الاول اقوى عندهم

درصورت صغر ویا دیوانگی منکوحه ولی او میتواند از حق او دفـاع نموده ومادامیکه صداق را دریافت نکرده باشد اجازهٔ تمکین ندهد حنابله نیز چنین گویند

هرگاه بین زن و شوهر منازعه باینطریق در گرفت که زن میگفت تمکین نمیکنم تا صداقم را ندهید ومرد میگفت پرداخت نمیکنم تا تمکین نکنید ودر واقع بیکدگر اعتماد نداشتند باید شوهر صداق را بدست ثالث عادلی بسپارد که بمحض تمکین آنرا بزوجه تحویل دهد واگر شوهر حاضر نشد حاکم شرع اورا باینکار مجبور میکند ائمه ثلاثه گویند حاکم اولا شوهر را بپرداخت و ثانیاً زن را بتمکین مجبور مینماید دراینحال اگر زن از تسلیم نفس خویش باز امتناع ورزد بمذهب حنابله شوهر حق استرداد مهر را خواهد داشت وبعقیدهٔ مالکی و حنفی حق ندارد ودر تمام مدتیکه زن درامتناع وخود داری از تمکین شرعاً ذیحق است شوهر باید نفقهٔ اورا بپردازد

هرگاه بدون سبق نزاع شوهر بپرداخت صداق مبادرت نمود و زن از تمکین خودداری کرد مرد حق استرداد مهر را نداشته وقاضی اورا بتمکین مجبور میکند وهمچنین اگر زن قبلا تمکین کرده وشوهر از پرداخت کابین خودداری نماید بعداً

او مجنونة يمنعها وليها ويوضع الصداق عند عدل باجبار الحاكم اذا وقع النزاع بينهما بان قالت لا امكن حتى تسلم وقال لا اسلم حتى تمكني وعندالائمة الثلاثة اجبرالزوج اولا على الدفع واجبرت الزوجة بعد القبض على تسليم نفسها فاذااعطاها الصداق وابت من التسليم فللزوج عند الحنابلة استرجاعه خلافاً للامامين الاخرين و ينفق الزوج عليها وجوباً قبل قبض الصداق فى مدة الحبس وان لم يتنازعا بل بادر الزوج فسلم الصداق فامتنعت من التسليم لم يرجع به بل تجبر هى على التمكين كرشيدة بادرت

زن حق ندارد از تسلیم نفس خویش امتناع ورزد خلاصه زن قبل از وطی بطوراطلاق وبعد ازان در صورتیکه مکرهه یا صغیره یا دیوانه یا سفیهه باشد حق خود داری از تمکین را دارد ـ

مالکیه گویند هرگاه شوهر قسمتی از صداق را پرداخت نماید و زوجه پس از تمکین متوجه شود که قسمت پرداخت شده مال دیگری است میتواند مادامیکه عوض آنرا دریافت نکرده باشد از تمکین خودداری کند

هرگاه زن بواسطهٔ بیماری یا عارضهٔ دیگری طاقت تمکین نداشت تا هنگام بهبودی باو مهلت داده میشود اگر شوهر باظهار زن نسبت بعدم توانائی اعتمادنداشت وامر بمشاجره کشید بخبره وپزشك رجوع میگردد

واگر منکوحه بمنظور استحمام وتنظیف مهلت خواست تا سه روز اورا فارغ میگذارند لیکن بعذرحیض ونفاس نمیتواند معذرت کند بجهت اینکه استمتاع منحصر بجماع نیست و بوسائل بوسه و معانقه وغیره میتوان تمتع برگرفت مالکیه نیز چنین گویند

بالتمکین فلم یسلم الزوج صداقها فانها بعد وطیء منه لها طائعة یسقط حق حبسها بخلافها قبل وطی مطلقا او بعده وهی مکرهة او صغیرة او مجنونة او سفیهة فان حقها لایسقط بمبادرتها بالتمکین فلها الحبس لقبض الصداق لعدم الاعتداد بذلك التسلیم وعند المالکیة اذا دفع مقدم صداقها ومکنت فوطئها ثم تبین ان المدفوع غیر مملوك للزوج واستحقه صاحبه کان لها ان تمنع نفسها حتی تأخذ عوضه وتمهل وجوباً زوجة بها نحو مرض لتطیق الوطء وان سلم الزوج الصداق خوفاً علیها و لو تنازعا فی الاطاقة

مبحث فسخ

هر گاه شوهر بواسطهٔ بینوائی واعسار قادر بپرداخت نفقه و مهر نبود و زن تا موقع تمکن ویسار صبر نمیکرد بشرایط آتی الذکر میتواند از قاضی تقاضای فسخ نکاح نماید :

۱ـ زن آزاد باشد نه کنیزك والا این حق بسید تعلق میگیرد

۲ـ بالغه عاقله باشد نه صغیره یا دیوانه والا اینحق باولی خواهد بود

(توضیح) باید متوجه بود که سید در مورد اول و ولی در مورد دوم فقط در صورت اعسار بصداق حق تقاضای فسخ نسبت بنکاح کنیزك وصغیره را دارند

۳ـ اعسار مرد بوسیله شهود یا اقرارخود او محرز شود دراینصورت بامراجعهٔ امر بقاضی شوهر احضار وپس از رسیدگی سه روز باو مهلت داده میشود صبح روز چهارم اگر مهر حاضر نشد عقد نکاح بوسیلهٔ قاضی و یا بأذن او و مباشرت زن فسخ میشود حنفیه گویند در صورت ثبوت اعسار مردبمهر یا بنفقه زن حق تقاضای فسخ ندارد فقط میتواند از تمکین خودداری نماید

عرضت على اربع نسوة ثقات وتمهل وجوباً ايضاً الى ثلاث لتنظف فقط اى دون نحو حيض ونفاس لتأتى التمتع منهما بلا وطىء وفاقاً للمالكية

مبحث الفسخ

واذا عجز الزوج عن دفع المهر باعساره فان صبرت فذاك و الا فلها فسخ الزواج بشروط :

الاول ان تكون حرة والا كان هذا الحق لسيدها

الثانى ان تكون بالغة والا فلوليها

مالکیه گویند در صورتیکه اعسار بمهر ثابت شود قاضی بادرنظر گرفتن اوضاع واحوال بنظر خود برای پرداخت مهرضرب الاجل میگذارد ومیتواند یکسال یابیشتر یاکمتر اورا مهلت دهد که پس ازسپری شدن موعد ویأس از پرداخت او یا ابتداء بدون تأجیل زنرا طلاق دهد ودر صورت عدم ثبوت اعسار قاضی باأخذ کفیل از مرد تا سه هفته رسیدگی وفصل خصومة را موقوف میگذارد تا شاید اعسار بثبوت برسد که پس از احراز آن بنهج مرقوم رفتار نماید حنابله با شافعیه در این امر موافقند مگر در مورد صغیره بودن زن که حق فسخ را بولی هم نمیدهند

(فرع) باید دانست که مذهب حنفی درازاء عدم پرداخت صداق بزوجه شوهر فقط در نزدیکی بزن واستمتاع ازاو محروم است ونهایت امراین است که زن دراینحال میتواند بدون اجازه شوهر خارج شود

الثالث ان یکون قبل الوطیء

الرابع ان یثبت اعساره باقرار او بینة عند القاضی

الخامس لابد من رفع الامر الی القاضی و هو یمهله ثلاثة ایام لیثبت اعساره ثم یفسخ القاضی صبیحة الیوم الرابع

واعلم انه لیس علی الزوج فی مقابلة عدم دفع الصداق ازوجته الا حرمانه من الدخول والخلوة وسائر انواع الاستمتاع والتقید باذنه فی الخروج من المنزل وغیرذلك عند الحنفیة بخلافه عند المالکیة فعندهم اذا ثبت عجزه عن الدفع یطلق علیه القاضی[1] فاذا دفع جمیع الصداق تجبر هی علی التسلیم الا ان لا تطیق الوطء لصغرها او شدة مرضها عند الحنفیة والمالکیة

[1] ــ هذا اذا کان غیر مدخول بها اما بعد الدخول فلا طلاق علی المعسر بالصداق علی ای حال

وچنانچه گفتیم طلاق وفسخی در بین نیست اما در نزد مالکیه اعسار حق تطلیق رابقاضی میدهد بشرط اینکه مدخول بها نباشد والاحق تطلیق ازقاضی هم سلب میشود

مبحث اجبار زوجه بمسافرت با شوهر

مرد میتواند زنش را بمسافرت باخود وادار نماید و زن حق امتناع ندارد اگر خودداری کرد ناشزه است مگر اینکه دارای عذرموجهی باشد ازقبیل بیماری وشدت گرما وسرما که تاب تحمل آنرا نداشته باشد

مالکیه گویند زوجهٔ غیر مدخول بها اگر صداقش را دریافت نکرده باشد واو بعذر اعسار باشد ومدخول بها درصورت یسار واقتدار زوج برپرداخت مهرحق امتناع دارد ودر صورت اعسار حق خودداری ازمسافرت با شوهر ندارد

مبحث اختلاف زوجین در صداق

اگر زن وشوهر بمنازعه برخاستند وزن مدعی بود که مهر درحلب عقد تعیین و نامبرده شده و یا مسمی فلان مبلغ است یا یکصد تومان است و یا نقد است و مرد میگفت اسمی از صداق برده نشده و یا کمتر از آنمبلغ است و یا صد تومان است ویا قرض است وهیچکدام شاهد نداشتند ویا تناقض در بیان شهود موجود بودهردو باید برصحت دعوای خود سوگند یاد نمایند دراینصورت دعوی طرفین بر اثر تعارض ساقط ومسمی فسخ ومهرالمثل ثابت میشود وهرگاه یکی ازمتداعیین ازسوگند نکول نمود دعوی بنفع دیگری خاتمه پیدامیکند

(فصل) یجوز للزوج ان یسافر بزوجته متی کان مأموناً علیها و اذا امتنعت تکون ناشزاً الا اذا کانت معذورة لمرض او حر او برد لا تطیق معهما السفر ولو کان سفره معصیة وقالت المالکیة اذا لم یعطها صداقها فلها الامتناع ان لم یدخل بها و ان دخل بها و کان موسراً فکذلك وان کان معدماً فلا ویکون الصداق دیناً علیه

مبحث ارتداد احد الزوجين

هرگاه زوجین یا یکی از آنها مرتد شدند اگر ارتداد او قبل از دخول صورت گرفته باشد فوراً حلقهٔ زوجیه گسیخته میشود واگر بعد از انقضاء عده مجدداً بدین اسلام برگشت نکاح بحال خود باقی خواهد بود والا ظاهر میشود که از حین ارتداد نکاح گسیخته شده است خواه ارتداد از ناحیهٔ زوج باشد یا ازطرف زن ودرمدتیکه امر موقوف است وطی حرام ودر عین حال طلاق ملحق میگردد

ظهار وایلاء وطلاق درزمان ارتداد نیز بهمین منوال موقوف خواهد بود در صورتیکه در عده بدین اسلام برگشتند نافذ و الا باطل است

ارتداد زن موجب اسقاط نفقهٔ او است وارتداد مرد دراینباب تاثیری ندارد دخول در زمان ارتداد حد ندارد از نظر شوهر کردن زن بدیگری مبنء عده قرار خواهد گرفت نه از نظر عدهٔ برگشتن بدین اسلام

نکاح زن مرتده جایز نیست

فرقة رده فرقة فسخ است نه طلاق ، حنفی وحنبلی نیز چنین گویند اما اقوال مالکیه دراینمورد مضطرب است بعضی فسخ میدانند برخی طلاق بائن جمعی طلاق

مبحث اختلاف الزوجین فی الصداق

اذا اختلفا فی اصل التسمية او فی قدر الصداق او جنسه او صفته او حلوله وتأجيله سواء قبل الوطء وبعده ولم يكن لاحدهما بينة تثبت مدعاه او كان ولكن تناقضتا كان ارخت احديهما واطلقت الاخرى تحالفا و يبدء بالزوج فيفسخ المسمى ويثبت مهر المثل ولها جميعه ان وقع النزاع بعد الوطء ونصفه ان وقع قبله فان نكل احدهما عن الحلف قضى الاخر بدعواه

رجعی میشناسند رویهمرفته اکثر علمای مالکیه بر آنند ارتداد مرد موجب نقص عدد است بمحض وقوع ارتداد اموال مرتد توقیف واو ممنوع التصرف میشود تااگر پس از استتابه از جانب امام باسلام بر گشت اموالش باو تسلیم والا بامر امام اعدام واموالش داخل بیت المال گردد بهمین جهة کسی از مرتد ارث نمیبرد وکلیهٔ امـوال او حتی آنچه درزمان اسلام هم بدست آورده باشد جزو فئی خواهد بود مالکیه نیز چنـین گویند حنفیه اموال مکتسبه در زمان اسلام را قابل توریث میدانند وتوریث امـوال مرتد را چنین تفصیل میدهند که اگر زوج مرتد شده وقبل از انقضای عده بمیرد یا بدار الحرب ملحق شود زن از او ارث میبرد خواه ارتداد درحال صحة و یا در حـال مرض بوده باشد

اما اگر زن درحال صحت مرتده گردد و قبل از انقضای عده بمیرد و یا بدار الحرب ملحق شود شوهر از او ارث نمیبرد لیکن ارتداد زن درحال بیماری مسقط ارث شوهر نیست تفاوت بین زن وشوهر درحکم از اینجهـة است که چون کیفـر شرعی ارتداد مرد اعدام است حال صحت هم بحال مرض ملحق میشود زیـرا نتیجه ارتداد زوج ومرض الموت هردو فنا است همچنانکه اگر مرد در مرض الموت زنش را طلاق داد ومرد با وجود حصول بینونت بازن مطلقه ازاوارث میبرد اماکیفرارتداد زن حبس است نه اعدام بنا براین ارتداد اوبمنظور حرمان شوهرش ازارث نمیباشد

حکم نکاح المرتد عن دینه من الزوجین

اذا ارتد الزوجان او احدهما قبل الدخول انقطع النکاح حالا او بعـده وقفت الفرقة فان اسلما او اسلم المرتد منهما قبل انقضاء العدة دام النکاح بینهما و الا انقطع من حین الردة سواء وقع الارتداد من الزوج او الزوجة وهذه صورة فرضیة بمعنی انه

وارتداد را از نظر ترتب آثار ورابطهٔ زناشوئی چنین شرح میدهند که ارتداد زوج موجب بینونت فوری است حاکم شرع باید در بین آنها جدائی بیندازد خواه ارتدادقبل ازدخول باشد یابعد از ان

وارتداد زوجه را بمنزلهٔ فسخ نکاح میدانند وگویند مرتده باید آنقدر در زندان بماند که یا مسلمان شود ویا بمیرد اگر مسلمان شد از تزوج بغیر از شوهر خود ممنوع است در صورت امتناع حاکم شرع با صداق مختصری نکاح اورا برای شوهرش تجدید مینماید

جمعی از علمای حنفیه بر آنند که اصلا ردهٔ زن موجب فسخ نیست واین فتوی نظر شوهرانرا بهتر تأمین میکند بجهة اینکه بسیار اتفاق افتاده است که برخی اززنان شهوت پرست تحت تأثیر جوانان قرار گرفته و از اینراه از شوهرانشان جدا شده وسعادت یك خانواده را متزلزل نموده خودوفرزندانشانرا بپرتگاه نیستی سوق داده اند

جمع دیگری ازعلما اینراه را بنحو شدیدتری مسدود نموده وگفته اند اگرزن دچار ارتداد شود آزادی از او سلب گشته ودر سلك کنیزکان مملوکه بیت المال درمیآید وشوهرش میتواند اورا از امام یا نائب امام خریداری نماید وتا آزادش نکند درحال رقیت باقی خواهد ماند

او فرض بقاؤهما من غير قتل او اسلام الى قبل انقضاء العدة و اسلما استمر النكاح وكذلك ما يتعلق بعقد الزواج من ظهار او ايلاء او طلاق فان اسلما قبل انقضاء العدة نفذ والا فلا واذا ارتدت المرأة لا يكون لها حق فى نفقة العدة حتى او اسلمت فى اثنائها اما اذا ارتد الزوج كان لها الحق فى النفقة ولا يحل لاحد ان يتزوج المرتدة

بطوریکه گفته شد در نزد امام ابو حنیفه ارتداد زوج بمنزله فسخ است وعدد طلاق را ناقص نمیکند بطوریکه اگر زوج العیاذ بالله سه مرتبه متوالیه گرفتار ارتداد شود وبعد از هردفعه توبه کند میتواند بدون محلل تجدید نکاح نماید لیکن اگر زوجین باهم مرتدشده وزن بعداًمسلمان شود وحاکم شرع بشوهر پیشنهاداسلام نماید واو امتناع ورزد این امتناع درنزد امام طلاق محسوب است ودرنزد محمد بن الحسن صاحب ابو حنیفه در بین این دوحالت فرقی نیست وفرقة بارتداد درحکم طلاق وبعد از سه بار محلل لازم است

ابو یوسف هردو حالت را فسخ میداند بنا بر قول اول که ارتداد زن موجب فسخ باشد طلاق درعده تاثیری ندارد و بنا بقول دوم طلاق در عده ملحق میشود بطوریکه اگر طلاق ثالثه را جاری نماید بدون محلل وصلت ثانوی برقرار نمیگردد

ارتداد احد الزوجین بعد از دخول ویا خلوت مسقط مهر نخواهد بود وقبل از ان بنا برقولیکه ارتداد زن بمنزله فسخ است باعث اسقاط تمام مهر ونفقه است و در صورت ارتداد مرد زن استحقاق دریافت نصف مهر ونفقهٔ ایام عده را خواهد داشت

سواء کان مسلماً او غیره والفرقة بالردة فسخ لا طلاق فلا تنقص عدد الطلاق و المرتد لایرث ولا یورث کما سبق فی باب الفرائض

مبحث القسم والنشوز

القسم وهو التسویة بین الزوجات لایجب علی الرجل فی الوطء ولا فی الاستمتاع بمقدماته ولا فی الحب القلبی ولا فی الکسوة والنفقة بل فی المبیت عندهن ویجب ان یقرع بینهن فیما یبدء بها فاذا خرجت القرعة لواحدة بدء بها و بعد تمام نوبتها یقرع بین الباقیات فاذا تمت النوب جری علی هذا الترتیب و یجب القسم بثلاثة شروط :

مبحث قسم ونشوز

قسم بفتح اول وسكون ثانى عبارت ازتسويه در بين زوجانست برمرد عاقل بالغ واجب است كه دربين زنهاى خويش از حيث بيتوتة بطور تساوى رفتار نمايد وتبعيض در بين آنها ازساير حيثيات ازقبيل مجامعه واستمتاعات ديگرونفقه و كسوه ومحبت قلبى اشكال ندارد

اگر شخصى بيك مرتبه دو يا سه يا چهار زنرا عقد كند براى ايفا بوظيفهٔ قسم كه ازكدام يك شروع كند بايد دربين زوجات قرعه بيندازد قرعه بنام هركدام اصابت نمود اورا دربيتوتة مقدم بدارد بعد ازان در بين سايرين نيز بقرعه رفتار نمايد پس از پايان نوبه ترتيب مرقومرا براى هميشه رعايت كند

نشوز وعدم اطاعت زن نسبت باوامر شوهر و انجام ندادن وظائف و تكاليف شرعيه خود باعث سقوط حق او در قسم است

شوهر حق ندارد بعذر وجود موانع شرعى يا عادى مجامعت از قبيل حيض وبيمارى وغيره از انجام وظيفهٔ قسم خوددارى نمايد جهة اينكه منظور از بيتوتت مرد درمنزل زن فقط مجامعت نيست بلكه مؤانست وموالفت وايجاد مهر ومودت است

زن حره دو شب و كنيزك يكشب حق دارد على بن ابيطالب عليه السلام قسم بين حره وجاريه را برساير احكام مربوطه بآنها قياس نموده و در اين امر نيز نصف

احدها العقل ثانيها ان يكون بالغاً اومراهقاً تلتذ به النساء ثالثها ان تكون غير ناشز ولا يسقط القسم وجود مانع من الحيض والنفاس والجب والمرض لان الغرض من المبيت الانس لا الوطء ولحرة ليلتان ولامة ليلة كما قال به على كرم الله وجهه ولم يعرف له مخالف فكان اجماعاً ولجديدة بكر سبع وثيب ثلاث لقوله صلى الله عليه وسلم

حق حره را برای امته قائل شده وسایر صحابه این نظریه را پذیرفته اند و بالجمله چون مخالفتی نداشته اجماع سکوتی گشته است

اگر شخص صاحب زنی زن دیگر بگیرد معقودهٔ جدیده اگر باکره باشد هفت روز واگر بیوه باشد سه روز حق اختصاصی دارد بعد ازان در عداد دیگران بنوبهٔ خود میرسد

مرد میتواند درلیالی زفاف از بیرون رفتن برای نماز جماعت و عیادت مریض وتشییع جنازه خودداری نموده وهمه را درمنزل با همسرش بسر برد (حق دختر هفت شبانه روز وبیوه سه شبانه روز است)

مرد حق ندارد نوبهٔ یکی از زنهایش را باندگر بدهد وبعبارت دیگر در نوبهٔ یکی از انها درمنزل زن دیگرش صرف وقت کند مگرضرورت بیماری مخوف وامثال آن ایجاب کند که خارج از نوبت دیدن نماید وبالجمله اگر بدون ضرورت درمنزل زنی که نوبتش نرسیده مدتی توقف نماید علاوه براینکه گنهکار میشود باید بعداً برای صاحب نوبت جبران نماید وهرگاه زنی را که نوبتش رسیده وقبل ازاستیفای حقش طلاق دهد عاصی میشود وفرقت مزبور درعداد طلاق بدعی خواهد بود

سبع للبكر وثلاث للثيب ويجب عند الشيخين ان يتخلف ليالي مدة الزفـاف عن نحو الخروج للجماعة والعيادة وتشييع الجنائز والاصل للمحترف بالنهار كالحـارث الـيل و المحترف به كالحارس نهار و جاز دخول فى نوبة زوجة على ضرتهـا لضرورة كمرضها المخوف وفى غيره لحاجة ووضع متاع ويجب التخفيف فى المكث والاعصى وقضى لذات النوبة بقدر ما مكث ويعصى بطلاق من لم يستوف حقها بعد حضور وقته

مبحث خلع

خلع بضم خاء مصدر سماعی است از خلع بفتح نه اسم مصدر وبمعنی نزع ودر آوردن است وچون بمفاد آیهٔ کریمهٔ (هن لباس لکم وانتم لباس لهن) هریك از زن وشوهر لباس یکدیگرند زوج بوسیلهٔ صیغهٔ طلاق خلعی کانما لباس زوجیت را درمیآورد

خلع دراصطلاح فقهاء جدائی بین زن وشوهر است در برابر عوض مقصود که بسوی زوج عاید شود بنابراین تفریق بلا عوض یا با عوضیکه نفعش عاید دیگری شود خلع نیست

اولین خلعی که در اسلام واقع شد فرقتی بود که بین ثابت بن قیس و زنش پیش آمد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم بطوری در بخاری مصرح است بثابت فرمودند : (اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة) (باغ زنت را قبول کن و یك طلاقش را جاری ساز)

خلع بقول جدید شافعی طلاق است ومستلزم نقص عدد طلقات وبنا برقول‌قدیم فسخ است که از عدد نمیکاهد بنا بقول اول اگر شوهر بادی باجرای صیغه معاوضه باشد دران شائبه تعلیق است که مرد قبل از قبول زن حق رجوع دارد و بنا بر قول دوم حق ندارد

اگر خلع دربرابر حشرات بدون ارزش قرارگیرد چون مورد نظر وقصدنیست خلع صورت نمیگیرد وطلاق رجعی خواهد بود

باب فی الخلع

هو بضم الخاء من الخلع بفتحها وهو النزع لان کلا من الزوجین لباس الاخر فکانه بمفارقته نزع لباسه وحده شرعاً فرقة بعوض مقصود راجع للزوج ویکره الا

واگر عوض فاسد یا مال مغصوب ویا نجس مقصود(مـانند خمـر) باشد طلاق خلعی در برابرمهرالمثل واقع میشود وهمچنین است اگرمال الخلع مجهول یامر کب از معلوم ومجهول یا مدت پرداخت نامعلوم یا شرط آن فاسد یاغیر مشروع ویا صیغهٔ خلع بدون ذکر عوض باشد مالك وابو حنیفه گویند طلاق مجانی واقـع میشود ودر مغصوب ابوحنیفه گوید زوج مستحق قیمت آن خواهد بود

اصل درخلع کراهت است مگر درموارد آتیه که مباح است :

۱ـ در موقعیکه بین زوجـین شقاق باشد وادامـهٔ رابطـهٔ زناشوئی متعذر ویا متعسر گردد

۲ـ اگر بیم آن رود که حدود ووظائف شرعی را نتوانند انجام دهند خداوند میفرماید : (فان خفتم ان لا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به)

۳ـ اگر زوج بطلاق ثلثه سوگند یاد کرده باشد که فلان کار نکند وآن کار بناچار کردنی باشد برای استخلاص از برزخ تحلیل زنش را یك طلاق خلعی میدهد وآن کار را درحال بینونت انجام میدهد پس ازان بعقد نکاح زنراتحت حبالهٔ زوجیت درمیآورد گروهی ازفقهاء گفته‌اند خلع حرام است در صورتیکه موجبات آن حرام باشد مانند اینکه مرد آنقدر زنش را آزار دهد که برای رهائی خویش مجبور بقبول عوض ومال الخلع شود و درواقع استخلاص خود را بچیزی نقـداً یا جنساً بخرد در

لشقاق او لكراهة احد الزوجين الاخر او خوف تقصيره فى حقوق صاحبه او لحـلفـه بالثلاث من موطوئة على فعل لابد له من فعله ثم الخلع بصريح الطلاق و كنايته بلفظ الخلع والمفاداة وما اشتق منهماطلاق بائن ينقص به العدد وفساد عوضه لايقتضى فساده بل تارة يقع معه بائناً بمهر المثل وتارة يقع رجعياً فاذا خالعها ولم يذكر عوضاًاوذكر

اینحال‌چون شوهرعلاوه برمخالفت بااصل کلی (لاضرر ولاضرار) برخلاف دستورات آسمانی (ولا یحل لکم ان تأخذوا مما أتیتموهن شیئاً وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منهن شیئاً) رفتار کرده است وعمل حرامیرا مرتکب شده است

حنابله گویندنظر باینکه خداوندر آیهٔ (ولاتعضلوهن‌لتذهبوا ببعض‌مااتیتموهن) از اینعمل نهی فرموده ونهی مقتضی فساد است اینخلع باطل و مرد استحقاق دریافت مال الخلع ندارد وزوجه کماکان درعصمت او باقی خواهد ماند مالکیهٔ درقسمت اخیر مخالف وقائل ببینونت بدون عوض هستند

حنابله تفصیل بیشتری داده وگفته اند اگر این فرقت بلفظ طلاق باشد طلاق رجعی واقع میشود اما اگر بد رفتاری بمنظور دریافت چیزی از زن نبوده وزن از نظر عدم توافق اخلاقی برضای خود حاضر باختلاع شود خلع صحیح و دریافت مال الخلع مانع شرعی ندارد ومرد بر اثر عدم امتثال آیه (وعاشروهن بمعروف) گناهکار است

غیر مملوك لها او بهذا المغصوب او بهذه المیتة ونحوها مما یقصد ولیس بمال وقبلت بانت بمهر المثل لا بنحو الدم والحشرات مما لم یکن مقصوداً فلا یقع بائناً بل رجعیاً او خالعها بمجهول قدره او صفته او بمعلوم ومجهول او بعوض الی اجل مجهول او بشرط فاسد کتطلیق ضرتها او ان لاعدة لها بانت بمهر المثل ومع الاجنبی یقع‌رجعیاً هنا وفی مسئلة المیتة ولو خالعها بصحیح وفاسد معلوم صح فی الصحیح ووجب ما یقابله من مهر المثل اما مع التعلیق کان ابرأتنی عن دینك فانت طالق فابرأته منه وهو مجهول لاحدهما فلا وقوع لعدم وجود الصفة

واگر بد اخلاقی ازجانب زن باشد ویا زن فرضی ازفرایض را ترك کرده ویا فساد اخلاق وبی عصمتی دامنگیرش شده باشد فشار مرد براو برای قبول خلع اشکال نداشته ودریافت عوض بلا مانع است بجهة اینکه مشمول فراز اخیر آیۀ متقدمه (الا ان یأتین بفاحشة مبینة) خواهد بود (انتهی)

باید دانست که شوهر میتواند صیغۀ خلع را بایکنفر بیگانه و یا با اقارب زن واقع سازد بدینمعنی بیگانه یا اقارب قبول خلع نموده پرداخت عوض را التزام کنـد واین را خلع الاجنبی گویند

اگر خلع درمقابل عوض مرکب ازصحیح وفاسد معلوم واقع شود مقدارصحیح وبمیزان فاسد از مهر المثل درحق زوج ثابت میشود

اما اگر طلاق بطور تعلیق جاری شود مثل اینکه مرد بزن بگوید اگرتومرا از وامی که برمن داری آزادکردی طلاقت افتاده باشد وآن وام مجهول باشدوزن بگوید تورا ازوام آزادکردم طلاق واقع نمی‌شود زیرا معلق علیه بعمل نیامده وابراء صحیح نبوده است مگر اینکه منظور از تعلیق اجراء صیغه ابراء باشد نه تحصیل ماهیة شرعیۀ ابراء

ثم ارکانه خمسة :

الاول ـ ملتزم العوض

الثانی ـ البضع الذی یملك الزوج الاستمتاع به

الثالث ـ العوض

الرابع ـ الزوج

الخامس الصیغة ولکل شروط :

حنفیه گویند اگر مرد زن را درمضیقه گذاشت واورا مجبور بقبول خلع نمود درصورتیکه فرقة بلفظ خلع بود طلاق بائن واقع وعوض ساقط میشودواگر بلفظ طلاق و مال الخلع ذکرشده بود طلاق رجعی بدون عوض واقع میشود

ارکان خلع

ارکان خلع پنج است :

۱ـ ملتزم عوض

۲ـ مورد معاملهٔ خلعی (بضع زن)

۳ـ عوض (مال الخلع)

٤ـ شوهر

٥ـ صیغه وهر کدام از ارکان پنجگانه شروطی دارد :

شروط ملتزم عوض و زوج

کسیکه پرداخت مال الخلع را التزام میکند باید در امور مالی مطلق التصرف یعنی شرع اورا درتصرف آزاد کرده باشد صغیر ودیوانه وسفیه ومحجور علیه هرچند باجازهٔ ولی باشد نمیتوانند قبول خلع نمایند اگرقبول کردند طلاق رجعی واقع ومال الخلع منتفی خواهد بود درصورتیکه زوجه مدخول بها باشد

شروط ملتزم العوض والزوج

یشترط فی الاول ان یکون مطلق التصرف المالی لامحجوراً علیه لسفه ولوبأذن ولیه واذا وقع الاختلاع من السفیه المحجور علیه سواء کان زوجة او غیرها لا یلـزم مال ویقع الطلاق رجعیاً ان کانت مدخولا بها ولیس لولیها بذل مالها فی مثـل عوض الخلع الا اذا خشی ضیاع ثروتها بید الزوج فیصح له ان یأذنها للاختلاع منه صیانة لمالها وحینئذ یقع بائناً کما اذا کانت غیر مدخول بها فی المسئلة الاولی و اذا کانت

اگر ولی مجبر بمنظور صیانت مال مولی علیها از دستبرد شوهر خائنش مبلغی را بشوهر بدهد که بوسیله طلاق خلعی ، صغیره واموالش را حفظ نماید روا باشد وبینونت واقع میشود وهمچنین است اگر درموضوع مسأله قبلی زوجه غیرمدخول بها باشد هرگاه برزوجه مختلعه بعنوان افلاس حجر گذاشته شده بودبینونت واقع وراجع بمال الخلع حکم بدینمنوال است اگر مبلغ ومقدار معلوم غیر معینی باشد بر ذمهٔ مختلعه قرض خواهد بود که بعد از رفع حجر واستطاعت بپردازد واگر عوض عین معینه باشد طلاق بائن در مقابل مهر المثل ثابت بر ذمهٔ زوجه واقع خواهد شد

زوجه مریضه بمرض الموت میتواند تامیزان مهر المثل مال المخالعه را قبول کند واضافه از آنرا نیز تا میزان ثلث ترکه اش بدون اجازه ورثه نافذ وبیش از آنرا بدون اجازه ورثه نمیتواند اختلاع نماید در صورتیکه اجازه ندادند عوض نامبرده فسخ ومیزان مهر المثل ثابت میگردد زیرا زیاده از مهر المثل تبرعی است درمرض الموت منجزشده ودرحکم وصیت است

حنفیه اختلاع زوجه را درمرض الموت باین شرح تفصیل میدهند :

اولا اختلاع را موجب قطع علاقهٔ زوجیت ازلحاظ ارث نمیدانند بشرطاینکه وفات درعده وزن مدخول بها باشد

محجوراً علیها بفلس یقع بائناً واما التزامها للمال ان کان المال غیر معین یلزم فی ذمتها وتدفعها له بعد رفع الحجر وان کان معيناً تبین بمهر المثل ديناً فی ذمتها .

والمريضة مرض الموت مطلقة التصرف فی العوض الذی یساوی مهر المثل اما الزيادة ان كانت الی الثلث تنفذ او اكثر و اجازت الورثة فكذلك و الا فسخ العوض المسمی ورجع الی مهر المثل فقط لان الزيادة تبرع نجز فی مرض الموت فلهااحكام

ثانیاً گویند اگر زن درمرض الموت خود درنتیجه وقوع طلاق خلعی مالی را بعهده گرفت صحیح است بشرط اینکه بیش از ثلث ترکه‌اش نباشد دراینحال بایددید که دربین مال الخلع وثلث ترکه ومیزان استحقاق مرد از میراث زنش کدام کمتر است آنرا بابت مال المخالعه باو میدهند

واگر خلع با زن غیر مدخول بها باشد بمحض خلع بینونت قطعی واقع شده واز یکدگر ارث نمیبرند دراینصورت دربین مال‌الخلع وثلث ترکه هرکدام کمترباشد بزوج داده میشود

چنانچه درمسأله پیشین اگر زن بعد ازعده بمیرد همین حکم جاری است‌واگر زن مختلعهٔ بیمار بهبودی حاصل کند تمام مسمی بزوج تعلق خواهدگرفت و هرگاه اختلاع یا طلاق در مرض الموت مرد واقع شد و مرد بآنمرض مرد زن از او ارث میبرد مادامیکه با دیگری ازدواج نکرده باشد

مالکیه گویند اگرخلع درموقع بیماری زن واقع شودبینونت حاصل وتوارث منتفی‌است هرچند زن درعده بمیرد وراجع بمال الخلع باید دید درصورتیکه بمیزان

الوصیة واما الزوج المخالع فیشترط ان یکون مکلفاً الا السکران فیصح خلعه تغلیظاً علیه ـ

وقالت الحنابلة اذا خالعته وهی مریضة مرض الموت فان کان العوض اکثر من میراثه منها فلا یملك الزیادة لانها حق الورثة لوجود تهمة محاباتها باعطائها ایاه اکثر من میراثه واذاکان اقل من میراثه فانه یأخذه بدون زیادة لانه اسقط الزیادة باختیاره فان صحت من مرضها الذی خالعته فیه کان له الحق فی کل المبلغ الذی خالعته علیه وان طلقها بائناً فی مرض موته فانها تستحق میراثها و قالت الحنفیة اذا خالع الزوج

ارث مرد از زنش بنسبت ترکهٔ روز وفات یاکمتر از آن باشد عین مسمی نافـذ است واگر بیش ازان بود مازاد را باید ردکند

واگر خلع در موقع بیماری مخوف مرد واقع شود بینونت حاصل و زوج مریض استحقاق دریافت عوض را دارد اما پس از مرگ شوهر مخالع زن از دارائی او ارث میبرد خواه درعده باشد یا بعد ازان ، بادیگری ازدواج کرده باشد یا خیر ' لیکن اگر زن قبل از مرد بمیرد مخالع از ترکهٔ او ارث نمیبرد

درنزد حنابله نیز اگر شوهر درمرض المـوتش زنرا طلاق بائن دهـد زن از دارائی او ارث میبرد

شرایط خلع کننده (زوج)

مخالع باید مکلف باشد بچه ودیوانه ومختل النظر نمیتوانند زن خودرا خلع نمایند طلاق وخلع مست تغایظاً علیه نافذ است سفیه محجور علیه و عبد میتوانند در اینصورت ملتزم عوض باید مال الخلع را بولی وسید بدهد مگر اینکه طلاق خلعـی معلق بپرداخت بسفیه وبنده باشد

سایر ائمه نیز چنین گویند مگر مالکیه که اسلام را در مخالع شرط میدانـند

اگر خلع باصغیره جاری شود طلاق رجعی واقع وعوض منتفی است

اختلاع ولی مجبر درمقابل مال صغیره یا مهر او مثبت مال الخلع برای مخالع نیست وطلاق بطور مجانی واقع میشود واگر مال الخلع ازمال پدر باشد طلاق بائن واقع وعوض بردمهٔ پدر ثابت است

زوجته الصغيرة فان كانت مميزة تعرف ان الخلع يوجب الفرقة فانها تبين منه و لكن لايلزمها مال واذا طلقها على مال وقبلت او قالت بادئة طلقني على عشرين فاجابها بقوله

شروط عوض

اجمالا آنچه بتواند صداق زن قرار گیرد میتواند مـال الخلـع باشد چنانچه گذشت وتفصیلاعوض باید ارزنده وپاك باشد چنددانه ارزن ومقداری‌شراب‌و گوشت خوك ومردار نمیتوانند مال الخلع قرار گیرند توضیح آنکه فقها خونـرا نیزدر عداد شراب وخوك آورده‌اند ولی بعقیده نگارنده چون در این ایـام خون در بیمارستانها ارزش زیادی دارد وخیلی از بیمارانرا از خطر مرگ نجات میدهـد نمیشود بطور اطلاق آنرا درعداد نجاسات بشمار آورد اما خوك هرچند درنظر خارجیهـا با ارزش واز گاو و گوسفند قیمتش بیشتر است ولی چون ازنظر اسلام بهیچوجه قابل استفاده نیست وتماس باآن زحمت فراوانی را ازلحاظ تطهیرایجاد مینماید مال‌الخلع نمیشود سگ شکاری و تعلیم شده را میتوان عوض طلاق خلعی قرارداد زیرا استفاده ازان در موارد مخصوصه منع شرعی ندارد

طلقتك يقع رجعياً لانه طلاق صحيح لا فى نظير عوض لان الصغيرة لايلزمهاعوض وان اختلع الاب بنتها الصغيرة بمالها او بمهرها وقع الطلاق و لا يلزمها شيء فاذا كبرت واجازته صح الخلع و لزمها المال او بماله يصح و يلزمه المال بلا نزاع و ليس للاب اختلاع بنته الكبيرة بكراً او ثيباً فاذا فعل ذالك وقع موقوفاً على اجازتها فان اجازته يصح ويلزمها المال وان لم تجزه لايقع ولا يلزم المال -

شروط العوض

يشترط فيه ان يكون مالا له قيمة فى نظر الشريعة الاسلاميـة لا مالا قيمة له كحبة من بر وان يكون طاهراً يصح الانتفاع به فلا يصح بالخمر و الخنزيـر و الميتة والدم وان لايكون مغصوباً ويصح ان يكون العوض‌نفقة عدة او اجرة رضاع اوحضانة

عوض درخلع اگر غیر مقصود باشد مانند حشرات طلاق رجعی واقع میشود واگر ازقبیل شراب وخوك ومردار وحق قصاص ومجهول ومغصوب باشد طلاق بائن بمهر المثل واقع میشود

مال الخلع اگر بسود شوهر نباشد کمااینکه شوهر طلاق زنش را معلق سازد بابراء ذمهٔ زید ازطلب زنش براو مستلزم وقوع طلاق رجعی است

واگر بنفع شوهر واجنبی باشد بینونت واقع وشرکت غیر با شوهر درانتفاع ضرر ندارد

خلاصهٔ کلام اینکه طلاق در مقابل عوض بانحاء مختلفهٔ آتی الذکر متصور است :

١ـ عوض چیزی باشد با ارزش ومقصود

٢ـ چیزی بدون ارزش مانند حشرات

٣ـ چیز فاسد ودرعین حال مقصود ودرنظر شرع بی‌ارزش مانند شراب وخوك

٤ـ حقوقی که شرع برای آن ارزش قائل شده واسقاط آنرا بمال مقرر نموده باشد مانند حق قصاص

او نحو ذلك كقصاص وان يكون معلوماً مقدوراً على تسليمه فكل مايصلح ان يكون صداقاً يصلح ان يكون مال الخلع نعم اذا كان لها عليه حد قذف وخالعها على البرائة منه فابرأته صح ويقع بائناً وان لم يصح ان يكون صداقاًلان حد القذف كالمال المقصود لانه ذو قيمة فى ذاته ويجب عليها ان تدفع له مهر مثلها ولا يسقط الحد عنه

واذا خالعها على عوض غيرمقصود لاقيمة له كالحشرة والدم يقع رجعياً وكذااذا خالعها على برائة مديونها من طلبها عليه لان العوض لا يرجع الى الزوج واذا خالعها

٥- حقوقی که کیفر آن مجازات بدنی یا حیثیاتی باشد مانند حدقذف وتعزیر

٦- اشیاء مغصوبه

٧- اشیاء مجهوله

٨- مرکب ازمعلوم ومجهول

٩- عوضی که فقط بنفع زوج باشد

١٠- عوضی که فقط بسود غیر باشد

١١- عوضی که شوهر ودیگران در آن ذینفع باشند

١٢- عوض نفقهٔ ایام عده یا حضانة وپرستاری اولاد

١٣- عوض مالی باشد که زن قادر برتسلیم آن نباشد

١٤- مرکب از صحیح وفاسد معلوم

١٥- اشیاء معدومه

١٦- خلع درموارد پانزده گانه فوق بوسیله اجنبی باشد

در مواد اول و نهم و یازدهم و دوازدهم بینونت در مقابل عوض نامبرده حاصل است

علی مقصود فاسد کالخمر یقع بائناً بمهر المثل و کذا اذاکان مقصوداً ولكنه لا يقابل بمال کحد قذف او تعزیر اما المقصود الذی یقابل بمال کالقصاص فانه یصح الخلع به ویسقط القصاص و کذا اذاکان العوض مجهولا او لیس موجوداً کعلی ما فی دارهـا او فی کفها ولم یکن فیها شیء وتبین بمهر المثل ومع الاجنبی یقع رجعیاً

وقالت الحنفیة اذا خالعته علی مال غیرمعین وذکرت عبارة تحتمل المال وعدمه کخالعنی علی مافی بیتی او ما فی یدی یصح فان وجد فی یدها او دارهـا شئی اخذه

درمواد دوم ودهم طلاق رجعی واقع میشود

در مواد سه و شش و هفت و هشت و سیزده و پانـزده بینونت بمهـر المثل حاصل میشود

درماده چهارم بینونت حاصل وقصاص ساقط است

در ماده پنجم بینونت حاصل وحد بحال خود باقی است

درمادهٔ ١٤ بینونت حاصل ودرمقابل صحیح مسدی ودر برابر فاسد مهر المثل ثابت است

ودر ماده ١٥ صیغه وحکم اختلاع اجنبی مانند صیغه وحکم اختلاع خود زن است مگر درسه مورد آتی :

١ـ اگر اجنبی مال الخلع مغصوب یا فاسدی را معین نمود وبشوهر گفت زنت را براین مال مغصوب یا این شیشه شراب طلاق بده وشوهر بهمین نحو زنش راطلاق داد طلاق رجعی واقع میشود وحال اینکه اگر این جریان دربین زن و شوهر باشد بینونت بمهرالمثل حاصل میگردد بجهة اینکه بیگانه دراین اختلاع نفعی نداردواگر اقدامی میکند از لحاظ تبرع و نیکوکاری است که میخواهد زنی را از قید اسارت شوهرش رهائی بخشد پس تصریح بفساد عوض از ناحیه اجنبی علامت عدول از تبرع

والا فلا شئی له او ذكرت مالاً ليس موجوداً فی الحال ولكن يوجدبعد كخالعنیعلی ما تنتجه نخيلی من ثمر فی هذا العام فيصح الخلع وعليها ان ترد ما قبضت من مهر و ان لم تقبض سقط مهرها سواء وجد الثمر او لم يوجد او ذكرت مالا مجهولا موجوداً فی الحال كخالعنی علی ما فی بطن هذه الناقة او علـی الثمر الموجود علی النخـل يصح الخلع ثم ان وجد شئی يأخذه وان لم يوجد ردت له ماقبضت من مهر

او است اما زوجه چون ذینفع است واقدامش باختلاع از نظر تبرع نیست تصریح او بفساد عوض موجب سقوط آن نبوده ومهر المثل جایگزین انتفاع ببضع میشود

۲ـ اگر شخص اجنبی بخواهد دو زن یکمرد را با دادن وجهی بشوهرطلاق بگیرد بدون اینکه مال الخلع هر کدام از زنهارا تکلیفاً تعیین نماید خلع صحیح‌است زیرا ملتزم یکنفر است و همچنین گیرنده و بهر تقدیر او مکلف بپرداخت آنوجه خواهد بود وچون اجنبی‌حق رجوع بزوجتین ندارد اختلافی پیش‌نمیآید وحال‌اینکه اگر خود زنها مجموعاً بدون تفکیك آنوجه را قبول کرده باشند چون در موقع پرداخت ممکن است در بین زنها از نظر ارزش آنها در نظر زوج اختلافی پیش آید ودر واقع میتوان گفت که عوض خلع هرکدام مجهول است بینونت بمهر المثل حاصل میشود

۳ـ اختلاع اجنبی‌درحال حیض زن حرام است امااقدام خود زن درحال‌حیض برای رهائی خویش روا بود

ویصح الخلع علی‌نفقة العدة والمتعة ولكن یشترط لاسقاط النفقة ان ینص‌علیها فی الخلع لانها تثبت یوماً فیوماً فلا تكون حقاًللمرأة واجباً علی‌الزوج لان سبب‌النفقة هو عدم خروج المرأة من دار زوجها الا بأذنه وهـذا السبب یحدث یوماً فیومـاً واذا خالعها بلا ذكر عوض ونوی به الطلاق وقبلت فانها تبین منه ثم اذا كان لها صداق‌سقط حقها فیه واذا قبضت كله وجری‌الخلع قبل الدخول‌سقط حقه فی‌نصفه او بعدالدخول فانه لایستحق فیه شیئاً او لم تقبض من الصداق شیئاً یسقط حقها فیه بالخلع

واذا نفی البدل كاخلعی نفسك منی بدون شیء فقالت خلعت نفسی بدون شیء فانها تبین منه ویبقی لكل منهما حقه قبل‌صاحبه واذا ذكرالمخالع عوضاً معیناً كعشرین

در نزد ابوحنیفه خلع علاوه برمال الخلع موجب سقوط مهر و نفقه و بالجمله باعث سقوط حقوق زوجین میگردد مثلا اگر شخصی زنش را قبل از دخول طلاق بدهد وزن قبلا تمام مهرش راگرفته باشد شوهرش حق رجوع برزن بابت نصف مهر ندارد واگر از تمام مهر چیزی دریافت نکرده باشد حق زن در نصف استحقاقی نیز ساقط میشود

ودر مورد عوض مجهول یاآنچه بالفعل موجود نباشد بینونت بدون ثبوت مهر المثل حاصل شود بعداً اگر مجهول معلوم شد و یا از قوه بحیز فعل در آمد شوهر مستحق آن میشود والا حقی ندارد وصداق هم ساقط میشود اما اگر شوهر از عوض محروم شود وزن قبل ازخلع چیزی از آن دریافت کرده باشد باید بشوهر پس بدهد

اسقاط نفقهٔ عده مشروطاست باینکه درصیغه خلع بآن تصریح شده باشدخلع بدون ذکر عوض با نیت طلاق پس از قبول زن یا اجنبی موجب بینونت و سقوط صداق است

درهماً مثلا ولم یذکر الصداق وکانت المرأة مدخولا بها و قبضت صداقها کلها فانـها لا یلزمها الاالعشرون درهماً وتذهب بماقبضت وان لم تقبض صداقها فقد ضاع علیهاولزمها البدل ولاترجع علیه بشيءاو کانت غیرمدخول بها والصداق مقبوض فانالزوج لایستحق فیه شیئاً ولیس له الا العوض المسمی

وقالت المالکیة یشترط کون العوض حلالا غیر مغصوب فان خالعته علی شيء من ذلك وقع بائناً ویبطل العوض و یجب علی الزوج رد المغصوب لصاحبه و اراقـة الخمر واعدام الخنزیر ومثله اذاکان بعض العوض حلالا وبعضه حراماً کعلـی خمـر وثوب یقع الطلاق ویبطل العوض و لا یشترط ان یکون العوض محقق الوجود فیصح

خلع باتصریح بنفی عوض موجب بینونت با بقای حقوق طرفین است

مالکیه گویند اگر عوض درخلع مال مغصوب باشد بینونت حاصل وعوض باطل وردمغصوب بصاحبش برزوج واجب است اگر شراب باشد بایدریخت وخوك رااز بین برد

ودر مورد جنین وامثال آن ومقدور نبودن تسلیم یاثمری که بعداً برسد بینونت حاصل میشود بعد ازان اگر بچهٔ زنده پیدا شد یا ثمر رسید یاقدرت بر تسلیم فراهم گشت زوج تصاحب خواهد کرد والا حقش ضایع شده ومهر المثل نمیبرد

حنابله گویند عوض اگر امثال شراب وخوك باشد وزوجین عالم بتحریم باشند چون یکی ازارکان خلع وجود ندارد وعوض فاسد باعدم برابراست خلع صورت نمیگیرد

واگر عالم بتحریم نباشند خلع صحیح وقیمت شراب یا خوك را زوجه یااجنبی باید پرداخت کنند اگرخلع برمجهول یا معدوم باشد مانند متاع منزل زن یا آنچه در کف دستش باشد وبعداً معلوم شود که درخانه او متاعی نیست یا چیزی در دست ندارد بینونت حاصل است وکمترین چیزی که بتوان بر آن اطلاق متاع کرد ویا اقل وجهی که عنوان مالیت داشته باشد مانند سه درهم برای مرد ثابت خواهد شد

الخلع علی الجنین و تبین منه ثم ان ولد الحیوان کان الولد له وان سقط میتاً فقد ضاع علیه وان کانت الناقة ملکا لغیرها وکذا لایشترط ان یکون مقدوراً علی تسلیمه فیصح علی جمل شارد او ثمرة لم یبد صلاحها ثم ان حضر الجمل او صلحت الثمرة کانـا له والا فلا شیء له علیها ویقع الطلاق بائناً

وعند الحنابلة اذا وقع الخلع علی خمر اوخنزیر ونحوهما وهمایعلمان تحریمه یقع فاسداً لان الرضا به یدل علی الرضاء بغیر عوض ولابد من العوض لانه رکن الخلع فلا یتحقق بدونه اما اذا لم یعلما التحریم فانه یصح الخلع ویلزمها دفع قیمة العوض

شروط صیغه

یکی از ارکان خلع صیغه است واعتبار شرعی آن مشروط است باینکه :
با الفاظ صریح یاکنایه درطلاق و یا لفظ خلع وافتدا ومشتقات آنها جاری‌شود
که درصورت تصریح بعوض صریح والاکنایه ومحتاج نیت است مانند لفظ بیع وفسخ
هرگاه عوض غیر مذکور وغیر منوی باشد چهار صورت متصور است :

۱ـ مرد بدون ذکرعوض وبدون نیت طلاق بزنش بگوید تراخلع کردم والتماس قبول خلع را هم نداشته باشد خواه زن قبول کند یا نه

۲ـ زوج با اجرای صیغه خالعتك بدون التماس قبول نیت طلاق کند خواه زن قبول کند یا نه

۳ـ شوهر با التماس قبول نیت طلاق کند وزن رشیده باشد

٤ـ شوهر با التماس قبول نیت طلاق کند وزن غیر رشیده باشد

ولا یشترط عندهم ان یکون العوض معلوماً بل یصح علی المجهول کعلی ما فی بیتها من المتاع او فی یدها فان لم یکن متاع فی بیتها او شیء فی یدها کان له الحق فی اقل شیء یصدق علیه اسم المتاع او اقل شیء یصلح ان یکون فی یدها و هو ثلاثة دراهم -

شروط الصیغة

لابد للخلع من صیغة فلا یصح بالمعاطاة کان تضع بین یدیه مـالا و تخرج من بیته وهی صرایح الفاظ الطلاق و کنایاتها ثم ان مشتقات الخلع والافتداء اذاکان العوض مذکوراً معها صریحة والا فکنایة کلفظ البیع والفسخ فیحتاج الی نیة و اذا لـم یکن المال مذکوراً او منویاً ففیه صور ثلاث :

در صورت اول چیزی واقع نمیشود ودرصورت دوم وچهارم طلاق رجعی واقع میشود ودرصورت سوم بینونت واقع ومهر المثل ثابت میگردد

ونیز باید هریك از متخالعین (زن وشوهر) گفتار آندگر را بشنود و مخاطب قبول نماید وکلام هر کدام ازروی قصد واراده باشد وفاصله مؤثر دربین ایجاب وقبول واقع نشود که مشعر بر اعراض از موضوع باشد دیگر از شرایط صیغه توافـق زن وشوهر است در معنی خلع مخصوصاً درمیزان مال الخلع پس اگر شوهر بگوید ترا درمقابل هزار ریال خلع کردم وزن بگوید در برابر پانصد ریال پذیرفتـم طلاق واقع نمیشود اما اگر مرد بگوید سه طلاقت را بر هزار ریال واقع ساختم و زن در جواب بگوید یك طلاق را برهزار ریال قبول کردم سه طلاق واقع و مال الخلع تماماً ثابت

الاول ان ینوی الطلاق وینوی معه قبول التماسه ای ینتظر ان تجیبه علی طلبه فان قبلت رشیدة وقع بائناً بمهر المثل والا فرجعیاً وان لم تقبل لم یقع شیء

الثانیة ان ینوی الطلاق غیرنا وقبول الالتماس فیقع رجعیاً ولو قبلت

الثالثة ان لا ینوی الطلاق فلا یقع شیء

هذا واذا بدء الزوج بالطلاق مصرحاً بالعوض وقلنا بان الخلع طـلاق فهو عقد معاوضة مشوب بنوع من التعلیق فحینئذ وقوع الطلاق مشروط بالقبول وعلی هذا یصح له الرجوع قبل قبولها نظراً لجهة العوض

اما اذا قلنا بانه فسخ فهومعاوضة لا تعلیق فیها وهذابخلاف البیع لانه وان توقف علی القبول ولکن لیس للبایع ان یستقل وحده بالبیع فی ای حال اما المطلق فیستقل

میشود زیرا درمال الخلع توافق نموده ومرد سه طلاق راکه فقط خود مالك آن‌است وزن در آن دخالت ندارد جاری نموده است

حنفیه‌گویند اگر مرد چهار طلاق را برهزار ریال جاری وزن سه طلاق را بر آنمبلغ قبول کند طلاق واقع نمیشود زیرا معلق علیه تحقق نیافته

ودر مسألهٔ شرط خیار برای زوجه دربین امام وصاحبینش اختلاف است که‌اگر مرد بزنش بگوید ترا برکابینت خلع کردم واز حالا تا سه روز دیگر در رد و قبـول اختیار داری بعقیدهٔ امام ابو حنیفه اگر زن درمدت خیار قبول کردطلاق باین واقع ومال الخلع ثابت میشود واگر رد نمود ویا قبول نکـرد نه طـلاق واقع و نه عوض ثابت است وبنظر محمد وابو یوسف خیار باطل است ووقوع طلاق ولزوم مال الخلع موکول بقبول فوری است

بطلاق المرأة اذا جرده عن العوض ومن شروط الصيغة ان يسمع كل كلام الاخر وان يكون القبول من المخاطب وان يكون كـلام كل مقصوداً وان لا يفصل بين الايجاب والقبول بكلام مشعر بالاعراض وان يتفقا معنى

وقالت الحنفية اذا قال لها انت طالق اربعاً مثلا بمأة فقالت قبلت ثلاثاً لم تطلق لعدم تحقق المعلق عليه واذا قال طلقتك على الف فقالت قبلت ثم قال طلقتك على الف فقالت قبلت ثم قال لها طلقتك على الف فقالت قبلت فانه يقع ثلاث طلقات بثلاثة آلاف وهذا بخلاف ما اذا قال لها خالعتك ولم يذكر بدلا فقالت قبلت ثم اعاد اللفظ و اعادت القبول فإن الثانی لایقع لان الاول وقع بائناً فلا يلحقه الثانی ثـم ان الخلـع بالنسبة

خلع طلاق است يا فسخ

بطوريكه در اوائل باب خلع اشاره كرديم مجتهدين در اين مبحث اختلاف دارند اصح القولين ومفتى به درمذهب شافعى اين است كه خلع طلاق بائن است و از عدد ميكاهد

حنابله گويند فسخ است وناقص عدد نيست مگـر اينكه بلفظ طلاق باشد يا بنيت طلاق

صرايح و كنايات در هردو مورد درحكم بى تفاوتند مگر اينكه كنايات بدون نية تأثيرى ندارند وهمچنين است فرقة بسبب رده وعيب واعسار امافرقة ايلاء باحاكم شرع است كه بعد از انقضاء چهار ماهه وعدم مباشرت و امتناع شوهر از طلاق قاضى دربين طلاق وفسخ مخير است

للرجل يمين فلو ابتدء الخلع بقوله خالعتك على مأة مثلا فانـه لايمـلك الرجوع عنه و كذا لايملك فسخه اما بالنسبة الى المرأة فانه معاوضة المـال فيصح لهـا ان ترجع قبل القبول

مبحث كون الخلع طلاقاً بائناً لافسخاً والفرق بينهما

الخلع يترتب عليه طلاق وينقص عدده خلافاً للحنابلة فى قولهم فسخ لا طلاق فلا ينقص العدد الا اذاكان بلفظ الطلاق اوينوى به الطلاق فالخلع بالفاظ الخلع صريحة كانت كخلعت وفسخت وفاديت غير محتاجة الى النية اوكناية كباريتك ابرأتك ابنتك مع النية فسخ بائن وبالفاظ الطلاق صريحة او كناية طلاق بائن ينقص به عدد الطلقات

فرقت بسبب لعان چنانچه قبلا بیان شد موجب تحریم ابدی است هرچندقاضی بآن حکم نکند

حنفیه جدائی بین زوجین را درچند مورد فسخ میدانند :

۱ـ یکی از زوجین که کافر حربی باشد دار الحرب را ترك کرده بسوی قلمرو اسلام برود

۲ـ فساد عقدکه موجب تفریق حاکم شرع بین زوجین گردد

۳ـ شوهر عملی را مرتکب شود که موجب حرمة مصاهرة گردد مانند اینکه با مادر زنش یا دختر او نزدیکی کند ویا آنانرا بشهوة ببوسد و همچنین است اگر زوجه نظیر اینعمل را مرتکب شود

بشرط النية كما انهم يقولون ان الايلاء منوط بارادة الحاكم فان شاء طلق و ان شاء فسخ

وقالت الحنفية الفرقة تكون فسخاً في مواضع :

احدها ان يترك احد الزوجين الحربيين دار الحرب الى دار الاسلام مسلماً او ذمياً

ثانيها فساد العقد المستلزم لان يفرق الحاكم بينهما

ثالثها ان يرتكب الزوج ما يوجب حرمة المصاهرة باصول زوجته الاناث وفروعها كتقبيله بنتها او امها بشهوة او بالعكس كتقبيلها ابنه البالغ بشهوة را بعها ارضاع الزوجة ضرتها الصغيرة فتبين منه هي و من ارضعتها فكل هذه البينونات فسخ لا طلاق وكذلك الفرقة بلفظ الطلاق بسبب الجب و العنة و بالايلاء

٤ـ زن هووی (جاری) صغیره‌اش را شیر دهد که هر دو برمردحرام میشوند

٥ـفرقت بلفظ طلاق بواسطهٔ مقطوع شدن آلت تناسلی و یا سستی آن مانند حصول جدائی بسبب ایلاء ولعان

درنزد ما شافعیه فرقت بالفاظ صریحه یا کنایات طلاق یا خلع یا ایلاء یاحکم حکمین طلاق است نه فسخ وبسبب اعسار شوهر وعدم توانائی او برتأدیهٔ مهر واعاشهٔ زن وبسبب لعان یا عیب ویا وطی بشبهه وچند مورد دیگر فسخ است و همچنین اگر کافری مسلمان شود ودو خواهر نسبی یا رضاعی زن او باشند

مالکیه‌گویند جدائی بسبب رضاع یا لعان و در هر عقدی که فساد آن مجمع علیه ومستلزم حکم قاضی بتفریق باشد فسخ است وهمچنان است اسلام احد الزوجین

اما در مورد عقـد مختلف فیه مانند نکاح شغار و ازدواج سری و بدون ولـی وجدائی بالفاظ خلع وطلاق بسبب رده وایلاء وعیب و اعسار طلاق است با این تفاوت که درمورد اعسار وایلاء رجعی ودرسایر موارد بائن‌است

واللعان وعندنا معاشر الشافعية اذا كانت الفرقة بالفاظ الطلاق صريحة اوكناية اوالخلع او الايلاء او بفرقة الحكمين يكون طلاقاً لا فسخاً واذا كانت بسبب اعسار الزوج عن تأدية الصداق او النفقة والكسوة او اللعان او العيب او الوطء بشبهة او سبى احد الزوجين او اسلام او ردة احدهما او اذا اسلم و تحته اختان من النسب او الرضاع يكون فسخاً بشرائطها المبحوث عنها فى مواردها و عند المالكية تكون الفرقة فسخاً فى العقد المجمع على فساده وفى الرضاع واللعان والسبى واسلام احدالزوجين وتكون طلاقاً فى العقد المختلف فى فساده كنكاح الشغار والسر والنكاح بدون ولى وفى فسخ الحاكم بالعيب وبالاعسار الا ان الفرقة بسبب العيب بائن و بالاعسار رجعى و بالردة وبالفاظ الخلع والطلاق وبسبب الايلاء

مبحث قذف ولعان

هر گاه ظن غالب برای شخصی پیداشود که زنش مرتکب زنا شده‌است میتواند او را قذف نماید یعنی ارتکاب عمل منافی عفت را باو نسبت دهد. در صورتی که بچه‌ای بیاورد که شوهر ببراهین متقنه بفهمد که نطفه ازدیگری است میتواند اورا نفی کندو بگوید بچه من نیست ولی در اینحال حق قذف زنش راندارد چه که ممکن است نطفه از وطی شبهه منعقد شده باشد آری درصورت حصول علم قطعی بارتکاب زنا قذف ضمیمهٔ نفی میشود.

قذف زوجه با قذف زن غیر درسه‌مورد تفاوت دارد:

۱ قذف زوجه بعد از تیقن زنا روابود واگر بچه‌هم آورده باشد واجب میشود زیرا همچنانکه نفی فرزند واقع حرام استلحاق فرزند غیر واقعی نیز حرام است بنابراین درصورت اخیر نفی باقذف بمنظور نفی فرزند باید توأم گردد.

۲ بوسیلهٔ لعان حد قذف ازشوهر مرتفع میشود

۳ بوسیلهٔ لعان شوهر، حد بر زنش واجب میشود مگراینکه زن نیز بلعانش حد را ازسرخود بردارد.

اگر کسی بازن خود نزدیکی کند وقبل ازانزال کنار گیرد ودر نتیجه زنش آبستن شودو بچه بیاورد نفی همچوفرزندی حرام‌است زیرا گاهی بدون اینکه شخص احساس کند آب سبقت میجویدو همچنین نفی توأم باقذف ولعان درصورت حصول تردید

مبحث القذف واللعان

القذف لغة الرمی وشرعاً الرمی بالزنافی معرض التعییر واللعان لغة مصدر لاعن من اللعن وهوالطرد عن الخیر و شرعاً کلمات معلومة جعلت حجة للمضطر الی قذف من لطخ فراشه والحق العاربه والی نفی الولد. شرط القاذف الذی یحد، العلم بالتحریم والاختیار والتزام الاحکام وعدم اصالة واذن من المقذوف و شرط المقذوف حتی یحد قاذفه الاحصان والمحصن کل مسلم مکلف ویلحق به السکران حرعف عن وطیء یجب به حد اوعن وطیء فی دبر مفترشة له من زوجة اوامة فان اختل واحد من الاوصاف

حرام باشد اگرچه زنای زن محرز شود مگر اینکه بعد از وطی شوهر استبراءزن بحیض حاصل‌شود ونزدیکی بعدی بوقوع نپیوسته باشد.

مبحث کیفیت لعان

قاضی یا نائبش لعان را بطرفین تلقین مینماید باینطریق که مرد چهار مرتبه بگوید خداوند را شاهد میاورم که من در نسبت دادن زنا بسوی‌زنم راستگوهستم واگر زن غایب باشد لازم است اسم ومشخصاتش را بیان کند ومرتبهٔ پنجم بگوید اگر در نسبت زنا بزنم دروغگو باشم‌بلعنت خداوند گرفتار شوم واگرخواست‌بچه را هم نفی کند باید جملهٔ (واین بچه هم که زنم‌آورده اززنا است وازمن نیست) ضمیمه شود حتی بعدازمرگ بچه هم نفی اشکال ندارد چنانچه اگربچه بعدازنفی بمیرد ومرد ازنفی پشیمان شود ودوباره بخود ملحق سازد ازاوارث میبرد.

بعد ازجریان لعان‌مرد، زن نیزچهار بار بگوید بشهادت خدا شوهرمن دراین نسبت که بمن داد دروغگواست‌دفعهٔ پنجم هم بگویدغضب‌خدا برمن باداگرشوهرم دراین قذف راستگوباشد.

تبدیل لفظ شهادت بعبارات سوگند وقسم واسم ذات باسماء صفات‌جایزنیست وهکذا لفظ غضب بلعن و بالعکس روا نباشد. تغلیظ بزمان ومکان در انجام لعان (عصرجمعه ومسجد یا بین رکن ومقام یامنبر وصخره وهمچنین تغلیظ بوسیله‌حضور جمعی ازاعیان وصلحاء مندوب است وشایسته است که قاضی پس از مرتبه چهارم

المذکورة عزرقاذفه.

صرائحه یا زانی وزنیت ولطت اولاط‌بك‌فلان ومایقوم مقام ذلك‌ومن کنایاته یاخبیث ویافاسق ویا فاجر ومن‌التعریض یاابن‌الحلال و اما انا فغیر زان ویحدالامام اونائبه القاذف الحر ثمانین جلدة ولایتکرر بتکررالقذف و سقط عن اصل و اربعة احرار مسلمین شهد واورد واوبعفو واذن. ولقاذف تحلیف المقذوف بانه مازنی‌فان نکل وحلف‌القاذف الیمین المردودة سقطحد ولم یثبت بیمینه زنا فلا یحد المقذوف حد الزنا وحد القذف وتعزیره یورث کمال و قصاص ولا اثر لعفو بعض والقذف

وقبل از پنجم برای طرفین موعظه کند واز عذاب خداوند آنها را بترساند .

باید دانست که قاذف از حد قذف خلاصی ندارد الا باقامه شهود ، وشوهران ازاین عموم مستثنی بوده وتکلیف آنان بآیهٔ لعان روشن شده است .

مبحث آثار مترتب بر لعان

بمجرد لعان مرد این آثار مترتب است :

١ جدائی بین زوجین وتحریم ابدی هرچندمرد ازقذف راجع ونادم شودزیرا حق خودرا تضییع کرده است اما رجوع وپشیمانی وتکذیب نفس خویش در رفع حد از زوجه والحاق نسب بچه مفید است .

٢ لعان قبل ازدخول موجب تشطیر کابین است

٣ چهارزن دیگر را غیر اززن مورد لعان میتواند عقد کند

٤ رفع ممنوعیت اززنهائی که جمع آنان با این زن ممنوع بوده میشود

٥ انتفاء نسب بچه منفی نسبت بمرد ملاعن

٦ رفع حد ازقاذف (تنبیه) برلعان زن بجزرفع حد ازخود او چیزی مترتب نیست

امام مالك گوید بعد ازفراغت طرفین از تشریفات لعان جدائی وتحریم ابدی صورت میگیرد زیرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازملاعنه طرفین در بین آنها جدائی انداخته و خطاب بمرد ملاعن فرموده اند که لاسبیل لك علیها ترا با زنت دیگر کاری نیست

من الکبائر ویباح لزوج بظن موکد اورویتهما تحت شعار واحد اوفی خلوة مع استفاضة ولکل من الزوج والمطلق والواطیء بشبهة نفی ولد لولم ینفه لحقه شرعاً ووجب ان تیقن انه لیس منه مع امکان کونه منه ظاهراً . ولاعن لنفی ولد ولوحملا وبعد موتها مکلف مختار وان کان معه بینة اربعاً ولاء اشهد بالله انی لمن الصادقین فیه والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ویبدل ضمائر الغیبة بالتکلم وینفی الولد ان کان ثم ولد فی کل مرة بقوله ان هذا اوما ولدته من زنا ثم لاعنت المرأة اربعا ولاء قائلة اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به مع تبدیل اللعنة بالغضب. وشرط لصحة نفی

ابو حنیفه واحمد و ثوری گویند بدون حکم حاکم جدائی صورت نبندد .

دلیل شافعی این است که لعان زن فقط مفید رفع حد از خود اوست و فقط لعان مرد است که در نفی نسب بچه مؤثر است و اگر قرار شود لعانی در فرقت مؤثر باشد باید آن لعان لعان مرد باشد نه لعان زن مانند طلاق

ابو حنیفه کلام پیغمبر را بمنزلهٔ حکم وشرط ومتمم تفریق دانسته است

اگر مردی زوجهٔ باکرهٔ خود را قذف کرد وطلاقش داد وآنزن بدیگری شوهر نمود وشوهر دوم هم اورا بعد از دخول قذف کرد و گفت درحالت بیوه بودن ودر فاصله ای که شوهر نداشته مرتکب زنا شده است سپس هردو شوهر مبادرت بلعان نمودند ولی زن برای لعان حاضر نشد باید اول صد تازیانه بخورد و بعد رجم شود .

پس از جریان لعان از طرف زن حد زنا از زن مرتفع میشود ـ زن اگر در قول خود راستگو باشد مبادرت او بلعان واجب است زیرا نکول بتازیانه یا رجم برای زن وبسلب حیثیت خانواده اش تمام میشود .

لعان بمنظور نفی بچه برمرد واجب است اگرچه زن اورا از حد عفو کند ویا زنایش بوسیلهٔ اقامهٔ شهود یا اقرار خود زن محرز شود ولو اینکه قبل از این جریانات اورا طلاق داده باشد چون نفی نسب مهمتر از دفع حد است اگر بعد از قذف مرد، بوسیله شهود یا اعتراف زن زنا ثابت شود ویا اینکه زن اورا از حد عفو کند ویا بعد از قذف زن دیوانه شود یا درحال دیوانگی قذف مستند بحال افاقه صورت گیرد بچه ویا حمل هم در بین نباشد لعان لازم نیست زیرا درموارد بینه واعتراف وعفو حد ساقط ودر بقیه مطالبه منتفی است حد قذف برای حر هشتاد وبرای عبد و کنیزك چهل تازیانه است.

اگر اصل فرع خود را قذف نماید حد ندارد

ولد لحقه ظاهرا ولم یعترف بهفور لا لنفی حمل فله تاخیره الی الولادة . ولحق منفی باستلحاق واحکام اللعان اربعة ، تابد الحرمة بین المتلاعنین وسقوط الحد عن الملاعن وسقوط حصانتها بلعانه ووجوب حد الزنا علیها بلعانه ان لم تلاعن

(تم الجزء الاول ویلیه الجزء الثانی اوله مبحث العدة)

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥	١٤	الایة	الخ
٨	٥	وازاینرو	ازاینرو
٨	١٢	در واج	در رواج
١٣	٢٢	ختم التبوه	ختم النبوة
١٤	١٥	رایت	روایت
١٥	٣	شافقی	شافعی
٧	١٧	یفچ	یفتح
١٨	٢٠	شدند	شوند
٢٤	١٠	قلتبین	قلتین
٢٨	٦	فتی	فیء
٢٩	١٥	المتن	المنتن
٣٧	١٢	میباشند	میباشد
٤٢	٢٣	استمال	استعمال
٤٥	١١	والترئیب	والترتیب
٤٦	٩	میکنند	میکند
٤٦	١٩	بعدها	بعددها
٤٧	٦	مشرعیت	مشروعیت
٥٠	١	شده شده	شده
٥٢	٩	قسمند	قسم است
٥٢	١٤	بین غیر ممیزه و عمل یك سطر افتاده است(یکشبانه روز را حیض و بقیه را استحاضه قرار میدهد معتاده ممیزه)	
٥٨	١٩	واقله	واقل التسلیم
٥٩	١٤	ص ح	ص ع در آن
٦١	٣	بد	بدو
٦٢	٢٥	پغمبر	پیغمبر
٦٧	٢١	الممران	العمران
٦٨	٢٢	علق	وعلق
٧٠	٢٢	ادك	ادرك

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۱	٤	بعیبت	بغیبت
۷۲	۱۰	درموارد	درتمام‌موارد
۷۳	۹	۱۹	۱۰
۷۳	۱۰	عد	عدد
۷۵	۱	رکمت	رکعت
۹۸	۳	زاد	زیاد
۹۸	۲۲	واعداد	اعداد
۹۹	۳	صوفاً	صوماً
۹۹	۱٦	ازکان	ارکان
۱۱۰	٥	شودحنفیه گویند	آشامیدن‌یا
۱۱۱	۱۰	هن	من
۱۱۲	۸	متوانی	متوالی
۱۱۳	۱۸	مانت	ماتت
۱۱٦	۱٤	ومریض‌ومسا:ر	والمریض‌والمسافر
۱۱۷	۸	دراو	درآنها
۱۲۰	۲	زکاة	زکوی
۱۲۰	۸	پنجگانه	هشتگانه
۱۲۲	۹	ثلاب	ثلاث
۱۳۰	۲۰	ونکن	ولکن
۱۳۲	٤	زکا	زکاة
<	۱۲	خواهدشد	بشود
۱۳۳	۱٦	والغرب	هوالغریب
۱۳۷	٦	إملاك	اهلاك
۱۳۸	٤	وجوب	وجوب‌وعدم
۱٤۷	۹	مستورة	مستوز
۱٦۲	۲	برید	بریده
۱٦٦	۹	بران	برای
۱۷۲	۱٤	شهر	محل
۱۸۸	٤	نموده	نماید
۱۹۲	٤	ملمین	مسلمین
۲۲۷	۱۱	ملك	ازملك
۲۳۹	۱۸	ولا یعلق	ولاتعلق
۲٤۱	۱۲	بگذارند	بگذرانند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٤٤	١٣	عینا	عینیا
٢٤٩	١٩	مصیمة	معصیة
٢٤٩	٤	تنبیه اشتباه و جای آن عوض شده است	
٢٥٣	١٩	الغرض	الفرض
٢٥٩	١	اسلامیت	اسلام
٢٦٥	٥	اصحح	اصح
٢٦٥	٨	وقف	بنا بر این
٢٦٥	١٠	حنین	بر جنین
٢٧٢	١٥	یکی	هر گاه یکی
٢٩٠	١٧	ولد	ولدا
٢٩٦	٤	باصل	اصل
٣٠١	١	خواه زوجین	خواه یکی از زوجین هم
٣٠٧	١٨	الاحفر	الاخوة
٣٢٣	١٦	ولم ینتقل	ولم ینتقلوا
٣٤٧	١١	برادرن	برادران
٣٦٩	٢	٣	٢
٣٦٩	٥	(خواهر میت دوم)	خواهر (میت دوم)
٣٩٢	٥	دوشیزه	ودوشیزه
٣٩٢	٩	صغیر	صغر
٣٩٢	١٤	والاب	والجد
٣٩٤	١٩	تزویج	تزوج
٢٩٨	١٧	صحته	صحة
٤٠٩	١	آمر	امر
٤١٠	١ و ٢	وعمه‌ها و خاله‌ها	حرام است
٤١٥	١٤	والدتك	ولدك
٤١٧	٢٢	نصیبین	نصیبهن
٤١٨	٣	١	٠
٤٢٥	٦	متمع	متمتع
٤٤٠	٣	فی الجلیة	فی الجمله
٤٤١	٩	مهر تمام	تمام مهر
٤٤١	٢٠	تلفه	اتلفه
٤٤٢	١٤	آید	آمده باشد

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

شماره	عنوان	مؤلف
۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	« « محمود حسابی
۳ -	آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ « برزو سپهری
٤ -	کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰-	نقشه برداری (جلد دوم)	« مهندس حسن شمسی
۱۱-	گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
۱۲-	اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳-	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤-	روش تجزیه	« « علی‌اکبر پریمن
۱٥-	تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦-	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷-	فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸-	راهنمای دانشگاه	—
۱۹-	مقررات دانشگاه	—
۲۰-	درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱-	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲-	راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳-	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤-	موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲٥-	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦-	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷-	هندسه تحلیلی	« « علینقی وحدتی
۲۸-	اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹-	اصول گداز و استخراج فلزات (« دوم)	« « «
۳۰-	اصول گداز و استخراج فلزات (« سوم)	« « «
۳۱-	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲-	جنگل شناسی (جلد اول)	« مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳-	اصول آموزش و پرورش	« دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤-	فیزیولژی گیاهی (جلد اول)	« « اسمعیل زاهدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٤٩	٣	او یا	و یا
٤٤٩	٨	مذهب	بمذهب
٤٥١	٣	حلقه	علقه
٤٥١	١٠	از نظار	واز نظر
٤٥١	٢٠	الاخر	للاخر
٤٥٤	١٩	یبدد	یبدء
٤٥٦	١	امته	کنیزك
٤٦٩	٤	تکلیفاً	تفکیکاً

عنوان	مؤلف
۷۴ـ راهنمای دانشگاه	—
۷۵ـ اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷ـ زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸ـ تئوری سنتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹ـ کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰ـ قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱ـ جنگل‌شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲ـ استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳ـ کنجکاویهای علمی وادبی	—
۸۴ـ ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵ـ دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶ـ آئین دادرسی دراسلام	» محمد سنگلجی
۸۷ـ ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸ـ از سربن تا یونسکو ـ دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
۸۹ـ حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰ـ میکروب‌شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب دکتر میردامادی
۹۱ـ میزراه (جلد اول)	» » حسین گلژ
۹۲ـ » (جلد دوم)	» » » »
۹۳ـ کالبد شکافی (تشریح عملی دست‌وپا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴ـ ترجمه وشرح تبصره علامه (جلددوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵ـ کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس
۹۶ـ » » (۴) ـ رگ شناسی	» » » »
۹۷ـ بیماریهای گوش وحلق و بینی (جلداول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸ـ هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹ـ جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰ـ تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹ـ۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی (جلداول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی درگیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی (جلداول) تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیك» (جلداول)	» » شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض حلق و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی

عنوان	مؤلف
۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک‌نفس - دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودک	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (جلد اول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس‌اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیک	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولوژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی‌عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک‌نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصادجلداول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

عنوان	مؤلف
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	« دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیوت استلر)	« « آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم العلامات) (جلد اول)	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسیته صنعتی	تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیك (تابش)	« « روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹- « « « « « (جلد سوم ـ قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰- رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه دردوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم ـ قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشتهای مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹- بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹- حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹- مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «

۱۱۵ـ آنالیز ریاضی
۱۱۶ـ هندسه تحلیلی
۱۱۷ـ شکسته بندی (جلد دوم)
۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی
۱۱۹ـ اساس التوحید
۱۲۰ـ فیزیك ۱: شکلی
۱۲۱ـ اکوستیك « صوت » (۲) مشخصات صوت ـ لوله ـ تار
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
۱۲۴ـ چشم پزشکی (جلداول)
۱۲۵ـ شیمی فیزیك
۱۲۶ـ بیماریهای گیاه
۱۲۷ـ بحث در مسائل پرورش اخلاقی
۱۲۸ـ اصول عقاید و کرائم اخلاق
۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی
۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
۱۳۱ـ امراض واگیر دام
۱۳۲ـ درس اللغة والادب (۲)
۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی
۱۳۴ـ تك یاخته شناسی
۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
۱۳۶ـ عضله و زیبائی پلاستیك
۱۳۷ـ طیف جذبی واشعهٔ ایکس
۱۳۸ـ مصنفات افضل الدین کاشانی
۱۳۹ـ روانشناسی (ازلحاظ تربیت)
۱۴۰ـ ترمودینامیك (۱)
۱۴۱ـ بهداشت روستائی
۱۴۲ـ زمین شناسی
۱۴۳ـ مکانیك عمومی
۱۴۴ـ فیزیولوژی (جلد اول)
۱۴۵ـ کالبدشناسی وفیزیولوژی
۱۴۶ـ تاریخ تمدن ساسانی (جلداول)
۱۴۷ـ کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
سلسله اعصاب محیطی
۱۴۸ـ کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
سلسله اعصاب مرکزی
۱۴۹ـ کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
۱۵۰ـ هندسه عالی (گروه و هندسه)
۱۵۱ـ اندام شناسی گیاهان
۱۵۲ـ چشم پزشکی (۲)
۱۵۳ـ بهداشت شهری
۱۵۴ـ انشاء انگلیسی

» » منوچهر وصال
» » احمد عقیلی
» » امیر کیا
» مهندس شیبانی
» مهدی آشتیانی
» دکتر فرهاد
» » اسمعیل بیگی
تألیف دکتر مرعشی
» علینقی منزوی تهرانی
» دکتر ضرابی
» » بازرگان
» » خبیری
» » سپهری
» زین العابدین ذوالمجدین
» دکتر تقی بهرامی
» » حکیم و دکتر گنج بخش
» » رستگار
» » محمدی
» » صادق کیا
» » عزیز رفیعی
» » قاسم زاده
» » کیهانی
» » فاضل زندی
نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
» » علی اکبر سیاسی
» مهندس بازرگان
نگارش دکتر زوین
» » یدالله سحابی
» » مجتبی ریاضی
» » کاتوزیان
» » نصرالله نیك نفس
» سعید نفیسی
» دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم
دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
» » » »
» » » »
تألیف دکتر اسدالله آل بویه
» » پارسا
نگارش دکتر ضرابی
» » اعتمادیان
» بازارگادی

عنوان	مؤلف
۲۳۴– جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵– ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه(۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶– احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷– اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸– خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹– تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰– شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱– دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲– پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳– بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴– اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵– علم‌العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶– بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷– هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸– فیزیولوژی گل ورده بندی تك لپه ایها	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹– تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰– ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱– حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲– دفتر دانش و ادب (جزء دوم)	—
۲۵۳– یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴– تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵– تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶– کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۵۷– حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸– کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میر بابائی
۲۵۹– اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰– بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱– سرطان‌شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲– شکسته‌بندی (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲۶۳– بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴– انگل‌شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵– بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶– دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷– فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸– شعر فارسی (درعهد شاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹– فن انگشت‌نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰– منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱– حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی‌آبادی
۲۷۲– سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی

۱۹۶ـ درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۷ـ شیمی وفیزیک (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸ـ فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹ـ داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰ـ علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱ـ استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲ـ پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳ـ علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴ـ قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵ـ تاریخ‌سیاسی ودیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبربینا
۲۰۶ـ فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷ـ مخارج‌الحروف	تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸ـ عیون الحکمه	ازابن‌سینا ـ چاپ عکسی
۲۰۹ـ شیمی بیولوژی	تألیف دکترمافی
۲۱۰ـ میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۲۱۱ـ حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲ـ هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳ـ حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴ـ ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵ـ مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶ـ ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸ـ گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸ـ فیزیك، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹ـ روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰ـ بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱ـ حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲ـ کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس
۲۲۳ـ علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴ـ الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵ـ هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶ـ شیمی عمومی‌معدنی فلزات (جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷ـ آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸ـ اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹ـ سازمان فرهنگی‌ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰ـ فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱ـ راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳ـ بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

عنوان	مؤلف
۳۰۹ - سرگذشت وعقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	» محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ - فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) کتاب هفتم	» دکتر روشن
۳۱۱ - رساله جبر ومقابله خواجه نصیرطوسی	بکوشش اکبردانا سرشت
۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴ - احوال وآثار محمدبن جریری طبری	تألیف آقای علی اکبرشهابی
۳۱۵ - مکانیك سینماتیك	» دکتراحمد وزیری
۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکترمهدی جلالی
۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)	» « تقی بهرامی
۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» « ابوالحسن شیخ
۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عزیزی
۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	» » میمندی نژاد
۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکترافضلی پور
۳۲۲ - رده بندی دولپه‌ای ها وبازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳ - قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)	» » منوچهرحکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکترمحمدعلی مولوی
۳۲۸ - اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰ - شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱ - تجزیه ادرار	مرحوم دکترابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ - جراحی فك وصورت	تألیف دکترحسین مهدوی
۳۳۳ - فلسفه آموزش وپرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴ - اکوستیك (۲) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلداول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶ - سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷ - فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك	» دکتر روشن
۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» » فیاض
۳۳۹ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰ - آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱)	» » محمد محمدی
۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکارپارسی
۳۴۲ - جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ - شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی

۲۷۳ـ کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت وتنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکترحکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۷۴ـ اصول آمارو کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵ـ گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب ـ دکتر بازرگان
۲۷۶ـ امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی نژاد
۲۷۷ـ مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸ـ ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹ـ تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰ـ گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱ـ تیره‌شناسی (جلد دوم)	« « پارسا
۲۸۲ـ احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳ـ احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴ـ قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵ـ آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶ـ پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم آبادی
۲۸۷ـ بیماریهای خون (جلدسوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸ـ جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹ـ مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی) (چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰ـ بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱ـ اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲ـ چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳ـ داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴ـ کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵ـ درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶ـ سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷ـ Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸ـ فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰ـ الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱ـ آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲ـ رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴ـ حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵ـ مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶ـ بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷ـ رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸ـ مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «

۳۸۳ ـ یادداشتهای قزوینی (۳) ایرج افشار
۳۸٤ ـ گویش آشتیان تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸٦ ـ ایران بعد از اسلام » عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم) » دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها » » خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول) » » رادفر
۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول) » » روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی » » احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی » » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول) » » رحیمی قاجار
۳۹٤ ـ فرهنگ غفاری (جلد دوم) » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم) » محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹٦ ـ گنج جواهر دانش (٤) » حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی » دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم) » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم » دکتر ذبیح‌الله صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار » » افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) » » دکتر احمد بهمنش
٤۰۲ ـ عدد من بلغاء ایران فی اللغة » قاسم تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی) » دکتر علی اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوار فقه (جلددوم) » آقای محمود شهابی
٤۰۵ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلددوم) نگارش دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی با لینی » » گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث » نصر اصفهانی
٤۰۸ ـ جبر آنالیز » دکتر محمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول) » » محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم) » » میمندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه » » علی اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلد چهارم) » مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) » دکتر احمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلدپنجم) » » میربابائی
٤۱۵ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳۵ ـ
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیك » » آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی آن » مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی » مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
٤۲۱ ـ مکانیك عمومی (جلد دوم) » دکتر مجتبی ریاضی

۳۴۴ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه) ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ ـ دفتر دانش و ادب (جلد سوم) مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ ـ حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ) تألیف دکتر امامی
۳۴۷ ـ نمایشنامه لوسید ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱) « « فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ ـ هندسهٔ ترسیمی « « جمال عصار
۳۵۱ ـ اصول الصرف « علی اکبر شهابی
۳۵۲ ـ استخراج نفت (جلد اول) « دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان ترجمه دکتر سیاسی ـ دکتر سیمجور
۳۵۴ ـ کورش کبیر تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول) مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ ـ اقتصاد اجتماعی دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ) « خبیری
۳۵۸ ـ بیماریهای مغز و روان (۳) « حسین رضاعی
۳۵۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ) آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ ـ تقریرات اصول « محمود شهابی
۳۶۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه « سبزواری
۳۶۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای در دندان پزشکی « دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ ـ چشم و بیماریهای آن تألیف دکتر باستان
۳۶۵ ـ هندسهٔ تحلیلی « « مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم) « « ابوالحسن شیخ
۳۶۷ ـ پزشکی عملی « « ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸ ـ اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم) « « هوشیار
۳۶۹ ـ پرتو اسلام بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول) تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱) « « محمود سیاسی
۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم) ـ
۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم) « « احمد پارسا
۳۷۴ ـ المعجم بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ ـ جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی) بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷ ـ Textes Français « بانو نفیسی
۳۷۸ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم) « دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ ـ زیباشناسی « آقای علینقی وزیری
۳۸۰ ـ بیماریهای مشترك انسان و دام « دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ ـ فرزان تن و روان « « بصیر
۳۸۲ ـ بهبود نسل بشر « « محمد علی مولوی

٤٦٢ - کلیات شمس تبریزی (جزو دوم)	تصحیح فروزانفر
٤٦٣ - ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
٤٦٤ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
٤٦٥ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
٤٦٦ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
٤٦٧ - مینودر - یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
٤٦٨ - فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
٤٦٩ - کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
٤٧٠ - شیمی آلی	« دکتر شیخ
٤٧١ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
٤٧٢ - تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس‌محمدرضا رجالی
٤٧٣ - اکوستیك	« دکتر اسمعیل بیگی
٤٧٤ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
٤٧٥ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سید حیدر شهریار
٤٧٦ - تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
٤٧٧ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
٤٧٨ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
٤٧٩ - لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
٤٨٠ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی‌نژاد
٤٨١ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
٤٨٢ - حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
٤٨٣ - شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
٤٨٤ - ترمودینامیك جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
٤٨٥ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
٤٨٦ - واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
٤٨٧ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات	« تقی دانش
٤٨٨ - مکانیك عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
٤٨٩ - میکرب‌شناسی و زینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه - دکتر احمد شیمی
٤٩٠ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی‌آبادی
٤٩١ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
٤٩٢ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
٤٩٣ - اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
٤٩٤ - شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
٤٩٥ - بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی

عنوان	مؤلف
۴۲۲ ـ صنایع شیمی معدنی (جلداول)	« مهندس مرتضی قاسمی
۴۲۳ ـ مکانیك استدلالی	« پرفسور تقی فاطمی
۴۲۴ ـ تاریخ فرهنگ ایران	« دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ ـ حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ ـ علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح‌الله صفا
۴۲۸ ـ شیمی آنالیتیك	« دکتر کاگیك
۴۲۹ ـ فیزیك الکتریسیته (جلد دوم)	« « روشن
۴۳۰ ـ کلیات شمس تبریزی	باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ ـ کانی‌شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی ازکانهای جزیره هرمز)	نگارش دکترعبدالکریم قریب
۴۳۲ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	« امیرجلاالدین غفاری
۴۳۳ ـ ریاضیات درشیمی (جلد دوم)	« دکترهورفر
۴۳۴ ـ تحقیق درفهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ ـ السعادة والاسعار	بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ ـ تاریخ فرهنگ اروپا	نگارش دکترعیسی صدیق
۴۳۷ ـ نقشه برداری (جلددوم)	« مهندس حسن شمسی
۴۳۸ ـ بیماریهای گیاه (تجدیدچاپ)	« دکتر خبیری
۴۳۹ ـ حقوق مدنی (جلد سوم)	« دکتر سیدحسن امامی
۴۴۰ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)	
۴۴۱ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمودسیاسی
۴۴۲ ـ حقوق اساسی فرانسه	« « قاسم زاده
۴۴۳ ـ حقوق عمومی واداری	« « شیدفر
۴۴۴ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	« « میمندی‌نژاد
۴۴۵ ـ شیمی عمومی معدنی فلزات	« « شیروانی
۴۴۶ ـ فسیل شناسی	« « فرشاد
۴۴۷ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیرجلال‌الدین غفاری
۴۴۸ ـ تحقیق درتاریخ قندسازی ایران	« مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	« دکترحسین گل گلاب
۴۵۰ ـ جراحی فك وصورت (جلد دوم)	« « حسین مهدوی
۴۵۱ ـ تاریخ هرودت	« « هادی هدایتی
۴۵۲ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	« « حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	« « علی کنی
۴۵۴ ـ مسائل گوناگون پزشکی	« « محمدعلی مولوی
۴۵۵ ـ فیزیك الکتریسته (جلد سوم)	« « روشن
۴۵۶ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع	« « یحیی مهدوی
۴۵۷ ـ اورمی	« « رفعت
۴۵۸ ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتراعتمادیان
۴۵۹ ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	« مرحوم دکترحسن‌شهید نورائی
۴۶۰ ـ تبصره ودورسالهٔ دیگردرمنطق	بکوشش دانش پژوه
۴۶۱ ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی



Publications de l'Université
de Tehran
No. 496

A Guide to Shafite Sect ·

with

THE THEORIES OF OTHER AUTHORITIES

(In Persian & Arabic)

Vol. 1

By

HĀJ SAIYED MUHAMMAD SHAIKH-AL-ISLAM

OF KURDISTAN

PROFESSOR, UNIVERSITY OF TEHRAN

TEHRAN, 1958

UNIVERSITY OF TEHRAN PRESS.

Tehran, 1337